شرایع فارس



فهرست کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

در عده نوع ثانی در خلع و مبارات و در آن دو بابست باب ۱ در ارکان خلع باب ۲
در احکام آن نوع چهارم در ایلا نوع پنجم در لعان کتاب ۱۳ در عتق و آن مشتمل است بر هفت
باب باب ۱ در ارکان عتق باب ۲ در احکام باب ۳ در خواص عتق باب ۴ در میراث بولا
باب ۵ در تدبیر باب ۶ در کتابت باب ۷ در استیلاد کتاب ۱۴ در نذر و عهد و یمین و کفارات
و در آن مقصد است مقصد ۱ در نذر و عهد و در آن دو بابست باب ۱ در حالف و محلوف
باب ۱ در نذر کننده و صیغه نذر باب ۲ در آنچه نذر کنند باب ۳ دوم در یمین و آن دو
بابست باب ۱ در حالف و محلوف باب ۲ در محلوف علیه مقصد ۳ در کفارات و در
آن دو بابست باب ۱ در اقسام کفارات باب ۲ در تعیین کفارات کتاب ۱۵
در صید و کشتار و طعام و شراب و آن سه بابست باب ۱ در صید و در و دو فصل است
باب ۲ در ارکان سر بریدن باب ۳ در احکام صید باب در آلت صید باب ۳ در احکام
صید باب ۴ در کشتار حیوان و در آن دو فصل است فصل ۱ در ارکان سر بریدن
در احکام کشتن باب ۲ در طعام و شراب و آن سه فصل است فصل ۱ در احکام حال اختیار
فصل ۲ در حال اضطرار فصل ۳ در آداب خوردن کتاب ۱۶ در میراث و آن مشتمل است بر
بر هشت فصل فصل ۱ در وارثان بسبب فصل ۲ در وارثان و سبب ارث

فصل ۳

فصل ۳ در موانع ارث فصل ۴ در بیان حجاب فصل ۵ در میراث ولد الملاعنه
فصل ۶ در خنثی فصل ۷ در بیان میراث گبران فصل ۸ در قضا و شهادات
و آن مشتمل است بر دوازده فصل فصل ۱ در صفات قاضی فصل ۲ در آداب
قضا فصل ۳ در تعریف مدعی و مدعی علیه فصل ۴ در سوگند فصل ۵ در شهادت
و آن مشتمل است بر دوازده فصل فصل ۶ در سوگند فصل ۷ در شهادت فصل ۸
در حد زنا فصل ۹ در لواط فصل ۱۰ در حد قذف فصل ۱۱ در حد مسکرات فصل ۱۲
در حد دزدی فصل ۱۳ در حد محارب فصل ۱۴ در حد مرتد کتاب ۱۹ در قصاص
و دیات و آن مشتمل است بر چهارده فصل فصل ۱ در اقسام قتل فصل ۲ در
شرایط قصاص فصل ۳ در اشتراک در قتل فصل ۴ در آنچه بآن ثابت میشود
فصل ۵ در کیفیت قصاص فصل ۶ در بیان دیت نفس فصل ۷ در بیان
جرحی که موجب ضمانست و دیت است فصل ۸ در دیت اعضا فصل ۹ در بیان
دیت منافع فصل ۱۰ در بیان جراحات فصل ۱۱ در دیت جنین فصل ۱۲
در دیت حیوان فصل ۱۳ در بیان عاقله فصل ۱۴ در بیان کفارت قتل

بسم الله الرحمن الرحیم حمد نامحدود و معبود بر اکمالات
بخورشید آسمان رسالت و نور بدر ولایت درج ظهور داده و ذرات ضیای زکیه

فاىلاى ایشانرا بارسال انبیا و نصب ائمه هدی از زنگ ضلالت و غبار جهالت
بپرداخت و درود نامعدود بر سید کائنات محمد مصطفی و آل و اطهار او اما
بعد این تالیفیست در فقه مذهب ائمه معصومین صلوات الله وسلامه
علیهم اجمعین مشتمل بر نوزده کتاب بتفصیل که بیاید انشاء الله تعالی کتاب
اول در طهارت و مقدمات صلوة و این مشتمل است بر هفده فصل فصل ا
در احکام آبها بدانکه هر یک از وضو و غسل و ازاله نجاست با آب مطلق باید کرد و آن
همچو آب چشمها و آب رودخانها اما آنچه از افشردن گیاهی حاصل شود مثل عرق
بید آب انگور و آب باقلا و گل و مانند آن و آب ممزوج مثل شوربا و زعفران
و مانند آن چون بجنبش باشد که توان گفت آب نیست طهارت بآن صحیح نباشد
و اگر نجاستی بآن بشویند پاک نگردد و آب مطلق بر سه قسمست قسم اول آب
روانست و آن آبیست که از منبع آید پاکست و پاک کننده مادام که بآن نجاستی برسد و چون
نجاستی آلوده گردد تا رنگ و طعم و بوی آن با نجاستست اگر کر بیست پاکست
کمتر از کر است و نجاست آنرا متغیر نگرداند پلید نشود و اگر یکی از اینها بگردد و اندک گردیده است
بآن پلید شود و آنچه بالاست پاکست و آنچه در نشیب نجاستست اگر کر بیست پاکست و اگر کمتر از
و نجاست از عرض و عمق چیزی را فرا گرفته پلید و آن پاک و اما آنچه پلید گشته چون
آب

آب بسیار کرد و بارهم خورد و رنگ و بوی و طعم که از نجاست حاصل شده برود
پاک گردد و آب باران در حالتی که بارد حکم آب جاری دارد و همچنین آب حمام
چون از حوضی آید که کر باشد یا زیاده قسم ۲ آب استاده چون آب حوض و خم
و مانند آن نیز پاکست و پاک کننده مادام که نجاستی باو نرسیده و آن سه قسم است یک
کر و کمتر و زیاده و اما کمتر از کر چون نجاستی در آن افتد و اگر چه اندک باشد
پلید شود و چون خواهند که پاک گردانند یک کر آب یا زیاده بیکبار در رو ریزند
و مقدار کر یکهزار و دویست رطل عراقیست که بوزن تبریز یکصد و هشتاد و پنج
من باشد تخمینا حوضی آبیست که هر یک از طول و عرض آن سه شبر و نیم باشد
و مساحت آن چهل و دو شبر و هفت ثمن شبر است پس قدر آب که باین مساحت باشد
کر باشد پس اگر هر یک از عرض و عمق آب دو شبر باشد باید که طول آن ده شبر و پنج
ثمن و سه ربع ثمن شبر باشد تا کر بود و اما چون کر بنجاست آلوده شود
تغیر رنگ نکند پلید نشود و الا پلید شود و چون خواهند که پاک گردانند یک کر آب
یا زیاده بیکبار در وی ریزند و مقدار کر یکهزار و دویست رطل عراقی است که
بوزن تبریز یکصد و هشتاد و پنج من باشد تخمینا تا که تغیرش برود پاک شود والا

[illegible]

کر دیگری و بجهتی تا تغیرش برود و اگر آب بسیار یا جاری پیوسته کردد و تغیرش
برود پاک کردد و اما اینست بیشتر از کر چون نجاستی دران افتد و تغیری
نکند پلید نشود و اگر تغیری کند آنچه تغیر کرده باشد پلید و آنچه تغیر نکرده پاک
و اگر کر بیشتر یا زیاده پاک و اگر آن نیز پلید باشد و اگر کر باشد نه زیاده چون
از اینجا که یک کف آب بردارند و باقی پلید باشد و پاک ساختن آن ریختن کر
آبست چنانکه گذشت قسم ۳ آب چاه و آن هم پاکست و پاک کننده
چون نجاستی دران افتد اگر متغیر نشود یعنی رنگ و بوی و طعم آن نگردد پلید
شود و چندان باید کشید که تغیرش زایل گردد تا پاک شود فصل دوم در نجاسات
و آن ده است اول و دوم بول و غایط از هر حیوانی که خون روان داشته باشد
او را نخورند شرعا و هر حیوانی که حلال باشد بول و غایط او پاک باشد و هر حیوانی
که مکروه باشد چون اسب بول و غایط او نیز مکروه باشد سیم و چهارم منی از هر
حیوانیکه خون روان داشته باشد غیر از خونی که در گوشت باز مانده باشد بعد از
کشتن حیوان پنجم مرده از هر حیوانیکه خون روان داشته باشد غیر از خون
که در پارهای که از آن حیات داشته باشد همچو گوشت و پوست اگرچه از زنده بریده
باشند

باشند و آن چه در آن حیوان حیاتی نباشد مثل پشم و موی او یا اگر چون ببرند
مانند ناخن که از پوست جدا شده باشد ششم هفتم سگ و خوک و هر چه از آن
باشد هشتم کافر خواه اصلی باشد یا مرتد یا ذمی یا حربی یا خود را مسلمان داند همچو خارجی
و ناصبی و غالی و مجسمه نهم مست کننده همچو شراب و بوزه و مانند آن دهم فقاع
و بدانکه واجبست ازالت نجاست از بدن و جامه از برای طواف خانه کعبه و سجده رفتن
چون آلوده باشد بدان و از ظرفها برای خوردن و آشامیدن و از مصحف و مساجد و مشاهد
مقدسه اندک باشد یا بسیار غیر از خون که عفو نموده اند در نماز چون کمتر از پهنای یک درم
بغلی باشد الا خون حیض و نفاس و استحاضه و خون نجس العین یعنی سگ و خوک و کافر
و نیز عفو نموده اند از نجاست خون ریشها و جراحتها اگرچه بسیاری باشد گاهی که
ازالت نجاست آن مشکل بود و نیز عفو نموده اند از نجاست چیزی که نماز در آنجا
تنها درست نیست همچو بند ازار و جوراب و کلاه و نیز عفو نموده اند از نجاست جامه
و بدن کسی که تربیت طفل کند و او را نباشد بغیر از یک جامه چون در شبانه روزی
یکبار بشوید کافی که بغیر از بول و غایط طفل نجس نگردد و واجبست شستن
نجاست ظاهره از بدن و جامه چندانی که عین آن برود و اما رنگ و بوی لازم نیست

ازالت آن چون خشک بود و نجاست غیر ظاهره همچو بول خشک دو بار باید شست
واگر در آب روان یا بسیار شویند روا باشد که بآب فرو برد و بحاله نجاست برود
اما آب اندک چون نجس شود و جامه پاک نگردد پس باید که آب بران بریزند و بمالند
و بیفشارند اما آن ظرفها مثل خم و دیگ و کاسه در آب روان و یا آب ایستاده فرو برند
یا آب در انجا ریزند و بجنبانند و سه بار بریزند و ظرفها را که غیره از دهن سگ سه بار
بشویند نوبت اول بخاک و از خوک هفت بار و ظرفهای خمر سه بار اگرچه لیکنی
نباشند و اگر اینها را در آب روان یا آب بسیار بشویند عدد را اعتبار نباشد
فصل در مطهرات و آن هم ده است ۱ آب چنانچه گذشت ۲ افتاب و آن
پاک میگرداند زمین و حصیر و بوریا و چوب و سنگ و نباتات را نه چیزی را که عینی نجاست
در ان باقی ماند ۳ آتش و آن پاک میگرداند چیزی را که بخاکستر یا انگشت یا دود
یا آجر یا سفال گرداند ۴ خاک و سنگ و آن پاک میگرداند زیر کفش و موزه و زیر
قدم و سر عصا را چون نجاست زایل شود براه رفتن یا بزمین مالیدن
۵ استحاله و آن پاک میگرداند نطفه و علقه را چون حیوان شود و نجسی را
چون نمک یا خاک گردد ۶ اسلام و آن پاک میگرداند کافر را چون مسلمان

شود

شود ۷ انقلاب و آن خمر را پاک میگرداند چون سرکه شود و همچنین شیره انگور
بجوشد پلید گردد و پاکی آن بآنست که چهار دانگ از آن بجوشیدن کم شود
۸ استبرا چون دهن یا عضوی دیگر از حیوان غیر آدمی نجس گردد پاک شدن آن
بزوال عین نجاست است ۹ انتقال و آن پاک میگرداند خون نجس چون بدن کیک
یا پشه و یا مگس و مانند آن انتقال کند و دباغت پوست نجس را پاک نمیگرداند و زمین
پاک میگردد باجرای آب جاری یا آب بسیار بران یا به آفتاب چنانکه گذشت و معفو
چیزی نجاست یا به نجس تر رسد هر دو خشک باشند نجس نگردد مگر مرده آدمی که
بعضی گفته اند که اگر بخشک رسد هر دو نجس میشود و بدانکه ازاله نجاست از بدن
و جامه یکی از شروط نماز است که نماز با نجاست یکی از اینها عمدا باطل است و همچنین
اگر نجس با خود دارد و اگر نداند نجاست یکی از اینها را نماز صحیح است و اگر فراموش
کند که بدن یا جامه او نجس بود نماز را باز گیرد در وقت چه بیرون وقت فصل
چهارم در آداب خلوت و واجبست کسی را که بقضای حاجت می نشیند عورتین
یعنی پیش و پس را از مردم باز پوشاند و حرامست روی و پشت بقبله کردن
و اگرچه در خانه باشد و مکروهست روی بقرص آفتاب و ماهتاب کردن در حال

بول و غایط و روی بباد بول کردن و بول در زمین سخت کردن و ایستاده
بول کردن و نشستن بر سر راه و در خانه و در محلی که مردم رنج یابند و در محلی
که کاروان فرود آیند و در زیر درخت میوه و در پیش سرای و در آب ایستاده یا روان
حدث کردن و در سوراخ مار و حیوانات بول کردن یا آنکه متعذر باشد و سنت است
سر را پوشانیدن و استبرای بول کردن یا آنکه دست بکشد از مقعد تا
باصل قضیب سه بار پس اصل قضیب را بر حشفه پس بیفشاند پس تنحنح کند و یک
سه بار و واجبست استنجا و آن شستن موضع بول است باندک آبی که ازالت
تری بول بکند و موضع غایط چون اطراف آن آلوده شده باشد هم به آب باید
شست و اگر اطراف آلوده شده باشد هم به آب باید شست و اگر اطراف آلوده نشده باشد
به سنگ پاک یا به خرقه و آن اشغال که بر آن موضع ماند استنجا روا باشد و اگر به
سنگ پاک یکره د زیاده کند و سنت است که عدد سنگها طاق باشد و کمتر از سه سنگ
روا نبود و همچنین سنت است که اطراف آلوده باشد یا نه جمع کند میان سنگ و آب
اول به سنگ خشک سازد و بعد از آن به آب بشوید و استنجا باستخوان و سرگین
پاک و بخوردنی حرامست و اگر به آن کرده باشد و مکروه است بدست راست

پاک هم

استنجا

استنجا کردن و همچنین بدست چپ که در و انگشتری باشد که در آن نام حق تعالی
یا نام پیغمبران یا نام ائمه معصوم بوده باشد و نیز مکروه است که در حین قضای حاجت
سخن گوید مگر ذکر خدای تعالی و آیة الکرسی و خوردن و آشامیدن و با خود داشتن
چیزی که در آن نام حق تعالی باشد و سنت است که چون بخلا میرود پای چپ در پیش گذارد
و این دعا بخواند بسم الله وبالله اعوذ بالله من الرجس النجس
الخبیث المخبث الشیطان الرجیم و چون استنجا کند بگوید که اللهم حصن
فرجی واستر عورتی وحرمهما علی النار ووفقنی لما یقربنی منک
یا ذا الجلال والاکرام پس از جای خود برخیزد و دست راست بر شکم مالد
و بگوید که الحمد لله الذی اماط عنی الاذی وهنانی طعامی وشرابی وعافانی
من البلوی و چون بیرون می آید پای راست در پیش نهد و بگوید که الحمد لله
الذی عرفنی لذته وابقی فی جسدی قوته واماط عنی الاذی یا لها نعمة
لا یقدر القادرون قدرها فصل پنجم در احکام وضو و آن شرط است
در نماز و صحیح نیست هیچ نمازی از واجب و سنت بی آن و واجبست از
برای نماز چنانکه گذشت و طواف خانه خدا و دست بر نوشته قرآن نهادن

واگر واجب باشد و سنت است از برای برداشتن قرآن و نماز مرده و طلب
حاجت و زیارت قبرها و خواندن قرآن و مهیا بودن از برای نماز پیش از
وقت و [illegible] و خواب کردن جنب و جماع کردن محتلم و غاسل مرده و دکر
گفتن زن حایضه و تازه ساختن وضو و بودن همیشه با طهارت و باطل
میشود وضو ببول و غایط و بادی که از محل معلوم بیرون آید و خوابی که غالب
بر چشم و گوش غلبه کند که نه بیند و نشنود و مستی و بیهوشی و دیوانگی و استحاضه
و استحاضه اندک و هر چه غسل واجب شود که آن حیض است و نفاس و استحاضه
که اندک نباشد و ساییدن بر مرده سرد شده ناشسته و جنابت و مردن
آدمی و بجنابت وضو باطل میشود اما واجب نمیگردد چون غسل کند
احتیاج بوضو نباشد و همچنین مرده را بعد از غسل وضو واجب نیست و اگر کسی
بیقین داند که حدث کرده و شک کند که بعد از آن وضو ساخته یا نه وضو را
اعتبار نکرده طهارت کند و اگر وضو را بیقین داند و شک کند که بعد از آن
حدث کرده یا نه حدث را نکند و احتیاج بطهارت دیگر نباشد فصل ششم
در کیفیت وضو و آن هفت چیز واجب است اینست و آن قصد معنی این عبارتست
که وضو

که وضو میکنم از برای برداشتن حدث تا نماز کردنم روا باشد بگوید روا
و لیکن هر دو عبارت را ترک نتوان کردن و اگر وضو نه از برای برداشتن حدث
و روا بودن نماز باشد بلکه از برای امر دیگر باشد مثل خواب کردن جنب یا ذکر
کردن حایض یا تازه ساختن وضو هر دو عبارت را ذکر نکند و سبب وضو
را ذکر کند مثلا وضو میکنم تا خواب کردنم یا ذکر کردنم روا باشد تقرب بخدا یا
بجدید وضو میکنم بسبب تقرب بخدا و حدث چیزی را گویند که بسبب بول و غایط
و امثال آن حاصل شود که با وجود آن نتوان نماز گذاردن و واجبست
که تا آخر نیت پیوسته دارد داشتنی اول روی و بحکم نیت باشد تا فارغ شدن
از روی یعنی در وضو قصد امری نکند که منافی نیت باشد اگر بر کسی وضو واجب
داشته باشد سنت نیت کند چون نیت وجوب کند باطل باشد و همچنین
اگر واجب باشد سنت نیت کند و اگر کسی سلس بول باشد یا غلبش رود از
برای هر نماز وضو کند و نیت بر روا بودن نماز کند نه برداشتن حدث
۲ شستن روی است از رستنگاه موی سر تا بر زنخ و چندانی که انگشت مهین
۳ و میانین بآن برسد و اگر انگشتان دراز باشد [illegible] فوق الحد یا کوتاه همچنین چندان

بشوید که دیگران میشویند کمتر نشوید و زیاده شستن واجب نیست و اگر
کسی را موی سر نباشد یا بر پیشانی نیز موی نباشد بدست دیگران شستن واجب
بود و اگر کسی را محاسن تنک باشد دست بمالد تا آب بپوست صورت رسد و اگر
محاسن گذشته باشد از زنخ شستن آن واجب نباشد و واجبست که ابتدا شستن
روی از رستنگاه موی سر کند ۳ سیم شستن دستهاست از وارن تا سر انگشتان ۳
و در وارن نیز شستن و ابتدا از آنجا کردن واجب باشد پس اگر عکس کند و موی
را از پس بشکند باطل باشد و واجبست شستن موی دست و آب بپوست رسانیدن
و اگر چه بسیار باشد و همچنین ناخنها اگر چه دراز باشد و اگر انگشتی یا گوشت پاره
غیر آن زیادتی باشد در محل غسل از اعضا باید شستن و اگر کسی را دست بریده باشد
یا افتاده باشد باقی را بشوید و اگر آن را وارن نبوده باشد سنت آنست که بازو را
بشوید و اگر محتاج بمدد باشد دیگری بشوید و اگر چه مزد باید داد ۴ مسح پیش
سر آلت تری که بر دست مانده باشد و آنقدر که مسح گویند و بکمتر از یک انگشت
روا نیست و سنتست که سه انگشت بهم باز نهاده باشد و واجبست که مسح کند
بر پوست پیش سر یا موی سر از آنجا که رسته باشد در آنجا باشد ۵ مسح پشت پاهاست
از سر

رد سر انگشتان تا به بند پای بتری که بر دست مانده باشد آنقدر که مسح گویند
و اگر تری بر دست نمانده باشد از محاسن و ابروی و دیگر مویها بستاند و اگر آن هم
خشک شده باشد وضو را از سر گیرد و اگر پاره از قدم نباشد بر باقی مسح کند و اگر از بند
پای نباشد ساقط است که بر محل بریده مسح کند و جایز نیست بر موزه و امثال آن
مسح کردن بلکه بر پوست پای مسح باید کرد و اگر نتواند موزه را کشیدن از جهت تقیه
یا سرما و مانند آن بر آنجا مسح کند ۶ ترتیب که بعد از نیت رو بشوید پس دست
راست پس دست چپ پس مسح پاها ۷ موالات یعنی پیاپی شستن — پس مسح سر
پس اگر تاخیر فعل کند تا بحدی عضو سابق خشک گردد وضو را از سر گیرد و اگر با وجود
پیاپی شستن عضو سابق خشک گردد وضو باطل باشد مگر آنکه هوا در غایت گرم باشد
و اگر با وجود تاخیر عضو سابق خشک نگردد ... و لیکن تاخیر از حد گذرد
وضو باطل باشد و اگر جراحتی با او باشد که نتوان ... شستن باقی را بشوید
و بر محل جراحت مسح کند اگر ممکن باشد و اگر محل باشد که بسته باشد و نتواند گشادن
باید با جبیره آب بریزد و دست بمالد که عضو شسته شود و اگر نتواند بر روی
آن مسح کند و واجبست که عضوی که شسته شود اگر نتواند روی آن مسح کند و واجب

که عضوی که میشوید یا مسح میکند پاک باشد و آب پاک و پاک کننده و مباح و
و همچنین مکان وضو مباح باشد تتمه در سنتها و مکروهات وضو بدانکه سنت است
که ظرف آب سرگشاده باشد و بر دست راست نهد و بسم الله بگوید و دست در آن
کند و آب برگیرد و پیش از دست کردن یکبار سر دستها را بشوید از برای
حدث خواب و بول و دو بار از برای حدث غایط و سه بار از برای جنابت و سه بار
آب در دهن کند و سه بار در بینی و هر یک از روی و دستها دو بار بشوید و سه بار
شستن حرامست و اگر دست چپ را زیاده بر دو بار بشوید وضو باطل باشد چه
با آب نو مسح کرده باشد و تکرار مسح مکروهات و همچنین سنت است که در شستن
دستها مرد ابتدا به پشت دست کند در نوبت اول و در نوبت دوم ابتدا
به شکم دست نماید و زن عکس این کند و نیز در هر فعلی دعا خواند
و چون نظر در آب کند بگوید الحمد لله الذی جعل الماء طهورا و
لم یجعله نجسا و چون آب در دهن کند بگوید اللهم لقنی حجتی
یوم القاک واطلق لسانی بذکرک و شکرک و چون آب در بینی کند بگوید
که اللهم لا تحرمنی طیبات الجنان واجعلنی ممن یشم ریحها
و روحها و ریحانها و طیبها و هنگام روی شستن بگوید که اللهم

بیض

بیض وجهی یوم تسود فیه الوجوه ولا تسود وجهی یوم تبیض
فیه الوجوه پس دست راست بشوید بگوید اللهم اعطنی کتابی
بیمینی والخلد فی الجنان بشمالی وحاسبنی حسابا یسیرا و
ینقلب الی اهله مسرورا و چون دست چپ بشوید بگوید اللهم
لا تعطنی کتابی بشمالی ولا من وراء ظهری ولا تجعلها مغلولة
الی عنقی واعوذ بک من مقطعات النیران پس مسح سر کند
و بگوید اللهم غشنی برحمتک و برکاتک و عفوک و عافیتک
و دنی فی ضلک پس مسح پاها کند و بگوید که اللهم ثبت قدمی علی
الصراط یوم تزل فیه الاقدام واجعل سعیی فیما یرضیک عنی
یا ذو الجلال والاکرام و چون از وضو فارغ شود بگوید الحمد لله رب
العالمین و مکروه است در وضو از دیگری مدد جستن بیضرورتی و اعضا را
بدستاره خشک کردن و حرامست که دیگری او را وضو دهد بیضرورت
فصل هفتم در احکام غسل بدانکه اسباب غسل شش چیز است
جنابت و مس بدن مرده آدمی سرد شده تا نشسته و مرده

آدمی و این هر سه مشترکست میان مرد و زن و حیض و نفاس و استحاضه
که اندک نباشد و این هر سه مخصوص زنانست و غسل از شتر و طعاز
الت و با وجود یکی ازین اسباب بی غسل نماز درست نیست و اگر چه از نوکی
کند و واجبست از برای نماز چنانکه گذشت و طواف خانه کعبه و دست
بر نوشته قرآن نهادن و در مسجد مکه و مدینه رفتن و در باقی مساجد درنگ
کردن یا چیزی نهادن و خواندن سوره عزایم و روزه داشتن جنب و حائض
و نفسا چون شب یعنی وقت غسل کردن مانده باشد بطلوع صبح و سنت آنست
از برای جمعه از طلوع صبح صادق تا زوال و چون فوت شود تا آخر روز
شنبه قضاش باید کردن و اگر ترسد که روز جمعه غسل میسر نکردد در روز پنجشنبه
غسل کند بر سبیل تقدیم و در شب اول ماه رمضان و شب نیمه و هفدهم و نوز
دهم و بیست و یکم و بیست سیوم رمضان و شب عید رمضان و روز
هر دو عید و شب نیمه رجب و نیمه شعبان و روز مبعث یعنی روزی
که حضرت رسالت پناه صلی الله و علیه و آله و سلم پیغمبر شده و آن بیست و هفتم رجب الست
و روز غدیر یعنی روزی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم حضرت

امیر المؤمنین

امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام
را وصی و خلیفه خود گردانید و آن هجدهم ذی الحجه الست و روز مباهله یعنی
بیست و چهارم ذی الحجه و روز نوروز و از برای احرام گرفتن و طواف خانه کعبه
کردن و زیارت قبر پیغمبر و ائمه المعصومین ع و در حرم مکه رفتن و در شهر مکه مسجد
حرام و خانه کعبه و مدینه و مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله رفتن رفتن از برای گذاردن
نماز حاجت و نماز استخاره و قضای نماز و گرفتن آفتاب و ماهتاب چون
قرص تمامی گرفته باشد و او عمدا نماز را ترک کرده باشد و از برای توبه از فسق
یا کفر و رفتن بدیدن کسی که سه روز باشد از دار آویخته باشند بعضی مخرج
بر وجه شرع و غسل طفل چون از مادر متولد شود و غسل که از برای
زنان زفاف کنند و غسلی که از برای فعل است همچو احرام بستن و در حرم مکه
و مدینه رفتن پیش از آن فعل کنند اما غسل توبه و بیدن آویخته رفتن
که بعد از آنها کنند و هر گاه که بعضی ازین اسباب جمع شوند از برای هر یکی
غسلی باید کرد و یک غسل کافی باشد **فصل هشتم** در جنابت
و احکام آن بدانکه جنابت حاصل میشود با نزال منی مرد و زن را در خواب

و بیداری و بدخول حشفه در پیش یا پس و اگر چه انزال نشود و مفعول اگر د
باشد یا زن حکم فاعل دارد در جنابت و اگر حشفه افتاده باشد در پیش یا پس [بدخول]
مقدار حشفه جنابت حاصل شود و بدخول حشفه در فرج حیوانی انزال [احتیاط]
آنست که غسل کند و اگر کسی بر بدن و یا جامه خاص خود منی بیند و غسل [کرد]
باشد قضا کند هر نمازی را که میتواند بود که مقدم بر جنابت باشد و اگر منی بر
جامه مشترک یابد غسل بر هیچ یک واجب نگردد ولیکن سنت است که
هر یک غسل کنند و حرامست بر جنب نماز و طواف خانه کعبه و دست [یا]
عضوی دیگر بر نوشته قرآن نهادن و همچنین بر نام خدا و نام انبیا و ائمه
علیهم السلام و خواندن سورهای عزایم یا آیه از آن و اگر چه [بسم الله]
باشد به نیت آنکه از سوره عزائم است و در مسجد مکه و مدینه رفتن و در [همه]
مساجد درنگ کردن یا چیزی نهادن و روا باشد چیزی از آنجا برداشتن و
مکروه است او را خواندن زیاده از هفت آیه قرآن غیر از سوره عزائم
و دست و یا عضوی دیگر بر حاشیه قرآن نهادن و برداشتن قرآن
و خواب کردن پیش از وضو و خوردن و آشامیدن پیش از مضمضه

واستنشاق

واستنشاق و خضاب دست و پا نهادن **فصل نهم** در کیفیت
غسل و آن دو نوعست غسل ترتیب و غسل ارتماس و شرط آن
و در هر یک واجبست نیت و آن قصد معنی این عبارتست که غسل
جنابت میکنم از برای برداشتن حدث واجب تقرب الی الله [اگر کسی]
و اگر بجای برداشتن حدث گوید تا نماز کردن روا باشد صحیح باشد و اگر [هر دو را]
گوید که چنانی که غسل جنابت میکنم از برای برداشتن حدث تا نماز کردن
[شستن]
روا باشد واجب تقرب الی الله و حکم نیت باشد تا فارغ شود یعنی باقی
قصد امر منافی نیت نکند و پیوسته دارد و آخر نیت به رسانیدن آب
به سر در غسل ترتیب سر را تا گردن بشوید و بعد از آن جانب راست از دوش
تا پای و بعد از آن نیمه چپ و عورتین را با هر جانب که بشوید روا باشد
هر دو جانب بهتر و دست مالیدن هر جایی که آب بآن نمیرسد و ترتیب
نگاه دارد اول سر را تا گردن بشوید پس جانب راست پس جانب [چپ]
اما غسل ارتماس چنانست که در میان آب رفته نیت کند و آخر
نیت را پیوسته دارد برسانیدن آب بجمیع بدن و شستن [ارتماس چنانست]

چنانست که نیت را پیوسته شستنی عضوی بلا فاصله در آب رود یا در زیر آب
بایستد در جای که آب باران بر وی می آید و درین هر دو صورت ترتیب لازم نباشد
و واجبست که اعضا در وقت شستن پاک باشد و آب پاک کننده و مباح و مکان
غسل نیز مباح باشد و سنت است پیش از غسل استبرا کند و اگر با نزال جنابت
حاصل شده باشد و آنچنانست که بول کند و اگر نباشد دست بکشد بقضیب چنانکه
در استبرای بول گذشت پس اگر بعد از استبرا تری بر قضیب ظاهر گردد و معلوم
نباشد که تری چه بوده است احتیاج بغسل دیگر نباشد و اگر استبرا نکرده باشد غسل
باز سر گیرد و بعضی گفته اند که استبرا واجب است و این باحتیاط نزدیکتر است
و همچنین سنت است که پیش از غسل بار سه دست بشوید و سه بار آب
در دهن کند و سه بار آب بینی و روا باشد که نیت را پیوسته دارد بیکی از اینها
و هنگام غسل این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ طَهِّرْنِی وَطَهِّرْ قَلْبِی وَاشْرَحْ
لِی صَدْرِی وَاَجْرِ لِسَانِی عَلَی مِدْحَتِکَ وَالثَّنَاءِ عَلَیْکَ
اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لِی طَهُوراً وَشِفَاءً وَنُوراً اِنَّکَ عَلَی کُلِّ
شَیْءٍ قَدِیرٌ و دست بر همه اعضا بمالد و بپای بشوید و ترتیب یکی

نیم

نیم آب بوزن نیز غسل کند و مکروه است از کسی مدد جستن و جایز نیست
که دیگری او را غسل کند و اگر در میان غسل حدثی کند مثل بول و غایط و مانند
آن غسل را از سر گیرد و بعضی گفته اند که غسل را تمام کند و بعد از آن وضو
بسازد و بعضی دیگر نیز گویند که التفات نکند و غسل او صحیح است

فصل دوم در حیض و در غسل آن حیض خون سیاه است که از رحم زن بیرون
آید بیشتر اوقات بحرارت و سوزش از نه سالگی تا به پنجاه سالگی اگر قرشیه
و نبطیه نباشد و تا شصت سالگی اگر یکی از اینها باشد و نبطی زنی را گویند که از
سواد عراق عرب باشد و بعضی گویند که زنیست از طایفه عرب که بعجم آمده
یا از عجم بعرب رفته و اگر حیض مشتبه شود بخون بکارت اگر بر دوری
پنبه حلقه زده است خون بکارتست و الا حیض و اقل ایام حیض
سه روز پیاپی است و بیشتر ده روز و اقل ایام طهر ده روز است و
زنیکه خون بیند از سه حال خالی نیست مبتداء و مضطربه و خدا
وند عادت مستقرة مبتداء آنست که او را عادتی نبود و نیست
او عمل حسب کند و نماز بگذارد و روزه بدارد پس اگر خون او از ده

روز بگذرد همه آن حیض بود روزه آن ایام را قضا کند و اگر از ده روز بگذرد
رجوع بتمیز کند و آن چنانست که سه روز یا زیادتر یا بده روز خون سیاه و غلیظ
باشد باقی ایام برنگی دیگر آن روزها را حیض گیرد و روزه را قضا کند و اگر تمیز نباشد
بانکه خون در همه اوقات بیک رنگ بوده یا کمتر از سه روز یا بیشتر از ده روز
سیاه بوده رجوع بخویشان خود کند و بطریق ایشان حیض گیرد و اگر نباشند
یا مختلف باشند رجوع بهمسران خود کند و همسنان خود کند در آن شهر
نباشند یا مختلف باشند عمل بروایت کند و آن سه روایت است هر
کدام که عمل کند روا باشد اول آنکه در هر ماهی سه روز و ماهی دیگر ده
روز و نوبت دوم اگر خون از ده روز بگذرد همه آن حیض باشد و اگر بگذرد
رجوع بتمیز کند اگر نباشد بعادت زنان خود رجوع کند اگر نباشد یا مختلف
باشد بروایات گذشته عمل کند چنانکه گذشت و همچنین عمل می کند با خداوند
عادت کرده اما مضطربه آن زنیست که عادت مقرر خود را فراموش
کرده باشد مختلف چون خون او از ده روز بگذرد رجوع بتمیز
کند و اگر نباشد بروایات عمل کند چنانکه گذشت

و آن

و آن زنیست که دو ماه بیک دستور حیض ببیند و رجوع بعادت خود کند
و خون زرد رنگ را مضطربه در ایام حیض حیض گیرد و خون سیاه را
در ایام در ایام طهر استحاضه و اگرچه بیشتر اوقات برخلاف این باشد و عادت
گاه هست که بیکروز و دو روز مقدم و موخر میشود تتمه در احکام زن
حایض و غسل او و حرام است برو نماز و روزه و طواف خانه کعبه و دست
و یا عضوی دیگر بر نوشته قرآن نهادن و همچنین بر نام حق تعالی و انبیا و ائمه
علیهم السلام و در مسجد مکه و مدینه رفتن و در باقی مساجد درنگ کردن یا
چیزی نهادن و خواندن سوره عزیمت و یا آیه ازان و مکروه است او را
غیر از عزایم خواندن و در مسجد گذاشتن و گاهی که امنی باشد از آلوده شدن
مسجد و برداشتن قرآن و دست بر حاشیه آن گذاشتن و ستر و با
جنابتی و حرام است بر شوهر که با وی نزدیکی کند بجماع و چون عمدا کند
تعزیر نمایند و کفارت بدهد در اوایل یکدینار شرعی از طلا و در میانه
نیم دینار و در آخر یکدانگ و نیم دینار و مکروه است جماع او بعد از
پاکی پیش از غسل و از وی تمتع گرفتن از میان ناف تا زانو و غسل جنابت

همه غسلها الا آنست که پیش از آن یا بعد از آن وضو واجب باشد
و اگر جنابت جمع شود و غسل جنابت از حیض کافی باشد و همچنین از غسل نفاس
و اما غسل حیض و هیچ غسل دیگر از غسل جنابت کافی نیست فصل یازدهم
در نفاس و آن خونیست که زنان را می باشد در حین ولادت و اکثر ایام
او ده روز است و اقل آن را هیچ حدی نیست چه جایز است که
که یک لحظه باشد و تواند که زنی را اصلا نفاس نباشد و اگر دو فرزند از یک
شکم آید ابتدای نفاس از ولادت اول باشد و ابتدای عدد ایام
ولادت دوم و اگر خون را حین دو روز ولادت ببیند و روز دهم تمام
ده روز ایام ولادت نفاس باشد و اگر غیر از روز دهم ببیند آن
روز نفاس باشد و پس احکام نفاس و کیفیت غسلش همچو احکام
حیض است و غسل آن فصل دوازدهم در استحاضه
و آن خونیست زرد و رنگ و تنک و خنک
و هر خونی که حیض و نفاس نباشد و از زخم و جراحت نباشد و از فرج
آید استحاضه است و اگر چه بعد از پنجاه سالگی باشد و استحاضه

سه نوع است

وخنک وخنک

سه نوع است ۱ آنکه خون بر روی پنبه ظاهر شود و آن را نجس نباشد پس
واجبست بر وی که تجدید وضو کند از برای هر نمازی و اگر چه جمع
کند و تغییر پنبه کند ۲ اگر پنبه را نجس باشد و روان نشود پس واجبست
بر وی آنچه گذشت که تغییر خرقه کند و غسلی کند از برای نماز صباح ۳ آنکه خون
روان شود و پس واجبست با آنچه گذشت غسلی از برای نماز پیشین و
پسین و میان دو نماز را جمع کند و غسلی دیگر از برای نماز شام و خفتن و همچنین
جمع کند و چون زن مستحاضه جمیع این فعلهای مذکوره بکند
حکم زن طاهره داشته باشد پس اگر درین فعلها قصوری واقع شود
نمازش صحیح نباشد و اگر یکی از غسلهای روز ترک کند روزه اش باطل
باشد و چون خون آخر شود وضو واجب گردد فصل سیزدهم در غسل
میت و در آن مقدمه است و یک اصل و دو تتمه و خاتمه مقدمه
سنت است که مردم مریض را صبر بر خستگی و ترک شکایت و تحقیق سنت است
که مردم او را عیادت و پرسش نمایند الا در درد چشم و خستگی که کمتر از
سه روز بوده باشد و باید که زود از پیش مریض برخیزند مگر آنکه او

وصحبت این را دوست دارد و از برای او هدیه برند مثل سیب
وبهی و نارنج و ترنج یا به از عود و آنکه مریض درخواست دعای نماید
بیمار را یاد موت کند و رد مظالم کند و واجبست او وصیت کند اگر
بر و حقی باشد و چون حضور موت شود سنت است که او را تلقین نماید
بشهادتین و اقرار بامامت ائمه معصومین علیهم الصلوة والسلام
و کلمات فرج باین صورت که اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
ورسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین
کله ولو کره المشرکون و اشهد ان امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام امام حق نص
معصوم من قبل الله تعالی و قبل رسوله و بعده اولاده الحسن
والحسین و علی ابن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن
محمد و موسی بن جعفر و علی ابن موسی و محمد بن
علی و علی بن محمد و حسن ابن علی و محمد بن الحسن صاحب
الزمان

الزمان صلوات الله علیه و علیهم اجمعین ائمتک ائمة الهدی
الابرار و ان الموت حق و القبر حق و السؤال حق و البعث منکر و نکیر و القبر
حق و النشور حق و الحساب حق و المیزان حق و النار حق
و الصراط حق و الجنة حق و ان الساعة آتیة لا ریب فیها
و ان الله یبعث من فی القبور و بعد از آن کلمات فرج بخواند که
لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا
الله الملک الحق العدل المبین سبحان الله رب السموات
السبع و رب الارضین السبع و ما فیهن و ما بینهن و ما
تحتهن و هو رب العرش العظیم و الحمد لله رب العالمین
یا الله یا الله یا الله الذی لیس کمثله شیء و هو السمیع
العلیم نعم المولی و نعم النصیر رب اغفر و ارحم و تجاوز عما
تعلم انک انت الاعز الاجل الاکرم و انت خیر الراحمین
رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین و سوره والصافات
و سوره یس بخوانند و او را بمحل نماز رفتن برند و اگر جان کندن

مستحب باشد او را بر پشت بخوابانند و پای او را بقبله کنند چنانکه اگر
بنشینند رویش بقبله باشد و بعد از مردن چشم او را بخوابانند و دهن
او را هم گیرند و پای او را بکشند و همچنین دستهایش را بجانب پهلو برسر
جامه بکشند و او را بپوشانند و نزد او قرآن بخوانند و شب چراغ
بسوزانند و مؤمنان را خبر دهند و تعجیل کنند در برداشتن او الّا
گاهی که شبهه سکته باشد پس رجوع بعلامات کنند و صبر کنند تا بروز
دیگر و مکروه است نهادن آهن بر شکم مرده و حاضر شدن جنب و حایض
نزد او **فصل** در غسل میت واجب است بر مسلمانان بر کفایت
یعنی اگر یکی بدان اقدام نماید از دیگران ساقط گردد و شستن مسلمان
و کسی که در حکم مسلمان باشد از اطفال و اگر چه بچه چهار ماهه از شکم
افتاده باشد یا پاره از آدمی که در او استخوانی باشد و اگر استخوان
نداشته باشد یا بچه از شکم افتاده را چهار کمتر باشد غسلش نیست
چنانکه در خرقه پیچیده دفن نمایند و پاره که آن سینه باشد
یا سینه تنها حکم میت دارد بشویند و کفن کنند و نماز بر آن گذارند
و دفن

و دفن کنند و زوج اولیست بغسل کردن زوجه و همچنین نماز گذاردن
و دفن کردن او بعد از وارثانی که اولی باشند بمیراث و مرد را غسل ننمایند الّا
مرد یا زن او و همچنین زن را غسل ننمایند الّا زن یا شوهر او و خنثی مشکل را
محرمان او بشویند از پس پرده و اگر مردی مرده باشد و مرد مسلمان یا زن
محرم حاضر نباشند زن بیگانه کافر را امر کنند بغسل خود و بعد از آن
بغسل مرده بطریقه مسلمانان و اگر زن مرده باشد و زن مسلمان یا مرد محرم
نباشد و مرد بیگانه امر کند زن کافره را بغسل خود و بعد از آن بغسل
زن مرده چنانکه گذشت و واجب است غسل هر کسی که اظهار شهادتین
میکنند و اگر چه مخالف باشند غیر از خوارج و غلات و شهیدی که کشته
گردد در معرکه پیش حضرت امام علیه السلام غسل و کفنش نکنند و کسیکه
واجب القتل شده باشد شرعاً بسبب زنا یا قصاص یا غیر آن امر کنند
او را بغسل و کفن و کافور بعد از قتل احتیاج بغسل نباشد و مکروه است
مخالف را غسل کردن چون دیگری باشد که بدان اقدام نماید و چون ضرورت
باشد بطریقه اهل خلاف او را غسل نمایند **و کیفیت** غسل آنست

که اول ازاله نجاست نماید از بدن او پس نیت کند که این میت را غسل
میکنیم از برای آنکه واجبست تقرب بخدا و یک نیت کافیست و اگر در هر
غسلی نیت کند بهتر باشد و سه بار او را غسل کند اول به کنار پس به آب کافور آب م
پس به آب خالص کند که هر غسلی مثل غسل جنابت و اگر سدر و کافور یافت نشود
هر سه غسل با آب خالص کند و او را به پشت باز خوابانند و کف پای او بقبله
کنند و عورتش باز پوشانند و سنت است که او را بر تخته بخوابانند و انگشتان
او را نرم مالند و در زیر سقفی غسل نمایند و غاسل خرقه بر دست بپیچد و پیراهن
او را از گریبان پاره کنند و دست او را از آن بیرون آورده بر عورتش
جمع نمایند و اگر پیراهن نداشته باشد عورتش بچیزی دیگر بپوشانند و سر
دستهای او را بشویند تا نزدیکی دارن سه بار او را وضو کنند و سر
او را بگنار و اشنان و خطمی بشویند سه بار و دست بر شکم او بمالند
بنرمی هر یک از دو غسل اول و هر عضوی را سه بار بشویند و بر پشت
راست او بخوابانند و غاسل بیشتر از هر غسلی سر و دستهای خود را بشوید
و مکروه است شکم او را در غسل آخری بمالد پس اگر بعد از غسل
از شکمش

از شکمش نجاستی بیرون آید آن موضع را بشویند و غسل باز نگیرند و اگر کفن آلوده
گردد او را بشویند ما دام که در قبر ننهاده باشند و اگر بعد از قبر موضع نجس را
از کفن ببرند و همچنین مکروه است ناخنهای او را چیدن و سر و ریش او را شانه کردن
و او را نشانیدن و اگر چیزی از موی یا گوشت یا ناخن او بیفتد آنرا در کفن نهند
و سنت است که گوش را بگیرند تا آب در آنجا رود تتمه در کفن کردن میت باید که
کفن از لباسی باشد که نماز در آن صحیح باشد و حرام است کفن از جامه ابریشمی محض
و مکروه است از کتان و ممزوج با ابریشم و سنت است که از پنبه خالص سفید باشد
و واجبست مرد و زن را سه جامه لنگوته و پیراهنی و چادری و اگر نباشد دو جامه
کافی باشد و اگر نباشد دو جامه بیکی اکتفا نمایند و واجبست که کفن از اصل ترکه
اخراج نمایند مقدم بر دیگر چیزها و اگر ترکه نباشد از بیت المال یا از زکوة کفن کنند
و اگر نباشد ساقط گردد و کفن زوجه بر زوج واجبست و همچنین دیگر خرجها از دفن
و تکفین و اگر چه از وی مال بسیار مانده باشد و سنت است دیگر آنکه کفن [illegible]
و سنت است که از برای مرد زیاد کنند جامه از برد یمانی سرخ که زر لفت نباشد
و لفافه سه گز و نیم بعرض و یک شبر و نیم تقریباً که هر دو ران او با آن بپیچد

و دستاری که میان او را بر او ببندند و تحت الحنک بسته طرف دیگر را
بر سینه اش اندازند و از برای زن زیاد کنند مقنعه و خرقه که بآن پستانها
بر سینه اش ببندند و نمط و آن جامه ایست که در آن خطها ایست و در سوراخ پیش
و فرج زن را پنبه آکنده کنند تا نجاستی خارج نشود و سنت است دو چوب تر یکی
از خرما و اگر نباشد از چوب درخت کنار و اگر نباشد از بید پس اگر نباشد
از هر درختی تر که باشد با او بنهند بقدر یک ارش و بعضی گفته اند که بقدر یک شبر
یکی بجانب راست او بپوست او بچسبانند از چنبر گردن و دیگری در جانب
چپ بر قمیص و چادر ببندند از چنبر گردن و بنویسند بخاک مرقد حضرت امام
حسین علیه السلام بر هر یک از پیراهن و چادر و عمامه و لفافه و چوب تر نام
میت را و آنکه او گواهی میدهد بوحدانیت خدای تعالی و برسالت محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بامامت ائمه معصومین علیهم السلام باین
کیفیت که فلان بن فلان یشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علی ابن
ابی طالب علیه السلام امام حق معصوم من قبل الله تعالی

وقیل

الحسن

وقیل رسوله و بعده اولاده الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن
علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن
محمد و حسن بن علی و محمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله علیه
و علیهم اجمعین هم ائمتی و سادتی و قادتی بهم اتولی و من اعدائهم
اتبرء فی الدنیا و الآخرة هذا ما وعدنا الله و رسوله و صدق
الله و رسوله و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و سنت است که غاسل پیش از تکفین
و بعد از غسل خود غسل کند یا وضو سازد و یا دستها را تا بدوش بشوید و اگر
غیر از غاسل او را تکفین کنند سنت است که طهارت داشته باشد و همچنین سنت است
دوختن کفن از ریسمانی که از آن جدا کرده اند و مکروه است پاره کردن کفن
به آهن و رهن را آستین دوختن و واجب است که بر مساجد سبعه او یعنی
پیشانی و هر دو کف دست و هر دو زانو و انگشتان بزرگ پا بهار کافور بمالند
و سنت است که کافور سیزده درم و ثلثی باشد و اقل آن یک مثقال
است و اوسط چهار مثقال و از کافور هرچه فاضل آید بر سینه اش
بریزند و کافور را بنبات است خورد سازند و مکروه است خورد ساختن

تنبک یا بچیزی دیگر و سنگ را اضافه کافور نمودن و اگر مرده بعد احرام
بحج بمیرد بر و کافوری نمالند و به آب کافور او را غسل ننمایند تتمه دوم
در نماز مرده واجبست بر هر مسلمان علی الکفایه همچنانکه غسل و تکفین نماز
بر مرده مسلمان و کسی که بحکم مسلمان باشد از طفلی که او را شش سال یا زیاده
بوده باشد یا زن حره باشد یا آزاد بنده و سنت است نماز بر طفلی که او را شش
سال نبوده باشد و سنیه میت حکم میت دارد و بر کافر و ناصبی و خارجی و غالی
و باغی نماز نگذارند و بعضی گفته اند که نماز بر مخالف نیز نگذارند مگر از
برای تقیه و اگر کشتگان مسلمانان مشتبه باشند بکشتهای کافر شوند
بر همه نماز کنند و در نیت ذکر مسلمانان کنند و اگر کسی را دفن
کنند پیش از بر قبر او نماز کنند تا یک شبانه روز و بعضی گفته اند که تا سه
شبانه روز و اولی بنماز کیست که احق بمیراث باشد و زوج اولی است
از دیگران و مرد اولیست از زن و آزاد از بنده کا هر که متفقه
بیش نمازی باشد و چون صفات پیش نمازی نداشته باشد مقدم
دارد هر کسی را که خواهد و هاشمی اولیست اگر هر که ولی اختیار او
کنند

کنند ولا کیفیت نماز واجبست که روی بقبله کند و سر میت را بجانب
دست راست گذارد و سنت است که جا ئی واشته باشد نه بعید اگر مرد باشد
برابر کمرگاه او بایستد و اگر زن باشد برابر سینه اش و نیت کند که نماز بر
میت میگذارم برای آنکه واجبست تقرب بخدا و اگر نیت را بپیوسته از
تکبیر احرام و شهادتین بگوید بدین طریق اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له الهاً واحداً احداً فرداً وتراً صمداً حیاً قیوماً
دائماً ابداً لم یتخذ صاحبةً ولا ولداً واشهد ان محمداً عبده
ورسوله ارسله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله
ولو کره الکافرون پس تکبیر دوم بگوید صلوات بر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بفرستد که اللهم صل علی محمد وآل محمد وارحم محمد
وآل محمد کافضل ما صلیت وبارکت وترحمت علی
ابراهیم وآل ابراهیم انک حمید مجید پس تکبیر سیم بگوید و دعا کند برای
مؤمنین و مؤمنات که اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات والمسلمین
والمسلمات الاحیاء منهم والاموات تابع بیننا وبینهم

وبارک علی محمد وآل محمد

فعال لما یرید

يا قاضي الحاجات

بالخيرات انك مجيب الدعوات انك على كل شئ قدير
پس تكبير چهارم بگويد و دعا كند از براى ميت كه اللهم ان هذا
عبدك وابن عبدك نزل بك وانت خير منزول به اللهم
انا لا نعلم منه الا خيرا وانت اعلم به منا اللهم ان كان
محسنا فزد في احسانه وان كان مسيئا فتجاوز عن سيئاته
واغفر له اللهم اجعله عندك في اعلى عليين واخلف على اهله
في الغابرين وارحمه برحمتك يا ارحم الراحمين واگر ميت زن باشد
بعد از تكبير چهارم بگويد كه اللهم ان هذه امتك وابنة عبدك
وابنة امتك نزلت بك وانت خير منزول بها اللهم ان
كانت محسنة فزد في احسانها وان كانت مسيئة فتجاوز
عنها سيئاتها واغفر لها ولوالديها اللهم اجعلها عندك
في اعلى عليين واخلف على اهلها في الغابرين برحمتك يا ارحم
الراحمين واگر ميت نارسيده بلكه طفل باشد بعد از تكبير چهارم بگويد
كه اللهم هذا الطفل كما خلقته قادرا وقبضته طاهرا

فاجعله

فاجعله لي ولابويه نورا وارزقنا اجره ولا تفتنا بعده واينى ذكر
اللهم اجعله لابويه نورا وفرطا وسلفا واجرا واگر ميت مستضعف
باشد يعنى اصلا دين را نداشته باشد بعد از تكبير چهارم اين دعا بخوانند كه اللهم
اغفر للذين تابوا واتبعوا سبيلك وقهم عذاب الجحيم
واگر ندانند كه ميت چه مذهب داشته اين دعا بخوانند كه اللهم
ان هذه النفس انت احييتها وانت امتها تعلم سرها و
علانيتها فولها ما تولت واحشرها مع من احبت واگر
ميت منافق باشد يا خارجى بعد از تكبير چهارم اين بخوانند كه اللهم
هذا عبدك وابن عبدك لا نعلم منه الا شرا فاخزه
في عبادك وبلادك واصله الى اشد نارك اللهم
انه كان يوالي اعدائك ويعادي اوليائك
ويبغض اهل بيت نبيك واحشه فاجعله قبره نارا
ومن بين يديه نارا وعن يمينه نارا وعن شماله نارا وسلط
عليه في قبره الحيات والعقارب پس تكبير پنجم بگويد [illegible]

که بعد از ان بگوید العفو العفو و بایستد تا جنازه را بردارند
فصل در دفن میت واجبست که میت را در خاک پنهان کنند: چنانکه
بوی‌اش از مردم پوشیده باشد و از درندگان محفوظ باشد و سنت است که
قبر را بقدر یک قامت بکنند تا بجنبر گردن و لحد را بجانب قبله بکنند چنانکه
در انجا توان نشست و همچنین سنت است که جنازه را چهار طرف بر
داشته بقبر رسانند و مردم در پی جنازه بروند یا بدو جانب آن جنازه
روند و مرد را در پایین قبر گذارند و جنازه و سر انرا گرفته به سه دفعه بقبر در آورند
و جنازه زن را در پهلوی قبر بیک دفعه در آورند و مرده به پهلوی راست خوابانند
روی بقبله و خشتی در زیر سر نهند و بندهای کفن را بگشایند و روی او را بر
خاک نهند و قدری از خاک حضرت امام حسین علیه السلام با او نهند و کسیکه
بقبر در می رود پا و سر را برهنه کند و دعای تلقین بخواند بدین کیفیت که الحمد
لِلّٰهِ الَّذِی لَا یَبْقیٰ اِلَّا وَجْهُهُ وَ لَا یَدُومُ اِلَّا مُلْکُهُ کُلُّ شَیْءٍ
هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُکْمُ وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ یَا عَبْدَ اللهِ بْنَ
عَبْدِ اللهِ هَذَا آخِرُ یَوْمٍ مِنْ اَیَّامِ الدُّنْیَا و اوّل یوم من ایام العقبی

اذکر

اذکر العهد الذی خرجت علیه من دار الدنیا الی دار الآخرة شهادة
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله
و ان امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ولیه و وصیه و الحسن و الحسین
و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی ابن جعفر و علی بن موسی
و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن الحسن صاحب الزمان
صلوات الله علیه و علیهم اجمعین ائمتک ائمة الهدی الابرار یا عبد الله بن
عبد الله اذا اتاک الملکان المقربان رسولان الی من
عند الله تعالی و سألاک عن ربک و عن نبیک و عن دینک و عن
کتابک و عن قبلتک و عن امامک لا تخف و لا تحزن و قل
الله ربی و محمد نبیی و الاسلام دینی و القرآن کتابی و ا
لکعبة قبلتی و علی امامی المعصومین الحسن و الحسین و علی ابن الحسین
و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی ابن جعفر و علی ابن موسی
و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن ابن علی و محمد بن الحسن
صاحب الزمان صلوات علیه و علیهم اجمعین هم ائمتی و قادتی

وسادتی بهم اتولّی ومن اعدائهم اتبرّأ اللّهم یا عبد الله بانّ
الله تعالی نعم الربّ وانّ محمّداً نعم الرسول وانّ علیّاً نعم الامام
وانّ الموت حق والقبر حق وسؤال منکر ونکیر فی القبر حق
والبعث حق والجنة حق والنار حق والصراط حق والمیزان
حق وانّ الساعة آتیة لا ریب فیها وانّ الله یبعث من
فی القبور هذا ما وعد الله ورسوله وصدق الله ورسوله والیه النشور
وما زادهم الا ایماناً وتسلیماً اللّهم صلّ وحدته وآنس وحشته
وارحم غربته واحشره مع من کان یتولاه من الائمة الطاهرین
اللّهم اجعل قبره روضة من ریاض الجنة ولا تجعله حفرة
من حفر النیران برحمتک یا ارحم الراحمین وصلّی الله علی خیر خلقه
محمد وآله اجمعین و بعد از آن از پایین قبر بیرون آید و قبر را نخست
محکم کند و حاضران را سنت است که به پشت دست خاک در آنجا ریزند
و بگویند که انا لله وانا الیه راجعون و قبر را بقدر چهار انگشت گشاده
بلند سازند و نگویند و مربع و مسطح ساخته نشانه بر بالای سر نهند. و آب

را بر سر

را بر سر قبر ریزند و تلقین بخوانند و مکروه است بر سر قبر عمارت ساختن
و آنرا مسجد کردن الا قبور ائمه معصومین علیهم السلام و تکیه بر قبر
زدن و بر آنجا نشستن و بر بالای آن رفتن و در گورستان خنده و حدث
کردن فصل پانزدهم در غسل مس میت واجب است غسل بر هر که دست
یا عضوی دیگر بر مرده سرد شده ناشسته نهد غیر از شهید یا بر پاره از
آدمی و اگر چه از زنده جدا کرده باشند و اگر استخوان خالی باشد غسل واجب
نمی‌شود و دست را باید شست و اگر در مقبره مسلمانان دست بر استخوان
گذارد غسل واجب نمی‌شود و در مقبره کفار واجب شود و کیفیت غسل
آن همچو کیفیت غسل جنابت است الا آنست که وضو با آن واجب است زیرا که
حدث مانع روزه و دخول مساجد نیست و اگر بر کسی غسلهای واجب
باشد مثل جنابت و حیض و نفاس و مس میت چون نیت غسل جنابت
کند دیگر غسلها واجب نباشد و اگر نیت غسل دیگر کند غسلهای دیگر هم
باید کرد فصل شانزدهم در تیمم و آن واجب میشود جایی که از اسباب
وضو و غسل کاری که متعذر باشد از استعمال آب از برای آنچه وضو

و غسل از برای آن واجب است و از برای بیرون آمدن جنب و حایض از مسجد
مکه و مدینه و گاه است که واجب میشود بنذر و عهد و یمینی و تحملی(؟)
وضو و غسل و اسباب تعذر استعمال آب چهار است ۱ نبودن آب
و واجب طلب آن در چهار جهت بیک تیر پرتاب در زمین فراز و نشیب
دو تیر پرتاب در زمین هموار مگر گاهی که معلوم باشد که آب نیست و اگر
و پر معلوم باشد که آب هست واجب باشد رفتن بانجا مادامکه ترسی
نباشد و وقت فوت نشود و اگر آب داشته باشد در وقت و آنرا بریزد
تیمم کند و نماز بگذارد باز قضا کند و اگر پیش از وقت بریزد قضا نباشد
۲ نبودن اسباب حصول آبست باینکه او را آلتی مثل دلو و ریسمان
نباشد که آب از چاه بکشد یا چیزی نداشته باشد که آب بان بخرد و اگر داشته
باشد و گران فروشند واجب است که بخرد اگرچه بده هزار دینار باشد که آب
~~از چاه بکشد یا چیزی نداشته باشد که آب بآن~~ مادام که ضرر فی الحال
بوی نرسد و اگر ضرر حالی رسد واجب نباشد خریدن و اگرچه در غایت
ارزانی باشد و اگر آب را بخشند و آلت را بعاریت دهند واجب باشد
قبول

قبول بخلاف آنکه بهای یا آلت را بخشند و اگر اینها را فروشند نسیه تواند در
سر وعده ادای بهای آن کردن واجبست که بخرد ۳ ترس است از ظالم
یا سبعی بر نفس یا مال یا عرض خود یا آنکه بر سر آب یکی از اینها باشد یا آنکه چون
در پی آب برود از اینها در منزل ایمنی نباشد ۴ مرض است یا سرما یا تشنگی
خود یا رفیق یا حیوانی که او را حرمتی باشد تا آنکه اندک باوجود مرض
اگر استعمال آب کند موجب فوت نفس یا زیادتی مرض شود و تشنگی
سرما یا آنکه اندک آب داشته باشد اگر طهارت استعمال نماید خود یا رفیق
یا حیوانی ذی حرمت او بسبب تشنگی ضرر یابد و اگر آبی اندک داشته باشد
و بدن یا جامه ضروری او نجس شود و آن آب بطهارت و ازالت
نجاست وفا نکند اول ازالت نجاست کند پس تیمم کند اما چیزی
که با آن تیمم صحیح است خاکست یا سنگ یا کلوخ و جایز نیست بمعدن
و خاک نجس و مغصوب و اگر هیچ یک از اینها نباشد تیمم کند بغبار
جامه و نمد زین و یال الاغ و اگر نباشد بگل تیمم کند و سنت است
که تیمم کند بر خاکی که بر بلندی بوده باشد و جایز نیست پیش از وقت

واماکه در وقت موسع چون طمع یافت شدن آب یا صحت یافتن
از مرض یا کم شدن باد و سرما یا زایل شدن خوف و وهم داشته باشد تیمم
نکند تا آخر وقت و اگر نداشته باشد تیمم بکند بعضی گفته اند جایز است و لیکن
واحتیاط آنست که تاخیر کند تا آخر وقت اما کیفیت تیمم واجب است
که نیت کند که تیمم میکنم بدل از وضو تا نماز گزاردن روا باشد واجب تقرب بخدا
و اگر تیمم بدل از غسل باشد بجای وضو غسل گوید و پیوسته دارد آخر نیت را
رسانیدن هر دو دست بر زمین پس مسح کند از رستنگاه موی سر تا
بطرف بینی هر دو کف دست بهم نهاده و اگر بدل از غسل باشد دو نوبت
هر دو کف دست را بر زمین زند و در بدل وضو یک نوبت کافی بود پس
مسح کند پشت دست راست را از سر انگشتان بکف دست چپ پس پشت چپ
بکف دست راست همچنان و واجبست که موضع مسح پاک باشد و اگر
نجس باشد و آب نباشد که بشوید اول خشک کند و نیز ترتیب نگاه دارد
اول مسح پیشانی کند پس آنکه دست راست بگوید پس دست چپ و در
تیمم غسل بعد از مسح پیشانی هر دو کف دست بر زمین پس مسح دستها
بکنند

بکند چنانکه گذشت و انگشتری و هر چیز که مانع باشد بکشد و اگر پاره از دست
او را بریده باشند یا شکسته باشد باقی را مسح کند و افعال تیمم پیاپی کند سنت است
که بسم الله الرحمن الرحیم بگوید هنگام زدن دست بر زمین انگشتان
بگشاید لازم نیست که گردی بر دست بچسبد بلکه سنت است که دستها را
بیفشاند و حاجت نیست و تیمم بهر چیزی که بوضو و غسل مباح گردد
و باطل میگرداند تیمم را هر چه باطل میکند وضو را و غسل را و متمکن شدن
از استعمال آب و اگر بعد از شروع در نماز آب بیاید نماز را
نگیرد و اگر بعد از تیمم بدل غسل حدثی مثل بول و غایط مانند آن کند تیمم
بدل غسل کند و بدل وضو و اگر انگشت یا جای دیگر بسته باشد و نتواند گشودن
بر آنجا مسح کند **فصل** ششم در ستر عورت و آن از شروط نماز است
باطل است نماز بترک آن باختیار و عورت مرد پیش و پس است و عورت
زن جمله سر و تن غیر از روی و هر دو کف دست و هر دو قدم الا
کنیزک و دختر طفل که ایشان را روا است گشودن سرهای خود و جامه را
که بستر عورت شاید سه شرط است ۱ آنکه پاک باشد از نجاستی که نماز
۲ آنکه ملک اینکس باشد یا که مالکش راضی باشد بپوشیدن آن ۳ آنکه از

نجاسات باشد یا از حیوانیکه که گوشت او را خورند شرعا و او را کشته
باشند یا از ابریشمی که ممزوج باشد بانها یا از خز خالص و اگر جامه نداشته
باشد ببرگ درخت گیاه ستر عورت نماید و اگر آن هم نباشد بر عورت
خود گل بمالد و حرامست مرد را پوشیدن جامه ابریشم و نماز در آن
جایز نیست الا در روز جنگ یا بجهة ضرورتی از سرما و غیر آن و اگر
نیابد الا جامه ابریشمی برهنه نماز بگذارد اگر تواند و اگر نداشته
الا جامه ابریشم و جامه نجس و مضطر باشد بپوشیدن یکی نجس را اختیار
نماید و جایز است نماز در جامه ممزوج با ابریشم و اگرچه ابریشم بیشتر باشد
مادام که آنرا جامه ابریشم نگویند و رواست بر روی فرشی از ابریشم
نشستن و نماز گذاردن و بر آن تکیه زدن و همچنین رواست بر روی زنانرا
جامه ابریشم و در آنجا نماز گذاردن و اگرچه انگشتر و یا زه گیر نباشد یا روی
کشی و جایز نیست نماز در وبر آن تکیه زدن و همچنین رواست زنانرا
جامه ابریشم و در آنجا نماز گذاردن و اگرچه انگشتر یا زهگیر باشد یا روی کشی
و جایز نیست نماز در پوست مرده و در پوستی که افتاده باشد
یا در دست کافری باشد و حالش معلوم نباشد و اگرچه دباغت

کرد

کرد باشند هفتاد بار و در پوست و پشم و موی جانوری که گوشت
او را نخورند اگرچه تزکیه و دباغت کرده باشند الا خز و آن جانوریست
کوچک که در دریا میباشد و در بیرون میمیرد و در سنجاب خلافست
و اگر نماز گذارده با نجاست جامه یا بدن بعمد و اختیار باطل باشد
و اگر جاهل بوده باشد بنجاست جامه نماز او درست باشد و بعضی گفته اند
که چون در وقت بداند باید که از سر گیرد و اگر در میان نماز بداند جامه خود را بیندازد
و نماز را تمام کند مگر آنکه محتاج باشد بفعل بسیار که نماز باطل شود و اگر
غیر آن جامه نجس نداشته باشد و مضطر باشد بپوشیدن آن در آن جامه نماز
بگذارد و اگر ضرورتی نباشد مخیر است در آنجامه یا برهنه نماز گذارد
و اگر چند جامه داشته باشد بعضی نجس و نداند باشد که کدام پاکست و غیر
از آنها نباشد در هر یک نماز کند و اگر ضرورتی نباشد مخیر است در
در آنجا یا برهنه نماز گذارد و اگر چند جامه داشته باشد و بعضی نجس
و نداند که کدام پاکست و غیر از آنها نباشد در هر یک نماز بگذارد
و اگر فراموش کند که جامه نجس است و در آنجا نماز بگذارد باطل باشد

وهمچنین جایز نیست نماز در جامهٔ مغصوب و اگر نداند غصبیت
جامه را یا مکانی را یا نجاست آنها و در آن جامه نماز گذارد درست
باشد و اگر داند و نداند که نماز در آنها درست نیست صحیح نباشد
و اگر فراموش کند که جامه مغصوب است و در وقت یادش
آید نماز را از سر بگذارد و همچنین حکم دارد و اگر چیزی مغصوب با خود
دارد مثل انگشتری و زر و غیر آن و واجب است خریدن جامه
از برای ستر عورت و اگرچه زیاده از بها باشد چون تواند و اگر
هیچ پوشش نداشته باشد برهنه نماز گذارد و ایستاده
گاهی که ایمن بود از دیدن کسی و اگر ایمن نباشد نشسته نماز گذارد
و از برای رکوع و سجود اشارت کند و روا نیست نماز در
چیزی که روی قدم را بپوشاند همچو کفش مگر آنکه ساق
باشد همچو موزه و کفش عربی و مکروه است نماز در جامه سیاه
و سرخ و زرد و مگر دستار سیاه و در قبای تنگ بسته در
غیر جنگ و آهنی ظاهر با خود داشتن و در جامه که بر روی

آن

آن یا بر پشت آن موی روباه یا خرگوش مانند آن بوده باشد
فصل هفتم در مکان و واجب است که نماز را در جای خود و مانند آن
یا در مکان مباح گذارد همچو صحرای غیر معمور یا در ملک خود یا مالک
راضی باشد بنماز گذاردن او و شرط آنکه موضع سجود پاک باشد و باقی خالی
باشد از نجاستی که بآن جامه یا بدن را آلودگی حاصل شود و باطل است
همچنین وضو و غسل در مکان مغصوب باختیار و اگر نداند که مغصوب است
نماز صحیح باشد و مکروه است نماز چون در پیش یا در یک جانب او زنی
نماز گذارد و اگر در میان ایشان حایلی باشد یا ده گز دور باشند یا زن
در پس مرد بود کراهیتی نباشد و مکروه است نماز در حمام یا اطراف
زمینی آن و در آتشکده و شراب خانه گاهیکه از آلودگی پاک باشد
و در خانه گبران و آخته خانه و شتر خانه و جاهای جوی آب و رود خانه
و نمکزار باشد و در مزبلها و در زمین شورستان و در کعبه و در نماز
روی بآدمی کردن که روی بار دارد یا به در گشوده یا مصحف گشاده
و به آتش افروخته اگرچه چراغی باشد و سنت است که در پیش او

از رهگذار بقدر یک گز خالی باشد و اگر نباشد پنجره یا نیزه یا سنگی
یا غیر آن در پیش خود نهد و اگر نباشد در پیش نماز پاره خاکی جمع نماید
و واجب است که موضع سجده زمین باشد یا چیزی که از زمین رسته
که آنرا نخورند و نپوشند و جایز نیست که سجده بر معدنی کند
همچو در و عقیق و مانند آن و نقره و قیر و نفط و غیر آن
و بر چیزی که قرار نگیرد همچو پنبه و ریگ و غیر آن و واجب است
که موضع پیشانی پاک باشد و در طهارت و در طهارت باقی اعضا
خلافست لیکن باید که خالی باشد از نجاستی که بآن بدن یا
جامه را آلودگی حاصل شود و کاغذ را که از پنبه یا کتان
یا ابریشم ساخته باشند سجده بر آن درست نباشد و اگر از
گیاه و دیگر ساخته باشند روا باشد و جایز نیست که موضع
سجده بلندتر باشد زیاده از خشتی و سنت است بر زمینی
همه سجود بهتر و خاک حضرت امام حسین علیه السلام است
خاتمه در مساجد و بنا کردن مساجد فضل بسیار است

و ثواب

و ثواب بزرگ از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود
که هر که بنا کند مسجدی همچو آشیانه صعوه بنا کند خدای تعالی از برای
او خانه در بهشت و مکروه است مسجد را بلند و سرپوشیده ساختن
و در آنجا نقاشی طلا و نقش صورتها و مناره را در میان مسجد ساختن
بلکه با دیوار کنند و آب خانه بر در مسجد ساختن و در مساجد
و سنت است گذاردن نماز فرض در مسجد ها و مشهور روایتست
که یک نماز در مسجد الحرام برابر ده هزار نماز است و در مسجد مدینه
برابر یکهزار نماز است و در مسجد کوفه و در مسجد اقصی یکهزار
و در مسجد جامع شهر صد نماز و در مسجد قبیله بیست و پنج و در
مسجد بازار دوازده و اما نماز سنت در منزل بهتر است
خصوصاً نماز شب و همچنین سنت است در مسجد چراغ روشن
کردن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که هر که چراغی
روشن کند در مسجدی از مساجد ملائکه و حمله عرش استغفار
کنند از برای او مادام که در آن مسجد روشنی از آن چراغ

باشد و چون در مسجد در میرود ملاحظه کفش‌ها نموده کند
که نجاست آلوده نباشد و پای راست در پیش نهاده بگوید بسم
الله و بالله السلام علیک ایها النبی رحمة الله و برکاته
اللهم صل علی محمد و آل محمد وافتح لنا ابواب رحمتک
واجعلنا من عمار مساجدک جل ثناؤک و چون بیرون
می آید پای چپ در پیش نهد و بگوید اللهم صل علی محمد و آل
محمد وافتح لنا باب فضلک و جایز است خراب کردن
کلیسا کافر که اهل آن نمانده باشند و آنرا مسجد ساختن
و جایز نیست مسجد را داخل ملک گرفتن و آلت آنرا در
غیر مساجد بکار بردن و حرامست نجاست بمسجد بردن
و در آن ازاله نجاست کردن و سنت است رفتن مساجد
و پاک کردن آن و مکروه است در آنجا خواب کردن و آب
دهن و بینی انداختن و اگر بیندازد بخاک بپوشاند و
و در آنجا بیع و شری کردن و شعر خواندن و آواز بلند کردن

وایستاده

وایستاده کفش پوشیدن بلکه بنشینند و بپوشند کتاب ششم
در صلوة و آن مقدم است و پانزده باب مقدمه حضرت جعفر
صادق علیه السلام فرموده که اول ما یحاسب العبد علی الصلوة
فاذا قبلت قبل سائر عمله و اذا ردت رد سائر عمله یعنی اول
چیزی که از آن حساب بنده کنند از نمازست پس چون قبول کرده شود
قبول کرده شود باقی عمل او و چون رد کرده شود رد کرده شود باقی
عمل او و قال النبی صلی الله علیه و آله لیس منی من استخف
بصلاته لا یرد علی الحوض لا والله لیس منی من شرب مسکرا
لا یرد علی الحوض لا والله یعنی نیست از من هر که سبک دارد
نماز را او را نباشد که بحوض کوثر آید والله و نیست از من هر که
مسکری خورد او را نباشد که بحوض کوثر آید والله و نماز واجب است
بر هر بالغ و عاقل و از مرد و زن که پاک باشند از حیض و نفاس و بر مست
و کافر نیز نماز واجب است و از ایشان درست نیست مادام که مست
یا کافر باشند و هر که ترک نماز کند و حلال داند مرتد است و واجب القتل

اگر مسلمان زاده باشد والا کافر زاده باشد اول توبه دهند چون قبول
نکند بکشند و اگر ترک نماید و مباح نداند او را تعزیر نمایند تا به نوبت
مرتبه چهارم بکشند باب اول در انواع و اعداد نماز بدانکه نماز واجب است
و سنت اما واجب هفت نوع است نماز شبانروزی و جمعه و عیدین
و آیات و طواف و نذر و شبه نذر اما نماز شبانروزی پنج است
ظهر و عصر و هر یک چهار رکعت است حاضر را و دو رکعت مسافر را و مغرب
سه رکعت است در حضر و سفر و خفتن چهار رکعت حاضر را و دو رکعت
مسافر را و صبح دو رکعت است حاضر و مسافر را پس حاضر را در شبانروز
هفده رکعت نماز واجب بود و مسافر را یازده رکعت اما
نافله شبانروزی سی و چهار رکعت است حاضر را و هفده رکعت
مسافر را هشت رکعت ظهر را پیش از فرض و هشت رکعت عصر را
همچنین و در سفر این شانزده رکعت ساقط گردد و چهار رکعت
مغرب را بعد از فرض در سفر و حضر و یک رکعت خفتن را که
نشسته گزارده میشود و بعد از فرض و در سفر ساقط
میگردد

میگردد و هشت رکعت نماز شب و دو رکعت نماز شفع و یک رکعت
وتر و دو رکعت صبح و این سیزده رکعت با چهار رکعت مغرب در سفر
ساقط نمیگردد و جمیع نمازهای سنت دو دو رکعت دو رکعت گذارند
بتشهد و سلام الا نماز وتر و اعرابی چنانکه بیاید و نماز جا نشست
بنشست و حرام باب دوم در اوقات نماز اول وقت ظهر هنگام
زوال شمس است و آن گاهی است که سایه چیزی که بر زمین نصب کنند
مثل چوب و غیر آن ابتدا به زیادتی کند بعد از آنکه کم شده یا پیدا شود بعد از آنکه
نیست شده و از زوال مخصوص است بظهر چندانی که فرض آن گزارده
شود بعد از آن اول وقت عصر است تا بغروب آفتاب و آخر وقت
عصر مختص ظهر آن است که بغروب مقدار گزاردن فرض عصر باقی مانده
باشد لیکن وقت فضیلت ظهر آن است که سایه هر چیزی که بر زمین
نصب کنند مثل آن چیز شود ورای آن سایه که در وقت زوال
باقی مانده باشد و فضیلت عصر تا آنکه سایه دو چندان شود و سنت است
که تأخیر عصر از وقت فضیلت ظهر الا در روز جمعه و اول وقت مغرب

از غروب آفتابست و آن گاه هست که سرخی از جانب مشرق برود
و وقت مخصوص است بمغرب چندانی که سه رکعت گذارده شود و بعد از آن وقت
عشا در می آید میکشد تا بنیم شب و آخر وقت مغرب آنست که تا
بنیم شب زمانی ادای فرض عشا مانده باشد ولیکن وقت فضیلت مغرب تا زمانی
که روشنی است از جانب مغرب و فضیلت عشا تا یک دانگ و نیم از شب است
و بعضی گفته‌اند تا بدو دانگ و اول وقت صبح هنگام برآمدن صبح صادق است
تا طلوع آفتاب و وقت فضیلت صبح تا ظهور سرخی در جانب مشرق و وقت
نافلهٔ ظهر پیش از فرض است از زوال تا آنکه سایه دو قدم زیاده شود یعنی
دو سبع آن چیز که بر زمین نشانده و نافلهٔ عصر پیش عصر است بعد از ظهر
تا آنکه سایه چهار قدم شود و وقت نافلهٔ مغرب بعد از فرض است تا آنکه روشنی از
جانب مغرب برود و وتیره بعد از عشا است تا باخر وقت آن و وقت
نماز شب بعد از نیم شب است و هر چند بصبح نزدیکتر است بهتر و وقت شفع و وتر بعد از
نماز شب است تا طلوع صبح صادق و اگر وقت تنگ شده اقتصار بر نماز
شفع و وتر نماید و ترک هشت رکعت نماز شب کند و وقت نافلهٔ
صبح

صبح بعد از وتر است و بعد از صبح کاذب و سنت است که نماز گذارد
و اگر پیش از صبح کاذب گذارده باشد و جایز نیست پیش از وقت نماز
گذاردن مگر نماز شب جوان و مسافر چون نترسند که در وقت بیدار نشوند
و نافلهٔ ظهر و عصر در روز جمعه سنت است که چهار رکعت بیفزاید شش
رکعت هنگام پهن شدن آفتاب بر روی زمین گذارند و شش رکعت هنگام
بلند شدن آفتاب و شش رکعت وقت راست ایستادن آفتاب و دو
رکعت هنگام زوال آفتاب چون از وقت ادا یک رکعت مانده باشد
نماز را باید بگذارد پس اگر تا بغروب آفتاب بمقدار پنج رکعت مانده باشد
ظهر و عصر را باید بگذارد و اگر چهار رکعت مانده باشد عصر را بگذارد و بعد از آن
ظهر را قضا کند و اگر مسافر باشد بمقدار سه رکعت مانده باشد تا بغروب آفتاب
هر دو را باید بگذارد و اگر جنون یا بیهوشی یا حیض یا نفاس در تمام وقت باشد
فرض ساقط شود باید قضا و اگر اول وقت خالی بوده است بمقدار طهارت
و ادای فرض و لحال نموده یکی از اینها پیدا شود قضا واجب باشد و اگر
بهوش آید یا پاک شود و از وقت چندانی باقی بود که طهارت کند

و بکرد کوت نماز کذارد واجب باشد ادای نماز و اگر عاجز باشد از دانستن وقت
بسبب حبس و غیر آن اعتماد بر علامات نماید و نماز کذارد و پس اگر نماز
کذارد در وقت یا بعد از وقت اتفاق افتد درست باشد و اگر پیش از
بود و هیچ وقت شود پیش از اتمام نماز هم صحیح باشد و واجب است قضای
نماز فرضی که فوت شده باشد با وجود بلوغ و عقل و اسلام و خواه زایل
به بیهوشی و حیض و نفاس و اگر فوت شود بخواب یا مستی یا مرتد شدن
قضا واجب باشد و مخالف که بطریق خود کذارده باشد نماز چون مؤمن
کردد بر او قضا واجب نباشد و وقت قضا همیشه است مادام که وقت نماز
حاضره تنگ نشده باشد و در وقت موسع خلاف است بعضی میگویند که واجب است
که قضا کذارد و حاضره را موقوف دارد تا آخر وقت و اصح آنست که مخیر است
میان ادا و قضا و هیچ وقت افضل احتیاط آنست که قضا را مقدم دارد
و واجب است که با ترتیبی که فوت شده قضا کند و اگر عصر فوت شده
بعد از ان ظهر واجب است که عصر را مقدم دارد بر ظهر و نمازی که در سفر باشد
فی الجمله نماز قضا همچو نماز ادا است در جمیع احکام و سنت است

که قضا

که قضای نافله شب روز نی کند و اگر مشکل باشد بر وی صدقه بدهد از هر دو
رکعت بیک مد طعام و اگر مشکل باشد از هر چهار رکعت بیک مد طعام و اگر
عاجز باشد از برای نماز شب یک مدی و از برای نماز روز مدی بدهد **باب**
سیوم در قبله و آن کعبه است کسی را بیند یا تواند دید اگر بجایی که مانعی
نباشد و کسی را که دور باشد جهت کعبه قبله است از چهار جهت پس عراقیان
و کسانی که بحوالی ایشان اند روی کنند بجهت رکن عراقی و علامات آنست
که خیال نمایند که جدی برابر پس دوش راست باشد و مغرب و مشرق
بر دست راست و جنوب و مغرب شمس بر زوال بر طرف ابروی راست
که جانب بینی است و سنت است انحراف قرا میل بدست چپ کردن
کسی که قبله معلوم نتواند کرد واجب است که وقت اجتهاد نکند و چون اجتهاد
نتواند تقلید غیر نکند مکر آنکه با اجتهاد وقت فوت شود و بر قبله اگر شک ها
اعتماد شاید نمود مادام که خطای آن معلوم نباشد و اگر قبله معلوم نباشد
و علامات ظاهر نه بهر چهار جهت یک نماز کنند از پس ظاهر شود
که قبله بدست راست یا چپ بوده باشد کذارد و اگر بیرون وقت

ظاهر شود التفات نکند و اگر نیت بقبله کرده باشد آن نماز باطل
باشد باید سر بگذارد و در وقت و بیرون وقت و اگر اندکی میل کرده باشد
و از نماز فارغ شده التفات نکند و اگر کسی روی بقبله نتواند کرد
بسبب عذری از آنکه بسته باشند یا رنجیده باشد یا بگل فرو رفته باشد آن
نماز بگذارد و بهر جهت که باشد و واجب است روی بقبله کردن از برای
نماز فرض و در نماز سنت و در قول اصح و از برای سر بریدن حیوانی که
خوردنی و جهت طلب چنانکه گفته شد **باب** چهارم در بیان اذان و اقامت
و این هر دو سنت است از برای نمازهای پنجگانه ادا و قضا و در حضر و سفر
مگر روز جمعه و در روز عرفه و در عرفات که اذان نماز عصر ساقط
شود و در صبح و شام و نماز حاجت مبالغه بیشتر است و اذان برین
صورت است الله اکبر چهار بار بگوید و هر یک از اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و حی علی الصلوة و حی
علی الفلاح و حی علی خیر العمل و الله اکبر و لا اله الا الله دو بار
چنانکه بجهت فصل شود و در اقامت الله اکبر در اول دو بار بگوید

و لا اله

و لا اله الا الله در آخر یکبار بعد از حی علی خیر العمل و دو بار
قد قامت الصلوة چنانکه مقدم فصل شود و هر دو مستحب است که بدین ترتیب باشد
و اما اشهد ان علیا ولی الله و ان محمدا و علیا خیر البشر از احکام
ایمان است نه از فصول اذان شیخ در مبسوط گفته که بگفتن آن در اذان
قصوری نیست و الصلوة خیر من النوم در اذان بدعت است
و حرام و مکروه است زیاده بر [illegible] و سنت اذان
که در میان اذان و اقامت ظهر و عصر دو رکعت نماز بگذارد و در صبح
و مغرب بنشیند و بی سخن گفتن [illegible] تسبیحی بگوید و در میان
هر دو بگوید اللهم اجعل قلبی بارا و عملی سارا و عیشی قارا
و رزقی دارا و اجعل لی عند قبر رسول الله صلی الله
علیه و آله مستقرا و قرارا و در روایت آمده که چون مؤذن بشنوند
اشهد ان لا اله الا الله گوید بگوید اشهد ان لا
اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله
رضیت بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد رسولا

وبالائمة الطاهرین پس بگوید که اللهم رب هذه الدعوة
التامة والصلوة القائمة رب محمد الوسیلة والفضیلة وا
لبعثه المقام المحمود الذی وعدته وارزقنا شفاعته یوم القیامة روا
یتست از امام جعفر صادق علیه السلام که هرکه اذان صبح شنود بگوید
اللهم انی اسئلک باقبال نهارک وادبار لیلک وحضور
صلواتک واصوات دعائک ان تتوب علی انک انت التواب
الرحیم وچون اذان مغرب بشنود بگوید اللهم انی اسئلک
باقبال لیلک وادبار نهارک وحضور صلواتک الی آخر
واگر در آن روز یا شب بمیرد توبه مرده باشد و مکروه هست
سخن گفتن در میان اینها واگر در میان اقامت سخن گوید سنت است
که باز گیرد و همچنین سنت است که مؤذن عادل باشد و با وقت
وفصیح و خوش آواز بر بلندی ایستاده روی بقبله آواز بلند
کند و بر آخر فصلها وقف نماید و اذان را باهستگی گوید و اقامت را
بشتاب بگوید و وقت شناس باشد و در اذان انگشت را در گوش

نهد

نهد و اذان را در اول وقت گوید و پیش از وقت نگوید مگر اذان صبح
از برای بیدار ساختن مردم و در وقت باز گیرد و همچنین است که چون اذان
بشنوند ترک سخن و کلام کنند اگر چه قرآن باشد و آنچه مؤذن میگوید باز میگویند
واگر چیزی ترک کند آنرا بگوید و مکروه هست بعد از قد قامت الصلوة
سخن گفتن و بعضی گفته اند که حرامست مگر که تعلق بنماز داشته باشد واگر
در اثنای نماز حدثی کند اقامت را باز گیرد مگر آنکه سخن کرده باشد و روایتست
که هشام بن ابراهیم شکایت کرد بحضرت امام الجن والانس علی بن موسی
الرضا علیه السلام خشکی خود را وآنکه او را فرزند نمیشد و حضرت امام
علیه السلام او را گفت آواز بلند کن باذان در منزل خود او چنان
کرد از خشکی برگشت و او را فرزند شد و محمد بن راشد گفت مرا
اهل مرا دایم خشکی بودی چون از هشام این حدیث شنیدم و بان عمل
کردم خشکی از من و مردم من رفع شد باب پنجم در افعال صلوة
و آن واجب و سنت اما واجب هشت نوع اول قیام مع
القدرة و آن رکنی است و باطل می شود نماز بترک آن عمدا

وسهوًا و واجبست دران که راست بایستد و تکیه بر چیزی نکند و اگر نتواند
راست ایستادن بواسطهٔ خستگی یا پیری یا غیر آن بهر وجه که تواند بایستد
و تکیه کند بر چوبی یا بر دیواری یا غیر آن اگر بی آن نتواند ایستادن
و اگر همچنان نیز نتواند ایستادن بنشیند و اگر قادر باشد بر ایستادن
ولیکن از زیادتی مرض یا از دشمنی ترسد یا سقف خانه پست باشد و
نتواند بیرون رفتن بجهت مانعی بنشیند و اگر نتواند نشستن بر دست
راست بخسبد روی بقبله و از برای رکوع و سجود اشارت کند و اگر
نتواند اینچنان بخسبد بخسبیدن بر پشت خسبد و پای بر قبله کند
بروجهی که بنشیند روی بقبله باشد و بسر اشارت کند و اگر نتواند بسر
اشارت کردن بچشم اشارت کند باینکه گشودن چشم ایستادن
باشد و پوشانیدن رکوع و گشودن راست شدن و پوشانیدن سجود
و گشودن نشستن همچنین تا آخر و این فعلها را در دل بگذراند و اگر قادر
عاجز شود بنشیند یا بخسبد و اگر عاجز قادر گردد برخیزد یا بنشیند
و اگر عاجزی که نشسته نماز میگذارد تواند که برخیزد و رکوع
کند

کند واجبست که چنان رکوع کند و واجبست که هردو پا ببندد نه یکی اگر
تواند و سنت است که میان قدمها سه انگشت تا یک شبر باشد و بر درد و
باعتقاد نماید و پا راست و پس ننهد و بجانب آسمان ننگرد و توجه
بخدا کند و بایستد بخضوع و خشوع اینچنان که بنده ذلیل فقیر پیش
پادشاه بزرگ می ایستد چون خواهد که بایستد این دعا بخواند اللهم
انی اقدم الیک محمدًا بین یدی حاجتی واتوجه به الیک فاجعلنی
به وجیهًا فی الدنیا والآخرة ومن المقربین واجعل صلاتی متقبلة
و ذنبی به مغفورًا و دعائی به مستجابًا انک انت الغفور الرحیم
و نشستن را کاهل ننماید و به آهستگی و وقار برخیزد و در حال ایستادن
سر و دستها بر روی رانها ننهد برابر زانو و حرامست یکدست بر روی
آن دیگر نهادن و نماز را باطل میکند و اگر نشسته نماز گذارد و سنت است
که در حال قرائت مربع نشیند بلکه قدمها را بر زمین نهد و ساقها را
راست دارد چنانکه در حواشی حضرت شیخ علی رحمه الله مذکور است و در حال
رکوع بدو زانو و از برای رکوع رانها از زمین بردارد و از برای تشهد
بر طرف چپ نشیند دوم سنت است و آن هم رکوع است باطل

میشود نماز بترک آن عمداً و سهواً و آن قصد معنی این الفاظ است
فرض پیشین میگذارم ادا از برای آنکه واجبست تقرب بخدا و ادا
عبارتست از فعل عبادتی در وقت خود و قضا عبارتست از فعل
آن بعد از آنکه در بیرون وقت چون در وقت خود باشد ادا گوید و در
بیرون وقت قضا و اگر سنت باشد بجای واجبست سنت گوید و واجب است
که آخر نیت را پیوسته دارد بگفتن الله اکبر و بر حکم نیت باشد تا آخر
نماز یعنی باین افعال نماز قصد امری غیر نماز نکند و اگر ببعضی افعال
نماز قصد ریا کند یا قصد امری غیر از نماز نماز او باطل باشد و اگر در اثنای
نماز قصد بیرون شدن کند از نماز یا قصد فعل منافی نماز کند چون
پشت بقبله کردن و سخن گفتن و غیر آن و آن فعل نکند و احتیاط
آنست که نماز را باطل داند و از سر گذارد و همچنین اگر تردد کند
که از نماز بیرون رود یا نه و اما آنچه بخاطر می آید از وسواس شیطانی
اعتباری ندارد و جایز است نقل نیت از نماز حاضر بنمازی که
فوت شده و نمازی که پیشی او بنماز است مثلاً در اثنای نماز عصر
بخاطرش رسد که نماز پیشین نگذارده نقل نیت کند بنماز
پیشین

پیشین و همچنین جایز است نقل نیت از فرض بسنت چون در اثنای نماز
امام حاضر شود و خواهد که نماز را بجماعت بگذارد و اگر از کسی نمازی
فوت شده باشد و نداند که کدام نماز است ظهر است یا عصر مثلاً نیت
نمازی کند که در وقت اولست و تعیینی نماز ساقط گردد و واجب است نیت در نماز
نیت استقبال قبله و نیت قصر و تمام عدد رکعات الا در موضعی که مخیر است
میان تمام و قصر و اگر نیت ادا کند پس معلوم شود که بیرون وقت باشد و تمام
را لازم باشد نیت اقتدا و واجب نیست امام را نیت ماهیت سیوم تکبیر احرام
و آن هم رکنی است باطل میشود نماز بترک آن عمداً و سهواً و صورت آن
الله اکبر است پس اگر مد کشد در همزه الله یا در لفظ اکبر یا همزه
اکبر انداز و وصل کند میان الله اکبر یا همزه الله که ترک و وصل
کند بکلمه دیگر یا این هر دو کلمه را از هم جدا سازد یا اکبر را مقدم دارد
بر الله فی الجمله بهر تغییر که در این صیغه کند باطل باشد و اگر نداند واجب
باشد که بیاموزد و گنگ و کسی که نتواند بگوید اگر نتواند سخن کردن در دل
بگذراند و با انگشتان اشارت کند و واجب است که اول را الت

بایستد تا جمیع بایستد پس تکبیر بگوید و نیت پیوسته دارد و چنان
بگوید که خود بشنود و اگر مانعی نباشد و سنت آنست که امام بشنواند
کسانی را که در پی او ایستاده اند که از حد تکبیر برفتن بروند و ماموم آهسته
بگوید و دستها بردارد در حال تکبیر تا به نرمه گوش و بعد از تکبیر
بگوید وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ عَلَى
مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَدِينِ مُحَمَّدٍ وَمِنْهَاجِ عَلِيٍّ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ
الْمُشْرِكِينَ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ و با تکبیر احرام
شش تکبیر دیگر بگوید و دعا بخواند بدین صورت که اول سه تکبیر گفته
بخواند اللَّهُمَّ أَنْتَ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِينُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ
وَبِحَمْدِكَ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي ذُنُوبِي وَارْحَمْنِي
إِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ پس دو تکبیر
بگوید و بخواند که لَبَّيْكَ وَسَعْدَيْكَ وَالْخَيْرُ فِي يَدَيْكَ وَ
الشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ وَالْمَهْدِيُّ مَنْ هَدَيْتَ عَبْدُكَ وَابْنُ عَبْدَيْكَ

ضالّاً بین یدیک

منك

مِنْكَ وَبِكَ وَإِلَيْكَ لَا مَنْجَى وَلَا مَلْجَأَ وَلَا مَفَرَّ إِلَّا إِلَيْكَ سُبْحَانَكَ
وَحَنَانَيْكَ سُبْحَانَكَ رَبَّنَا وَرَبَّ الْبَيْتِ الْحَرَامِ پس یک تکبیر بگوید
و بخواند رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِ
رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ پس نیت
کند و تکبیر احرام بگوید پس وجهت وجهی تا آخر بخواند و جایز است که تا
تکبیر دیگر نیت پیوسته دارد و از آن تکبیر احرام گیرد و پس از تکبیر احرام بگوید
دو تکبیر دیگر هم از برای احرام گوید نماز باطل باشد پس نوبت سیوم که تکبیر
احرام گوید و به نیت پیوسته دارد نماز درست باشد و در جمیع تکبیرها
دست بردارد تا نرمه گوش چهارم قراءتست و آن رکنی نیست باطل
نشود نماز بترک آن عمداً نه سهواً و واجبست خواندن الحمد بتمامی و یک
سوره دیگر تمام در هر رکعتی از نماز دو رکعتی و در دو رکعت اول نمازهای
دیگر پیش از رکوع و در رکعت سیم و چهارم مخیرست میان الحمد تنها و
سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ سه بار
و بعضی گفته اند یکبار کافیست و بسم الله جزو الحمد و جمیع سورهاست

الا سوره توبه و جایز نیست ترک آن عمداً و واجب است تعیین قصد
سوره معینه پس اگر بسم الله خواند و قصد سوره معینه نکرده باشد
درست نباشد پس قصد سوره کند و باز از سر خواند و همچنین واجب است خواندن
الحمد پیش از سوره و رعایت اعراب و تشدید کردن و گفتن حروف از
مخرج خود و ترتیب آیات و کلمات بر وجهی که منقول است و
بجای خواندن پس اگر بخلاف اینها کند عمداً نماز باطل باشد و اگر سهواً
کند سوره را باز گیرد مادام که رکوع نکرده باشد و بعد از رکوع بگذرد
و نماز را تمام کند و واجب است آموختن اگر خوب نخواند و اگر وقت
تنگ باشد تسبیح و تهلیل و تکبیر بگوید بقدر قرائت و اگر ذکر نیز نداند بقدر
قرائت بایستد و اگر تواند بجماعت نماز گذاردن واجب باشد و بعد از آن
واجب باشد که بیاموزد و اخرس در دل میگذراند و زبان را میجنباند و
واجب است که یکی از قرائات هفتگانه خواند بر وجهی که منقول است
و بعضی قرائت دهگانه تجویز نموده اند نه قرائت شاذه را و نه ترجمه را
و جایز نیست در نماز خواندن سوره عزائم و سوره درازی که با آن

وقت

وقت فوت شود و خواندن دو سوره بعد از الحمد مگر سوره والضحی و الم نشرح
که حکم یک سوره دارند و همچنین الم تر کیف و لایلاف و بیکی اکتفا نشاید کرد و در
واجب بودن بسم الله میان اینها خلاف است و اولی آنست که ترک نکند و جایز است
که ترک قرائت سوره کند و بسوره دیگر رود مادام که از نصف نگذشته باشد
الا سوره جحد و توحید که ترک قرائت اینها جایز نیست مگر از برای نقل بسوره
جمعه و منافقین در ظهر جمعه و واجب است بلند خواندن الحمد و سوره در نماز
صبح و دو رکعت اول مغرب و عشا آنقدر که بشنود آنکس که به پهلوی
او باشد و در نماز ظهر و عصر و یک رکعت مغرب و در دو رکعت آخر عشا آهسته
خواند که خود بشنود نه غیر و بر زنان بلند واجب نباشد و جایز است آهسته
خواندن از برای تقیه و واجب است که بسم الله را بلند خواند کسی که قرائت
بلند باید خواند و سنت است که در جایی که آهسته باید خواند و در رکعت
اول پیش از قرائت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گوید و قرائت
باهستگی و بجای خواندن و وقف کند در محلهای خود و بعد از فاتحه
یک نفس ساکت شود و متوجه قرائت باشد و در نماز صبح سورهای دراز

همچو سوره مزمل و مدثر خوانند و در ظهر و عشا سورهای میانه همچو سوره
طارق و اعلی و در عصر و مغرب سورهای کوتاه همچو سوره قدر و نصر و در نماز
جمعه و ظهر و عصر جمعه جمعه و منافقین خوانند و در شب جمعه سوره جمعه و اعلی و در روایت
کرده اند که در مغرب شب جمعه سوره جمعه و توحید خوانند و در صبح جمعه سوره
جمعه و توحید و دوشنبه و پنجشنبه هل اتی و سوره غاشیه و در نافلهای
روز سورهای کوتاه و آهسته خوانند و در نوافلهای شب سورهای دراز
و بلند و در نماز جمعه بلند خواندن در نماز نافله با الحمد سوره دیگر خواندن و بعضی
از سوره خواندن جایز است در نافله و سوره جحد و توحید در هفت موضع
خواندن در نافله صبح و دو رکعت اول نماز شب و دو رکعت احرام و نماز
صبح که نزدیک بطلوع آفتاب شده باشد و دو رکعت طواف و در روایت
کرده اند که در هر یک از دو رکعت اول نماز شب سی بار توحید خواند و در
نماز شب سورهای دراز و حرام است گفتن آمین بعد از الحمد و پیش از آن
به بلندی و آهستگی و باطل میشود بان نماز پنجم رکوع است و آن
هم رکنی است در هر رکعتی یکبار و واجب است در آن خم شدن بمرتبه

که کف

که کف دستها بسر زانوها رسد و اگر نتواند بهر قدر که ممکن باشد خم شود و اگر اصلا
نتواند خم شدن بسر اشارت کند و اگر بر صورت رکوع باشد بجهت پیری یا شکستگی
یا غیر آن از برای قیام آنچنان بایستد و اگر از برای رکوع اندک میل کند تا
فرق باشد میان قیام و رکوع و اگر محتاج باشد که اعتماد کند بر چیزی واجب گردد
و اگر دستهای او دراز باشد که باندک میل بسر زانو رسد یا کوتاه باشد نشود
دیگران خم شود و رکوع کند و واجب است آرام گرفتن در رکوع بقدر ذکر
شلا
و واجب است آن سبحان ربی العظیم و بحمده است یا سبحان الله سه بار و راست
از رکوع و آرام گرفتن در آن پس اگر در اثنای خم شدن ابتدا از ذکر کند یا پیش از
اتمام ذکر بالا شود عمداً باطل باشد و اگر رکوع کند و ذکر گوید پیش افتد بر زمین
پیش از راست شدن سجده کند و احتیاج نباشد برخواستن از برای آنکه
گذشته اما اگر پیش از رکوع افتد باز گردد و رکوع کند و سنت است که بعد از
قرائت ایستاده تکبیری از برای رکوع بگوید و دستها بر داشته باشد تکبیر تا برابر
گوش و سر زانوها بکف دستهای خود بگیرد و انگشتان گشوده و زانوها را
باز پس بشکند و پشت را راست دارد و گردن را بکشد و پشت و گردن را

برابر بدارد و اعضا را از هم گشاده دارد که هیچ عضوی بر دیگری نباید الا
سر دستها و سر زانوها و بگوید در رکوع تسبیح سه بار یا پنج بار یا هفت بار و در
حالت رکوع پیش از تسبیح این دعا بخواند ربّ لک رکعت لک اسلمت
و بک آمنت و علیک توکلت و انت ربی خشع لک سمعی و بصری
و شعری و بشری و لحمی و دمی و عصبی و عظامی و ما اقلته قدمای غیر مستنکف
و مستحب بعد از راست شدن از رکوع بگوید سمع الله لمن حمده الحمد لله
ربّ العالمین اهل الکبریاء و الجبروت و العظمة لله ربّ العالمین
و مکروه است در حال رکوع دستها در زیر جامه باشد بلکه سنت است که
ظاهر باشد یا در آستین ششم سجود است و واجب است در هر رکعتی دو سجده
و آن رکنی است باطل میشود نماز بترک هر دو عمداً و سهواً و بترک
یکی عمداً نه سهواً و واجب است که سجود بر هفت اعضا کند پیشانی و هر دو کف
دست و هر دو سر زانو و هر دو انگشت مهین پای و اعتماد بر آنها نماید و موضع
پیشانی برابر محل پایها باشد یا بلندتر بقدر یک خشت و پیشانی بر چیزی نهد
که صحیح باشد سجود بر آن چنانکه گذشت در بحث مکان و اگر نتواند

چنان خم

چنان خم شدن موضع پیشانی را بلند گرداند و اگر نتواند پیشانی بر زمین
نهادن بواسطه جراحتی یا دملی گودی بکند تا صحیح بر زمین آید و اگر
نتواند یک طرف پیشانی بر زمین نهد و اگر نتواند بر ذقن کند و اگر نتواند
یک طرف پیشانی بر زمین نهادن و باقی بر زمین نهد و در سجود بگوید سبحان
ربی الاعلی و بحمده یا سبحان الله سه بار و روا نیست برای ضرورت یک بار
اکتفا نماید و آرام گیرد بقدر ذکر واجب پس اگر پیش از اتمام سجده ابتداء
ذکر کند یا پیش از اتمام سر بر دارد عمداً باطل باشد و سر از سجده اول بر دارد
و نشسته آرام گیرد و سجده دوم مثل اول کند و سنت است پیش از سجود
در حالتی که ایستاده است تکبیر بگوید و دستها برداشته پس فرود
آید سر دستها پیش کرده برابر گوشها نهد و انگشتان را بهم چسباند
و آرنجها را از زمین بر دارد و اعضا را از هم دور دارد که هیچ یک بر دیگری
نباید و بینی را بر خاک نهد و تسبیح را سه بار یا پنج بار یا هفت بگوید
و پیش از تسبیح این دعا بخواند اللهم لک سجدت و بک آمنت
و لک اسلمت و علیک توکلت و انت ربی سجد وجهی للذی

خلقه وصوّره وشق سمعه وبصره تبارک الله احسن الخالقین والحمد لله
رب العالمین بعد از سر برداشتن تکبیر بگوید و از برای سجود دوم
و سر برداشتن همچنان تکبیر بگوید و در میان هر دو سجده آرام گیرد
و این دعا بخواند اللهم اغفر لی وارحمنی واجبرنی واهدنی انی
لما انزلت الیّ من خیر فقیر و بعد از هر دو سجده نشستن سنت است
و بعضی گفته اند واجب و چون خواهد که برخیزد بر دستها اعتماد نماید
و زانوها را پیشتر از زمین بردارد و بگوید بحول الله وقوته اقوم واقعد
وارکع واسجد و چون راست بایستد در رکعت دوم الحمد و سوره
دیگر بخواند تمام بخواند و این رکعت را همچو رکعت اول بگذارد
هفتم تشهد آن واجبست بعد از رکعت دوم و رکعت آخرین
نماز چنانکه در نماز سه رکعتی و چهار رکعتی دو بار واجب است و باطل
باشد نماز بترک آن عمداً نه سهواً و واجبست در آن نشستن بقدر تشهد
و آرام گرفتن و صورت تشهد و بعد اینست اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله اللهم
صل علی

صل علی محمد وآل محمد سنت است که زیادتی بگوید چنانکه ابو بصیر از امام
جعفر صادق علیه السلام نقل کرده بسم الله وبالله والحمد لله وخیر
الاسماء لله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد
ان محمداً عبده ورسوله ارسله بالحق بشیراً ونذیراً بین
یدی الساعة واشهد ان ربی نعم الرب وان محمداً نعم
الرسول وان علیاً نعم الوصی ونعم الامام اللهم صل علی محمد وآل
محمد وتقبل شفاعته فی امته وارفع درجته الحمد لله الحمد لله الحمد لله
و تورک کند نشیند یعنی بر طرف چپ نشسته هر دو سر پا را از
جانب راست بیرون کند و پشت پای چپ بر زمین نهاده روی
پای راست بر کف آن و هر دو دستها را بر رانها نهد و انگشتها
گشاده بهم نهاده و بکنار خود نظر کند و مکروه است اقعا نشستن
و آن چنانست که نشستگاه بر زمین نهاده زانوها را از زمین
بردارد و طریق نشستن بطریق سگ و بعضی گفته اند که حرام است وفعل
برکعت سیوم برمی خیزد و بگوید بحول الله وقوته اقوم واقعد

و تکبیر گفتنی احتیاج نیست هشتم سلام و آن واجب است بعد از
تشهد آخر نماز یکبار و بآن از نماز بیرون می رود و بعضی گفته اند
سنت است سلام را دو صورت است السلام علیکم و رحمة الله
و برکاته و دیگر السّلام علینا و علی عباد الله الصالحین و هر کدام
اول بگوید آن دیگر سنت است که چون ~~تنها نماز گذارد و یکبار~~
و سید مرتضی رحمة الله علیه گفته که عبارت اول واجب است و سنت است
تنها نماز گذارد و یکبار سلام بگوید و اشارت کند بگنج چشم بجانب
راست و امام بصفحه روی خود اشارت کند و ماموم بهر دو جانب
راست و چپ سلام گوید و اگر بر دست چپ او کسی نباشد بیک سلام اکتفا
کند و بهر سلام قصد کند انبیا و ائمه را و ماموم بسلام اول قصد امام کند
و بدوم مؤمنان را و زن همچو مرد نماز گذارد و آن آنست که او قدمها را
پیش نهد و بر دستها پستانها را بگیرد و بر سینه چسباند و سر انگشتها را
در رکوع بر بالای سر زانو نهد و در نشستن سر زانو پیش نهد و پیشتر
از سر دست بر زمین نهد و در حالت سجود بر زمین افتد و اعضا را
ضم کند

ضم کند و در حالت نشستن رانها با هم نهاده سر زانوها از زمین بردارد
و چون برمی خیزد دستها بر پهلو نهاده خود را بآهستگی بالا کند **باب ششم**
در باقی افعال نماز سنت است که در حال قیام سر دستها بر روی ران
نهد برابر سر زانو و انگشتان را با هم نهاده و کشیده و در حالت رکوع
با هم نهد و بردارد تا برابر روی و در حالت تکبیر دستها بردارد تا نرمه گوش
و دیگر حالت که در حالت رکوع کف یک دست بر کف دیگر نهاده در میان رانها
نهد و بعضی گفته اند که حرامست و نظر در حالت قیام بموضع سجود کند
و در حالت رکوع بمیان هر دو قدم و در رکوع بر سر زانوها انگشتان گشوده
در حالت سجود بر زمین نهد برابر گوش و در حالت نشستن بر روی ران
نهد و انگشتان با هم نهاده و کشیده و در حالت قنوت بکف دستها و در حالت
سجود بطرف بینی و حالت نشستن بکنار خود و قنوت در نماز سنت است
فرایض و نوافل در رکعت دوم بعد از قرائت پیش از رکوع و در نماز فرایض
مبالغه بیشتر است و در نماز جهریه بیشتر و در نماز جمعه دو قنوت است
یکی در رکعت اول پیش از رکوع و دوم در رکعت دوم بعد از رکوع

واگر فراموش کند قنوت را قضا کند بعد از رکوع و افضل آنست

واکثر آن کلمات فرج است و سنت است که تکبیر بگوید و دستها را

برابر روی بردارد و کف دستها با آسمان کند و انگشتان را گشاده و با هم نهاده

و کلمات فرج اینست لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله

العلی العظیم لا اله الا الله الملک الحق و علی المبین سبحان الله رب

السموات السبع و رب الارضین السبع و ما فیهن و ما بینهن

و ما تحتهن و هو رب العرش العظیم و الحمد لله رب العالمین و

بعد از آن بگوید اللهم اغفر لنا و ارحمنا و عافنا و اعف عنا فی الدنیا

و الآخرة و هر دعای حاجت که خواهد بخواند و بعد از نماز سه بار تکبیر بگوید

و بهر تکبیری دستها بردارد تا برابر گوشها و بر رانها نهد و بعد از آن بخواند

لا اله الا الله الها واحدا و نحن له مسلمون لا اله الا الله لا نعبد

الا ایاه مخلصین له الدین و لو کره المشرکون لا اله الا الله ربنا

و رب آبائنا الاولین لا اله الا الله وحده وحده انجز وعده و نصر

عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده فله الملک و له الحمد یحیی و یمیت

و هو

و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر اللهم

اهدنا لما اختلف فیه من الحق باذنک انک تهدی من تشاء الی

صراط مستقیم بعد از آن تسبیح زهرا فاطمه بگوید و آن سی و چهار بار الله

اکبر و سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله ربنا یا ذا الجلال

پس آنگه بگوید اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یرجع السلام

تبارکت ربنا یا ذا الجلال و الاکرام السلام علی رسول الله السلام

علی نبی الله السلام علی محمد بن عبد الله خاتم النبیین السلام علی الائمة

الهادین المهدیین السلام علی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل

و ملک الموت و حملة العرش السلام علی آدم و محمد و من بینهما السلام علینا

و علی عباد الله الصالحین اللهم صل و سلم علی المصطفی محمد و المرتضی علی

و البتول فاطمة و الحسن و الحسین و صل و سلم علی زین العباد علی

و الباقر محمد و الصادق جعفر و الکاظم موسی و الرضا علی

و التقی محمد و النقی علی و الحسن العسکری صل و سلم علی الحجة القائم

الخلف الصالح الامام الهمام الغائب صاحب الزمان صلوات الله و سلامه

وسلامه علیهم اجمعین و بعد از آن بخواند اللهم انی اسئلک من کل
خیر احاط به علمک و اعوذ بک من کل شر احاط به علمک اللهم
انی اسئلک عافیتک فی اموری کلها و اعوذ بک من خزی الدنیا و
عذاب الآخرة پس دوازده بار سوره توحید بخواند و بعد از دستها بر دارد
تا برابر روی و بخواند اللهم انی اسئلک باسمک المکنون المخزون
الطاهر الطهر المبارک و اسئلک باسمک العظیم و سلطانک القدیم
ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تعتق رقبتی من النار و ان تخرجنی
من الدنیا آمنا و تدخلنی الجنة سالما و ان تجعل دعائی اوله فلاحا
و اوسطه نجاحا و آخره صلاحا انک علام الغیوب دیگر بخواند اللهم
اجعلنی من عبدک و افض علی من فضلک و انشر علی من رحمتک
و انزل علی من برکاتک و سبحانک لا اله الا انت اغفر لی ذنوبی
کلها فانه لا یغفر الذنوب کلها جمیعا الا انت و هر دعای که خواهد
بخواند پس دو سجده شکر کند و دعا کند و صد بار بگوید شکرا و عفوا
و افاقه سه نوبت است و در میان هر دو سجده روی راست

بر زمین

واهب العطایا و مانع البلایا صانع الملوک الانام ربنا اعتقنی من النار و اسئلک برحمتک

بر زمین نهد پس روی چپ و دعا کند و در سجده بر زمین افتد و آرنجها
و شکم بر زمین اندازد و دستها پس نهد چون بر دارد مسح کند
موضع سجده را و بر روی مالد و سجده شکر سنت است از برای رسیدن
نعمتها و در قرآن پانزده سجده است چهار واجب در آن سوره عز اسمه الف
١ الم سجده ٢ حم سجده و ٣ و النجم ٤ اقرأ و یازده سنت است
٥ سوره اعراف ٦ رعد ٧ نحل ٨ بنی اسرائیل ٩ مریم ١٠ حج در دو موضع
فرقان نمل ١١ ص ١٢ انشقاق و سجده عزائم واجبست بر خواننده
و شنونده فی الحال و اگر فوت شود قضا کند و شرط نیست در سجده طهارت
و استقبال قبله و سنت است در آنجا ذکر گفتن و تکبیر از برای سر برداشتن
و مکروهست در نماز بدعت است و واجب تکبیر نیست مادام که آنچه در عقب است
نه بیند که آن حرامست در نماز را باطل میکند و آن دیره کردن وضو را
بر کشیدن و آب دهن و آب بینی انداختن و انگشتان را شکستن و تنحنح
و آه و ناله کردن چون دو حرف نشود و در حالت تقاضای بول یا
غایط یا باد دبر مشغول شدن و چشم را بر هم نهادن و موضع

سجده را باد کردن و موزه تنگ پوشیدن و اشارت کردن و چون ضرورت
شود بدست یا بسر زدن کف دست و الف بر پشت دست چپ اشاره
کند و جایز است هنگام عطسه الحمد لله گفتن و عطسه دیگری را یرحمک الله گفتن
چون مؤمن باشد و جواب سلام گفتن بغیر لفظ علیکم السلام بلکه باید یکی از دو
لفظ قرآنی باشد یعنی سلام علیکم و سلام علیک و یا بلفظ السلام علیکم
که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است و سلام را جواب گفتن
حرامست لیکن بترک آن نماز باطل نمیشود نزد اکثر و حرامست نماز را
بریدن مگر از برای ضرورتی و باطل میکند نماز هرچه طهارت را باطل میکند
و اگرچه سهوا باشد و باز پس نگریستن باید و حرف باز یاده سخنی گفتن که نه
از قرآن و دعا و ذکر باشد و اگرچه آه و ناله و تنحنح باشد و بقهقه خندیدن
و از برای حاجات دنیوی گریه کردن و دست را بر روی دیگر نهادن
و آمین گفتن مگر از برای تقیه و دعا از برای فعل حرامی کردن و خوردن
و آشامیدن مگر اندکی از بقیه طعام که در دهن مانده باشد و در نماز
وتر جایز است آب آشامیدن کسی را که تشنه باشد و خواهد که روزه

دارد

دارد و بترسد که صبح شود کاهی که پشت بقبله نکند و فعل بسیاری کردن که
نه از افعال نماز باشد و کشف عورت نمودن و این افعال را اگر عمدا کند نماز
باطل باشد نه سهوا و گره زدن موی بر سر و کف دستها بر هم نهادن و در میانه
زانوها گذاشتن در حالت رکوع حرامست بعضی گفته اند مکروه هست
باب نهم در سهو و ترک نماز و آن چند نوع است آنکه نماز را باطل میکند
و آن شش قسم است ۱ ترک چیزیست که واجب است فعل آن عمدا یا
یا فعل چیزیست که واجب است ترک آن عمدا خواه مشروط باشد همچو طهارت
و ازالت نجاست و ستر عورت و قبله و وقت و مکان و اسلام خواه جزو
و خواه رکنی همچو قیام و نیت و تکبیرة الاحرام و رکوع و سجود و خواه غیر رکنی
همچو قرائت و تشهد و اذکار رکوع و سجود و طمانینه در موضع سجود خود
و غیر آن خواه آنکه عالم باشد بوجوب آن یا جاهل مگر جهر و اخفات که جاهل
در آن معذور است و نماز او باطل نمیشود ۲ ترک رکنی است
سهوا چون بیاد وی بیاید بعد از محلش گذرد و همچو کسی که ترک قیام یا نیت
کند و بیادش نیاید تا آنکه قرائت یا بعضی بخواند یا ترک رکوع کند و بیادش نیاید

تا آنکه سجود کند یا ترک سجدتین کند و بیادش نیاید تا آنکه رکوع کند ۳
زیادتی رکنی عمداً و سهواً ۴ زیادتی رکعتست یا بیشتر عمداً یا سهواً مگر در نماز
چهار رکعتی که بعد از رکعت چهارم بقدر تشهد نشسته باشد ۵ کم کردن
رکعتست یا زیاده که یاد نیاید الا بعد از فعلی مبطل عمداً و سهواً همچو
ابطال [illegible] و پشت بر قبله ۶ شک کردنست در عدد رکعات نماز
دو رکعتی همچو صبح و نماز سفر یا سه رکعتی ۷ یا عدد دو رکعت اول نماز چهار رکعتی

آنکه موجب امری نیست و نماز را تمام باید کرد و آن هفت قسم است ۱
آنکه ترک واجبی کند بسهو غیر از رکنی و نداند تا آنکه از محلش گذرد مثل آنکه
تمام قرائت را یا الحمد یا سوره یا بعضی از آن فراموش کند و بعد از رکوع
بداند یا جهر و اخفات سهو کند و اگر چه در اثنای قرائت بداند یا تسبیح رکوع
را یا آرام در سهو کند و یاد نکند تا آنکه سر بردارد یا آرام قیام بعد از
رکوع سهو کند و نداند تا آنکه سجود کند یا آنکه ذکر سجود یا نهادن بعضی
از اعضای هفتگانه غیر از پیشانی بر زمین در سجود یا آرام در سجود فراموش
کند و بیادش نیاید تا آنکه سر بردارد یا فراموش کند نشستن میان

دو

سجده یا آرام در وی یاد نکند تا آنکه سجده دوم کند در این صورتها التفات
نکند و نماز را تمام کند ۲ آنکه شک کند در فعلی بعد از آنکه از محلش گذشته باشد
خواه رکنی باشد یا غیر رکنی همچو کسی که شک کند در نیت بعد از تکبیر یا شک کند
در تکبیر و او در قرائت باشد یا در قرائت و او در رکوع باشد یا شک در رکوع
و واجبات آن یا در [illegible] شده از آن و آرام در وی بعد از آنکه نشسته
باشد در سجود و واجبات آن بعد از آنکه راست ایستاده باشد در این صورتها التفات
نکند ۳ آنکه شک کند در فعلی و غلبه ظنش بر آن باشد که آن فعل را بجای آورده
است ۴ آنکه زیاده کند فعلی را که نه رکنی باشد سهواً همچو قرائت و تشهد و سلام
۵ آنکه شک کند امام با مأموم با وجود آنکه دیگر حفظ نموده باشد ۶ آنکه بسیار شک کند
با وجود کثرت آن یعنی سه بار پیاپی شک کند بعد از آن شک را اعتباری نباید
۷ آنکه سهو در سهو کند یعنی آنکه سهو کند در چیزی که بواسطه سهو واجب گشته باشد
همچو سجده سهو و نماز احتیاط یا شک کند در آن که سهو کرده یا نه ۳ آنکه موجب
تدارکست بی سجده سهو همچو کسی که شک کند در فعلی و از محلش نگذشته باشد
آن فعل را بجای آورد خواه رکنی باشد خواه غیر رکنی مثل کسی که شک کند در قرائت

الحمد یا سوره یا هر دو و هنوز در رکوع نکرده باز آن را بخواند و آنچه بعد از او است
تا آخر و هنوز در رکوع باز نه [illegible] تسبیح نگوید یا شک کند در دو سجده یا یکی سجده
پیش از آنکه بر خیزد و سجده کند هر دو را یا یکی را یا شک کند در رکوع و حالی
الحال ایستاده یا از رکوع نشده پس اگر یاد کند که پیشتر رکوع کرده نماز باطل است مگر آنکه
پیشتر از رکوع تمام شود و اگر در رکوع کرده است سجود بعد ۴ آنکه موجب تدارک است
با سجود سهو و آن در ده موضع است ۱ آنکه سهو کند در رکوع و نشسته و پیش از سجود
بیاد آورد بر خیزد و الست [illegible] پس رکوع کند و اگر بعد از [illegible] رکوع خم گشته
باشد و الا بر خیزد تا سجده [illegible] رکوع کند و رکوع کند و [illegible] هر دو سجده کند ۲ ترک
یک سجده کند ۳ آنکه ترک تشهد کند و پیش از رکوع و بعد از قیام و آید در هر
سه صورت آخر باز گردد و آنرا بجای آورد ۳ آنکه ترک یک سجده کند ۴ آنکه ترک تشهد
کند یا [illegible] تا بعد از رکوع نماز را تمام کند و بعد از آن آنرا قضا کند ۵ آنکه سهو
کند سجده را در رکعت آخر ۶ آنکه تشهد آخر را سهو کند ۷ آنکه صلوات بر نبی
و آل او را فراموش کند تا آنکه سلام گوید بعد از سلام قضا کند و بعد از آن سجده
سهو کند در هر دو صورت ۸ آنکه موجب نماز احتیاط است
و آنرا

و آنرا چهار صورت است ۱ شک کند میان دو رکعت و سه رکعت بعد از هر دو سجده
بنا بر سه نهد و یک رکعت بگذارد و بعد از سلام از برای احتیاط یک رکعت ایستاده
یا دو رکعت نشسته بگذارد دوم آنکه شک کند میان سه و چهار خواه پیش از سجده
و خواه بعد از سجده بنا بر چهار نهد و نماز را تمام کند و نماز احتیاط چنانکه گذشت
بگذارد ۳ آنکه شک کند میان دو و چهار بعد از هر دو سجده و بنا بر چهار نهد و از برای
احتیاط دو رکعت ایستاده بگذارد ۴ آنکه شک کند میانه دو و سه و چهار بعد از هر دو
سجده بنا بر چهار نهد و از برای احتیاط دو رکعت ایستاده بگذارد و دو رکعت نشسته یا به
رکعت ایستاده بدو سلام و در نماز احتیاط واجب است نیت بهر صورت که بگذارم
یک رکعت نماز احتیاط یا دو رکعت نشسته یا ایستاده در فرض ظهر مثلا ادا یا از
برای آنکه واجب است قربة الی الله و تکبیر گوید چنانکه گذشت و فاتحه تنها را آهسته
بخواند و رکوع و سجود و تشهد و سلام و جمیع آنچه در فرض ظهر شرط است بجای آورد
و اگر نماز احتیاط در بیرون وقت باشد بجای ادا قضا گوید ۶ آنکه موجب
سجود سهو است و آن واجب است بر کسی که سخنی کند در نماز سهوا یا سلام کند در اثنای
نماز یا شک کند میان چهار و پنج یا یک سجده یا تشهد یا صلوات بر نبی و آل
آله

فراموش کند و بیاد وی بیاید تا آنکه رکوع کند یا ترک تشهد آخر کند یا یک سجده را
یا صلوات بر نبی و آل را فراموش کند در رکعت آخر سهواً و بعد از آن داند یا آنکه
برخیزد در محلی که می باید نشست یا بنشیند در محلی که می باید برخاست و بعضی
گفته اند که سجدهٔ سهو واجبست از برای هر زیادتی و نقصانی که سهواً در نماز واقع شود
و موجب بطلان نماز نباشد و واجبست در سجدهٔ سهو نیت بدین صورت که دو
سجدهٔ سهو فی ظهر مثلا میکنم باداء یا قضا از برای آنکه واجبست تقرب بخدا و سجده
دارد این نیت را بنهادن پیشانی بر زمین و اعضای هفت گانه بر زمین نهد
و آرام گرفته بگوید بسم الله و بالله السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته
و بسم الله و بالله اللهم صل علی محمد و آل محمد و سر از زمین بر دارد و آرام گیرد
و پس سجدهٔ دوم را همچو سجدهٔ اول کند و بعد از آن بنشیند و تشهد خفیف
بخواند و باید در طهارت باشد و رو بقبله و بعد از سلام نماز بجای آورد و آرام
گیرد و چون اسباب آن متعدد باشد سجود نیز متعدد گردد **باب** هشتم در نماز
جماعت و آن واجبست در جمعه و در دو عید گاهی که شرایط باشد و بنذر
و عهد و یمین نیز واجب میگردد و جایز نیست در نماز نوافل مگر نماز

الستسقا

الستسقا و نماز سنت عید و سنت است در نماز فرض و مبالغه در آن بسیار است و فضل
نماز جماعت بر نماز تنهائی بیست و پنج درجه است و بعضی بیشتر روایت کرده اند
و در روایتیست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم دید یک مردی را تنها
نماز میگذارد پس فرمود که مردی نیست که صدقه کند بدین مرد و با او نماز بگذارد
پس نماز را بجماعت کرد صدقه بر دانسته است و روایتیست که هر که نماز صبح و عشا بجماعت
بگذارد در امان خدا باشد **و شروط** نماز جماعت نه است **١** آنکه امام دوازده صفت
داشته باشد بلوغ و عقل و طهارت مولد یعنی ولد زنا نباشد و ایمان و عدالت و آنکه
مرد باشد اگر امامت مردان یا خنثی کند و ختنه کرده باشد اگر تواند مگر زن ایستاده
اگر ماموم ایستاده باشد و اقتی باشد اگر ماموم قادر باشد و اقتی آن باشد که قرائت را خوب
نتواند خواند و لباس نو پوشیده باشد که هر گاه ماموم پوشیده و قادر باشد و آنکه روی
بقبله کند اگر ماموم چنان باشد و قرآن ملحن نخواند اگر تواند **٢** آنکه پیش از امام
٣ نایستد و سنت است که اگر ماموم یکی باشد بر دست راست بایستد و اگر بیش باشد
با جماعتی در پس یک صف بایستد و اگر جماعت زنان باشند امامت کنند زنی از آن
در میانه ایشان باشد **٤** آنکه در یک جا نه ایستاده باشند پس اگر بیش دور باشد امام از ماموم

درست باشد و اگر چه در یک مسجد باشند الا گاهی که صفها بهم پیوسته باشد ۵ آنکه حجاب
در میانه نباشد که نتوانند ماموم امام را دید مگر زنی که اقتدا بمرد کند و اگر
حجاب سوراخها باشد یا کوتاه یا نهری آب یا صفها باشد درست باشد ۶ آنکه موضع امام
بلندتر از موضع ماموم نباشد بلندی که بگام بالا نتوان رفت و بعضی بیک شبر
تعیین نموده اند و اگر زمین سرابالا باشد درست باشد و جایز است که موضع ماموم
بلندتر از موضع امام باشد ۷ نیت اقتدا است بعد از نیت امام پس اگر اقتدا
بکند بدو کسی یا با امام پیش از امام نیت کند درست نباشد ۸ آنکه امام کسی باشد
پس اگر اقتدا کند بدو کس درست نباشد لیکن جایز است نقل اقتدا از امامی
بامامی دیگر گاهی که امام بمیرد یا حدث کند و مانند آن ۹ امام متقی نباشد پس اگر
اقتدا بکند بغیر متقی درست باشد آنکه نماز امام و ماموم موافق باشد در صورت
نه در نوع و تخفیف پس جایز نباشد اقتدا نماز یومیه بنماز کسوف و جنازه
و جایز است اقتدا نماز ظهر بعصر و مغرب و غیر آنها هر گاه که عدد رکعات
نماز ماموم کمتر از نماز امام باشد مخیر است که سلام بگوید یا انتظار امام
بکشد تا با او سلام بگویند و اگر عدد رکعات نماز ماموم بیشتر از امام

باشد

باشد و

بعد از اتمام نماز امام بلند تا با امام ~~سلام بگوید و اگر عدد رکعات نماز ماموم~~
نماز خود را تمام کند و واجب است متابعت امام در افعال و ماموم رکعتی از وی
یابد یا آنکه امام را در رکوع یابد پس اگر آخر نماز باشد بعد از تسلیم امام آنچه دریافته
باشد اول نماز کند و باقی تمام کند و ماموم بقرائت امام اکتفا نماید و در نماز جهریه و
اخفاتیه در قرائت ماموم خلاف کرده اند بعضی گفته اند که حرام است و بعضی گفته اند
مکروه و بعضی گفته اند سنت و مشهورتر آنست که مکروه است در اخفاتیه و جهریه
که مسموع شود اگر چه آهسته آورند ضعیف باشد و سنت است قرائت در جهریه که هیچ
نشنوند و اگر امام مرضی نباشد قرائت خواند باهسته و اگر چه جهر واجب باشد و سنت است
که امام جمیع اذکار را بلند بگوید الا واجبات و تکبیرات نفلی نماز را باب
نهم در نماز جمعه واجب است روز جمعه نماز جمعه بعوض نماز ظهر بشش شرط و غیر
ممکن
از شرطهای نماز یومیه ۱ حضور امام یا نایب او در حال غیبت امام چون تا
باشد جمع شدن و طریق جامعه نماز گذاردن بعضی گفته اند که سنت است که نماز
جمعه بگذارند عوض از نماز ظهر شود و بعضی گفته اند که حرام است و واجب است که ظهر
بگذارند ۲ وقت و اول آن از زوال شمس است و آخر آن هنگامی که سایه هر چیز

مثلا آن چیز را یاد کرد و پس از وقت بگذرد و در نماز جمعه شروع کرده باشد اگر
واجب کرد و ۳ عدد آن پنج کس است یکی از ایشان امام نماز جمعه و شرط است در
ایشان بلوغ و عقل و مردی و اسلام و آزادی ۴ جماعت و شرط است در آن
آنچه گذشت در نماز جماعت از شروط امام و غیر آن پس نماز جمعه را تنها نتوان
گذارد ۵ دو خطبه پیش از نماز که هر یک مشتمل باشند بر لفظ الحمد لله
و صلوات بر نبی و آله علیهم السلام و بر دعا و بر سوره کوچک و واجب است که
خطیب در حین خطبه خواندن بایستد و آواز برکشد که پنج کس یا زیاده بشنوند
و در میان این دو خطبه بنشیند و وقت آن بعد از زوال است و پیش از
نماز و سنت است که امام فصیح و بلیغ باشد و عمامه بر سر باشد و ردا انداخته از
از برد یمنی و بر عصا یا شمشیری تکیه زده و پیش از خطبه بنشیند اگر
میان این جماعت و جماعت دیگر کمتر از یک فرسخ باشد پس اگر کمتر باشد و هر دو
نماز در یک زمان واقع شود یا معلوم نباشد که کدام مقدم است نماز هر دو
جماعت باطل و اگر یک جماعت پیشتر نماز گذارده باشند نماز ایشان درست و نماز
آن دیگر باطل و نظر به تکبیرة الاحرام است هر کدام پیشتر نماز درست و آن دیگر

باطل

باطل و واجب است نماز جمعه بر تابع عاقل بر دو آزاد و کسی که تنها نباشد
و از او تا جماعت زیاده بر دو فرسخ نباشد و مانعی مثل تشنگی نباشد
از خستگی و پیری یا لنگی که نتواند حاضر گشتن باشد و حبس یا خوف
جسته یا بیمار مرده یا گمراه شدن و برف و باران و یا گل در راه و خوف از
و سلطان و غیره و کسی که دور باشند با مانع و اگر ... باشد حاضر گردند
واجب است که نماز جمعه بگذارند و سنت است که در روز جمعه غسل کرده
و جامه های پاک پوشیدن و در شارب و سر ناخن کوتاه کردن و انداختن موی سر را
تراشیدن و ناخن چیدن و خوشبو کردن و قرائت را در نماز بلند
خواندن و سوره جمعه و منافقین خواندن و سنت است صدقه دادن
و صلوات بر نبی و آل او فرستادن تا هزار بار و سوره نساء و هود و
کهف و الصافات و الرحمن خواندن و سوره توحید بعد از نماز صبح
خواندن صد بار و استغفار کردن و نماز ظهر در مسجد گذاردن و سفر کردن روز جمعه
بعد از زوال پیش از نماز روز جمعه و بعد از صبح مکروه است

باب دهم در نماز عید و واجب است نماز عید قربان بشرایط جمعه که گذشت

که بعضی گفته اند سنت است مگر گاه که جمع شرایط بجا نباشد سنت است

که بگذارند بجماعت و تنها و نماز واجبست بر هر کسی که نماز جمعه بر او

واجبست بشرایط و حرامست سفر بعد از طلوع آفتاب پیش

از آنکه نماز عید بگذارد و مکروه است بعد از طلوع صبح و خطبه را پس

از نماز خوانند بر عکس جمعه اما کیفیت نماز آنست که نیت

کند که نماز عید میگذارم از برای آنکه سنت است قربة الی الله پس

بگوید الله اکبر تکبیرة الاحرام پس دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعت

الحمد و سوره بخواند و در رکعت اول بعد از سوره پنج تکبیر بگوید و بعد

از هر تکبیری قنوتی و بعد از آن تکبیر رکوع بگوید تا آخر و در رکعت

دوم بعد از سوره چهار تکبیر بگوید بعد از هر تکبیر قنوت و بعد از

آن تکبیر رکوع تا آخر و وقت آن از طلوع آفتاب است

تا زوال اگر فوت شود ساقط گردد قضا ندارد و سنت است

که در رکعت اول بعد از الحمد سوره اعلی بخواند و در رکعت

دوم سوره والشمس و از برای هر تکبیری دستها بر دارد تا برابر

گوش

گوش و از برای قنوت این بخواند دستها برداشته برابر روی

اللّٰهم اهل الکبریاء والعظمة واهل الجود والجبروت واهل العفو

والرحمة واهل التقوی واهل المغفرة اسألك بحق هذا الیوم الذی

جعلته للمسلمین عیدا ولمحمد صلی الله علیه وآله ذخرا وشرفا

ومزیدا ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تدخلنی فی کل خیر

ادخلت فیه محمدا وآل محمد وتخرجنی من کل سوء اخرجت منه

محمدا وآل محمد صلواتك علیه وعلیهم اجمعین اللّٰهم انی

اسألك خیر ما سألك به عبادك المخلصون واعوذ بك مما استعاذ منه عبادك الصالحون

و پنج چیز سنت است که پیش از نماز غسل کند و جامه پاکیزه و خوب بپوشد

و دستار بر سر بندد و بصحرا رود و از برای نماز پیاده و پای برهنه

بوقار و آهستگی و ذکر خدا گوید و در روز عید رمضان طعام بخورد

پیش از بیرون رفتن و در عید قربان بعد از باز گشتن و در عید رمضان

در پی چهار تکبیر بگوید اول آن نماز مغرب روز عید و آخر آن نماز عید و در قربان

در پی پانزده نماز اول آن نماز ظهر روز عید و اگر در منی باشد در پی

ده باز اگر جای دیگر باشد و صورت تکبیر اینست الله اکبر الله اکبر الله
اکبر لا اله الا الله والله اکبر الحمد لله علی ما هدینا وله الشکر
علی ما اولانا و در عید قربان زیاده کنند ورزقنا من بهیمة الانعام و منبر
بصحرا نکنند بلکه منبر از گل بر زنند و مکروه است در روز عید پیش از نماز و بعد
از نماز نماز نافله گذاردن مگر در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باب
یازدهم در نماز آیات واجب میشود نماز آیات بگرفتن آفتاب و ماه
و زلزله و بهر امری ترسناک آسمانی بجهت بادهای سخت و آوازهای هولناک و مانند
آن و وقت نماز کسوف و خسوف از ابتدای گرفتن است تا ابتدای گشودن
و بعضی گفته اند تا آخر گشودن و اگر وقت آن گنجایش نماز نداشته باشد نماز
واجب نشود و اگر عالم بگرفتن آفتاب یا ماه نگردد تا که وقت بگذارد و اگر
تمام قرص گرفته باشد قضا واجب باشد و اگر تمام نگرفته باشد واجب نباشد و اگر داند
و تقصیر کند یا فراموش کند قضا واجب گردد خواه تمام گرفته باشد یا نه اما
وقت نماز باقی آیات از زلزله و بادها و تاریکیها و مانند آن که [illegible] باشند
از زمان ظهور آن جمیع عمر است تا بقیه عمر پس نماز را بنیت ادا بگذارد و اگر چه
ساکن

ساکن گشته باشد و اگر وقف نکرده باشد نماز واجب نشود و اگر فارغ گردد
از نماز و هنوز وقت کسوف و خسوف باقی بود سنت است که نماز را باز گذارد
و اگر کسوف و خسوف در وقت نماز فرض اتفاق افتد و وقت هر دو نماز
موسع باشد اختیار دارد هر کدام که خواهد مقدم دارد و اگر وقت یکی تنگ باشد
آنرا مقدم دارد و اگر وقت هر دو تنگ باشد نماز حاضره را مقدم دارد
کیفیت نماز آن دو رکعت است و در هر رکعتی پنج رکوع و نیت کند که نماز
کسوف میگذارم فلان ادا از برای آنکه واجبست تقرب بخدا و تکبیر بگوید چنانکه
گذشت در نماز یومیه پس الحمد لله بخواند و سوره تمام یا بعضی از آن و رکوع
کند چنانکه گذشت در نماز یومیه پس راست بایستد و الله اکبر بگوید پس
اگر در قیام اول سوره را تمام خوانده درین قیام الحمد و سوره دیگر تمام کند
بعضی از آن و اگر بعضی خوانده و الحمد نخواند و بعد از تکبیر باقی سوره تمام کند
یا بعضی از آن نخواند و رکوع کند پس راست بایستد و الله اکبر بگوید پس اگر
در قیام سابق سوره تمام باشد درین قیام الحمد بخواند و سوره تمام یا بعضی و اگر
سوره تمام نشده باشد بقیه سوره تا آخر یا بعضی از آن بخواند و رکوع

کند و همچنین تا تمام پنجم و سوره تمام بخواند و تکبیر بگوید و سجده رود و در رکعت
دوم بطریق رکعت اول بخواند یا بقیه سوره تمام کند و رکوع کند و بطریق نماز
یومیه پس راست بایستد و سمع الله تا آخر بخواند و تکبیر بگوید و بسجود رود و در رکعت
دوم بطریق رکعت بگذارد و پس جایز باشد که در هر رکعتی سوره درازی اختیار کرده
و به پنج بخش کند الحمد را در قیام اول بخواند و در هر پنج قیام بخشی از آن سوره بخواند
الحمد مگر در قیام اول و جایز است که در هر قیام الحمد بخواند و سوره تمام سنت است
که پیش از رکوع دوم و چهارم و ششم و هشتم و دهم قنوت بخواند و رکوع
و سجود را دراز کند بقدر قرائت و قرائت را بلند خواند و واجب است بر مرد
و زن و حاضر و مسافر و بنده و آزاد ادای این نماز باب دوازدهم در نماز استسقا
سنت است ادای این نماز چون آب باران کم گردد و بعد از آنکه سه روز
روزه بدارند ابتدا از شنبه و چهارشنبه و روز دوشنبه با جمیع بصحرا بیرون
روند پیاده پای برهنه به تواضع و آهستگی و با خود بر مردان و بر زنان
و طفلان را بیرون برند و اطفال را از مادران جدا سازند و کفار و اهل
ذمه را منع نمایند از آنکه با ایشان بیرون روند نماز را در صحرا بگذارند بجماعت

و تنها

و تنها و کیفیت ادای این نماز همچون نماز عید است الا آنست که در قنوت های نماز
استغفار است و طلب رحمت و در خواست آب و باران و دعائی را باید که بلند
بخواند و چون امام از نماز فارغ شود ردا بگرداند آنچه بدست راست است بدست چپ کند
و آنچه بدست چپ است بدست راست کند و نشسته روی بقبله صد بار تکبیر بگوید پس
روی بمردم کند صد بار حمد خدا بگوید با این اذکار آواز نماید و مردم متابعت
او نمایند در جمیع این اذکار و پس برخیزد و دو خطبه بخواند و منبر را بیرون نبرند بلکه
منبری از گل بسازند و اگر اجابت دیر شود دیگر نوبت بیرون روند و همچنین بیرون
روند و نماز میگذارند تا اجابت شود و اگر پیش از بیرون رفتن یا پیش از نماز
گذاردن باران بارد بیرون نرفتند و نماز نگذارند و لیکن سنت است که نماز
شکر بگذارند باب سیزدهم در بقیه نمازهای نافله و آن چند نوع است
نافله ماه رمضان و آن یکهزار رکعت است و بر قول مشهور بیست رکعت هشت میان
مغرب و عشا و باقی بعد از عشا و در دهه آخر هر شب ده رکعت زیاده شود
بعد از عشا گذارده شود و در هر یک از شب نوزدهم و بیست و یکم و
بیست و سوم صد رکعت زیاده کند و که نیز بعد از عشا گذارده شود

[illegible] کند و صد بار تسبیح [illegible] صد بار تهلیل بگوید [illegible]

وسنت است که شب نیمه صد رکعت زیاده کند و در بی سه شنبه در هر رکعتی ده بار
سوره توحید بخواند و در میان هر دو رکعت دعائی که منقول است بخواند
٢ نماز شب عید فطر و آن دو رکعت است در رکعت اول الحمد یکبار و سوره
و توحید یکهزار بار و در رکعت دوم الحمد یکبار و سوره توحید یکبار
٣ نماز غفیله است و دو رکعت است میان نماز مغرب و عشا در رکعت اول
الحمد بخواند و آیه و ذا النون تا نجی المؤمنین و در رکعت دوم بعد از الحمد
آیه وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَیْبِ لَا یَعْلَمُهَا تا اِلَّا فِی کِتَابٍ مُبِینٍ پس دستها بر دارد
و بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ بِمَفَاتِحِ الْغَیْبِ الَّتِی لَا یَعْلَمُهَا اِلَّا اَنْتَ اَنْ تُصَلِّیَ
عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ و حاجت بخواهد و مقصود بگوید اَللّٰهُمَّ اَنْتَ وَلِیُّ
نِعْمَتِی وَالْقَادِرُ عَلٰی طَلِبَتِی تَعْلَمُ حَاجَتِی فَاَسْئَلُکَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ
السَّلَامُ لَمَّا قَضَیْتَهَا و حاجت بخواهد ٤ نماز تسبیح است و آن نماز
جعفر بن ابی طالب است علیهما السلام چهار رکعت بدو سلام در رکعت اول
الحمد با سوره زلزله و در دوم الحمد با سوره والعادیات و در سوم الحمد با سوره
والنصر و در چهارم الحمد با سوره اخلاص و بعد از هر قرائتی بگوید که سبحان

الله

الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر پانزده بار و در هر یکی از
رکوع و در راست شدن از رکوع و هر دو سجده و بعد از هر سجده چون
نشیند ده بار چنانچه در هر رکعتی هفتاد و پنج بار شود و اگر کسی تعجیل داشته باشد
جایز است که بی تسبیح بگذارد و بعد از آن تسبیح را قضا کند ٥ نماز فاطمه علیها السلام
و آن چهار رکعت است در هر رکعتی الحمد یکبار و سوره توحید پنجاه بار و در اول ذی
الحجه سنت است ٦ نماز امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و آن دو رکعت است در رکعت
اول الحمد یکبار و سوره قدر صد بار و در دوم الحمد یکبار و توحید صد بار ٧ نماز
پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و آن سنت است در روز جمعه و دو رکعت است
در هر رکعتی الحمد یکبار و سوره قدر پانزده بار و همچنین بهر یکی از رکوع
و راست شدن و هر دو سجده و بعد از هر دو سجده نشیند پانزده بار
سوره قدر بخواند نماز کامله است و آن سنت است در روز جمعه پیش از نماز
و آن چهار رکعت است بدو سلام در هر رکعتی الحمد ده بار و هر یکی از قل اعوذ
برب الناس و قل اعوذ برب الفلق و قل هو الله و قل یا ایها الکافرون
و آیة الکرسی و شهد الله ده بار و بعد از نماز استغفار کند صد بار و صد بار

بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم وصلوات بر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم و آل او
رکعتست
٨ نماز اعرابیست و آن سنتست در روز جمعه چون آفتاب بلند شود ده
در رکعت اول الحمد یکبار و قل اعوذ برب الفلق هفت بار و در دوم الحمد یکبار
و قل اعوذ برب الناس هفت و بعد از آن سلام بگوید و آیة الکرسی هفت بار
بخواند پس هشت رکعت باقی را بدو سلام بگذارد و در هر رکعتی الحمد
یکبار و اذا جاء نصر الله قل هو الله بیست و پنج بار بگوید و بعد از نماز
هفتاد بار بگوید سبحان الله رب العرش الکریم ولا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم ٩ نماز غدیر است و آن سنتست و در روز غدیر که هیجدهم
ذی الحجه است پیش از زوال آفتاب به نیم ساعت و دو رکعتست الحمد یکبار
و هر یک از قل هو الله و انا انزلناه و آیة الکرسی تا هم فیها خالدون ده بار و سنتست
که این دعا نماز را بجماعت گذارند در صحرا و بعد از آنکه امام خطبه خوانده
باشد و فضل این روز را که ذکر کرده و چون خطبه تمام شود مصافحه کنند
و تهنیت نمایند و این نماز در بیست و چهارم ذی الحجه نیز سنتست ١٠ نماز روز
مباهله که روز

که روز صدقه امیر المؤمنین علیه السلام بانگشتری ١١ نماز نیمه شعبان است و آن
شب مولود صاحب الزمان است علیه السلام و سنتست در آن شب غسل کردن
و این نماز گذاردن و شب زنده داشتن و آن چهار رکعتست بدو سلام و در هر رکعتی
الحمد یکبار و قل هو الله صد بار ١٢ نماز رغایب و آن چنانست که بعد از آنکه روز لیلة الرغائب ای لیلة العطیة
پنجشنبه اول رجب را روزه داشته باشد بعد از نماز خفتن شب جمعه
دوازده رکعت نماز رغایب بگذارد هر دو رکعت بیک سلام و در هر رکعتی
یکبار الحمد و سه بار انا انزلناه و دوازده بار قل هو الله بخواند و بعد از اتمام
نماز هفتاد بار بگوید اللهم صل علی محمد النبی الامی و آله و بعد از آن سجده کند و هفتاد
بار بگوید سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة والروح و سر از سجده بردارد و هفتاد
بار بگوید رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت العلی العظیم و بعد از آن سجده کند
و هفتاد بار بگوید سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة والروح و حاجتی که دارد بخواهد
١٣ نماز شب نیمه رجب و شب مبعث و روز آنکه بیست و هفتم رجب است
و آن دوازده رکعتست و در هر رکعتی الحمد و سوره و بعضی گفته اند الحمد
و یس و بعد از تمام هر یک از الحمد و معوذتین و اخلاص چهار بار بخواند و بعد از آن

بار بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر پس بگوید الله
ربی لا شریک به شیئا ما شاء الله لا قوة الا بالله العلی العظیم ۱۴
نماز حاجت و از جمله آنست که حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام فرموده
هرگاه حاجتی با او تنگ آمده باشد باید که بخدای تعالی روی آرد و روز چهار
شنبه و پنجشنبه و جمعه روزه دارد و روز جمعه سر خود را غسل بشوید و پاک
ترین جامه که داشته باشد بپوشد و بوی خوشی بر خود کند پس صدقه بمرد
مسلمان دهد هر قدر که تواند و بجائی رود که هیچ حجابی نداشته باشد میان
او و آسمان و روی بقبله کند و دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی الحمد
یکبار و قل هو الله پانزده بار و همچنین در هر یک از رکوع و بر داشتن
از رکوع و در هر دو سجده و بعد از هر سجده نشسته پانزده بار بخواند
و چون از برای تشهد بنشیند پانزده بار بخواند پس تشهد و سلام
بگوید و بعد از سلام پانزده بار پس سجده کند و پانزده بار بخواند پس روی
بر زمین نهد و پانزده بار بخواند پس سجده کند و بگوید در سجده کنان یا جواد
یا ماجد یا واحد یا احد یا صمد من لم یلد و لم یولد و لم یکن له
کفوا

کفوا احد یا من هو کذا و لا هکذا غیره و اشهد ان کل معبود
من لدن عرشک الی قرار ارضک باطل الا وجهک الکریم
جل جلالک یا معز کل ذلیل و یا مذل کل عزیز تعلم کربتی فصل
علی محمد و آله و فرج غمی پس روی راست بر زمین نهد و بسیار بخواند
پس روی چپ را بر زمین نهد و سه بار بخواند امام علیه السلام فرموده
که چون بنده این کار بکند خدای تعالی حاجتش را روا کند باید که توجه کند
در حاجت خود بمحمد و آل محمد علیهم السلام و نام یکان یکان را بر دارد ۱۵ نماز
شکر الله امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که چون خدای تعالی بر بنده نعمتی
ارزانی دارد باید که دو رکعت نماز بگذارد در اول الحمد و قل هو الله بخواند
و در دوم الحمد و قل یا ایها الکافرون و در رکوع و سجود رکعت اول بگوید
شکرا لله حمدا حمدا و در رکوع و سجود رکعت دوم بگوید الحمد لله الذی
استجاب دعائی و اعطانی مسئلتی و امام جعفر علیه السلام فرموده که چون
کسی در صبح و شام این دعا بتحقیق گذارده باشد شکر نعمتی که بر بنده ارزانی
داشته و از او دعا اینست اللهم ما اصبحت بی من نعمة او عافیة فی دین

او دنیاء فتنک و حالا لا شریک لک الحمد و لک الشکر بها علی یا رب
حتی ترضی و بعد الرضا و امام محمد باقر علیه السلام فرموده که هر که
نظر کند بکسی که مبتلا بمحنتی و رنجی گرفتار شده باشد سه بار بگوید که او نشنود
الحمد لله الذی عافانی مما ابتلاک الله به و لو شاء فعل هرگز به آن
بلا گرفتار نشود ۱۶ نماز استخاره است امام جعفر صادق علیه السلام فرموده
که چون خواهی که کاری کنی شش رقعه بستان و در سه رقعه بنویس بسم الله الرحمن
الرحیم خیرة من الله العزیز الحکیم لفلان بن فلانة افعل . و در سه دیگر این
دعا که بسم الله الرحمن الرحیم خیرة من الله العزیز الحکیم لفلان بن فلانة لا تفعل
پس بنهد در زیر جای نماز و دو رکعت نماز بگذارد و بعد از نماز سجده کند
و صد بار بگوید استخیر الله برحمته خیرة فی عافیة پس بنشیند و بگوید
اللهم خر لی فی جمیع اموری کلها فی یسر منک و عافیة پس رقعها را
برهم زند و یک یک را بیرون آرد تا سه رقعه اگر افعل نوشته باشد آن
کار بکند و اگر لا تفعل نوشته باشد آن کار نکند و اگر بعضی افعل بود
بعضی لا تفعل رقعها را بیرون آرد تا پنج عدد و ملاحظه اکثر
کرده

کرده آنچنان عمل کند باب چهاردهم در سفر واجب است در سفر از هر
نمازی چهار رکعتی دو رکعت آخری را تمام ترک کرده بر دو رکعت اقتصار کردن
و بهفت شرط الا در چهار مکان سه مسجد مکه و مدینه و کوفه و حایر امام حسین
علیه السلام که تمام گزارده درین جایها بهتر است مخیر است ترک کردن نافلهای
روز و وتیره از نافلهای شبانروزی شرط اول مسافت است و آن هشت
فرسخ است یا زیاده هر فرسخی سه میل و هر میل چهار هزار گز بقبض چهار
انگشت و یا چهار فرسخ که باز گردد در آن روز یا در آن شبانروز که بوده در راه
باشد و باید که بودن این مسافت بتحقیق معلوم باشد اگر احتمال داشته
باشد که کمتر است تقصیر نکند شرط دوم قصد این مسافت است پس اگر قصد این
مسافت است پس اگر قصد این مسافت نکند و اگر چند روزه راه رود نماز قصر
نکند همچو کسی که در پی گریخته یا الاغ رمیده میرود و نمیداند که بکجا میرود در
باز گشتن چون قصد مسافت داشته باشد تقصیر نماید و همچنین تقصیر
نکند کسی که قصد شهری دور کرده و در نیت او چنانست که چون مطلوب
خود را بیابد باز گردد و اگر باز گراه سفر کند معلوم باشد قصد او

وحشکی یا کراه تقصیر کند و اگر مقصد معلوم نداشته باشد یا خواهد که
بگریزد چون حمال باید تمام کند و کسی که تابع است مثل زن و بنده
و خادم قصد او قصد متبوع است شرط سیم راه رفتن است بحد قصد
سفر تقصیر نکند و شرط نیست که بآخر مسافت برسد بلکه چندان چون دیوار شهر
نه بیند و اذان نشنود تقصیر کند و اگر بر گردد و شهر عمارت و باغها باشد حد خفا
اذان کنند دیوار و مناره و حصار بلند اعتبار ندارد و اگر شهر بر بلندی
واقع باشد یا پستی قیاس کند بر دیگر شهرها و اگر شهری بزرگ باشد و آنرا
محلها باشد ملاحظ دیوار محله خود نماید و اگر بعد از پنهان شدن این
هر دو بایستد بجهت انتظار رفیقان یا بجهت مانعی دیگر قصر کند مادام
که بر نیت سفر باشد شرط چهارم آنکه سفر او بریده نگردد بیکی از چهار چیز
۱ اقامت ده روزه در جایی ۲ دوم رسیدن بمنزلی که او را ملکی
باشد در آنجا و بعد از ملکیت شش ماه ۳ اقامت نموده باشد و اگر چه
بچند نوبت بوده باشد ۴ رجوع از نیت سفر پیش از مسافت ۵
توقف در شهری مدت یکماه پس اگر در منزل نیت اقامت کند

ده روز

ده روز نماز را تمام کند مادام که در آنجا باشد و اگر چه رجوع کند از آن
نیت چون نماز را بتمام گذارده باشد یا ترک کرده تا که وقتش گذشته
و اگر در منزلی توقف نماید و نیت اقامت نکند تا یکماه قصر کند
و بعد از آن هم تمام کند و اگر چه یک نماز باشد و اگر در اول سفر نیت اقامت
منزلی داشته باشد ده روز یا او را ملکی در راه باشد بشرط مذکور در راه
قصر کند اگر هشت فرسخ باشد الا تمام کند و بعد از آن اعتبار مسافت
نماید از آنجا که سفر کند و اگر کسی را در راه چند ملک باشد بشرط مذکور میان
هر دو ملک که هشت فرسخ باشد قصر کند و اگر کمتر باشد تمام نماید شرط
پنجم آنکه سفر مباح باشد پس کسی که بجهت دزدی یا قصد کسی والدین
در غیر سفر واجب یا بلهو و طرب یا بجهت معونت ظالم بجهت
ظلم و مانند آن سفر کند قصر نکند و کسی که صید کند بجهت قوت خود و عیال
و یا بجهت تجارت یا صدقه نه بجهت لهو و طرب قصر نماید و اگر در اثنای
سفر نیت معصیت باز گردد و قصد امری مباح کند قصر کند و اگر
از آنجا تا مقصد مسافت هشت فرسخ باشد و اگر در اثنای سفر مباح

قصد معصیتی کند تمام نماید **شرط ششم** آنکه سفر او بیشتر از حضر نباشد همچو
مکاری و ملاح و پیک و شبان و تاجر و مانند ایشان و کثرت سفر بان حاصل
میشود که سه سفر بار کند و در شهر خود ده روز بهیچ وجه و در شهر دیگر ده روز بانیت
اقامت نباشد و اگر یکی از ایشان ده روز در شهر خود یا غیر شهر خود با نیت اقامت
نماید بعد از سفر قصر کند **شرط هفتم** آنکه سفر در تمامی وقت نماز باشد پس اگر کسی از
وقت نماز چندان گذرد که طهارت توان کرد و نماز بتمامی گذارد و نگذارد و
باز سفر کند آن نماز را تمام گذارد و اگر از سفر آید و از وقت قدر طهارت و یک
رکعت باقی هم تمام کند و همچنین در نمازی که در حضر فوت شده در سفر تمام قضا
بخلاف نمازی که در سفر فوت شده آنرا بقصر قضا کند و اگر مسافر دانسته عمداً
تمام کند باید از سر گیرد اگر در وقت و بیرون وقت و اگر بسهو تمام گذارد در
وقت باز سر گیرد و اگر حکم قصر را نداند درست باشد و اگر مسافری که نیت ده روز
کرده در غیر شهر خود بیرون رود کمتر از هشت فرسخ پس اگر قصد بازگشتن
و اقامت ده روزه دیگر دارد نماز را تمام گذارد و در رفتن و آمدن به شهر
اگر نیت بازگشتن ندارد قصر کند چون دیوار نه بیند و اذان نشنود

و اگر

و اگر نیت بازگشتن دارد نه اقامت ده روزه دیگر تمام کند در رفتن و قصر
کند در بازگشتن شهر و بعضی گفته اند در شهر نیز تمام کند و سنت است مسافر را
که جمع کند میان هر دو نماز فرض بعوض قصر سی بار تکبیر اربعه بگوید **یازدهم**
در نماز خوف و آن موجب قصر نماز است در سفر و حضر بجماعت و تنها و آن
چند نوع است **ا** صلوة ذات الرقاع و شرط آن آنست که مباح باشد قتال
با دشمن و ایشان در خلاف جهت قبله باشند و قوتی داشته باشند که از هجوم ایشان
ترسند و مسلمانان بسیار باشند بمرتبه که ممکن باشد که دو گروه شوند که هر
گروهی مقاومت با دشمن کنند پس یک گروه در مقابله عدو بایستند و امام با آن
گروه دیگر برود بجای که ضرر دشمن بایشان نرسد و با ایشان یک رکعت نماز بجماعت
بگذارد و بعد از قیام آن گروه نیت جدای کرده یک رکعت دیگر بگذارند و سلام
بگویند و بروند بمقابله دشمن امام قراءت را دراز کشیده در قیام بایستد تا گروهی
که مقابله دشمن باشند بیایند و اقتدا نمایند و آن رکعت با ایشان بگذارد و تشهد
بنشیند و ایشان نیت مفارقت نمایند و یک رکعت دیگر بگذارند و امام با ایشان سلام
بگوید و اگر امام پیشتر سلام بگوید و انتظار ایشان نکشد جایز باشد و در نماز شام

با جماعت اول یک رکعت بگذارد و با گروه دوم دو رکعت یا بعکس و اول
بهتر است و واجبست که سلاح با خود نگاه دارند و اگر چه پس باشد و اگر منع فعل
واجبی کند از رکوع و سجود و غیر آن بنهند اگر توانند ۲ نماز بطن النخل است
و آنچنان است که دو فرقه شوند چنانکه گذشت و امام با هر یکی نماز علیحده بگذارد
و نماز دوم امام را سنت بود ۳ صلوة عسفانست و آنرا دو طریق است
۱ آنکه لشکری دو گروه چنانکه گذشت و امام با هر گروهی یک رکعت بگذارند
و بر آن اقتصار نموده سلام بگویند پس امام دو رکعت گذارده باشد و هر گروهی
یک رکعت ۲ امام تمام لشکری را بدو صف بدارد و همه با امام نیت کنند و رکوع
کنند و در رکوع پس صف اول با امام سجود کنند و صف دوم محافظت نمایند پس
چون صف اول برخیزند صف دوم سجده کنند و در رکعت اول صف دوم سجده
کنند و صف اول محافظت نمایند و بعد از آن صف اول سجده کنند و شرط این
نماز آنست که عدو در جهت قبله باشند و مسلمانان توانند دو گروه شده
و دشمن را ببینند و جایز است که صفها از دو زیاده باشند و بترتیب سجود
و محافظه میکنند ۳ چهارم نماز مطارده و معانقه است و آن گاهیست

که درهم

که درهم افتاده باشند بدست و شمشیر بهم رسیده و هیچ یک از طریقهای مذکور
نماز نتوان گذارد بهر طریق که ممکن باشد نماز بگذارند پیاده و سوار بجهت قبله و اگر
نتوانند بتکبیر الاحرام بقبله روی کنند و اگر عاجز باشند ساقط گردد و سوار سجده کنند
بقربوس زین یا بر یال الاغ و اگر متعذر باشد باشارت سر کنند و مجموع طعن و ضرب و غیر
آنکه واز برای سجود سر پستتر خم کنند و جایز است درین صورت افعال بسیار و در اثنای
نماز همچو طعن و ضرب و غیر آن چون ناچار باشد و عفو شده است و اگر متعذر باشد
افعال دا از کار نماز بعوض هر رکعتی بگوید که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
و بعد از نیت تکبیر و تشهد بخواند و سلام بگوید و قضا نکند و این نماز امیر المؤمنین
علی علیه السلام است و اصحاب او لیلة الهریر در جنگ معاویه علیه اللعنه گذارد و ظهر و عصر
و مغرب و عشا را امر نمود ایشان را که بگذارید و فرقی نیست در آنکه خوف
از دشمن باشد یا دزد یا سبع و نمازی که بطریق خوف گذارد قضا نکند مگر آنکه
در جنگ حاضر باشد یا از لشکر گریزد و بعضی گفته اند اگر صلوة خوف در سفر
باشد قصر کنند و در حضر

باب سیم

در زکوة قال رسول الله
صلی الله علیه و آله ان الله تعالی فرض علیکم الزکوة کما فرض علیکم الصلوة

زکوة اموالکم تقبل صلوتکم یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده بدرستی که خدای تعالی
فرض کرده بر شما زکوة را همچنانکه فرض کرده بر شما نماز را زکوة دهید مالهای
خود را تا قبول کرده شود نمازهای شما و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله
پنج کس را از مسجد بیرون کرد و گفت نماز نگذارید در اینجا که شما زکوة نمی
دهید و امام موسی علیه السلام فرموده که حصّنوا اموالکم بالزکوة یعنی حصار
سازید مالهای خود را بزکوة و روایات در وجوب زکوة بسیار است و قرآن
بامر آن ناطق است در محلهای بسیار و منکر زکوة نه بعد حلال داند کافر است
مگر آنکه ندانسته باشد بجهة آنکه در آن نزدیکی مسلمان شده و منزل او از ممالک
مملکت مسلمانان دور باشد و واجبست قتل او اگر مسلمان زاده باشد والا
توبه دهند و اگر قبول نکند بکشند و با جماعتی که زکوة نمی دهند حرب و قتال
نمایند تا اطاعت کنند و آنچه واجبست از مال بیرون کردن از سه نوع بیرون
نیست زکوة مال و زکوة فطره و خمس و هر یک از اینها واجبست و سنت
قسم اول در زکوة مال و آن واجبست در نه چیز شتر و گاو و گوسفند و گندم
و جو و خرما و مویز و طلا و نقره و سنت است در هر چیزی که از زمین روید
که آن را

که آن را کیل و وزن کنند غیر از سبزیها همچو خربزه و تره و مانند آن و در مال
تجارت و در اسبهای که بچرا باشند در آن هشت باب است باب اول در کسی که
زکوة بر او واجبست شرط او بلوغ است و عقل و آزادی و امکان تصرف
مالک است پس زکوة واجب نباشد در مال طفل و بعضی گفته اند زکوة در غله
و حیوانات او واجب است و بعضی دیگر گفته اند سنت است و اگر ولی از قبل
طفل زکوة تجارت بیرون کند و اگر ولی توانگر مال طفل را بقرض بردارد و از
برای خود تجارت نماید سود ولی را باشد و زکوة سنت باشد و اگر ولی فقیر
یا غیر ولی مال طفل را بردارد ضامن باشد و سود طفل را باشد و اگر یتیمی المال خرید
و فروخت نماید زکوة بر هیچ کدام نباشد و همچنین زکوة در مال مجنون واجب نباشد
و بعضی گفته اند در غله و حیوانات او واجبست و بعضی دیگر گفته اند سنت
و همچنین بر بنده واجب نباشد نزد کسی که میگوید که بنده مالک هیچ چیز نمیشود و زکوة
مالی که بدست او باشد بر خواجه باشد که فروخته و بدهد و نزد کسی که میگوید مالک
میشود در هیچ یک واجب نباشد و همچنین واجب نباشد در مال مغصوب و گم شده
و دزدیده و مال غایبی که در دست وکیل او نباشد و مال قرض خواه پیش

فقیر باشد خواه بیش تو انگر زیرا که در اینها مالک تصرف نمی تواند کرد و اگر بعد از
چند سال این مال را بدست مالک در آید سنت باشد که زکوة یکساله بیرون کند
و همچنین زکوة واجب نباشد در مال وقف اگرچه اولادی باشد در حالی که باو
بخشیده باشند و بدست او در نیامده و در مال غنیمت پیش از قسمت و در مال رهنی
اگرچه بدست مالک باشد و اگر نتاج گوسفند یا شتر وقفی و مانند آن بنصاب رسد
زکوة واجب گردد مگر آنکه واقف شرط کرده باشد که نتاج وقف باشد که در اینها
نیز واجب نشود و زن مادام که قبض صداق نکند بر و زکوة واجب نگردد
و قرض مادام که نستانند واجب نشود و اگر کسی مال را قرض کند و یک حول بگذرد
بران زکوة بر او واجب گردد نه بر قرض دهنده و قرض مانع زکوة نیست پس اگر
کسی را بیست مثقال طلا باشد و صد دینار قرض زکوة ساقط نگردد و چون
بر کسی زکوة واجب گردد و نتواند که بدهد با امام یا نایب امام یا مستحق یا عامل
ضامن گردد و اگر فوت یا تلف شود از جمله بیرون می آید و اگر نتواند که بدهد و تلف
شود بر و چیزی نباشد و اگر بعامل دهد و در دست او تلف شود بر و چیزی لازم
نگردد و اگر کسی بمیرد در مال او زکوة و دینی باشد زکوة را مقدم دارند

ور کافر

و بر کافر اگرچه زکوة واجب است لیکن از و درست نیست و بعد از اسلام ساقط
نگردد **باب** در شرایط زکوة حیوانات سه گانه و آن چهار است
۱ حول آن گذشتن یازده ماه تمام است و برسیدن ماه دوازدهم زکوة واجب
میگردد و باید که در تمامی حول شرایط وجوب زکوة باشد پس اگر در اثنای حول
قصوری پیدا کند و دیگر بحال خود آید حول را از سر گیرد و ابتدای حول
نتاج آن زمانی باشد که از مادر جدا شوند و اگر کسی را چهار شتر مدتی باشد و یکی
نتاج آید بعد از آنکه نتاج از شیر باز ایستد اعتبار حول هر پنج نماید و اگر کسی را
پنج شتر باشد شش ماه و بعد از آن مالک پنج شتر دیگر گردد و بعد از تمام
حول پنج اول را گوسفندی بدهد بعد از حول پنج دوم گوسفندی دیگر و اگر
مالک چهل گوسفند باشد مدتی و بعد از آن مالک چهل دیگر گردد بانی ملک دوم
چیزی واجب نگردد و اگر مسلمان زاده هر گه مرتد گردد ورثه او حول از
سر گیرد ۲ چریدنست در تمامی حول پس زکوة نباشد در حیوانی
که علفه دهند و اگر زحمتی و خرجی نداشته باشد و بعلفه دادن بیک لحظه
یا یک روز یا دو روز اعتباری نیست و اگر بیشتر علفه دهد اعتبار اسم نماید

که آنرا گوسفند علفی میگویند یا گوسفند چرا بر تقدیر دوم زکوة ستانند
نه اول شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله گفته هر کدام بیشتر باشد اعتبار نمایند اگر
بیشتر چریده باشد زکوة واجب گردد و فرق نیست میان آنکه به مالک
یا غیر مالک باذن او یا بی اذن او علفه دهد و میان آنکه خود علفه بچرد
و میان آنکه مانعی باشد از چریدن یا نه ۳ آنکه از برای کار نباشد پس در گاو و شتر
زکوة واجب باشد و اگر در بعضی فصول کار کنند اعتبار اسم نمایند اگر آنرا کار
کار میگویند ۴ نصابست و هر یک را نصابهاست ۱ اما شتر دوازده
دارد پنج و در آن یک گوسفند الف ۱ ده گوسفند الف ۲ پانزده گوسفند
۳ بیست و چهار گوسفند الف ۴ بیست و پنج الف گوسفند الف ۵ بیست
و شش بنت مخاض واجب گردد و آن شتر ماده ایست که یکسال تمام داشته باشد.
۶ سی و شش و در آن بنت لبون زکوة باشد و آن شتر ماده است که دو سال تمام
داشته ۷ چهل و شش و زکوة او حقه الف ۸ یعنی شتر ماده که سه سال تمام کرده
۹ شصت و یک و زکوة او جذعه الف یعنی شتر ماده که چهار سال تمام کرده
۱۰ هفتاد و شش و زکوة او دو بنت لبون الف ۱۱ نود و یک و زکوة

او دو حقه

او دو حقه الف ۱۲ یکصد و بیست و یک الف و آنچه زیاده گردد در هر چهل بنت
لبونی و در هر پنجاهی غیر از آن حقه پس زکوة یک صد و بیست و یک سه بنت
لبون باشد و یک صد و سی و یک حقه و دو بنت لبون یکصد چهل و دو حقه و یک بنت
لبون و دویست چهار حقه باشد یا پنج بنت لبون و مالک مخیر است هر کدام که خواهد
بدهد زکوة نیست کمتر از پنج و در آن چیزی که میان نصابهاست و آنرا شنق خوانند
مثلا در نه شتر زکوة یک گوسفند باشد و در چهار زیادتی هیچ نباشد و در یکصد و بیست
دو حقه و از برای بیست و نه هیچ نباشد و اگر از نه شتر چهار فوت شود از زکوة چیزی
کم نگردد و گوسفندی که در زکوة شتر ستانند و باید که از میش کمتر از جذع نباشد
یعنی هفت ماهه و از نر بز کمتر از ثنی نباشد یعنی در سال دوم شده و اگر گوسفند
نداشته باشد بخرد یا قیمت آنرا بدهد و اگر شتری که بر او واجبست ندارد و بهتری
از او بیک سال دارد مثلا بنت مخاض واجبست و او بنت لبون دارد بدهد و دو
گوسفند یا بیست درم نقره باز ستاند و اگر بعکس باشد یعنی بنت لبون واجبست
بر او و او بنت مخاض دارد آنرا بدهد با دو گوسفند و بیست درم و همچنین است
تفاوت میان بنت لبون و حقه و میان حقه و جذعه و اگر تفاوت بیشتر از یک

سال باشد عوض بقیمت بازار بدهد واگر بنت مخاض نبود واجب باشد واو را ابن
لبون باشد یعنی شتر نر دوساله او را بدهد بی تفاوتی واین حکم مخصوص بابن
صورتست پس اگر واجب باشد بر و بنت لبون بعوض وحقه در رتبت نباشد یعنی
شتر نری که در سال چهارم شده مگر بقیمت بازار وفرقی نیست میان شتر
اعراب یعنی یک کوهان وشتر بختی یعنی دوکوهان وهر دو از یک جنس الف و
جایز نیست ستدن شتر خسته از شتران تن درست و پیر از جوان و عیب
دار از بی عیب و شتری که نتاج آورده تا پانزده روز و بعضی گفته اند تا پنجاه
روز وآنچه پرورده اند از برای خوردن و شتری که از فحل الناقه شتر
آبستن واگر مالک خود دهد جایز باشد واگر همه شتران او بیشتر خسته یا عیب
دار باشند او را تکلیف شتر خوب نباشد واگر بعضی خوب باشند بعضی
وعیب دار زکوة را بان نسبت ستانند اما
کاو نصاب او دو الف اول سی و زکوة او تبیع الف یا تبیعه یعنی
کاو نر یا ماده بر یک سال تمام شده باشد ۲ چهل الف و زکوة او مسنه الف
یعنی کاو ماده دوساله تمام شده و کاو نر جایز نیست مگر بقیمت

وهمچنین

بجنبا

از برای هر سی تبیع یا تبیعه واز برای هر چهل و رای آن مسنه واجب باشد پس
در شصت دو تبیع باشد یا دو تبیعه واز برای هفتاد یک مسنه الف
و یک تبیع یا تبیعه و در یکصد و بیست مخیر الف مالک میان چهار تبیع
یا تبیعه و میان سه مسنه و در کمتر از سی هیچ زکوة نباشد وهمچنین درمیانه
سی و چهل و میانه چهل و شصت او را وقص خوانند هیچ زکوة نباشد
واگر کاوی که واجبست بر ان سال ندارد کاوی دیگر بقیمت بدهد و کاومیش
از جنس کاو الف با هم بشمار در آورند و زکوة هر نوعی از ان نوع ستانند
پس اگر کسی را ده کاو میش باشد و بیست کاو و تبیعه از کاو میش ارزش
دینار ارزد واز کاو به دینار تبیع و یا تبیعه از کاو میش بستانند یا از
کاو که چهار دینار ارزد و در کاو کوهی هیچ زکوتی نباشد واگر از کاو کوهی وکاو
و شهری نتاج شود اسم هر کدام که بران صادق باشد حکم آن دارد اما کوسفند
را پنج نصابست چهل و بعضی گفته اند چهل و یک و دران یک کوسفند الف
۱ یکصد و بیست و یک و دران دو کوسفند الف ۲ دویست
و یک و دران سه کوسفند الف ۳ سیصد و یک و دران چهار کوسفند الف

خه صد و یک و آنچه زیاده شود پس از برای هر یک صد یک گوسفند زکوة باشد
و بعضی گفته اند از سیصد و یک و آن نصاب آخرین است از هر یک صد یک گوسفند
و در کمتر از چهل و در میان دو نصاب که آنرا عفو خوانند هیچ زکوة نباشد و
گوسفند میشینه و بزینه از یک جنس است باهم بشمار در آورند و زکوة هر نوع
از آن نوع ستانند پس اگر کسی را بیست گوسفند و اگر کسی را بیست گوسفند میشینه
و بیست گوسفند بزینه و زکوتی که از بزینه ستانند بیست دینار ارزد و آنچه از
میشینه پانزده دینار گوسفندی بستانند که به هجده دینار ارزد و گوسفند که
زکوة می ستانند میشینه کمتر از جذع نباید یعنی هفت ماه تمام کرده و از بزینه کمتر
از ثنی نباید یعنی یکساله تمام کرده و اختیار مالک دارد هر کدام که خواهد بدهد
و جایز نیست ساعی را ستدن گوسفند بیمار و خسته و عیب دار و آنکه زاییده
تا پانزده روز و آنچه از برای خوردن نگاه داشته اند و قوچی که از برای
فحل است و آبستنی و لاغر بدادن ~~گوسفند خوب~~ تکلیف و اگر همه خسته یا
لاغر یا عیب دار یا پیر باشد جایز باشد که از آن بستانند بدادن گوسفندی که از
برای خوردن باشد بشمار در نیاورند و میان مال دو کس جمع نکنند و دو مال

[illegible]

اگرچه

و اگرچه از هم دور باشد چون از آن یک مال باشند باهم بشمار زنند و جایز است
ستدن قیمت در جمیع اصناف زکوة و لیکن عین آنکه واجب است بهتر است

باب در طلا و نقره واجب است زکوة در نصاب به شرط ۱ حول است چنانکه
گذشت و باید که باقی شرایط باقی ماند ۲ سکه معامله است اگرچه کهنه باشد
و آن را شکسته باشد ۳ نصاب است اما طلا را دو نصاب است ۴ بیست دینار
و در آن نیم دینار الثمن دیناری عبارت از بیست قیراط است و همچنین زر چهار
دیناری که زیاده شود و در کمتر از بیست دینار و کمتر از چهار دینار را عفو
خوانند هیچ زکوة و یک دینار یک مثقال شرعیست تقریبا اشرفی جلیلی آقا
۱ نقره را همچنین دو نصابست ۲ دویست درهم و در آن پنج درهم است
چهل زیاده بر آن و در آن یک درهم است و همچنین در هر چهل که زیاده میشود
یک درهم است و در کمتر از دویست و کمتر از چهل هیچ زکوة نباشد و آن
را نیز عفو خوانند و درهم در اوایل اسلام دو نوع بوده بغلی
و طبری وزن درهم بغلی هشت دانق بوده و درهم طبری چهار دانق
در اسلام بر شش دانق قرار دادند هر قدری دانق هشت جو از جو های

میانه و خوردی و بزرگی قدری هر هفت مثقال ده درهم و هر درهمی نیم مثقال
و پنج یک مثقال و در شرع هر جا که مثقال و درهم گویند مراد مثقال او و درهم شرعی
باشد که مذکور گشت و زکوة کاهی واجب میگردد که تمامی نصاب بنقش سکه معامله
داشته باشد و در تمامی حول بحال خود باقی باشد و بآن معامله کرده باشد پس در قرصی
وشمش و شبیکه طلا و نقره و زیور و طاس و طبق و مانند آن زکوة واجب نباشد
و اگر پیش از حول شبیکه آویزند یا زیور سازند بعضی گفته اند اگر قصد
گریختن از زکوة کرده باشند زکوة ساقط نشود و طاس و طبق و پارچ و دیگر
مانند آن از طلا و نقره و است و همچنین از آنجا خوردن و آشامیدن و نگاهداشتن
زکوتی بران متعلق نمیشود و در زیورها زکوة نیست و در روایت است
که ساقط گردد و اگرچه بقصد گریختن از زکوة کرده باشد و اگر بعد از حول باشد
زکوة ساقط نشود و که زکوة آنست که بعاریه بدهند و در مغشوش از طلا
و نقره مادام که خالص بنصاب نرسد زکوة واجب نباشد و چون بنصاب
رسیده باشد خالص را بقدر زکوة مغشوش بدهد یا از مغشوش اگر جاری
باشد و اگر مغشوش جاری نباشد و خالص را بقدر زکوة مغشوش بدهد

بدهد یا از

بدهد یا از مغشوش اگر جاری باشد و اگر مغشوش جاری نباشد و خالص را
ندهد و خالص آن معلوم نباشد امر کند او را بتصفیه و نیک و بد از اینها چون
در عیار که برابر باشند باهم ضم کند و زکوة از اعلی و هر یا از میانه یا به نسبت
و اگر کسی زکوة مال را چند سال نداده باشد پس اگر مال او زیاده از نصاب اول نباشد
زکوة یک ساله واجب باشد و اگر زیاده باشد چندان زکوة واجب باشد که بعد از وضع
آن کمتر از نصاب اول نماند مثلا بیست و یک دینار را هیچ سال زکوة نداده
باشند دو زکوة سه ساله یکمثقال نیم الف واجب باشد و همچنین الفضه در زکوة حیوانات
و در زکوة غلات چهارگانه که گندم و جو و خرما و مویز است و در اینها زکوة
واجب میگردد بدو شرط باب اول آنکه مالک را غله بزراعت حاصل شود یا بعد از
ملکیت ظاهر گردد دوم آنکه تحصیل بدو متعلق گشته باشد و گذاشته تا غله نشده
و اگر بعد از آنکه دانه سخت کرده باشد و منتقل شود زکوة بر مالک اول واجب باشد
و همچنین کسی غله به بیع یا هبه یا مانند آن بوی انتقال یابد بر و زکوة واجب نباشد
و اگرچه چندین سال بماند ۲ نصاب بیست و آن پنج وسق است و هر وسقی شصت صاع
و هر صاعی چهار مد و هر مدی دو رطل و ربع چهار رطل شود یک مثقال یا

یا یک صد و سی درهم و بعضی گفته اند که رطلی نود مثقال است و یکصد و بیست و هشت
درم و سه سبع درهم و دران یک عشر است یعنی از ده یکی زکوة است و اگر آب
روان یا باران خورده باشد یا دیمی باشد و یا آب از بیخ کشیده یعنی نصف عشر است
یکی از بیست زکوة رست اگر از دلو یا گاو و شتر و چرخ آب خورده باشد که محتاج است
بخرج بسیار و اگر بهر دو نوع آب پرورده باشد بیشتر اعتبار نمایند و اگر برابر باشند
دران سه ربع عشر باشد از سی و دو زکوة بعد از اخراج خرجا و لجبست از
اجرت آب دادن و عمارت و نگه داشتن و تخم و خراج حصه سلطان و غیره و بعد از
اخراج اگر بنصاب رسد زکوة واجب گردد و غلهای که از یک جنس باشند با هم ضم
کنند و اگرچه در شهرهای دور هم باشند و وقت ارتفاع مختلف باشد و همچنین
غلهای که دو نوبت حاصل میشود چنانکه در بلاد یمن و حبشه و همچنین جمیع غلهای
که آرا بدلو گاو و شتر آب خورده باشد و آنکه باران و غیر پرورده باشد
و اگر کسی نخلستانی یا رزی را بخرد بعد از آنکه خرما یا انگور سرخ و زرد شده
زکوة آن بر بایع باشد و اگر پیش از آن بخرد بر مشتری باشد و بهای نخل و رز را
داخل نکند بخلاف آنکه خرما و انگور بی درخت خریده باشد که بهای آن داخل

خرجست

خرجست و بعد از اخراج آن زکوة واجب گردد و بعضی داخل خرج ندانسته اند
در زکوة گاهی واجب میگردد و در گندم و جو که دانه سخت کرده باشد و در خرما و مویز
چون سرخ و زرد شود و اخراجات آن در گندم و جو بعد از پاک کردن و در خرما
و مویز بعد از خشکی واجب است و اعتبار نصاب نیز بعد از خشکیست و اگر کسی رطب یا
انگور را خشک نکرده و بعد از خشکی بنصاب می رسد واجبست که از آن زر بدهد و
کند و جایز است خرص خرما و مویز و تعیین حق از اجناس و دو حق از خرص نماید و تخییر
سازد مالک را که بامانت نگه دارد و در ان هیچ گونه تصرف نکند از فروختن و بخشیدن
و خوردن و غیر آن یا آنکه حصه زکوة را ضامن شود و هر تصرف خواهد بکند و جایز است
که عامل خود ضبط کند و ضامن حصه مالک گردد و بعد از ضمان هر کدام که خرص
بتقصیر تلف شود از حصه که ضامن گشته بحساب آن ساقط گردد و جایز نیست عامل
را که بعوض مویز انگور رسیده بعوض خرما رطب مگر اتفاق افتد بعد از خشکی
اگر خرص زیاده آید رد نماید و اگر کم طلب دارد و اگر مالک بعوض مویز انگور
دهد درست نباشد و اگرچه باتفاوت دهد مگر بقیمت بازار و اگر مال بی تقصیر مالک
یا بعد از امکان ادای زکوة تلف شود زکوة ساقط نگردد و اگر بی تقصیر باشد

در ادای عوض در آن آید در ادای تقصیر [illegible]

از املاک اداب زکوة تلف شود واجب نباشد و اگر زمینی را باجاره دهد غله
زکوة بر مستاجر غرابع باشد و گندم وجو از دو جنس اند و اگرچه در باب ربا از یک
جنس می شمارند و جایز الشان اخراج قیمت در جمیع اصناف و آنچه طعام باشد زکوة جیکرد
و دران که محو نیست دو قول الشان احتیاط آنست که اعتبار نمایند و زکوة بدهند
باب پنجم در زکوة مال تجارت و آن سنت الست و بعضی گفته اند واجب الست
و آن مالیست که به بیع و شری و مانند آن حاصل شود و از برای کفایت پس اگر
بمیراث یا به بخشش یا نکاح یا خلع یا وصیت حاصل شود و یا از برای نگاه
داشتن بخرد و دران زکوة نباشد و شرط آن حول است و رسیدن قیمت آن
بنصاب طلا یا نقره و از راس المال کم نگشتن در تمامی حول و زکوة متعلق بقیمت الست
نه بعین قماش پس اگر بقماش دیگر بدل کند یا بفروشد ساقط نگردد و حول
از ابتدای خریدن قماش اول بحساب باشد و باید که قیمت آن از نصاب طلا
یا نقره و از راس المال در تمامی حول کم نگردد پس اگر قیمت قماش بعد از
مدتی بنصاب یا براس المال رسد از آن زمان ابتدای حول گیرد و اگر
قیمت قماش زیاده گردد زیادتی نصاب باشد بعد از حول اصل زکوة

بدهد

بدهد و حول زیادتی از حین ظهور چون تمام شود زکوة آن دهد و زکوة
آن ربع عشر الست و سی از اهل یکی زکوة واجبی و دستی در یک مال جمع
نمیشود پس اگر چهل گوسفند از برای تجارت بخرد در یک حول باقی ماند
زکوة تجارت ساقط گردد و زکوة واجبی لازم شود و اگر مالی از زکوة المال
نقصان یابد و چند سال بران بگذرد زکوة یک ساله سنت باشد و اگر مالی از
برای کفایت خرد و بعد از ان قصد نگاه داشتن کند یا از برای نگاه داشتن
خرد و بعد از ان قصد کفایت کند دران زکوة تجارت نباشد و اگر بعلی از
نقدین قماشی خرد شیخ گفته از ابتدای حول آن نقد بحساب حول باشد و بعضی
گفته اند که از زمان خریدن قماش ابتدای حول گیرد و اگر قماشی را بنقد فروشند
بقصد تجارت حول از سر گیرد بلکه از حول قماش اعتبار نمایند و اگر در مال مضاربه
سودی حاصل شود حصه مالک را با اصل مال ضم کرده از آنجا اخراج زکوة تجارت
نماید از حصه عامل نیز زکوة بیرون کنند اگر بنصاب رسد باب ششم
در بعضی آنچه زکوة دران سنت الست و آن سه نوع الست آنچه از زمین میروید
و بکیل در می آید و زکوة آن واجب نیست مثل برنج و نخود و ماش و عدس و دران

و مانند آن غیر از خربزه و شبرها و شرط نصاب و زراعت قدر زکوة آن
که عشر است یا نصف عشر بعد از اخراج خرجها چنانست که گذشت دوم
در زکوة غله ۲ است و زکوة در آن سنت ۳ است بچهار شرط ۴ اگر یک حول
که یازده ماه است نزد صاحب باشد ۵ اگر بچرا باشند در تمامی حول ۶ اگر مادیان
باشد ۷ اگر بملکیت مالک باقی باشد کم نشده باشد و نه ورزنده باشند و زکوة
کم است بدو در هر سالی دو دینار است هر دیناری یک مثقال شرعی از طلا است یا
کبیر یکدینار در هر سال و در غیر اسب از استر و دراز گوش و بنده زکوة واجب است
بر وی و نه سنت ۵ دکان و آسیاب و خانه و مانند آن که از برای حاصل و اجره باشند
نه از برای مسکن سنت است از حاصل آن زکوة بیرون کردن و آن ربع عشر است
از چیز دیگر و در آن حول و نصاب شرط نیست لیکن اگر حاصل آن نقد یا جنسی زکوتی
باشد و بنصاب برسد و یک حول بر آید زکوة واجب گردد و خانه که از برای مسکنی
باشد و بنصاب برسد و یک حول بر آید زکوة واجب گردد و خانه که از برای مسکنی
باشد و قالی و طاس و طبق و لباسی که از برای تجارت باشد زکوة در آن سنت
نیست و بعضی روایت که در هر مالی زکوة هست باب هفتم در مستحقان

زکوة

زکوة و آن هشت صنف ۱ فقیر و مسکین و مراد بایشان کسیست که مالک معاش
و خرج یکساله نباشد بعضی گفته اند که فقیر بدحال تر از مسکین است چه حضرت
رسالت صلعم از فقر پناه جسته بخدا که نعوذ بالله من الفقر و طلب مسکنت
نموده الحمد اللهم احینی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین و بعضی گفته اند
مسکین بدحال تر است بنابر روایت از اهل البیت ع و کسی که صاحب خانه و بنده
و استر سواریست و آن عادت دارد و از اهل آنست جایز است اگر زکوة دادن خود را
گاهی که محتاج باشد و معاش یکساله ندارد و اگر کسی صنعتی داند که روز بروز معاش
تواند کرد نگیرد از زکوة نشاید و همچنین کسی دکانی یا آسیابی یا مانند آن دارد که
از حاصل آن معاش او کفایت است و اگر معاش یکساله ندارد یا از صنعت او تمام
معاش او حاصل نمیشود جایز است که او را زکوة دهند و بعضی گفته اند
که زیاده از نفقه خرج یکساله او ندهند و فرزند فقیر که از نفقه پدر کفایت دارد
و همچنین پدر فقیر که از نفقه پسر معاش دارد از پدر و پسر زکوة نگیرد و دیگری که
جایز است که از غیر پدر و پسر زکوة بستاند خلافیست و کسی که دعوی فقر و مسکنت
میکنند قبول کنند از وی سوگند اگر پیش مال دار بوده باشد مگر آنکه معلوم

باشد کذب او و اگر بعد از دادن زکوة معلوم شود که دروغ گفته و فقیر نبوده
باز ستانند گفته اند که فقیر مستحق که از زکوة عار می نماید و نمی ستاند بنحوی بدو بدهند
که زکوة نفهمد ۲ عاملان اند و ایشان کسانی اند که سعی برند در جمع و تحصیل زکوة
و قسمت میان مستحقان و درین قسم عامل و کاتب و محاسب و حافظ شریک اند
و امام و نایب و قاضی که ایشان را از عاملان نصیبی باشد و در زمان غیبت این سهم
ساقط است ۳ مؤلفهٔ قلوب و آن جماعت کفاراند که استمالت داده میشوند
از برای جهاد و تعیین شده از برای ایشان نصیبی از زکوة تا همراهی کنند مسلمانان را
در جهاد کافران دیگر و درین که مؤلفه از مسلمانان می باشند دو قول است بعضی
گفته اند از مؤلفه قلوب اند چهار کس طائفه از مسلمانان جماعتی از بزرگان
که در اسلام ثابت قدم باشند و ایشان را رقیبان هم چشمان از کافران باشند چون
ایشان را چیزی و انعامی نمایند هم چشمان ایشان در اسلام رغبت کنند بزرگانی
که جماعت ضعیف داشته باشند از مال دادن غرض قوت ایشان و مساعدت قوم
ایشان باشند جماعت مسلمانان که بر اطراف و حدود مملکت واقع باشند
هرگاه چیزی دهند ایشان را منع نمایند کفار را از آنکه در مملکت اسلام
درآیند

درآیند طایفه که جماعتی از ترس ایشان ادای زکوة نمایند اگر چیزی بدهند بایشان
جمع زکوة نمایند و اگر ندهند معطل گذارند و در زمان غیبت این سهم ساقط است
۴ و فی الرقاب بندگان و آن سه قسم است مکاتبان و آن بنده‌ها اند که خواجه با ایشان مقرر
ساخته که چندین مبلغ بدهند آزاد باشند ۲ بنده‌ها که از زحمت و سختی باشند
با زکوة ایشان را بخرند و آزاد کنند ۳ بنده‌ها اند که مستحقی نداشته باشند از قید
بندگی بیرون آرند گاهی که مستحق دیگر نباشند و درین قسم آخر خلاف کرده اند و همچنین قبول که
بنده بخرند بجهت کفاره از برای کسی عاجز باشد آزاد نمایند ۴ غارمون اند و ایشان کسانی اند
که به علت قرض گرفتار شده نه بجهت معصیت و از ادای آن عاجز و اما کسی که قرضی کرده در معصیتی
صرف نموده از این سهم او را ندهند و اگر توبه کرده باشد و فقیر گشته جایز است که او را از
سهم فقرا بدهند نه از این سهم و اگر ندانند که بچه صرف کرده و بعضی گفته اند که بدهند و دادن
بهتر است و جایز است که بصاحب قرض دهند بی رخصت قرض دار و بعد از موت او با قرضی
حساب نمایند با قرض دار و دهند که خود ادای قرض نماید ۵ فی سبیل الله است و آن
هر مصلحتی است که موجب تقرب بخدا باشد مثل پل و عمارت مساجد و حرام زایران
و حاجیان و مساعدهٔ غازیان و مجاهدان و بعضی این سهم را مخصوص بمجاهدان

غازیان دانسته اند و از غازیان جماعتی که مرسوم و مواجبی نداشته باشند ایشان را
از غنیمت نصیبی متوزند و اگر غازی نیست این سهم را در غیر جهاد صرف نماید باز ستانند در شهر خود
٦ ابن سبیل و آن غریب محتاج است که از اهل خود دور مانده باشد و اگرچه غنی باشد
در سفر او محتاج باشد پس او را چندی بدهند که بشهر خود برسد و اگر زیاده داده باشند یا
او آن سهم را در غیر مؤنت سفر خرج نموده باشد پس او را چندی بدهند که بشهر خود
برسد و اگر زیاده داده باشند یا او آن سهم را در غیر مؤنت سفر خرج نموده باشد
باز ستانند و لحاف ابن السبیل است مهمان و اگرچه غنی باشد جایز است مهمانی
او از زکوة باب در بقیهٔ مباحث زکوة شرط است در جمیع اصناف غیر از
مؤلفة ایمان و در فقر و مساکین آنکه واجب النفقه نباشد همچو پدر و مادر و اجداد
و اولاد و اولاد اولاد و زوجه و مملوک و دیگر که عدالت شرط است خلاف است
بعضی گفته اند که باید از گناهان کبیره اجتناب کند اما واجب است که عامل عادل باشد
و عامل نفقه زکوة و اطفال مؤمنین را از زکوة توان داد و اگرچه پدران ایشان
فاسق باشند نه مخالفان و اطفال ایشان را و حرام است زکوة بر بنی هاشم مگر
آنکه زکوة دهنده هاشمی باشد یا آنکه زکوة سنت باشد یا آنکه فقیر باشند

وایشان را

و ایشان را از خمس کفایت معاش نباشد و فقرا و مساکین و عاملین و مؤلفهٔ قلوب
زکوتی که می ستانند بهرچه صرف نمایند اختیار دارند اما رقاب و غارمون و فی
سبیل الله و ابن السبیل بهر جهتی که زکوة را می ستانند در آن جهت صرف نمایند مثلا
رقاب در جهت آزادی صرف نمایند و غارمون در ادای دین و غازیان در راه
جهاد و ابن السبیل در جهت سفر و اگر در غیر این جهات صرف نمایند باز ستانند و در
غازیان و عاملان و مؤلفه فقر شرط نیست و تصدیق کنند فقیر را در دعوی فقر
و در آنکه مالی که داشت تلف شده و بنده را در دعوی کتابت چون خواجه تکذیب نماید
و قرضی دار را در دعوی قرض چون قرض خواه تکذیب او نکند و ابن السبیل را در دعوی احتیاج
و جایز است که جمیع زکوة خود را بیک صنف دهد بلکه بیک شخص و جایز است
که چندان بدهد که فقیر غنی گردد و لیکن بعد از توانگری حرام باشد و افضل آنست
که بر جمیع اصناف بخش نماید و کمتر چیزی که بفقیر دهند آن باشد که در نصاب اول
از نقدین واجب میشود هر گاه که فقیران بسیار باشند تا مال بهمه برسد و واجب است دادن زکوة
هنگام وجوب و جایز نیست که تاخیر کنند از برای عذری که مستحق حاضر نباشد یا مال غایب باشد

ومانند آن اگر بی عذری تاخیر نماید ضامن شود و جایز نیست پیش از وجوب دادن مگر بسبیل
قرض و بعد از وجوب از زکوة حساب نماید اگر بر استحقاق باقی باشد یا به همین مال غنی گشته
واگر بغیر این مال غنی گشته باشد باز زکوة را بدیگری باید داد مالک را رسد که باز بستاند و
بدیگری دهد واگرچه او استحقاق داشته باشد واگر بغنی یا فاسقی قرض دهد و بعد از وجوب مستحق
گردد جایز است که آن قرض را از زکوة حساب نماید و جایز نیست نقل
کند ضامن نباشد و واجب است که بفقیه امینی دهد و جایز است مالک را که او وکیل
نماید که از برای او اخراج و عطای زکوة کند و واجب نیت هنگام دادن
بمستحق یا عامل فقیه یا امام برین وجه که این زکوة مال را میدهم از
برای آنکه واجب است یا سنت تقرب بخدا و وکیل نیت کند که از قبل موکل است
و هرگاه بیکی از امام و نایب امام یا فقیه زکوة دهد ذمت او بری شود واگرچه تلف
گردد بمستحق نرسد واگر مخالفی زکوة را بمثل خودی داده باشد و بعد از آن بنوب
ایمان بیابد لازم گردد باز بدهد و آنچه سابق داده اعتبار ندارد بخلاف دیگر
عبادات که احتیاج باعاده نباشد واگر مالک دعوی کند که زکوة داده یا حول تمام

نشده

نشده و یا آنکه این مال ودیعتست قبول کند قول او را و جستجو نکند **قسم دوم** زکوة
فطر است و آن واجب میگردد در هنگام هلال شوال بر عاقل و بالغ که هنگام مالک قوت
یکساله باشد یا کسب و صنعتی داند که بآن معاش تواند کرد و باید با زیادتی یکصاع از قوت
که اخراج نماید از خود و از جمیع عیالان خود خواه نفقه ایشان بر او واجب باشد مثل
زوجه و بنده مطلقا و پدر و مادر و فرزند چون فقیر باشند و خواه سنت باشد مثل خویشان
و مهمان واگرچه کافر باشند پس زکوة فطر بر طفل و مجنون و بنده و فقیر واجب نیست
و همچنین کسی که در حین هلال شوال بیهوش افتاده باشد و بر کافر واجب است ولیکن
ادا از او صحیح نیست و بعد از اسلام ساقط میگردد چون بعد از هلال مسلمان
شود و زکوة زوجه اگرچه غنی باشد بر زوج است و بر او فرض واجب نیست و
همچنین هرکسی که زکوة او بر دیگری واجب گردد از او ساقط گردد همچو
مهمان توانگر و واجب است بر خواجه زکوة از بنده خود اگرچه غایب باشد یا گریخته
یا مرهون یا مغصوب واگر پیش از غروب آفتاب شب عید فطر او را فرزندی
آید یا مسلمان شود یا بالغ یا غنی گردد یا بنده خرد یا زنی کند زکوة از برای او واجب
گردد واگر بعد از غروب آفتاب باشند تا نماز عید سنت باشد و همچنان که

بجز او زکوة واجب میگردد آنست که نزد وی کسی باشد در آخر روز رمضان
و افطار آن روز نزد او کند از طعام او و وقت اخراج آن از هلال شب عید است تا
تا بزوال آفتاب روز عید و مقدم ندارد مگر بر سبیل قرض و در وقتش حساب نماید و سنت است
اخراج آن پیش از رفتن بمصلی و جایز نیست تاخیر نمودن باختیار و اگر نخواند از
مال خود بیرون کند واجب است قضای آن بعد از وقت و بعضی گفته اند
بعد از آن هم اداست و اگر مستحق باشد و تاخیر نماید ضامن گردد و جایز نیست نقل
از شهر خود با وجود مستحق و از عهده بیرون آید و اگر تلف شود و مصرف زکوة
فطره مستحقان زکوة مالند و اگر مستحق نباشد تاخیر نماید و ضامن نباشد و سنت است
که بفقیری کمتر از صاعی ندهند مگر فقیران بسیار باشند و مال کم و جایز است
که بفقیر صاعها بدهند و جایز است که مالک خود صرف نماید به مستحقین
و سنت است که بامام دهد یا نایب و در زمان غیبت بفقیه امامی و نیت کند و قدر
زکوة فطره از برای هر کسی از مالک و عیالان او یکصاع است و آن عبارت است از
نه رطل رطلی یکصد و سی درهم از قوت غالب که آن گندم است و جو و خرما
و برنج و کشک و شیر و افضل خرما است پس مویز پس قوت غالب که گندم و جایز است

جایز است کم

جایز است

که اخراج قیمت نماید و جایز نیست که یکصاع از چند جنس باشد و اگر جماعتی
چند صاع از چند جنس باشد اخراج کند جایز باشد و آرد و نان و رطب نیز از اصل است
از آنها باعتبار قیمت باید داد **قسم سیم** خمس است و آن حقیست از برای بنی
هاشم بعوض زکوة و در آن سه فصل است **فصل اول** آنچه خمس در او واجب است و آن
هفت است اول غنیمت دار الحرب از منقولات و غیر منقولات که غنیمتی که بی اذن
امام گرفته باشند که تمامی آن امام را باشد و مالی که از یاغیان ستانند و آن که جنگ نموده اند
که بر امام وقت خروج کرده باشند و فدای مشرکینی که آن خود را باز خرند و مالی که بر ایشان
صلح نموده باشند داخل غنیمت است ۲ معادن و آن چیزیست که از زمین
بیرون می آرند اگر روان باشد همچو نفط و کبریت و قیر و یا بسته همچو طلا و نقره
و قلعی و اسرب و زیبق و جواهر همچو یاقوت و فیروزه و عقیق و مانند آن
و داخل معادن است نمک و گچ و شوره و گل سرخ و سرمه بشرط آنکه قیمت آن
به بیست دینار طلای شرعی رسیده باشد بعد از اخراج جمیع اخراجات ۳ گنج است
و آن مالیست که در زمین دفن نموده اند و واجب است در آن خمس که اگر در
دار الحرب باشد یا در دار الاسلام و بر آن اثر اسلام نباشد و اگر بر آن سکه اسلام

لقطه باشد یک سال تعریف باید کرد و مالک را طلب باید نمود و بعد از آن
مخیر است که از برای مالک یا صدقه کند و ضامن باشد یا نگاه دارد صاحبش یا به امانت که آنرا
نگه دارد و این گاه هست که مالک آن زمین معلوم نباشد و اگر در موضعی باید
خریده باشد یا بوجه دیگر بوی انتقال یافته بایع را بشناسد و همچنین مالک سابق با
هر که بشناسد و دعوی ملکیت کند بی گواه سوگند قبول نماید مگر آنکه جاهلی
مالک بشند و دعوی ملکیت نماید و اگر مالک پیدا نشود آن لقطه باشد و همچنین است
که اگر حیوانی خرد و در اندرون او چیزی یابد و اگر ماهی خرد و در اندرون او
چیزی بهم رسد از آن یابنده باشد بعد از خمس و فرقی نیست میان آنکه یابنده آن
طفل باشد یا بالغ یا کافر باشد یا مسلمان آزاد باشد یا بنده باشد و شرط آنست
که نصاب که بیست دینار شرعی است از طلا برسد بعد از اخراج جمیع اخراجات
۳ چیزیست که از دریا بغواصی بیرون آرند مثل جواهر و مروارید که هرگاه
که قیمت آن یک دینار طلا برسد و همچنین عنبر اگر بغواصی بیرون آرند و اگر از روی
دریا یابند حکم معدن داشته باشد ۴ ارباح تجارات و زراعات و صناعات است
۵ که از معاش و خرج یکساله فاضل آید و اخراج خمس فی الحال واجب نیست
بلکه بعد از

بلکه بعد از تمام سال آنچه فاضل آید از آن اخراج خمس باید نمود و از اول سال خرج یکساله
حساب نماید نه زیاده و نه کم و از ارباح مذکوره وضع نموده از باقی اخراجات خمس نماید
بهتر باشد ۶ زمینی است که از مسلمانی خریده باشد که از اصل زمین اخراج خمس نماید
از حاصلش در هر سال ۷ مال حلالی است که ممزوج بحرام شده باشد و از هم جدا نتوان
ساخت و قدر آن بر صاحب معلوم نباشد و اگر صاحبش شناسد با او صلح نماید و اگر
قدرش داند صدقه کند و اگر داند که زیاده بر خمس است خمس بدهد و زیادتی صدقه نماید
بجنس طلی خود و در غنایم دار الحرب مالی که ممزوج بحرام باشد و در زمین ذمی [illegible] و ارباح
تجارات نصابی نیست بلکه از اندک و بسیار آن خمس واجب است مگر گنج و معدن
بیابد و از غوص چیزی حاصل نماید خمس واجب است خواه طفل باشد یا بالغ کافر باشد
یا مسلمان بنده باشد یا آزاد و در هیچ یک وصول شرط نیست بلکه هرگاه
که حاصل شود خمس واجب گردد مگر ارباح تجارات و صناعات که جایز است
تاخیر آن تا به آخر سال از برای احتیاط و اخراج آن در اول سال بهتر است
فصل دوم در مستحقان خمس و کیفیت قسمت آن خمس را به شش سهم قسمت
باید کرد و نصف آن که سهم الله تعالی است و سهم رسول الله صلعم و سهم ذی القربی یعنی

خویش رسول ص ازان امام است و سهم باقی از یتیمان و مسکینان و ابنا
السبیل از بنی هاشم و آن کسانی که منسوبند به عبدالمطلب بنی هاشم از جانب
پدر نه مادر تنها چنانکه سید مرتضی گفته و در بعضی زمان اولاد ابی طالب اند و عباس
و حارث و ابی لهب و مراد به یتیم غیر بالغ است که پدر نداشته باشد و شرط است
فقر او و شیخ آنرا اعتبار ننموده و مراد به مسکین کسیست که مالک معاش یکساله
نباشد که بصنعتی بدان نتواند کرد چنانکه گذشت و ابن السبیل غریبی است که
محتاج باشد در سفر اگرچه در شهر خود اموال و اسباب بسیار داشته باشد و در ایشان
ایمان شرط است نه عدالت نزد اکثر فقها و در حضور امام ع جمیع خمس را تسلیم
وی باید کرد تا قدر کفایت انها برساند آنچه در آید تمام کند یا انکه فاضل
او را باشد و در زمان غیبت نصف آنرا بر اصناف ثلثه بخش نمایند و یکی را
تخصیص کنند نزد اکثر و نصف دیگر که نصیب امام ع است مخیر است که دفن کند یا
از مال خود جدا کند و وصیت نماید مؤمنی امینی را که اگر امام را دریابد برساند
و الا وصیت کند مؤمنی دیگر را و همچنین تا ظاهر شود یا بر اصناف ثلثه بخش نماید
گاهی که محتاج باشند چه بر امام واجب است اتمام کفایت معاش ایشان در زمان

حضور

حضور از مال خود و اختیار این بهتر است و واجب است که حصه امام در
اصناف موجوده باذن فقیه عادل امامی جامع شرایط فتوی باشد و بخش نماید
بر ایشان بحسب احتیاج ایشان پس اگر چیزی فاضل آید بشهر دیگر نقل نماید و باید که طالبین را
تفضیل کنند بر غیر ایشان پس طالبین را زیاده از خرج معاش یکساله ندهند و جایز است
که چون بر مستحق قرض داشته باشند زنده یا مرده از خمس حساب نماید و جایز نیست
نقل خمس از بلد مال با وجود مستحق در آنجا پس اگر نقل کند ضامن باشد چون تلف شود و اگر
در آنجا مستحق یافت نشود جایز باشد نقل و هیچ ضمانی نباشد **فصل** در انفال و آن
چیزیست که مخصوص به امام است و آن چند قسم است ۱ زمینی است که جمیع اهل آن هلاک
شده باشند یا از آنجا رفته و آنرا گذاشته ۲ زمینی است که آنرا تسلیم نموده باشند
اهل آن بمسلمانان بی جنگ و قتال و از آن قبیل است بحرین ۳ زمینهای که اصلا معمور
نگشته و صاحب نداشته باشند و سر کوهها و رود خانها و بیشه ها و آنچه در آنجا باشد
از معادن و غیر آن چیزهای نفیس و برگزیده های ملوک کفار است که مغصوب از مسلمانان
و ذمی نباشد ۴ چیزهای نفیس است که از غنیمت دار الحرب برگزینند همچو اسب اعلا
و کنیز صاحب جمال اعلی و جامه فاخر و شمشیر و زره اعلی و مانند آن ۵ غنیمتی

که از انفال جماعتی بغیر اذن امام حاصل شود میراث کسی که او را وارثی نباشد
از مسلمانان و ذمی و در زمان ظهور امام ع حرام است تصرف در حقوق او بغیر اذن
او تصرف کند غاصب باشد و نما و حاصل آن امام راست و در زمان غیبت حلال است
شیعیان را مناکح که بعضی کنیزان که اسیر نموده اند بغیر اذن امام و مساکن یعنی زمینی
که اهل آن از آنجا رفته و آنرا گذاشته باشند یا مسکنی که از ارباح تجارات و صناعات که زیادتی
که خمس بدان متعلق باشد از کسی بخرد که اخراج آن حق نمیکند و در آن
گفته اند
تجارات باید و در زمان غیبت به اباحت این سه چیز اجماع نموده اند و بعضی
که تصرف در جمیع انفال مباح است تجویز زمینی غیر معمور و نیستان و آنچه در آنجا
باشد از معدن و درخت و گیاه لیکن میراث بی وارث مباح نیست مگر از برای
فقرای شهری که صاحب آن در آنجا مرده باشد

کتاب چهارم در صوم

بدانکه روزه افضل عبادتست حضرت رسول ص فرموده که روزه دار در
عبادتست اگر چه بر فراش خوابیده باشد مادام که غیبت مسلمانان نکند
و از امام حسن ابن علی ع روایتست که قومی از یهود نزد رسول ص آمدند
اعلم ایشان سوال کرد که از برای چه فرض کرده حق سبحانه تعالی بر امت

تو سی

تو سی روزه فرض کرد بر امتهای پیشین بیش ازین پیغمبر ص فرمود که آدم چون
گندم را خورد باقی ماند در شکم او سی روز پس فرض کرد خدای تعالی بر آدم و امت
او سی روز گرسنگی و تشنگی او و آنچه بشب میخورند فضیلت از خدا تعالی بر ایشان
پس فرض کرد خدای تعالی بر امت من و بعد از آن این آیه را بخواند که کتب علیکم
الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ایاماً معدودات یهودی
گفت راست گفتی ای محمد ص چیست جزای کسی که روزه دارد آنرا گفت پیغمبر ص
نیست هیچ مؤمنی که روزه دارد در ماه رمضان ماه از برای خدا الا آنکه واجب
گرداند خدای تعالی از برای او هفت خصلت ۱ آنکه بگدازد حرام از جسد ۲
نزدیک شود برحمت خدای تعالی ۳ کفارت باشد گناه پدران او تا آدم ۴ آسان
گرداند خدای تعالی بر او سکرات موت ۵ امان باشد او را از گرسنگی و تشنگی روز
قیامت ۶ بدهد خدای تعالی او را خلاصی از آتش دوزخ ۷ طعام دهد خدای تعالی
او را از طیبات بهشت یهودی گفت راست گفتی ای محمد ص و دیگر روایات
بسیار است و درین مختصر باین اکتفا رفت

باب ۱ در کیفیت روزه و اقسام آن

روزه عبارتست از باز داشتن نفس از اقدام بر مفطرات با نیت از طلوع

صبح صادق تا بغروب شمس و مفطرات بر دو قسم است آنکه موجب قضا و
کفارتست ۱ آنکه موجب قضا است خاصه چنانکه بیاید و روزه صحیح است از ۲
بالغ و عاقل یا طفل ممیز مسلمان که در سفر و حضر مریض نباشند و پاک باشند از
حیض و نفاس و جنابت و بیهوشی و مست نباشند و روزه بر چهار قسم است ۱
واجب و آن شش نوع است روزه ماه رمضان و نذر و عهد و یمین و کفارت
و بدل هدی تمتع و اعتکاف واجب و قضای واجب ۲ سنت و آن روزه
تمامی ایام سال است الا ایام واجب و مکروه و حرام که ذکر کرده می شود و مؤکده آن
پنجشنبه اول هر ماه است و چهارشنبه اول دهه دوم و پنجشنبه آخر دهه آخر
و ایام بیض که سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هر ماه است از هر ماهی و روز غدیر هیجدهم
ذی الحجه و مولود نبی ص هفدهم ربیع الاول و مبعث بیست و هفتم رجب
و دحو ارض بیست و پنجم ذی قعده و مباهله بیست و پنجم ذی الحجه و تمامی
دهه الا روز عید و تمامی رجب و شعبان و هر پنجشنبه و هر جمعه و اول
محرم و سوم و هفتم آن و عاشورا بر وجه حزن روزه مکروه و آن روزه
عرفه است که کسی از دعا بماند شود یا در اول ماه شک باشد و روزه سنت
در سفر

در سفر غیر از سه روز از برای حاجت در مدینه و روزه سنت مهمان بی اذن کسی که
که او را مهمان است و بعکس یعنی روزه مهمان کنند بی اذن مهمان و روزه سنت کسی
او را بطعام می خوانند و روزه فرزندان بی اذن پدر و بعضی گفته اند روزه سنت فرزند
بی اذن پدر صحیح است همچو روزه سنت زن بی اذن شوهر و روزه سنت بنده بی
اذن خواجه حرام و آن نه است روزه هر دو عید و ایام تشریق یعنی یازدهم
و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه کسی که بمنا باشد و روز شک به نیت رمضان
و اما به نیت واجبی دیگر حرام نیست و روزه نذر معصیت و روزه صمت یعنی آنکه
هیچ سخنی نگوید و روزه وصال یعنی آنکه شب روزه نگشاید یا آنکه خوردن شام را
تأخیر نماید تا بسحر و روزه سنت زن بی اذن شوهر و بنده بی اذن خواجه و بعضی گفته اند
که اگر منع نماید حرام است و همچنین است روزه فرزند با منع پدر و مهمان با منع مهمان
کننده و روزه واجبی با خستگی که از آن ضرر یابد و روزه و روزه واجبی در سفر مگر روزه
بدل هدی و بدل بدنه کسی را که از عرفات پیش از غروب روز عرفه بیرون شود و روزه
نذر مقید بسفر و روزه کسی که سفر او حکم حضر دارد باب دوم در شروط روزه ۱
بلوغ است و آن شرط وجوب روزه است پس بر طفل واجب نباشد و اگر چه طاقت
روزه داشتن داشته باشد لیکن سنت است که او را عادت دهند

بروز در وی هفت سالگی اگر تواند سخت گیرند بر وی به سالگی روزه بود درست باشد
و نیت سنت کند و اگر شک کند که بالغ شده باشد یا نه روزه واجب نباشد و اگر در اثنای
روز بالغ شود سنت است که امساک کند و اگر چه چیزی خورده باشد ۳ عقل است و آن
شرط وجوب و صحت روزه است پس روزه مجنون اعتبار ندارد و او را امر نکنند
بروزه چنانکه صبی را امر میکنند و مجنون کسی که بیهوش گشته خواه آنکه پیشتر نیت
کرده باشد یا نه روزه‌اش صحیح نیست و بر وی قضا واجب نه اگر چه جهت علاج او را
خوردنی و آشامیدنی داده باشند و اگر در آخر روز دیوانگی یا بیهوشی زایل شد بقیه روزه
آن روز باطل گردد و اگر در اثنای روزه عاقل گردد یا بهوش آید سنت است
که امساک نماید و اگر بفعل خود بیهوشی گردد قضا واجب باشد و کسی که بخواب است
روزه‌اش صحیح است و اگر در شب نیت کرده باشد یا پیش از زوال بیدار گردد
و نیت کند و اگر بیدار نگردد تا بعد از زوال و نیت نکرده باشد قضا واجب
باشد ۴ اسلام است و آن شرط صحت روزه است نه وجوب چه بر کافر روزه
واجب است و از وی صحیح نیست و لیکن باسلام ساقط میگردد و اگر در اثنای روز
مسلمان گردد سنت است که امساک نماید اما آنچه بارتداد فوت شده

قضای

قضای آن واجب است و اگر در اثنای روز مرتد گردد روزه باطل شود
و اگر چه باز مسلمان شود پیش از افطار ۵ عدم سفر است و آن شرط صحت روزه
واجبی است یعنی در سفری که موجب قصر نماز است روزه رمضان و دیگر روزهای
واجبی الحق صحیح نیست بلکه قضا واجب است الا نذر روز معینی مقید بسفر
همچو کسی که نذر کند که ماه رجب معینی روزه بدارد و اگر چه در سفر باشد و سه روز
بدل هدی تمتع کسی را که عاجز باشد از آن در حج و هفت روز بدل شتری
که واجب است جهت کوزه آنکه پیش از غروب از عرفات رفته چون عاجز
باشد از آن اما روزه سنت در سفر مکروه است الا سه روز در مدینه از برای
حاجت و حکم روزه در سفر حکم قصر نماز است پس اگر در سفر روزه واجبی دارد
باطل باشد و قضا واجب مگر آنکه جاهل بقصر بوده باشد بقصر روزه ان نیز صحیح است
و اگر در شهری نیت اقامت ده روزه کند روزه واجب باشد و اگر تردد نماید بعد از
یکماه روزه واجب باشد و اگر داند که پیش از زوال بشهر خود یا شهری که نیت
اقامت ده روزه داشته باشد خواهد رسید مخیر است که افطار کند یا امساک
نماید و امساک بهتر است و چون پیش از زوال برسد و افطار نکرده باشد نیت

بنیت روزه کند واما امساک نماید بر سبیل وجوب و کافی باشد و اگر افطار
کرده باشد یا بعد از زوال برسد سنت که امساک کند و اگر پیش از زوال سفر
کند واجبست افطار و اگر بعد از زوال سفر کند امساک واجبست و جایز نیست
افطار تا آنکه اذان نشنود و دیوار نه بیند چنانکه گذشت در باب نماز ۵ صحت
بدن است و صحیح نیست روزه از خسته که از آن ضرر یابد و بنای ضرر بر ظن است
مریض است یا قول عارف و دوا جبست بر و قضا و اگر با وجود مرض روزه
دارد صحیح نباشد و قضا واجب باشد و اگر مریض بر گردد بعد از افطار یا بعد از
زوال و اگر چه افطار نکرده باشد سنت است که امساک نماید و قضا واجب باشد
و اگر بهتر گردد پیش از زوال و افطار نکرده باشد نیت امساک آن روز کافی
باشد ۶ طهارتست از حیض و نفاس و اگر چه پیش از غروب بیک لحظه پاک
شود یا بعد از صبح باز ایستد و اگر بعد از طلوع صبح پاک شود سنت است
آن روز را امساک نماید و بر ایشان قضای روزه واجبست نه نماز و اگر شب
پاک گردد و غسل نکند آن روز را قضا کند و کفارت نباشد اما مستحاضه چون
غسلهای که بر او واجب است در روز بجای آرد روزه اش صحیح باشد

و اما

واما باطل و قضا واجب گردد اول طهارتست از حدث جنابت پس اگر جنب شب
ترک غسل کند عمداً تا طلوع صبح شود یا خواب کند بی نیت آنکه شب غسل کند تا بطلوع
صبح یا بعد از بیدار شدن یکبار دیگر یا بیشتر باز بخواب رود روزه اش باطل باشد
و قضا واجب اگر با نیت بود و اگر از غسل تیمم کند و بعد از صباح که از خواب بیدار گردد
جنب باشد صحیح است روزه رمضان و روزه نذر روز معین و اما روزه قضا و نذر
مطلق صحیح نباشد و در روزه سنت خلافست و احتلام خلاف در روز بخواب
یا بی قصد روزه را باطل نمیکند و جایز است تاخیر غسل و شرایط قضای
روزه بلوغ است و عقل در تمامی روز و عدم کفر اصلی و بیهوشی و مجنونی
پس واجب باشد قضا بر مرتد و حایض و نفسا بعد از زوال عذر باب
سیوم در نیت و آن شرط است در روزه و صحیح نیست بی نیت خواه
واجب باشد یا سنت معین باشد یا غیر معین و در رمضان کافیست نیت روزه
وجوب و قربت چنانکه فردا روزه میدارم ادا واجب تقرب بخدا و اما
در غیر رمضان واجبست تعیین کند چه روزه است یا آنکه قضا است یا نذر
یا کفارت یا غیر آن یعنی که فردا روزه میدارم قضای از رمضان از برای

از برای آنکه واجب است نزد او وقت آن از زوال شب است تا طلوع
صبح در روزه رمضان و نذر معین پس اگر عمداً ترک کند تا بعد از طلوع روزه
روزه اش باطل باشد و اگر فراموش کند یا آنکه نداند که فردا از رمضان خواهد
بود و پیش از زوال معلوم کند نیت کند تا بر زوال بگذرد باطل باشد قضا واجب
واما روزه غیر معین نحو قضای روزه نذر مطلق و روزه سنت وقت
نیت آن از زوال شب است تا بزوال و بعضی گفته اند نیت روزه سنتی
تا آخر روز جایز است و لازم است از برای هر روز نیتی در رمضان و غیر آن
و بعضی گفته اند یک نیت در اول رمضان از برای آن کافیست و جایز نیست
روزه او در شک نیت رمضان و سنت است به نیت آنکه از شعبانست
پس اگر ظاهر گردد که از رمضان بوده محسوب باشد و اگر به نیت رمضان روزه
دارد باطل باشد و قضا باید داشت اگر ظاهر شود که رمضانست و اگر روز
بافطار باشد و پیش از زوال معلوم شود که از رمضانست و افطار نکرده باشد
نیت کند محسوب باشد و اگر بعد از زوال معلوم شود و امساک کند بر سبیل نیت
و قضا بدارد و اگر به نیت روزه باشد و در روز ظاهر گردد که رمضانست

نیت

نیت

وجوب کند و اگرچه بعد از زوال باشد محسوب باشد و اگر روز شک به نیت
قضی دیگر روزه دارد صحیح باشد و از آن محسوب پس اگر ظاهر شود که رمضان
بوده از رمضان محسوب باشد و آن قرض را قضا کند و واجب است که برحکم نیت
باشد تا به آخر روز پس اگر در اثنای روز نیت افطار کند یا نه روزه اش باطل
باشد و بعضی گفته اند اگر نیت افطار کند و پیش از زوال تجدید نیت روزه کند
درست باشد و در این چهار مسئله آخر بعضی خلاف کرده اند ۱ چهارم در احکام افطار و آن
موجب قضا است تنها یا قضا و کفاره تا و این دو در روزه رمضانست و نذر
معین و شبه آن و اعتکاف واجب و قضای رمضان بعد از زوال اما آنچه
موجب قضا و کفاره است هفت است ۲ خوردن و آشامیدن هر چه
که باشد از خوردنی و آشامیدنی و غیر آن عمداً نه بسهو و همچنین حکم دارد و اگر
بقیه طعامی که در بیخ دندانها مانده باشد فرو برد در روز عمداً یا آنکه از چیزی
طعام خوردن تا صبح طلوع کند و او فرو برد آنچه در دهن دارد بلکه باید انداخت
یا آنکه طعام خورد و گمان آنکه روز نیست باطل شده خوردن
او را روایت یا آنکه در بینی چیزی چکانند که بحلق فرو رود ۳ جماع کردنست

با آدمی وغیر آدمی مرد وزن با انزال وغیر انزال ومفعول حکم فاعل دارد
مرد باشد یا زن وهمچنین حکم ودارد اگر جماع کند وداند که از شب چیزی نمانده
که بعد از فراغ غسل کند واگر گمان برد که شب باقیست وحال آنکه غلط باشد
وبجماع مشغول شود وملاحظه وقت ناکرده قضا تنها واجب باشد واگر ملاحظه
کرده باشد هیچ لازم نشود واگرچه ولله غلط باشد وهمچنین قضا وکفارت لازمست
اگر صبح طلوع کند واو بجماع مشغول شود وترک ننماید وچون ترک نماید اگر
گمان ملاقات شب داشته باشد ولیکن در ملاحظه وقت تقصیر کرده قضا
تنها واجب باشد واگر تقصیر نکرده در رعایت وگمان نزدیکی صبح نداشته هیچ
واجب نشود پس اگر زن مطاوعت مرد کرده باشد در جماع روزه هر دو فاسد شود
وبر هر دو قضا وکفارت لازم گردد وهر یک را تعزیر نماید به بیست وپنج تازیانه
واگر مرد او را اکراه نماید روزه زن صحیح باشد ومرد قضای روزه باشد
ودو کفارت یکی از برای خود ودیگری از برای آن هیچ نباشد   منی آوردن زن وبرزن ۲
عمداً بدست یا ببازی بزن یا غیر آن   غبار غلیظ بحلق فرو بردن عمداً
همچو گرد وخاک ومانند آن واگر بی اختیار وبی آگاهی بحلق فرو برد

هیچ لازم

هیچ لازم نشود   باقی بودن جنب است بر جنابت عمداً تا بطلوع ۱ خواب
کردن جنب است تا بطلوع صبح بی نیت غسل ۲ خواب کردن جنابت سیم بار
تا بصبح بعد از آنکه دو بار بیدار گشته باشد واگرچه بر نیت غسل باشد یعنی وجه
که خواب کند بر نیت غسل وبیدار گردد پس خواب کند وبیدار گردد ودوم بار
پس خواب کند بر نیت غسل سیوم بار ودر خواب ماند تا صبح طلوع کند قضا وکفارت
لازم شود   آنچه موجب قضای تنهاست ده است ۳ خواب کردن جنب است دوم
بار با نیت غسل تا به صبح بعد از آن که یکبار بیدار گشته باشد یعنی وجه که خواب
کند وبیدار گردد پس خواب کند بر نیت غسل ودر خواب ماند تا صبح وبخواب
کردن اول هیچ واجب نشود ۴ قی کردن عمداً اگر بی اختیار قی کند هیچ
لازم نشود واگر فرو برد آنچه برون آمده قضا وکفارت لازم گردد ۵ آمدن
منی است بی قصد بسبب نظر بشهوت بزنی که حرام است بوی نظر ۶ حقنه است
غیر رمضان ۷ فرو رفتن آب است بحلق بواسطه آب در دهن یا
بینی کردن بجهت خنکی واگر از برای طهارت باشد ویا ازالت نجاسات
آب در دهن یا بینی کردن بحلق فرو رود هیچ لازم نشود مکروه است

روزه دار را مبالغه در مضمضه و استنشاق کردن ۸ خوردن و آ
آشامیدن الت و مانند آن بعد از صبح بگمان آنکه شب باقیست
بی ملاحظه وقت کسی را که تواند خواه دیگری او را خبر داده باشد که
شب باقیست یا نه یا آنکه گفته باشد شب نمانده و او دروغ پنداشته
مگر آنکه دو عدل گفته باشند که شب نمانده و او را اعتبار نکند که کفارت
نیز لازم شود ۹ خوردن و آشامیدن شب و مانند آن پیش از غروب
بجهت تاریکی یا تقلید غیر و اگر بظن غالب شود افطار نماید هیچ واجب نشود
۱۰ عمداً ترک نیت کردن سر در آب فرو بردن کذب بر خدا و رسول خدا
و ائمه علیهم السلام عمداً و بعضی بر این هر سه مسئله آخری کفارت لازم داشته اند و بعضی
با این دو آخری قضا نیز واجب گردانیده اند همه و کفارت مکرر میشود بتکرار
افساد در دو روز یا یک روز چون جهت افساد نه یکی باشد مثل خوردن و جماع
کردن یا آنکه پیش از افساد دوم کفارت داده باشد و چون یکی باشد جهت افساد
کفارت مکرر نمیشود با وجود افساد واجب الت امساک و باطل نمیشود
روزه بفرو بردن آب دهان مادامکه آن از دهن جدا نشده باشد
واگرچه

واگرچه با زبان بیرون آورده باشد در دهن جمع کرده فرو برد و اگر با انگشت
بگیرد یا بجامه و مانند آن پس فرو برد و یا آب دهن دیگری فرو برد روزه باطل
شود قضا واجب گردد و اگر آبی از دماغ بحلق فرو رود بی آنکه بدهن بیاید
قصوری نباشد و اگرچه تواند بیرون آوردن و اگر بدهن بیاید پس فرو برد
یا از آن دیگر فرو برد باطل شود و بعضی با اینها نیز کفارت واجب داشته اند
و اگر آب دهن یا بقیه طعام که در بیخ دندانها جای میکند فرو برد پس اگر در تخلیل
تقصیر نموده باشد قضا لازم شود والا هیچ نباشد و بعضی بحقنه و تیاف
و بر ریختن چیزی در ذکر که باندرون برسد و دوای جراحت بجزی که باندرون
رسد و چکانیدن چیزی در گوش و نشستن زن در آب قضا واجب دانسته اند
و کفارت رمضان عتق بنده الت یا دو ماه روزه داشتن پیاپی یا شصت
مسکین را طعام دادن و اگر بحرامی افساد نماید بمثل زنا و شرب خمر یا مال حرام
هر سه واجب گردد و کفارت روزه نذر و عهد بمثل کفارت رمضانست و کفارت
و کفارت قضا و رمضان ده مسکین را طعام دادنست و اگر عاجز آید سه روز
روزه دارد و هر که در رمضانی افطار نماید و حلال داند مرتد الت و اگر

حلال حلال نداند دو بار تعزیر نمایند و در نوبت سیوم بکشند و بعضی گفته اند
در نوبت چهارم باب پنجم در مستحبات و مکروهات مکروه است چکانیدن
علک و چکانیدن دوای زگوش و بینی بچیزی که بحلق برسد و زبان برزن بوی
زدن و بیداری کردن و در چشم کشیدن چیزی که در وی مشک یا صبر باشد و فصد
حجامت کردن چون ضعف آورد و بو کردن ریاحین خصوصاً نرجس و برکندن
دندان و حقنه بشیاف و تر ساختن جامه بر بدن و غسل کردن و مفاخر بر
دیگری عمو ذن سنو کردن مگر از برای حج یا وقتهای ضرورتی بعد از گذشتن
بیست و سه روز و نشستن زن در آب و خواندن شعر اگرچه حق باشد
و سنت است بسیار خواندن قرآن و دعا و تسبیح و استغفار و صدقه دادن
و گشودن روزه داران سحر خوردن اگرچه آب باشد و در روزه واجبی مبالغه
بیشتر و در رمضان بیشتر و هر چند بصبح نزدیکتر باشد بهتر و بآب روزه
گشودن یا شیرینی بحو خرما و مویز یا شیر و از نماز مؤخر داشتن
مگر آنکه دیگری انتظار برد و در شب اول ماه پیش زن رفتن و احیاء
شب قدر کردن باحیای شبهای فرد که شب نوزدهم و بیست و یکم
و بیست و سیم

و بیست و سیم و اعتکاف گرفتن در دهه آخر و در نوافل مواظبت نمودن و
خواندن این دعا نزد افطار اللهم لک صمنا وعلی رزقک افطرنا فتقبله
منا ذهب الظماء وابتلت العروق وبقی الاجر اللهم تقبل منا واعنا
علیه وسلمنا فیه وتسلمه و جایز است چشیدن و خاییدن نان از برای
کودک و ریختن خوردنی در دهن مرغ و مکیدن انگشتری و مانند آن و
مکروه است مکیدن انگشتان باب هشتم در بقیه احکام جایز نیست
تاخیر روزه قضا از آن سال که فوت شده باختیار و سنت است در آن شتاب
کردن و مکروه نیست در دهه ذی الحجه و روایتی که از امیر المؤمنین
علیه السلام کرده اند ضعیف است پس اگر تاخیر کند تا رمضان دیگر واجب باشد
با قضا و فدیه از هر روزی بیک مد طعام و دو مد سنت است اگر عزم قضا داشته
باشد و لیکن مریض گردد یا زن حایض شود فدیه واجب نشود و قضا باید
باید کرد و اگر مرض او از رمضان برمضان دیگر باشد نه بگردد فدیه بدهد و قضا
نباشد بعضی گفته قضا باشد و فدیه نباشد و بعضی بنابر احتیاط جمع کرده اند
میان قضا و فدیه و مسافر حکم مریض دارد در این احکام پیش بعضی

مجتهانی: واگر مریض به نگردد و بمیرد پیش از آنکه تواند کرد نه قضا واجب
شود نه کفارت ولیکن قضا سنت الست ولی را واگر قادر بود بر قضا و بمیرد
پیش از آن قضا واجب است بر ولی و ولی بزرگترین پسران است واگر نباشد
بزرگترین فرزندان واگر نباشد بزرگترین خویشان او از مردان واگر نباشد
از زنان واگر دو ولی باشند یا زیاده بخش نمایند واگر یک روز منکر گردد
حکم فرض کفایت داشته باشد واگر ولی دیگری را باجاره گیرد صحیح باشد و سنت الست
در قضا پیاپی داشتن و ترتیب در آن واجب نیست و بر کسی که روزه واجب باشد
از قضای رمضان و غیر آن جایز نیست او را روزه سنت داشتن
و روزه سنت و واجب غیر معین بشروع واجب نشود و جایز الست ابطال آن ولیکن سنت الست
اتمام آن و بعد از زوال جماع بیشتر الست واگر نذر روزه روز معینی کند یا
روزهای معینی و آنها در سفر اتفاق افتد یا در مرض افطار کند و قضا نماید واگر
بر کسی واجب باشد صوم و هم نذر و قضای رمضان لازم باشد که قضای رمضان
را مقدم دارد بر نذر و هیچ کفارت بر او نباشد اگر افطار از برای عذری
بوده باشد و هر روزه که شرط الست در پیاپی داشتن همچو کفارت و نذر مقید

بدان

بدان اگر در اثنای آن افطار نماید از برای عذری آنرا اتمام کند بعد از زوال
عذر و اگر بی عذری افطار نماید از سر گیرد الا کسی که بر او دو ماه پیاپی واجبست
چون یکماه و یکروز بدارد جایز الست او را افطار بعد از آن و همچنین کسی که بر او یکماه پیاپی
واجب الست چون پانزده روز بدارد و کسی که بر او سه روز بدل هدی واجب الست جایز الست
که افطار نماید بعد از دو روز و کسی که بر او روزه دو ماه پیاپی واجب الست جایز نیست
او را روزه ایامی که یکماه و یک روز تمام نشود همچو شعبان تنها واگر عاجز گردد از روزه
روزه دو ماه هجده روز روزه بدارد و اگر اصلا روزه نتواند داشت استغفار کنند
و مرد پیر و زن پیر چون از روزه عاجز شوند و همچنین کسی که تشنگی بر او غالب الست و امید
بهی ندارد و افطار کنند و صدقه بدهند از هر روز یک مد طعام و چون بعد از آن قادر
شوند قضا نمایند و زنی که او را وضع حمل نزدیک است یا شیر طفلش کم الست
و صاحب تشنگی که امید به بودی ندارد افطار نمایند و قضا کنند با صدقه و مکروه الست
کسی را که افطار می نماید طعام و آب سیر خوردن و جماع کردن و اگر مسافر اکراه
کند زوجه حائضه خود را بر جماع واجبست بر او کفارت از برای زن نه از برای خود
واگر بعد از افطار سفر کند پیش از زوال یا عبار کفارت ساقط نشود واگر به

واگر به اضطرار سفر کند نیز ساقط نگردد و پیش بعضی مجتهدین آنست اگر فرض روزه بوجهی
دیگر ساقط گردد از حیض و نفاس و جنون و بیهوشی و مانند آن **باب** نهم در
ثبوت شهر رمضان ثابت میشود رمضان بدیدن ماه واگرچه تنها باشد بگواهی دو عدل
بران و بفاش گشتن و بگذشتن سی روز از شعبان واگرچه حاکمی بران حکم ننماید
و شهرها که بیکدیگر نزدیک اند همچو بصره و بغداد یک حکم دارند شهرهای
دور همچو بغداد و بصره واگر اول شعبان معلوم نباشد رجب را سی بشمارند
و شعبان را سی واگر اول هیچ ماهی معلوم نباشد از رمضان سال گذشته
پنج روز بشمارند و بعد از آن اول رمضان سال آینده باشد و در سال کبیسه
کبیسه شش روز بشمارند واگر ماه بیند و سفر کند بشهر دور در آنجا سی و نهم
ماه نه بیند روزه دار دیا شان کرد شب بیست و نهم ماه به بیند بکشاید
وسنت است طلب ماه شب شک و خواندن دعا گاهی که ماه نو ببیند و بعضی واجب
دانسته اند که بخوانند نیز دعای هلال رمضان این دعا را الحمد لله الذی خلقنی
وخلقک وقدر منازلک وجعلک مواقیت للناس اللهم اهله علینا
مبارکا اللهم ادخله علینا بالسلامة والاسلام والیقین والایمان
والبر

والبر والتقوی والتوفیق لما تحب وترضی واگر افطار کند کسی که تنها ماه رمضان دیده
باشد واجب شود قضا و کفارت بر او اگرچه گواهی او رد شده باشد **باب** هشتم
در اعتکاف وآن عبارتست از نشستن در مسجد جامع از برای عبادت سه روز یا
زیاده و شرطهای آن هشت است ۱ بلوغ ۲ عقل و اسلام ۳ و معتکف باید ممیز باشد پس
از مجنون و کافر درست نباشد واگر مرتد گردد اعتکاف او باطل گردد مکان آن
مسجدیست که رسول خدا صلعم یا وصی او علیه السلام در آنجا نماز بجماعت گذارده باشند و آن یکی
از چهار مسجد است مسجد مکه و مدینه و جامع کوفه و بصره خواه مرد باشد یا زن و بعضی جایز
داشته اند اعتکاف در هر مسجدی نیت در اول آن و آن پیش از طلوع صبح است
باین وجه که اعتکاف میکنم او را از برای آنکه واجبست یا سنت قربة الی الله ۴ روزه است
با جمیع شرایط آن از طهارت و جنابت و حیض و نفاس عدم حرمت روزه آن همچو عیدین
و ایام تشریق و غیر آن و شرط نیست که روزه از برای اعتکاف باشد بلکه صحیح است هر روزه
که اتفاق افتد از رمضان و نذر و قضای رمضان و غیر آن ۵ زمان است و آن
سه روز است بیابانی که دو شب در میان باشد یا زیاده پس صحیح نیست اعتکاف کمتر از سه
روز و با اعتکاف دو روزه سه روز واجب میگردد و در روز سیوم نیت

وجوب کند و همچنین اگر بعد از سه روز روزه دیگر اعتکاف گیرد روز ششم واجب می
شود و همچنین بر سیوم پس اگر اعتکاف گیرد پیش از روز عید یک روز یا دو روز
صحیح نباشد و شرط است که پیاپی باشد پس اگر برون رود در روز یا شب نه از برای امری
که جایز است باطل شود نشستنی است همیشه پس اگر برون رود نه از برای ضروریه
همچو قضا حاجت یا غسل و نماز جنازه و تشییع آن و عیادت مریض و گواهی دادن
نه سهو باطل شود که برون رود حرام است نشستنی و در زیر سایه رفتن مگر از برای
ضرورت و در برون مسجد نماز گذاردن الا در مکه یا تضییق وقت اذن خواجه
است غلام را و اذن زوج زوجه را و اذن پدر فرزند را پس اگر اعتکاف
گیرند یکی از اینها بی اذن صحیح نباشد و هرگاه که اذن داده باشند جایز است
که رجوع نماید چون اعتکاف سنت باشد نه واجب فصل در احکام آن حرام
است بر معتکف نزدیکی با زنان کردن بجماع و بوسه و ملاعبه و همچنین آوردن آن
در شب یا روز و همچنین بوئیدن بوهای از یاچینی و غیر آن و خریدن و فروختن
و مجادله کردن با کسان و سخن فحش و دشنام گفتن و از مسجد برون آمدن
و جمیع آنچه روزه را باطل کند و اگر مضطر شود بخریدن طعام از برای خود

یا جامه

یا جامه که ستر عورت کند یا فروختن چیزی که به بهای آن اینها بخرد جایز باشد و فقها
میگرداند اعتکاف را هرچه روزه را باطل کند اگر در روز واقع شود و از زنان
تمتع گرفتن و از مسجد برون رفتن و اما خریدن و فروختن و مجادله نمودن و فحش
گفتن حرام اند نه مفسد پس اگر اعتکاف واجب متعین باشد بنذر و شبه آن با فساد
آن کفارت لازم شود خواه بجماع باشد یا انزال یا غیر آن و اگر غیر متعین واجب
نمیشود کفارت الا بجماع خاصه پس اگر جماع کند در روز رمضان یا در روزه نذر
معین دو کفارت واجب شود و الا یکی و اگر مرد و زن هر دو معتکف باشند بر هر یک
کفارت باشد همچنین و اگر اکراه کند زن را بجماع در رمضان بر مرد چهار کفارت باشد
و اگر اکراه کند زن معتکفه را بزنا در رمضان و لازم شود بر مرد دوازده کفارت
از برای آنکه ابطال روزه تنها حرام سه کفارت لازم میشود با ابطال اعتکاف
همچنین سه کفارت و با ابطال روزه زن همچنین شش کفارت و اگر اعانت نمایم
بر هر یک یکی شش کفارت باشد و کفارت آن عتق بنده ایست یا دو ماه روزه
پیاپی یا شصت مسکین را طعام دادن و زنی را که طلاق رجعی داده شده
یا مرده شوهر او برون رود بمنزل خود از برای عده و بعد از آن قضا کند اگر

واجب باشد و همچنین است حایض و نفسا و مریضی که در مسجد نتوانند بود
و محرم بحج گاهی که از فوت مشعر و عرفه بسبب ترسد و کسی که ترسد که بر نفس یا مال
خود بسبب بودن در مسجد بیرون روند قضا کنند بعد از آن و جایز نیست بر بام مسجد
رفتن مگر از برای ضرورتی روایت است اعتکاف سنت است در دهه آخر رمضان
از رسول ص که اعتکاف دهه رمضان برابر دو حج است و دو عمره و واجب نمیشود
الا بنذر و شبه آن و به نیابت از قبل پدر و یا اجاره دادن نفس خود و بگذشتن
دو روز با عتکاف روز سیم واجب میگردد و سنت است که در نذر اعتکاف بشرط
کند رجوع از آن گاهی که عارضه پیش آید از مرض و غیر آن و جایز است شرط رجوع
که خواهد و چون بجهت شرط بیرون رود از اعتکاف واجب معینی یا مندوب قضا نباشد
و در غیر معین خلاف است در قضا و واجب نیست تتابع در اعتکاف منذور الا
اگر شرط کند لفظاً و معنی پس اگر نذر کند اعتکاف شش روز جایز است و اعتکاف ایام
معینی کند بنحو رمضان مثلا بی شرط رجوع بعد از سه روز یا زیاده بیرون رود
باقی شهر را اعتکاف گیرد و قضا کند آنچه گذشته است بعهد و کفارت هم و اگر نذر ماه غیر معینی
کند تتابع و در اثنای آن بیرون رود از سر گیرد و کفارت نباشد مگر
بجماع

بجماع و اگر نذر دهه آخر ماه کند نه روز کافی باشد اگر ماه کم آید و اگر ایام اعتکاف کمتر
از سه روز مانده باشد یا نذر یک روز زیاده در روز کند واجب باشد سه روز تمام کردن و چون
از برای ضرورتی بیرون رود واجب نباشد قضا و احتیاج به نیتی نباشد بعد از
بازگشتن و اگر نذر کند اعتکاف چهار روز را و سه روز را اعتکاف گیرد قضا کند روز چهارم
و دو روز دیگر تا شاه ضم کند بر سبیل وجوب و اگر نذر کند اعتکاف یک روز باطل باشد
و اگر بمیرد بعد از تحقق قضا واجب باشد بر ولی که قضا کند

کتاب در حج

و در آن دوازده باب است **باب** اول در شرایط حج عبادت است از قصد مکه از
برای عبادت مخصوص و وجوب آن باصل شرع است و آن در عمری یکبار است و آنرا
حجة الاسلام خوانند یا بنذر و عهد و یمین یا با جاره از قبیل کسی یا بافساد حج و اگر
چه سنت باشد و واجب نمیشود حجة الاسلام الا بهشت شرط ١ بلوغ پس واجب نیست
بر صبی و صحیح نیست از و مگر آنکه ممیز باشد باذن ولی پس اگر بالغ گردد پیش از مشعر تجدید
نیت وجوب کند و صحیح باشد حج او و محسوب و اگر بعد از وقوف بالغ گردد و وقت
باقی باشد تجدید نیت کرده وقوف از سر گیرد محسوب باشد و مراد بولی پدر است و جد
و وصی و وکیل یکی از ایشان و مادر و نفقه زیادتی سفر از برای صبی بر ولی لازم باشد

و مجنونی کفاراتی که بفعل عمداً و سهواً واجب باشند و هدی نیز بر ولی باشد ۲ عقل
پس واجب نیست بر مجنون و صحیح نیست از او و جایز است ولی را که احرام کرد با او و امر طواف
کند او را بتلبیه و بپوشاند او را جامهای احرام و باز دارد حرام او را آنگاه دارد و چون
با او کند باید که او را رفتن بعرفات بد پس اگر بیش از وقوف مشعر بهوش آید و عاقل گردد ۳
و نیت وجوب کرده صحیح باشد و محسوب ۴ حریت پس واجب نیست بر بنده حج صحیح است
از او با اذن خواجه و اگر اذن دهد جایز است که رجوع کند پیش از شروع نه بعد از آن
و اگر آزاد گردد پیش از مشعر محسوب باشد از حجة الاسلام و واجب باشد تجدید نیت وجوب
مالک بودن زاد و راحله است کسی را که سفر باید کرد با نجا پس واجب نباشد بر کسی که
نداشته باشد و اگر چه پیاده تواند رفت و گدائی کرده و اگر گدا حج کند محسوب نباشد از
حجة الاسلام بعد از استطاعت مگر اگر پیشتر بر او واجب گشته باشد و اگر او را زاد
و راحله و خرج معاش عیال بخشند واجب گردد و اگر مالی بخشند که با آن ترتیب زاد
و راحله نماید واجب نگردد تا آنکه قبول کند و قبول کند کردن واجب نباشد و اگر باجاره
بگیرند او را برای عمل در سفر بقدر کفایت واجب گردد و اگر غنی بگدای حج کند محسوب
باشد و اگر بغیر نیابت حج کند محسوب باشد از قبل آنکس و نیابت او است نه از قبل

خودش

خودش

بعد از استطاعت بر قرض دادن حج واجب نمیشود الا بعد از آنکه فاضل آید مال
او از قرض بقدر استطاعت و واجب است خریدن زاد و راحله اگر چه زیاده از قیمت
باشد و واجب نیست فروختن جامها و خانه و بنده از برای خریدن زاد و راحله و قرض
کردن از برای حج و فرزند را مالی دادن بپدر ۵ خرج معاش عیال است تا باز گردد
کسانی که واجب النفقه باشند ۶ صحت از مرضی است که از سفر ضرر یابد و قدرت بر
سواری نداشته باشد پس اگر تواند سوار شدن و ضرر نیابد واجب باشد و اگر محتاج باشد
برفیق و نباشد و یا به آلات اسبابی که نباشد یا بحرکتی که نتواند ساقط گردد ۵
خالی بودن راه است از دزد و دشمن و مانند آن پس اگر خوف بر نفس یا مال
یا عرض داشته باشد بعلت غلبه ظن ساقط گردد و اگر محتاج باشد به بدرقه یا مالی ۸
از برای دشمن و تواند داد واجب باشد مادام که نقصانی نیابد و واجب است رفتن
براه امن و اگر چه دورتر باشد یا دریا بود و اگر راهها برابر باشند در امنی مخیر است براه
که رود و اگر هیچ یک امن نباشد ساقط گردد و اگر در اثنای راه خوف پیدا شود یا در رفتن
مضطرب گردد باز گردد و اگر در باز گشتن و بودن نیز خوف باشد رفتن بهتر
باشد و واجب نیست با دشمن جنگ کردن اگر چه کافر باشد با وجود ظن غلبه
برایشان   امکان رسیدن است در وقت حج پس اگر وقت تنگ باشد یا شتاب رفتنی

محتاج باشد و نتواند ساقط گردد و در آن سال با وجود شرایط اگر اهمال
نماید در ذمت او قرار گیرد و اگر بمیرد قضا کنند از اصل ترکه از منزل خود اگر
و اگر مال کم باشد هر جا که ممکن بود و اگر چه میقات باشد و واجبست حج بر کافر و صحیح
نیست از و الا با اسلام و اگر حاج مرتد گردد بعد از احرام باطل نشود حج او و چون
توبه کند و مخالف اعاده حج کند اگر خللی در رکنی کرده باشد و زن را شرط نیست
محرم مگر آنکه محتاج بآن باشد و همچنین اذن زوج در واجب و جایز نیست او را که حج
سنت کند بی اذن زوج و کور را شرط است که کسی او را ببرد اگر بی آن نتواند و
و پیاده رفتن در راه حج بهتر از سواریست نقل است که حضرت امام حسن بن علی ع
بیست حج پیاده گذارده بود حج واجب بنذر و عهد و یمین شرط است در صحت
نذر و شبه آن بلوغ و عقل و اسلام و اذن زوج زوجه را و اذن خواجه بنده را
و اذن پدر فرزند را و اگر نذر حج کند در سال معینی لازم باشد پس اگر عاجز گردد از آن
در آن سال حج ساقط شود و اگر تعیین سال نکند حج کند چون قادر گردد و اگر نذر
حج پیاده کند واجب است پس اگر سوار شود با وجود قدرت محسوب نباشد
و اگر کسی که بر و حجة الاسلام واجب است نذر حج کند که پیش از حجة الاسلام
گذارده کند از و نذر درست نباشد و اگر بمیرد و بر و حج نذری باشد قضا کنند

از اصل ترکه

از اصل ترکه و بخش نمایند اگر او را بر حج نذری و حجة الاسلام هر دو بی اگر باشند اما حج نیابت
شرط است بر نایب عقل و بلوغ و اسلام و واجب نبودن حج بر او و قدرت او بر
افعال حج و علم بآن و اذن خواجه بنده را و شرط نیست که مرد باشد بلکه جایز است نیابت
زن از قبل مرد و زن و همچنین شرط نیست آنکه نایب حج کرده بلکه صحیح است نیابت کسی
که هرگز حج نکرده چون بر و حج واجب نباشد و بعضی تجویز نیابت صبی ممیز کرده اند
و شرط است در منوب عنه یعنی کسی که از قبل او حج گذارده میشود ایمان مگر آنکه پدر
غایب باشد و موت یا عجز او در حج واجب و در حج سنتی این شرط نیست
و جایز است در حج سنت نیابت از قبل زنده ها و در آن فضل بسیار است و نقل است
از قبل علی بن یقطین که از مخلصان حضرت امام موسی کاظم ع بود که پانصد و پنجاه
کس در یکسال حج سنت گذاردند و کمتر چیزی که بیک کس داد هفتصد و پنجاه دینار طلا
بود و بیشتر ده هزار دینار طلا پس اگر نایب بمیرد [illegible] بعد از احرام و دخول
حرم محسوب باشد و اگر پیشتر بمیرد باز ستانند از اجرت آنچه مقابل فعل باشد
و واجب است بر نایب هر شرطی که کرده باشند در حج از سنتها و جایز است نایب در
بعضی افعال حج مثل طواف و سعی رمی جمره و ذبح با عجز منوب عنه در احرام

ووقوف بعرفات بمشعر وشب در منی بودن وسر تراشیدن وغیر باب
واجبست آنچه لازم میشود از کفارات وهدی واگر حج را افساد نماید حج کند
در سال آینده یا اجرت بازبین دهد واگر کسی وصیت نماید بمبلغی از برای حج واجب او
اجرت المثل را از اصل ترکه اخراج نمایند وزیادتی را از ثلث آن ودر حج سنتی
همه را از ثلث ترکه اخراج نمایند اما حج سنت شرط است در آن اسلام واگر بر او
حج واجبی نباشد از حجة الاسلام وغیر آن واذن خواهد وزوج نیز بر زوجه را
شرط نیست بلوغ واذن پدر ومادر در حج سنت اگرچه افضل است که ایشان او را
رخصت نمایند در اقسام وافعال حج وحج بر سه قسم است تمتع
وقران وافراد واما حج تمتع فرض است بر کسی که منزل او از مکه بدوازده
میل دور باشد وآن دو دیگر فرض است بر اهل مکه وکسانیکه بر حوالی مکه
می نشینند وبر صاحب عمره ومنزل واجب باشد فرض منزل که اقامت او در آنجا
بیشتر است واگر برابر باشد مخیر است وفرض کسی که اقامت نموده در مکه فرض
از برای ۳ اهل مکه میشود در سال سیم جایز است هر یک را عدول بغرض دیگر از ضرورت
مجبوری از ضیق ونفاسی وخلاف کرده اند در ینکه جایز است یکی را حج
تمتع

تمتع باختیار در حجة الاسلام وافعال حج تمتع بیست وپنج است ۱ نیت عمره
۲ احرام از برای عمره از میقات ۳ تلبیه ۴ پوشیدن دو جامه احرام ۵ طواف
خانه از برای عمره ۶ دو رکعت طواف ۷ سعی میان صفا ومروه ۸ تقصیر
۹ نیت حج ۱۰ احرام حج از مکه روز ترویه ۱۱ تلبیه پوشیدن جامه احرام ۱۲
۱۳ رفتن بعرفات وبودن آنجا تا بغروب شمس روز عرفه بمشعر رفتن ۱۴
توقف نمودن آنجا از طلوع شمس روز عید ۱۵ آمدن بمنی وسنگ انداختن
بجمره عقبه ۱۶ ذبح هدی ۱۷ تراشیدن سر ۱۸ آمدن بمکه وطواف کردن
از برای حج ۱۹ گذاردن دو رکعت طواف ۲۰ سعی میان صفا ومروه از برای
حج ۲۱ طواف نساء ۲۲ دو رکعت آن ۲۳ پس رفتن بمنی وبودن شب
یازدهم ودوازدهم وگشتن دوم ۲۴ انداختن سنگ نزد جمره واما از اینها ارکان
سیزده است ۱ نیت عمره ۲ احرام بعمره ۳ تلبیه ۴ طواف خانه از برای عمره
۵ سعی نیت حج ۶ احرام بحج ۷ تلبیه ۸ بعرفات بودن ۹ بمشعر بودن
۱۰ طواف حج ۱۱ سعی آن ۱۲ ترتیب وباطل میشود حج بترک نمودن
یکی از ارکان عمدا نه بسهو مگر آنکه هر دو موقف ترک کنند که حج باطل

میشود و اگر چه بسهو باشد و باطل نمیشود بترک باقی افعال و اگر چه بعمد باشد ۱۲ حج
مفرد و افعال آن مثل افعال گذشت است الا آنست که موخر است عمره آن از حج
در عمره آن که عمره مفرد خوانند و واجب است طواف نسا و دو رکعت نماز بعد از
سر تراشیدن یا تقصیر نمودن و مخفی نیست در عمره مفرده و در حج نیز همین نسبت
و اما حج قران آن مثل حج مفرد است الا آنکه حاجی با خود همراه میدارد هدی را
از حین احرام اما شرایط انواع حج حج تمتع را چهار شرط است ۱
۲ نیت کردن آن در ماههای حج که آن شوال است و ذی القعده و ذی الحجه
۲ حج و عمره را در یک سال بجای آوردن ۳ احرام حج گرفتن از مکه و افضل
مسجد است و افضل آن از مقام و حج مفرد سه شرط است ۴ نیت ۱ کردن آن
در ماههای حج ۲ گرفتن احرام از میقات اگر یکی باشد و الا از خانهای مردم ۳
خود و قارن همچنین است تتمه در عمره و آن واجب است باصل شرع در عمر یکبار
بشرایط حج و آن دو نوع است عمره تمتع و عمره مفرد اما عمره تمتع فرض کسیست
که از مکه دور باشد بدوازده میل و عمره مفرد فرض اهل مکه است و حوالی مکه چنانکه
گذشت و گاه هست که واجب میشود بنذر و شبه نذر و باجاره دادن

نفس

نفس خود را از برای عمره و با فساد عمره و بفوت حج یعنی چون شروع در حج کرده
باشد فوت کند واجب است که حلال شود بعمره برگرفتن بلکه اگر واجب باشد
و حج بگذارد زیرا که جایز نیست در مکه رفتن بی احرام حج یا عمره و اگر بلکه بسیار
آید و رود همچو هیزم کش و صاحب ملک یا از برای قتال مباح رود یا بعد از
احرامی رود که از احلال از آن یکماه نگذشته باشد عمره واجب باشد اگر بی احرام بمکه
رود گناهکار باشد و قضای آن بر او واجب باشد و وقت عمره مفرده واجبه با حل
شرع بعد از حج است چون ایام تشریق بگذرد و سنت است عمره مفرده در همه ماهها
بلکه در هر ده روز و کیفیتش آنست که نیت کند و احرام گیرد از میقات
یا از بیرون حرم و افضل میقات آن جعرانه است پس تنعیم پس حدیبیه و طواف حدیبیه
خانه کند و دو رکعت نماز طواف بگذارد پس سعی کند میان صفا و مروه
و سر تراشد یا تقصیر کند پس طواف نسا کند و دو رکعت نماز بگذارد و بعد از
سر تراشیدن یا تقصیر کردن حلال میشود بر وی همه چیز غیر از زنان و بعد از
طواف نسا ایشان نیز حلال شوند و کسی که عمره تمتع گذارد جایز نیست
او را بیرون رفتن از مکه پیش از آنکه حج بگذارد در احرام آن

واجب است بر هر که بمکه در میرود الا کسیکه پیشتر احرام گرفته باشد و از احلال و از آن
یکماه نگذشته یا آنکه بجهت قتال مباح رود یا آنکه بسیار آید و رود بمکه چون کسی که هیمه
کشد و صاحب ملک و جایز نیست محرم را احرام گرفتن را تمام مناسک اول است واجب
احرام از میقات که حضرت رسالت صلعم تعیین نموده جایز نیست پیش از آن کسی که نذر
کرده باشد که پیش از رسیدن الا بمیقات احرام گیرد و کسی را خواهد که عمره مفرده گیرد
در رجب و ترسد که بگذرد پیش از رسیدن بمیقات احرام گیرد تا بعضی افعال عمره را
در رجب دریابد از برای ادراک فضیلت و جنبی جایز نیست که از میقات بگذرد
بی احرام پس اگر عمدا بگذرد واجب است که باز زد و اگر فراموش کند یا نداند و نتواند
باز گشتن بمیقات باز گردد بهر جا که ممکن باشد و اگر بمکه رفته و پای
برون آید یا بمیقات اگر نتواند به برون حرم آید اگر نتواند از آنجا که هست احرام
گیرد و میقات شش است ۱ عقیق از برای اهل عراق و در جمیع
اجزاء آن احرام صحیح است و افضل آن مسلخ است پس غمره پس ذات عرق
مسجد شجره از برای اهل مدینه در حالت اختیار و به اضطرار جحفه ۲ جحفه
و آن میقات اهل شام است ۳ کوه یلملم از برای اهل یمن ۴ قرن

المنازل

المنازل از برای اهل طایف است ۵ هر که منزل او نزدیکتر باشد بمکه از میقات
او ۶ منزل اوست مکه است از برای حج تمتع و کسی را که راه او بر یکی از این میقاتها
نباشد احرام گیرد جائی که برابر میقات نزدیکتر بمکه رسد و اطفال را برهنه کنند
از جاده فخ و جایز است از میقات و واجب مکه نیست احرام کند بحج اسلام
یا غیر آن یا آنکه تمتع است یا قران یا افراد و یا عمره تمتع یا مفرده از برای آنکه واجب است
یا سنت تقرب بخدا و بر حکم نیت باشد تا بفراغ و پیوسته دارد نیت را از
تلبیه که صورت تلبیه اینست اَللّٰهُمَّ لَبَّيْكَ اِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ وَالْمُلْكَ
لَكَ لا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ و این تلبیه واجب متمتع و مفرد او منعقد
نمیشود احرام ایشان الا تلبیه و گنگ اشارت کند بانگشت و دل با آن
پیوند و قارن مخیر است میان تلبیه و اشعار یعنی تقلید و اشعار آنست
که شق کند جایز است کوهان شتر را و خون آن در روی مالد تا معلوم شود که
صدقه است و تقلید آنست که در گردن هدی یکی از نعلین بندد که در آن نماز
گذارده باشد یا ریسمانی بندد یا مانند آن تا دلالت کند بر آنکه صدقه است و
تقلید مشترکست میان شتر و گاو و گوسفند اما اشعار مخصوص بر شتر است

وهمچنین وضو واجبست که در جامه احرام بپوشد یکی را بر دا کند وآن دیگر بدار
کند وشرط است بودن آن از لباسی که صحیح باشد نماز دران واگر دوخته نباشد
پاک باشد بلی وجایز است زنرا احرام در جامه دوخته وحریر واگر ازار نداشته باشد
جامه بپوشد واگر روز نباشد قبا با برهنی را سرنگون بپوشد وسنت است تکرار تلبیه
کسی راکه احرام بعمره تمتع گرفته تا که خانها مکه را ببیند وکسی راکه عمره مفرده
واحرام از بیرون حرم تا آن زمان که در حرم آید واگر احرام از مکه گرفته تا آن زمان که
خانه کعبه را ببیند وکسی را که احرام بحج گرفته تا بزوال روز عرفه ومردان را آواز بلند
کردن ودر نیت شرط کردن که اگر او را ضرورتی شود از مرضی یا دشمنی یا غیر آن
حلال شود ؞ مرد در آمدن در مکه از جانب بالا پای برهنه باهستگی وغسل از
برای در آمدن در مکه ودر مسجد ودر آمدن از در بنی شیبه وبودن لباس
احرام از پنبه وموی سر گذاشتن از اول ذی قعده متمتع را وبدن را شستن
وناخنها چیدن وشارب گرفتن ونوره گذاشتن وغسل کردن واحرام گرفتن
بعد از فرض ظهر یا فرضی دیگر ویا شش رکعت نماز سنت وزنان را حیض مانع
نیست از احرام وسنت است غسل از برای در آمدن بمکه از چاه میمون

یا فج

یا فج واگر نتواند از منزل خود وخوابیدن از مرد در آمدن در مکه از جانب
بالا پای برهنه باهستگی وغسل از برای در آمدن در مکه ودر مسجد ودر آمدن از
بنی شیبه وبنی شیبه دریشان ودعا خواندن **باب ۴** در طواف وآن رکنی است
باطل میشود حج بترک آن عمداً وقضا کند اگر بسهو ترک کرده باشد واگر نتواند
یا نایبی فرستد تا قضا نماید **۵** شرط است دران طهارت وازالت نجاست از
جامه وبدن واگر ختنه کرده باشد وواجبست دران نیت وابتدا کردن از حجر
وختم بآن وهفت بار گرد بر آمدن وخانه را بدست چپ گذاشتن وحجر را
در طواف داخل ساختن ومقام را بیرون وبعد از آن دو رکعت نماز گذاردن طواف
در مقام ابراهیم ع گذاردن واگر انبوهی نگذارد در پس مقام یا یکی از دو جانب
آن نماز گذارده وسنت است پیش حجر ایستادن وحمد خدای تعالی گفتن
وصلوات بر نبی ص فرستادن ودعا خواندن وحجر را دست مالیدن و بوسیدن
وشتاب رفتن در سه نوبت طواف همچو دویدن شتر وچهار بار دیگر
بهموار رفتن وپیش رکنی مستجار ایستادن وهر دو دست را برانجا
کشیدن وشکم وروی خود بران مالیدن وهمچنین جمع ارکان را خصوصاً

عراقی و سیصد و شصت بار کردنی [طواف] هر طواف عبارت از هفت کرد آمدن

الست و اگر نتواند سیصد و شصت بار کرد برآید و بخانه نزدیک رود و گرد (؟) خانه گردد

[بر هفت] در طواف سخن گفتن بغیر دعا و خواندن قرآن و در طواف سنت زیاده

بار کرد برآمدن و حرام الست زیاده بر هفت بار در طواف واجب مگر [illegible] پس

اگر سهو زیاده کند سنت الست که در هفت تمام کند و اول از برای طواف

فرض نماز گذارد و سعی کند و بعد از آن از برای طواف سنت نماز گذارد و اگر

کم کند طواف را یا قطع کند از برای دخول خانه یا حاجتی یا حدثی پس اگر [نصف]

گذشته باشد باز گردد و تمام کند و اگر کمتر باشد از سر گیرد و اگر شک کند در عدد

طواف بعد از برگشتن التفات نکند و در آن اثنا اگر در زیادتی باشد قطع

کند هیچ لازم نشود و اگر در مکه باشد از سر گیرد در واجب در نیت بنا بر

اکثر نهد و اگر بی طهارت طواف کرده باشد از سر گیرد و اگر در جامه نجسی طواف

دانسته از سر گیرد و ندانسته صحیح باشد و اگر در آن اثنا بداند ازاله نجاست

کند پس تمام کند و اگر فراموش کند طواف نسا واجب الست در هر حج و عمره

الا تمتع و اگر فراموش کند نایبی فرستد که طواف کند و واجب الست تاخیر

تاخیر

تاخیر آن از مناسک منی در حج تمتع مگر از برای عذری و سعی

میان صفا و مروه و آن رکنی الست باطل میشود حج بترک آن عمداً و اگر

بسهو ترک کند قضا کند و اگر بیرون رفته باشد از مکه باز گردد و اگر نتواند

نایبی فرستد که سعی کند و واجب الست در آن نیت و ابتدا بصفا آنکه

پشت پای او با آن رسد و هفت بار سعی نماید صفا تا بصفا دو سعی اعتبار

کند و سنت الست طهارت و دست بحجر رسانیدن و مسح کردن بعد از طواف

پیش از سعی و آب خوردن از چاه زمزم و بر بدن ریختن از دلوی که برابر

حجر الست و بالا رفتن بر صفا و ایستادن و آنجا روی بر کن عراقی کردن و حمد

و ثنای خدای تعالی گفتن و دعا خواندن بر آنجا و تکبیر و تهلیل هفت بار گفتن

و دویدن بطریق دویدن شتر میان مناره و کوچه عطاران و همواره

رفتن بهر طرف او و دعا خواندن در میانه سعی و احرام الست سعی زیاده

بر هفت بار و باطل میشود و اگر عمداً کند نه بسهو و همچنین مقدم داشتن

بر طواف عمداً پس اگر مقدم دارد و بعد از طواف از سر گیرد و اگر سهواً

عدد سعی کم کند قضا کند و اگر و اسعی کم کرده احلال نماید و با زن

نزدیک کند یا ناخن چیدن یا شارب بگیرد و برو کافی باشد و اتمام سعی جایز است
قطع سعی از برای قضای حاجت و نماز فرض بعد از ان تمام کند پس چون فارغ شود
از سعی عمره تمتع تقصیر کند و کمتر آنست که کمی از موی سر بود یا ناخن را بچیند و سر را
نتراشد و اگر بتراشد برو گوسفندی باشد و بعد از تقصیر حلال شود از هر چیزی
که از و احرام گرفته و اگر فراموش کند تقصیر را تا آنکه احرام بحج گیرد و برو باشد قربانی

باب ۶ در احرام حج و وقوف و مشعر چون فارغ شود از عمره واجبست که

احرام گیرد بحج از مکه و سنت است که هنگام زوال روز ترویه باشد در
زیر ناودان و اگر فراموش کند باز گردد و اگر نتواند احرام گیرد هر جا که باشد
و کیفیت احرام چنانست که گذشت الا آنست که نیت احرام حج کند
و سنت است که شب عرفه بمنی باشد پس برود بعرفات و توقف کند در انجا
بعد از ان از زوال تا بغروب آفتاب روز عرفه و این رکن است هر که ترک
کند عمداً باطل شود حج او و همچنین اگر سهواً ترک کند و مشعر را نیز ترک
کند و واجبست در وقوف بعرفات و بودن انجا تا بغروب پس اگر عمداً
پیشتر از غروب برود برو شتری باشد و اگر عاجز آید هیجده روز روزه

بدارد

بدارد و اگر نداند یا سهواً رود بر وی چیزی نباشد و اگر نتواند روز انجا بودن
شب بباشد و اگر اصلا بعرفات نباشد بجهت آنکه نداند یا فراموش کند یا مضطر بود
بودن بمشعر کافی باشد و سنت است که بدست چپ کوه عرفه فرود آید در
هموار و خیمه خود در میسره زند و جمع کند با رویهای خود در خلال و فرج
که در میان مردم باشد بخود و پیرهای انرا برکشند و به بندند و دعا کند ایستاده
از برای خود و پدر و مادر و مؤمنین و مؤمنات و دعا بسیار بخواند چنانکه
منقول است و مکروه است خواندن دعا سواره نشسته و در بالای کوه
و بودن در نمره و عرنه و ثویه و ذو المجاز و مختار آنست که محجوب نیست زیرا که
این مواضع نه از عرفه اند بلکه حدود آنجا اند پس چون آفتاب عرفه غروب
کند برود بمشعر و سنت است که هموار رود و دعا بخواند و چون به کثیب احمر
رسد و نماز شام و خفتن را موقوف باید تا بمشعر و اگر چه ربع دانگی و نیم از
شب برود و آنجا جمع کند هر دو نماز بیک اذان و دو اقامت نباید نافله
مغرب را بعد از عشا بگذارد و اگر مانعی پیش آید نماز در راه بگذارد و
واجبست در وقوف بمشعر نیت و بودن انجا تا بطلوع آفتاب پس

اگر رود آنجا پیش از فجر عمداً بعد از آنکه شب بوده باشد بر کوه مشعر باشد
حج او باطل نشود و اگر بعرفه بوده باشد و جایز است زنان را و کسی که ترسد
رفتن پیش از فجر و بیع ضرر ایشان نباشد و همچنین و کسی فراموش کند و پیش
از فجر برود و جایز است بالا کوه رفتن کاهی که انبوهی باشد و سنت است
که توقف کند بعد از صبح و دعا بخواند و نظر کند بر کوه قزح و اگر کسی ممنوع
نباشد از شب و نه بعد از فجر بعد از عمداً باطل شود حج او و اگر فراموش کند صحیح باشد
اگر عرفه را دریافته باشد و در وقوف اختیاری بعرفه از زوال شمس روز نهم
تا غروب هر که عمداً ترک کند حج او باطل باشد و اضطراری تا بطلوع فجر است
تا بطلوع شمس و اضطراری تا بزوال پس که یکی را باختیاری دریابد حج
را دریافته است و اگر دو را باضطراری دریابد دو قول است یکی را به
اضطراری دریابد حج را فوت کرده است و سنت است که روز عید بمنی
رود و پیش از طلوع آفتاب غیر امام لیکن از وادی محسر الا بعد از طلوع
شمس امام بگذارد تا آفتاب برآید و در محسر که میرود دعا بخواند
باب ۱۱ در بیان نسک منی و آن سه است رمی انداختن سنگ واجب است

در روز

در روز عید که نیت کند و بجمره عقبه هفت سنگ اندازد و وجهی که انداختن ۱
گویند و به آنجا برسد و هر یک را علیحده اندازد و سنت است که با طهارت
باشد و دعا بخواند و در انداختن ده گز دور باشد از جمره تا پانزده گز و سنگ
را بانگشت ناخن اندازد و روی بجمره کند و پشت بقبله کند و در آن جمرهای
دیگر روی بهر دو کند و سنگها را از مشعر برچیند و از همه حرم جایز است
الا مسجدها و واجب است که سنگها بکر باشند یعنی پیشتر نینداخته باشند و از حرم
باشد و سنت است آنکه ابرشی باشد یعنی بر رو نقطها برنگ دیگر باشد و نرم
و برنگ سرمه مقدار سر انگشت و برچیده ۲ ذبح است و واجب است کشتن
هدی یا غیر آن اگر شتر باشد بر کسی که حج تمتع میگذارد و اگر چه باشد و نحر است
خواه که ذبح کند از قبل نیابت ماذون خود یا موکل امر کند بر روزه و واجب است
سنت است
در ذبح که نیت کند حاجی اگر خود ذبح نماید و اگر کسی از قبل او ذبح نماید
که دست خود بر دست او نهد و نیت کند یا آنکس که از قبل حاجی نیت و آنرا
بکند در روز عید پیش از سر تراشیدن بی آنکه او را شرکی باشد در هدی اما
در قربانها سنت کافیست یکی را از برای هفت کس و هفتاد کس از خویشان

وبرادران و جایز نیست بیرون بردن چیزی از هدی از منی و واجبست که از
شتر ثنی باشد یعنی پنج سال تمام کرده و در سال ششم در آمده و همچنین از
گاو و گوسفند ثنی باشد و آن آنست که در سال دوم در آمده باشد و جایز است
از میش نه جذع و آن آنست هفت ماه تمام کرده باشد و همچنین باید که تمام باشد
و قصوری نداشته باشد پس جایز نباشد کور و لنگی که ظاهر باشد لنگی او و
شاخ اندرون او شکسته و گوش بریده و خایه کشیده و لاغر و سنت است
که از شتر و گاو ماده باشد و از بز و میش نر و بعرفات برده باشند فربه
باشد که در سیاهی نظر کند و در سیاهی رود و در سیاهی خسپد و این عبارت
را سه معنی گفته اند اول آنکه چشم و دست و پای و شکم و سینه او سیاه
باشد حسایه داشته باشد که در سایه خود در رود و در آن خسپد و در آن نظر
در آن کند ۳ آنکه در سبزه چرد و در آن جایگاه نظر کند و خسپد و مکروه است
گاو نر و گاو میش و شتر نر و سنت است که نحر شتر ایستاده کند و به بندد
دستهای او و گاو بخوابانند از جانب راست و دعا خواند و خود بکشتن
مشغول شود اگر داند و الا دست خود را بر دست کسی نهد که میکشد

بهدی را

بهدی را سه بخش کند و دو دانگ از برای خوردن بگذارد و دو دانگ هدیه دهد
و دو دانگ دیگر صدقه کند و اگر هدی یافت نشود و بها داشته بگذارد
بهای آنرا نزد کسی تا بخرد و ذبح کند در بقیه ذی الحجه و اگر عاجز باشد از هدی و بهای
آن ده روز روزه بدارد و سه روز پیاپی در حج روز عرفه و دو روز پیشتر و
جایز است از اول ذی الحجه بعد از احرام و مؤخر داشتن از عید در ذی الحجه پس
اگر ذی الحجه بگذرد و روزه نداشته باشد واجب شود هدی در سال آینده بمنی
یعنی و اگر بعد از روزه هدی یابد سنت است که ذبح کند و هفت روز دیگر چون
باهل خود برسد روزه بدارد و اگر در مکه اقامت نماید انتظار رسیدن اصحاب
و رفقای یا اهل خود بکشد یا گذشتن یکماه و اگر بمیرد کسی که روزه بر وی واجب
باشد ولی او ده روز روزه بدارد و اگر بمیرد کسی که هدی دارد از اصل ترکه
هدی را بخرند کند و اما هدی قران بیرون نمیرود از ملک صاحبش و اگر
چه اشعار تقلید کرده باشد و او را رسد هر تصرف در آن و بدل و اگر
بدزدند بی تقصیر ضامن نباشد و جایز است سوار شدن هدی و خوردن
شیر او مادام ضرری به او و ولد او نرسد و سنت است قسمت هدی

وبرادران و جایز نیست برون بردن چیزی از هدی از منی و واجبست که از
شتر ثنی باشد یعنی پنج سال تمام کرده و در سال ششم در آمده و همچنین از
گاو و گوسفند ثنی باشد و آن آنست که در سال دوم در آمده باشد و جایز است
از میش نه جذع و آن آنست هفت ماه تمام کرده باشد و همچنین باید که تمام باشد
و قصوری نداشته باشد پس جایز نباشد کور و لنگی که ظاهر باشد لنگی او و
شاخ اندرون او شکسته و گوش بریده و خایه کشیده و لاغر و سنت است
که از شتر و گاو ماده باشد و از بز و میش نر و بعرفات برده باشند فربه
باشد که در سیاهی نظر کند و در سیاهی رود و در سیاهی خسبد و این عبارت
را سه معنی گفته اند اول آنکه چشم و دست و پای و شکم و سینه او سیاه
باشد سایه داشته باشد که در سایه خود رود و در آن خسبد و نظر
در آن کند ۲ آنکه در سبزه چرد و در آن جایگاه نظر کند و خسبد و مکروه است
گاو نر و گاو میش و شتر نر و سنت است که نحر شتر ایستاده کند و ببندد
دستهای او و گاو زند از جانب راست و دعا خواند و خود بکشتن
مشغول شود اگر داند و الا دست خود را بر دست کسی نهد که میکشد

وهدی را

وهدی را سه بخش کند و دو دانگ از برای خوردن بگذارد و دو دانگ هدیه دهد
و دو دانگ دیگر صدقه کند و اگر هدی یافت نشود و بها داشته بگذارد
بهای آنرا نزد کسی تا بخرد و ذبح کند در بقیه ذی الحجه و اگر عاجز باشد از هدی و بهای
آن ده روز روزه بدارد و سه روز در میان حج روز عرفه و دو روز پیشتر و
جایز است از اول ذی الحجه بعد از احرام و مؤخر داشتن از عید در ذی الحجه پس
اگر ذی الحجه بگذرد و روزه نداشته باشد واجب شود هدی در سال آینده یعنی
منی و اگر بعد از روزه هدی یابد سنت است که ذبح کند و هفت روز دیگر چون
باهل خود برسد روزه بدارد و اگر در مکه اقامت نماید انتظار رسیدن اصحاب
و رفقا یا باهل خود بکشد یا گذشتن یکماه و اگر بمیرد کسی که روزه برو واجب
باشد ولی او ده روز روزه بدارد و اگر بمیرد کسی که هدی دارد از اصل ترکه
هدی را بیرون کنند و اما هدی قران بیرون نمیرود از ملک صاحبش و اگر
چه اشعار و تقلید کرده باشد و او را رسد هر تصرف در آن و بدل و اگر
بدزدند بی تقصیر ضامن نباشد و جایز است سوار شدن هدی و خوردن
شیر او مادام ضرری باو و ولد او نرسد و سنت است قسمت هدی

سیاق بجو هدی تمتع **تتمه** در قربانی و آن سنت مؤکده است و بهر کی واجب
محبوبست ازان و افضل ثنی است از شتر و آن آنست که پنج سال
تمام کرده باشد پس ثنی از گاو و آن آنست که یکسال تمام کرده باشد پس جذع
از میش یا جذعه یعنی گوسفند نر یا ماده که هفت ماه تمام کرده باشد
و غیر ثنی و جذع محبوب نیست و سنت است که از شتر و گاو ماده باشد
و از گوسفند نر و مکروه است قربانی جلاله و نر گاو و میش و خایه کرفته و سنت است
که فربه باشد و در سیاهی نظر کند و بیند و در سیاهی رود و بخسبد در سیاهی چنانکه گذشت
در هدی و ایام قربانی در منی روز عید است و سه روز بعد ازان و اگر فوت
شود قضا نباشد مگر آنکه واجب باشد بنذر و مانند آن و وقت آن
بعد از طلوع آفتاب است چندانی که نماز عید توان گذارد و دو خطبه خواند
و مکروه است قربانی بچیزی که او پرورده باشد و سنت است که بخورد
اگر یافت نشود بهای آن آنرا صدقه نماید و جایز است جماعتی شریک
شوند در قربانی و اگرچه از یکخانه نباشند روایتیست که جایز است
یک گاو و یک گوسفند کسی از اهل یک خانه یعنی گاوی که در سال

سیوم

سیوم داخل شده باشد از هفت کس و شتر را از ده کس و مکروه است فروختن
پوست و پلاس دادن بجهت مزد بلکه سنت است که صدقه نماید و همچنین سنت است
که از قربانی بخورد و اگرچه آن قربانی واجب باشد بنذر و شبه و آن بیشتر را صدقه
نماید و گاه هست که قربانی واجب میشود بنذر و شبه آن و اگر تعیین حیوانی نماید
لازم نشود پس اگر تلف شود بر کسی شتر بنذر یا کفارت و نیابد بره باشد هفت
گوسفند بعوض آن **۳** سر تراشیدن یا تقصیر است یعنی گرفتن پاره از موی
سر یا بدن و آن واجبست بعد از ذبح در منی و نافله سر تراشیدن سنت خصوصاً
کسی که موی بر سر جمع کرده و کسی که پیشتر حج نگذارده و واجبست که پیش
از طواف زیارت باشد پس اگر مؤخر دارد عمداً بره گوسفندی باشد و اگر
فراموش کند بر وی هیچ نباشد و بازگیرد و طواف را بعد از تراشیدن سر و اگر
برود از منی پیش از تراشیدن سر باز گردد و سر را بتراشد و اگر نتواند
سر بتراشد یا تقصیر کند آنجا که هست و سنت است موی خود بفرستد
تا دفن کنند در منی و کسی که موی بر سر ندارد استره را بر سر براند و چون
سر تراشید یا تقصیر نماید حلال شود از هر چیز غیر از بوی و زنان و صید پس

چون طواف زیارت کند بوی‌ها نیز حلال شود پس چون طواف نسا
کند زنان نیز حلال شود واما صید مادام که در حرم است حرام است
و مکروه است جامه دوخته پوشیدن پیش از طواف زیارت و بوی
بوی‌ها پیش از طواف نسا

باب در بقیه مناسک حج واجبست
که چون فارغ گردد از مناسک منی برود همان روز بمکه و جایز است
که یک روز پس‌تر برود نه زیادت پس طواف و زیارت کند و
دو رکعت نماز بگذارد و سعی کند میان صفا و مروه پس طواف نسا
کند و جایز است مفرد و قارن را طواف زیارت را مؤخر داشتن تا آخر
ذی الحجه و بعد از آن برود بمنی و شبهای تشریق که یازدهم و دوازدهم
و سیزدهم است آنجا باشد و جایز است کسی را که از زنان و صید پرهیز
نموده از آن جا رفتن بعد از زوال روز دوازدهم مگر آنکه آفتاب
غروب کند و او بمنی باشد واجبست او را بودن تا روز سیزدهم
و اگر هر دو شب اول در غیر منی باشد واجب شود بر وی دو گوسفند
مگر آنکه در مکه مشغول بعبادت بوده باشد و اگر پرهیز از زنان

وصید

و صید ننموده و هر شب که نه در منی باشد واجب شود بر وی سه گوسفند
و واجب است که هر روز از ایام تشریق بیندازد بهر جمره عقبه و وسطی
آن از طلوع از جمرهای سه گانه هفت سنگ بطریقی که گذشت و ابتدا بجمره
بجمره اول کند پس میانی پس جمره عقبه و وقت آن از طلوع شمس است
تا غروب و اگر روز دوازدهم رود دفن کند سنگها روز سیزدهم انجا و جایز است
کسی را که می‌ترسد و مریض و شبانی و بنده را انداختن سنگ در شب و اگر فراموش
انداختن سنگ قضا کند روز ثانیه و مقدم دارد قضا را بر ادا و اگر فراموش کند
کند تمام تا مکه رود و باز گردد و قضا کند اگر بیرون رود از مکه در سال آینده
بیندازد یا نایبی فرستد که از قبل او بیندازد و سنت است بودن در منی
ایام تشریق و تکبیر گفتن بعد از پانزده نماز اول آن ظهر روز عید
و صورت تکبیر اینست اَللّٰهُ اکبر اَللّٰهُ اکبر لا اله الا الله والله
اکبر الحمد لله علی ما هدینا وله الشکر علی ما اولینا ورزقنا من
بهیمة الانعام پس برود هر جا که خواهد و سنت است که بمکه رود
و از برای طواف وداع بعد از آنکه شش رکعت نماز بگذارد در مسجد

خیف که در مناست پیش مناره که در میان انجا است و همچنین پیش قبله
او بقریب سی گز و دست چپ و دست راست او شش رکعت نماز
بگذارد و اندرون خانه کعبه رود خصوصا که حج اول او باشد و در میانه دو
اسطوانه نماز بگذارد و بر رخامه سرخ دو رکعت نماز بگذارد و در دو رکعت
اول الحمد و حم سجده بخواند و دعا کند و ارکان را در بر گیرد خصوصا رکن
یمانی و مستجار و آب از چاه زمزم بخورد و از باب خیاطین بیرون رود
و دعا بخواند و سجده کند روی بقبله و بیک درم خرما بخرد و صدقه نماید
و قصد باز گشتن کند بمکه و بعد از آن فرود آید که راه مدینه است و در انجا
دو رکعت نماز بکند و مکروه است بمکه مجاور بودن مجاور را طواف فاضلتر
از نماز سنت است **باب نهم** در احوال کسی که بسبب دشمنی یا مرض بمکه یا
بعرفات و مشعر نمی تواند رسید بعد از آنکه احرام گرفته بحج یا عمره و اگر کسی بسبب
دشمنی بمکه نمیتواند رفت و او را هیچ راهی دیگر نباشد بغیر از آنکه دشمنی
نشسته یا آنکه نفقه اش بدیگر راهها وفا نکند بجهت دو کس نیست حلال
شدن کنند و هدی را بکشد و اگر راهی دیگر باشد و نفقه داشته باشد واجبست

که در آن راه

که در آن راه برود و اگرچه خوف فوت حج باشد و می برود تا فوت حج متحقق
گردد پس حلال شود بعمره مفرده و واجب شود قضا در سال آینده گاهی
که حج واجب باشد و الا قضا سنت بود و همچنین است کسی که عمره گرفته
باشد بمکه نتواند رسیدن لیکن قضاء آن بعد از رسیدن باشد و هدی قران
از برای حلال شدن کافیست و بی هدی حلال شدن میسر نیست پس
اگر عاجز باشد از هدی و بهای آن باحرام باقی ماند و حلال نشود و
واجب نیست محاربه با دشمن اگرچه غالب سلامتی باشد و اگر جائی که
دشمن در پی رفتن میسر شود و او قادر باشد بر آن اولی آنست که برود و اگر
بعد از آنکه حلال شده عدو برطرف شود و وقت حج باقی باشد واجب است
که حج کند و کسی را که حبس کرده اند به دینی یا حقی و او قادر است بر
ادا آن ممنوع نیست و اگر قادر نباشد بر اداء آن یا محبوس بر غیر
حق باشد او را حکم ممنوع باشد و اگر صبر کند تا حج فوت شود جایز نیست حلال
شدن بهدی بلکه بعمره مفرده حلال شود و کسی که بسبب مرض بانجا نمیتواند
رسید بفرستد هدی قران را یا هدی دیگر را یا بهای آنرا یعنی و اگر احرام

بحج گرفته باشد و بلکه اگر احرام بعمره گرفته باشد و بر احرام باقی باشد تا بهدی
بانجی رسد پس حلال شود بتقصیر از هر چیزی الا از زنان تا که حج قضا
کند در سال آینده و طواف نسا کند و اگر واجب بوده باشد یا اگر از
قبل و طواف نسا کند اگر سنت بوده باشد و اگر مرض بر کرد دشوار او در
باید تمام کند حج خود را و الا حلال شود بعمره مفرده و قضا کند در سال آینده
بر سبیل وجوب اگر واجب بوده باشد و الا بر سبیل سنت و کسی که عمره گرفته
چون حلال شود و قضا کند هر گاه تواند و حکم ممنوع ندارد کسی که سنگ
انداختن جمرها نمی تواند رفت یا ذبح نمی تواند کرد یا شب در منی
نمی تواند بود زیرا که حج او صحیح است و نایبی بفرستد از برای سنگ انداختن
و ذبح کردن و اگر در نیت و حلال شدن او باطل نمیشود و اگر ظاهر شود
از قبل او ذبح هدی مکروه است باب ۱۰ در چیزهای که واجبست بر محرم
ترک آن و آن بیست و سه چیز است ۱ صید کردن آن حیوان وحشی که در
خشک باشد و تخم و جوجه آن در آنجا باشد حرامست صید آن و کشتن
و خوردن و نگاه داشتن آن در برابر دستی و اشارت و دلالت کردن
دیگر را بصید آن و تخم و جوجه و صید حکم آن دارد و حرام بودن آن

خاصه

خاصه محرم نیست بلکه در حرم حرامست پس اگر محرمی آنرا بکشد یا در حرم
آنرا بکشد مردار باشد و حلال است صید حیوانات در دریا و مرغ حبشی
و آن مرغیست خاکستر رنگ بقدر مرغ خانگی ۲ تمتع از زنانست بجماع
و بوسه و بازی بشهوت و نکاح کردن از برای دیگری و بر آن گواه شدن
و گواهی دادن و تعیین حکم دارد منی آوردن ۳ بوییدن مشک باشد
یا عنبر یا زعفران یا کافور یا غیر آن حرامست بوییدن آن یا مالیدن در بدن
یا جامه و خوردن اگر چه در طعام باشد مگر خلوق کعبه و میوهای که حلال است
۴ روغن مالیدن خواه روغنی که آنرا بوی باشد یا نه باختیار ۵ پوشیدن
جامه دوخته مرد آنرا باختیار ۶ پوشیدن آنچه روی قدم را بپوشد
همچو موزه و کفش باختیار ۷ پوشیدن انگشتری از برای زینت جایز نیست و
جایز است از برای سنت ۸ پوشیدن سلاح است باختیار ۹ پوشیدن زن
زیوری را زیرا که با آن عادت نداشته باشد و جایز است پوشیدن زیور عادتی
نه از برای زینت و حرامست اظهار آن بر شوهر سایه کردن مرد تنی در رفت
به خود باختیار در حالتی که راه رود و جایز است در رفتن و نشستن

در سایه و سایه نشسته و سایه ساخته برخود ۹ ردا سر پوشیدن اگرچه
سر تا به بر خود بردن باشد ۱۰ زن روی پوشیدن بنقاب و غیر آن
جایز است که بنقابی از سر فرو گذارد تا بطرف بینی بروی او نرسد
۱۲ ناخن گرفتن ۱۳ موی را از سر دیدن بردن باختیار ۱۴ کشتن جانوران
را ببدن شپش و کیک و مانند آن و جایز است که از موضع بموضع
دیگر بردن و انداختن جایز نیست ۱۵ در چشم کشیدن سیاهی با جرکیه
او را بوی باشد ۱۶ فصد و حجامت کردن باختیار و همچنین است خون را
برون آوردن و اگرچه بخاریدن سر دیدن باشد ۱۷ حنا بستن از برای
زینت ۱۸ نظر در زنان کردن ۱۹ جدال کردن و آن گفتن لا والله و بلی
ما بعد است ۲۰ دروغ گفتن و دشنام دادن ۲۱ بر کندن دندان کندن درخت
حرم و گیاه آن غیر از درخت خرما و درخت میوه دار خود
غیر از درختی که ملک او باشد و حد حرم یک فرسخ است و آن را فرسخ نهاست
باب ۱۱ در کفارات و در آن دو فصل است فصل اول در کفارات
صید بصید شترمرغ یک بدنه یعنی شتری که در منی یا در مکه نحر نماید

واجب

واجب میشود یا بهای آن گندم بخرد و شصت مسکین را طعام دهد هر مسکینی
را نیم صاع آنچه فاضل آید او را باشد و اگر در یابد برو لازم نشود چیزی و اگر
بعدد مسکینان روزه بدارد و اگر نتواند هجده روز روزه بدارد و بچه
شترمرغ شتر خوردی واجب میشود و بگاو وحشی و خرگور یک گاو یا
آنکه بهای گاو گندم بخرد و سی مسکین را طعام بدهد هر مسکینی نیم صاع فاضل
او را باشد و آنچه در یابد برو لازم نباشد یا بعدد مسکین روزه بدارد
پس اگر نتواند نه روز روزه بدارد و به آهو یک گوسفند است یا بهای آن
گندم بخرد و هر مسکین را دو مد بدهد آنچه از ده مسکین فاضل آید او را
باشد و برو لازم نباشد تمام کردن اگر در یابد یا بعدد هر مسکینی
یک روز روزه بدارد پس اگر نتواند سه روز روزه بدارد و بروباه
یا خرگوش یک گوسفند است و شکستن تخم شترمرغ اگر جوجه در آنجا
جنبش نموده از برای هر یک یک شتر جوان ماده و اگر آن را کند از برای
هر یک شتر نر را بر ماده نتاج آن هدی باشد و اگر نتواند از هر تخم
یک گوسفند بدهد پس اگر نتواند ده مسکین را طعام بدهد پس اگر
اگر نتواند سه روز روزه بدارد و شکستن تخم مرغ و کبک از برای هر

بهای یک گوسفند که تواند آبستن شدن اگرچه جوجه جنبنده باشد والا
گوسفند نر را ماده رها کنه بعد و تخم و نتیجه بهای باشد اگر نتواند
ده مسکین را طعام بدهد و اگر نتواند سه روز روزه بدارد و کبوتر
از برای هر یکی یک گوسفند به محرم در بیرون حرم و یک درهم نقره بر غیر
محرم در حرم و هر دو بر محرم در حرم و هر جوجه کبوتر بره بر محرم در
بیرون حرم و نیم درهم بر غیر محرم در حرم و بر محرم در حرم و بشکستن هر
تخم کبوتر که جنبش کرده باشد بره و بیش از جنبش درهمی بر محرم
در بیرون حرم و یک دانگ نیم درهم بر غیر محرم در حرم و هر دو حرم
در محرم و واجبست بخرد و بهای کبوتر حرم دانه از برای کبوتران
و بصفرود و کبک و دراج بره که از شیر باز ایستاده باشد و خار
پشت و سوسمار و موش دشتی و بزغاله و بگنجشک و کلاغ و جکاوک
و صعوه مدی از طعام و بکشتن ملخ و شپش یا آنکه از بدن خود بیندازد
و کشتن زنبور یک کف نان باشد و بکشتن چیزیکه از او کفارت تعیینی
نشده قیمت آن کفارتست و حلالست صید بخرد آن حیوانیست
که تخم

که تخم و جوجه میکند در دریا و خوردن آن و مرغ حبشی و گاو و گوسفندی
که وحشی شده باشد و هیچ کفارت نیست در کشتن سباع و جانوریست
کشتن افعی و موش و عقرب و کبک و راندن قمری و دماسی از مکه و نه
کشتن و خوردن و اگر صید را بکشد و بخورد کفارت کشتن بدهد و قیمت
آنچه خورده است در شکستن آهو نصف قیمت آهوست و در کور کردن
هر دو چشم او شکستن است و پای او تمام قیمتست و چون دو کس شرکت
صید نماید بر هر یک کفارت علیحده باشد و چون کسی که احرام گیرد هر صیدی
که ملک او باشد از ملکیت او بیرون میرود پس اگر رها کند ضامن باشد
و اگر محرم نگاه دارد و دیگری او را بکشد بر هر یک کفاره باشد و اگر بر جاند
کبوتران حرم را بر و گوسفندی باشد پس اگر باز نگردند از برای هر یکی
گوسفندی باشد و اگر جماعتی آتشی افروزند و مرغی در آن افتد بر هر یک
کفارت تمام باشد اگر قصد آن کرده باشند و الا بر همه یک کفارت
باشد و بر غیر محرم در حرم قیمت صید است بر محرم در بیرون حرم کفارت

مردود الت بر محرم در حرم و جایز الت مضطر را خوردن صید لیکن
کفارت بدهد و اگر صیدی باشد و مرده تواند کفارت دادن صید را
بخورد و اگر نتواند مرده را بخورد و کفارت که لازم الت بر کسی که احرام
حج بسته در منی بکشد و کسی که احرام بعمره گرفته در مکه و اگر بیرون کند صید
را از حرم واجبست که باز پس آورد پس اگر تلف شود ضامن شود

فصل دوم در باقی کفارات هر که جماع کند زن یا کنیزک خود را
عمدا دانسته حرام الت پیش از مشعر و احرام حج عمره گرفته باشد حج
او فاسد شود و لازم باشد بر و تمام کردن حج و کشتن شتری و حج قضا
کردن در سال آینده و اگر حج حج یا عمره سنت باشد که در ان موضع که
با یکدیگر نزدیکی نموده اند هر دو با هم می دیگری باینجا برسند تا که از قضا
فارغ شوند در سال آینده و اگر زن همچنین محرمه باشد و اطاعت مرد
نماید بر زن نیز لازم شود آنچه گذشت و اگر مرد او را اکراه نماید حج زن
صحیح باشد و بر مرد بدنه باشد جهت کفارت و اگر جماع کند بعد از مشعر یا منی
آوردی جماع عمدا بر و کشتن شتری باشد و اگر جماع کند پیش از
طواف

طواف نسا یا آنکه سه عدد طواف کرده باشد بر و شتری باشد و اگر پنج عدد طواف
کرده باشد بر و هیچ نباشد و در چهار دو قول الت و اگر جماع کند کسی که احرام بعمره
بسته پیش از سعی عمره او فاسد گردد و بر و باشد شتری و قضا آن و اگر نظر کند
بغیر زن خود و او را منی آید بر و شتری باشد اگر توانگر باشد گوسفندی و
اگر فقیر باشد گاوی اگر میانه باشد و اگر باهل خود نظر کند بر و چیزی نباشد و اگر
چه منی آید مگر آنکه نظر بشهوت کند که بر و نیز شتری باشد و اگر بوسه نهد
گوسفندی باشد و بشهوت شتری و اگر دست کند بر زنی بی شهوت
هیچ نباشد و بشهوت گوسفندی باشد اگر چه منی نیاید و اگر با زن
بجهت بازی منی آید شتری باشد و اگر نکاح کند کسی را که احرام گرفته
دیگر پس شوهر جماع کند بر هر یک کفاره باشد ۲ در بوییدن بوها و خوردن
و مالیدن و رنگ کردن و بخور ساختن یک گوسفند الت و همچنین
اگر بوی در جامه او پیش از احرام بوده باشد و آنرا بگذارد و با خود
دارد و هیچ باک نیست بخلوق کعبه و میوهای و ریاحین ۳ در گرفتن
ناخن هر ناخنی یدی از طعام الت و در ناخنهای دو دست یک گوسفند و

وهمچنین ناخنهای هر دو پای را بگیرد یک گوسفندی باشد ۳ در پوشیدن جامه
دوخته خونی واجبست پس اگر مضطر شود جایز باشد و بر وی یک گوسفند
۴ در تراشیدن سر یک گوسفند است یا ده مسکین را طعام دهد یا سه روز
روزه دارد ۵ در افتادن موی محرم به خاریدن کفیست از طعام
واگر در وضو باشد هیچ نباشد ۶ در سایه کردن بر خود در سر و سر را پوشیدن
واگرچه بگل باشد یا سر به آب فرو بردن و کندن دندان یک گوسفند است
۱۱ در کندن موی هر دو بغل یک گوسفند است و یک بغل سه مسکین را
طعام در جدال کردن بدروغ یکبار یک گوسفند است و دو بار
یک گاو و سه بار شتر و در جدال براست سه بار یک گوسفند است
۱ در کندن درخت بزرگ از حرم یک گاو است و کوچک یک گوسفند واگر
چه محرم نباشد و در شاخهای درخت قیمت او است و در کندن گیاه
هیچ کفارت نیست اگرچه گناه است ۱ و روغنی مالیدن
یک گوسفند است واگرچه ضرورت باشد و تعدد سببهای مختلف
کفارت متعدد می شود واگر وطی را مکرر کند کفارت
مکرر شود

مکرر شود واگر سر را مکرر تراشد کفارت مکرر شود واگر مکرر لباس
پوشد یا استعمال بوی کند در یک مجلس کفارت یکی باشد و در
چند مجلس کفارت مکرر شود و کفارت ساقط است از جاهل
و فراموش کننده و مجنون الا در صید و کفارت واجبست اگر
چه نداننسته باشد یا فراموش کند باب ۲ در مسائل متفرقه حرامست
جز از حرم برداشتنی واگرچه کم باشد و واجبست تعریف آن یکساله
تعریف آن یکسال پس اگر یافت نشود مالک آن مخیر است میانه
آنکه صدقه نماید یا نگاه دارد با امانت و ضمانی نباشد بر هر دو
تقدیر مکروه است از منع حاجیان از نشستن در خانه کعبه و ساختن
بنای بلند تر از کعبه و بر کسی که قصاص یا حد یا تعزیری باشد و التجا بحرم
برد تنگ کنند بر او خوردن و آشامیدن را تا بیرون رود واگر در حرم
فعلی کند که موجب اینها گردد بکنند با وی در آنجا مثل آنچه کرده است
و سنت است زیارت رسول صلعم سنتی مؤکد و اجبار کنند
امام مردم را بزیارت رسول صلعم واگر ترک نمایند و سنت است

که مقدم دارند بر مکه بجهت ترس آنکه بعد از آن میسر نگردد
و حرم مدینه را از جائز الست نابه و غیر و مکروه الست پاره کردن
درختی از آنجا و خوردن صیدی که در میان حرمین الست و سنت الست
غسل از برای رفتن مدینه و زیارت فاطمه ع در روضه و بیت الاحزان
او که در بقیع الست و زیارت ائمه ع در بقیع و رفتن بمسجدهای
مدینه و قبرهای شهدا در احد خصوصاً قبر حمزه و نماز گذاردن در
روضه و سه روز روزه حاجت داشتن و شب چهارشنبه
نماز گذاردن پیش اسطوانه ابی لبابه و شب پنجشنبه در پیش
اسطوانه که در پهلوی مقام رسول ص الست و در مدینه مجاور
بودن اما در مکه مکروه الست و مراد بایام معلومات
دهه ذی الحجه الست و ایام معدودات سه روز ایام تشریق
یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه تمت الکتاب الحج
بعون الله الملک الوهاب تحریراً فی شهر ذی الحجه سنه ۱۲۰۲

کتاب در جهاد

کتاب

در جهاد و در آن چهار باب است و مقدمه **مقدمه** جهاد از بزرگترین ارکان
اسلام است قال الله تبارک و تعالی إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ
وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ یعنی
بدرستی که خدای تعالی خرید از مؤمنان مالهای ایشان را بآنکه ایشان را بهشت باشد
قتال کنند در راه خدا پس بکشند و کشته شوند و رسول ص فرموده که فوق
کل بر بر حتی یقتل الرجل فی سبیل الله فلیس فوقه بر یعنی بالای هر نیکی نیکی است
تا که کشته نشود مرد در راه خدا پس نیست بالای آن نیکی و جهاد
فرض است بر کفایه بر هر مرد بالغ و عاقل آزاد تن درست که کور
نباشد و پیر نباشد که نتواند برخاستن و فقیر نباشد و فرض عینی
می شود بتعیین امام یا نائب و بند و شبه آن و با آنکه دیگران
از مقاومت دشمن عاجز باشند پدر و مادر را هست که منع نمایند
از جهاد فرزند را گاهی که امام یا نائب امام تعیینی نفرموده

باشند و اما کسی که با وی جهاد واجبست که سه گروه اند ۱ اهل
کتاب که آن یهود و نصاری و مجوس اند گاهی که بشرایط ذمت
عمل ننمایند و باشان قتال واجبست تا که مسلمان شوند یا ذمت را
قبول کنند یا کشته شوند و بشرایط ذمت بیاید ۲ کافران حربی
و آن جمیع اصناف کافرانند غیر از اهل کتاب ۳ یاغیانند و آن
آنکسانی اند بر امام زمان خروج نمایند و واجبست جهاد الا باذن امام
عادل یا نایب او بجهت دفع کفار از مسلمانان یا آنکه کفار در مملکت مسلمانان
درآیند و غلبه کنند و جایز نیست جهاد الا بعد از خواندن کفار با سلام و به
التزام احکام آن و همچنین جایز نیست در ماههای حرام که آن رجب و ذوالقعده
و ذی الحجه و محرم مگر آنکه دشمن ابتدا کنند بقتال درین ماهها و مرابطه سنت
و عبارتست از اقامت در سرحد مملکت با اسب و سلاح و غیره از
برای تقویت مسلمانان و اگر چه در زمان غیبت امام باشند و آن از سه
روز است تا چهل روز پس اگر زیاده کند او را ثواب مجاهدان

باشد

باشد و واجب میشود در مرابطه بسبب نذر حضرت رسالت پناه ص فرمود
که مرابطه یکشبه بهتر است از روزه یکماهه **باب** اول در شرایط ذمت
و آن دوازده چیز است ۱ قبول جزیه و آنرا قدری معین نیست بلکه
امام راست تعیین آن یا او نهادن جزیه بر سرهای ایشان یا بر املاک ایشان یا بر هردو
و حضرت امیر المؤمنین علی ع تعیینی نموده بود بر فقرای دوازده درهم
و بر غنی چهل و هشت درهم و بر میانه حال بیست و چهار درهم در یک سال
و جزیه ساقط است از کودکان و دیوانگان و از زنان و پیران از کار افتاده
و از کسی که پیش از حول مسلمان شود یا آزاد پس اگر ابا نمایند از ادای با ایشان
قتال باید کرد و مستحقان آن مجاهدانند ۲ التزام احکام مسلمانان ترک
قتال با مسلمانان و بی این هر سه عقد ذمت ثابت نمیگردد ۳ ترک زنا با زنان
مسلمانان و همچنین است لواطه ۴ ترک طلب نکاح زن مسلمان و نزدیکی
باسم نکاح ۵ ترک فعلی که مسلمانرا از دین برگرداند ۶ آنکه بر مسلمانان
راه نبندند و قطع نکنند ۷ آنکه جاسوس کافران جای ندهند و نگاه ندارند
۸ آنکه اعانت و همراهی مشرکان نکنند بنوشتن کتابتی و خبر بغیر ایشان

ببدی و دشنام دادند پس اگر خدا تعالی را یا پیغمبر را یا قرآنرا سب نماید
واجب شود قتل آنکس که سب کرده و ذمت باطل گردد و اگر ببدی کمتر
از سب یاد کنند عهد ذمه باطل گردد و اگر در عقد ذمه شرط نشده باشد آنکه
اظهار فعل بد نکنند اگرچه ضرری بمسلمانان نداشته باشد همچو خوک را
بدار الاسلام آوردن از برای خوردن و تماشی خر آشامیدن و نکاح محرمات
کردن همچو دختر و خواهر و عمه آنکه احداث کلیسا نی ننمایند در دار
الاسلام و ناقوس نزنند و کتاب خود را بلند نخوانند و خانهای خود را
بلندتر از خانهای مسلمانان نسازند و ناچار است که شرط کنند در عقد ذمه
آنکه ایشان از مسلمانان جدا گردند در چهار چیز لباس و موی و سواری و کنیت
اما لباس باید که لباس ایشان نه نزدیک لباس مسلمانان باشد
نصرانیان زنار را بر بالای جامه ببندند و غیر نصرانی وصله بر دستار زده اند یا
در گردن انگشتری از زر یا آهن یا زنگله از گردن بیاویزند و منع
نمایند ایشانرا از جامهای خوب و دستار و اما موی باید بتراشند موی
پیش سر او موی هر دو جانب سر از هم جدا نه زنند اما سواری

باید

باید منع نماید ایشانرا از اسب خاصه بر زین سوار نشود و در سواری هر دو
پای را از یک جانب آویزد و منع کنند از شمشیر بستن و سلاح پوشیدن
و نگاه داشتن اما کنیت باید کنیتها مسلمانان اختیار ننمایند باب ۴۲
در کیفیت جهاد جایز نیست الا بعد از خواندن امام یا نائب کفار را
باسلام و قبول کردن احکام مگر آنکه بجهت دفع باشد چون صفها بهم
رسند واجبست که بایستد و اگرچه غالب آن باشد که هلاک گردد مگر آنکه
دشمن دو چندان باشند یا آنکه خواهند که میل کنند از برای مصلحت
جنگ یا بجهت پیوستن بگروهی دیگر و جایز است محاربه بجمیع
انواع مگر بزهر و اگر مضطر گردند بآن نیز جایز باشد که آنرا بکشند
و اگر کشنده مسلمانان دیت نباشد و برو کفارت باشد و اگر عمداً بکشد
و احتراز ممکن باشد واجب شود برو قصاص و کفاره جایز نیست
کشتن دیوانگان و کودکان و زنان و اگرچه همراهی کنند مگر بضرورت
و مکروه است شب غارت کردن و محاربه کردن پیش از زوال
با ختیار روا نیست اسب را پی کردن و بی اذن امام یا نائب او در میدان

رفتن و جایز است امام یا نائب امام را در امان اهل حرب و صلح با
ایشان و آحاد مسلمانان که عاقل باشند جایز است که امان دهند
آحاد کفار را باب سیم در غنیمت و آن چند نوع است ۱ آنچه
آنرا نقل می توان کرد از نقد و اموال و اسباب اول از آن ا
اجرتها و مزدها بیرون کنند و همچنین خمس را از برای ارباب آن
و آنچه از برای خود بگزینند باقی را قسمت نمایند میان کسانیکه
بجنگ حاضر شده جنگ کرده باشند و اگرچه جنگ نکرده باشند از مددی
بعد از جنگ برسد و فرزندی پیش از قسمت زاید و خسته هلاک کرده
باشند و هیچکس را تفضیل بر دیگری ننهند و پیاده را
یک بخش بدهند سوار یک اسب را دو بخش و صاحب اسب زیاده
بر یکی را سه سهم خواه آنکه در خشکی جنگ کرده باشد یا در دریا که احتیاج
باسب نباشد و بندگان و زنان کفار را هیچ بخش ندهند و همچنین
اعراب بیابان نشین و اگرچه قتال کنند بلکه اندک چیزی ایشانرا
بدهند بحسب مصلحت امام یا نائب او و اموالی که مشرکان

از مسلمان

از مسلمانان گرفته باشند از آن مالکان باشند هرگاه بشناسند پیش از قسمت و
صاحب غنیمت رجوع از آن به بیت المال کنند ۲ اسیران از زنان و
طفلان ایشانرا مالک می شوند باسیری اما اگر مرد بالغ را که پیش از
آخر شدن جنگ بگیرند واجب باشد کشتن او بگردن زدن یا بریدن دست
راست و پای چپ یا بعکس و گذاشتن تا خون برود و اگر بعد از — وبگیرد م
جنگ او را بگیرند جایز نباشد کشتن او و مخیر است امام میان آنکه او را
منت نهد و رها کند یا فدیه ستاند و رها کند و او را به بندگی نگاه دارد
اگرچه مسلمان شود بعد از اسیری ۳ ده و زمین و آن چهار نوع است ۴
اول آنچه او را فتح کرده باشند بجنگ معمور آن از آن جمیع مسلمانانست
و هیچ متصرفی آنرا مالک نمیشود تنها و صحیح نیست فروختن
و وقف کردن آن و متولی امر آن امام است و نایب یا جاره دهد
هر کسی که صلاح داند و از کسی باز ستانند و بدیگری دهد و حاصل آنرا صرف
نماید در مصالح مسلمانان و غیر معمور آن وقت فتح که هرگز بعمارت
در نیامده از آن امام باشد خاصه جایز نباشد آنرا معمور ساختن الا باذن

او پس اگر دران کسی تصرف نماید اجاره آن دهد و در زمان غیبت
شیعیانرا لیست که آنرا معمور کردند و حاصلش را تصرف نمایند ۲
زمین صلح و آن از ارباب بیست بملکیت و جایز است ایشانرا تصرف
دران بفروختن و وقف کردن و غیر آن و بر ایشان باشد مالی که بران
صلح نموده اند و اگر مالک آن زمین را بمسلمانی فروشد آن مالی
بر زمین نهاده است منتقل شود بذمه و اگر مسلمان شود مالک آن
مالی که بر زمین است ساقط گردد و اگر صلح نماید بر آنکه زمین مسلمانان
باشد و ایشانرا در آنجا مسکن باشد حکم قسم اول داشته باشد در معمور
آن جمیع مسلمانان شریک باشند و غیر معمور آن را باشد همچنانکه
گذشت ۳ زمینی که اهل آن مسلمان شده اند بطوع و رغبت و آن
از آن ارباب آنجاست تصرف نمایند در آنجا بهر نوع که خواهند و بر ایشان
نباشد بغیر از زکوة باشرایطها ۴ انفالست و آن هر زمینی خرابست
که اهل آن هلاک شده باشند و زمینی غیر معمور که آنرا هیچ اربابی
نباشد سر کوهها و اندرون رودخانها هر زمینی که مالک کسی

نباشد

نباشد و امام راست هر زمینی بایری که اهل آن ترک عمارت کرده
باشند بکسی بدهد بمبلغی و اگر کسی قبول نموده باید که اجارت بارباب
آن رساند باب ۴ در احکام یاغیان و آن جماعتی اند که خروج
کرده باشند بر امام عادل و واجبست قتال ایشان و بر کفایت و
متعین میشود بتعیین امام پس باید که ایشان بر نگردند تا که طاعت
در آنند یا کشته شوند پس اگر ایشانرا گروهی باشد که رجوع کنند با
ایشان اسیر ایشانرا باید کشت و در پی گریختهٔ ایشان باید رفت
و مجروح را زود بموت باید رسانید و اگر ایشانرا گروهی نباشد در پی
ایشان نباید رفت و اسیر مجروح را نباید کشت و جایز نیست اسیر کردن
اطفال و زنان ایشان و مالهای که با خود نداشته باشند و اما در
و فنای
مالهای لشکر جمع کنند از آن چیزی که نقل توان کرد دو قولست
باشد باقی چیزی را که تلف کند بر امام عادل در حرب و غیر آن
از مال و نفس و کسی را که منع زکوة میکند و حلال میداند کشته
و اگر حلال نمیداند او را قتال کنند تا بدهد و بکشند کسی را که سب

امام میکند واگر ذمی با باغیان قتال کنند با بعهد ذمه او باطل نشود و امام را
رسد طلب کردن همراهی از اهل ذمه در قتال باغیان باب ۵ در امر معروف
و نهی منکر واجبست امر معروف و واجبست نهی از منکر بهفت
شرط ۱ اول بلوغ ۲ عقل ۳ علم بوجوب یا حرمت آن تا امر بمنکر
نکند و نهی از معروف ۴ امکان تاثیر پس اگر داند که اطاعت نخواهد
شد ساقط شود ۵ اشعار معرفت از و و از خاص و اهل و عیال او
پس اگر گمان معرفت داشته باشد ساقط گردد ۶ احتراز بترک معروف
و فعل منکر پس اگر ظاهر شود که پشیمان شده و از آن برخواهد گشت ساقط
شود ۷ آنکه ظن آن نداشته باشد که دیگری بآن قیام خواهد نمود و
واجبست در نهی که اول بدل انکار کند پس اگر روی بگرداند و اظهار
کراهیت کند پس سخن نرم بگوید بر سبیل وعظ پس سخن درشت پس درشت
تر و چون بادبی برنگردد او را بدست بزند و از مردم پوشیده دارد و پس
اظهار کند و اگر محتاج شود بجراحت کردن یا کشتن اقرب آنست که آن
با امام تعلق دارد و سنت است امر بمندوب و نهی از مکروه اما حد

زدن و تعزیر نمودن امام را رسد یا نایب او را در حالت غیبت امام
فقیه شیعه امامی عدل جامع شرایط فتوی را رسد اقامت حدود و
تعزیر است کاهی که توانند در آن ضرر نباشد و بر عامه مسلمانان واجبست
تقویت او و بازگشت بسوی او در مرافعه قضایا و رفع کردن و برو واجبست
قضا و فتوی کاهی که ایمن باشد از مضرت و کافی نیست در حکم و فتوی
تقلید دیگری و جایز نیست قاضی شدن از قبل پادشاه ظالم مخالف
مگر اکراه با آنکه تواند که امر معروف و نهی از منکر بطریق حق کند و اگر
اکراه کنند او را بر حکم یا بر بنده خود و پدر را بر فرزند خود و همچنین فرزند
فرزند و زوج را بر زوجه خود و اگر چه دخول نکرده باشد یا زوجه متعه باشد
و اگر دو خواجه شریک باشند در بنده هر دو یا امام اقامت حد یا تعزیر نمایند
و اگر کسی که قاضی شود از قبل مخالف جایز است او را اقامت حد باعتقاد
و نیابت از قبل امام اگر استحقاق آن داشته باشد کتاب ۱۱
در تجارت و در آن مقدمه است نه باب مقدمه در کسب و معاش
و آن سه فصل است فصل بدانکه سنت است طلب معاش

حلال و دران فضل بسیار است و ثواب بزرگ حضرت رسالت پناه ص فرموده که
الکادّ علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله یعنی کسی که
رنج می برد بر عیال خود همچو کسیست که جهاد میکند در راه حق
تعالی و حضرت امیر المؤمنین علی ع فرموده انّ الله یحبّ المحترف الامین
یعنی بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد پیشه کار امینی را
و همچنین فرموده تجارت کنید تا برکت دهد خدای تعالی شما را
و بدرستی که شنیدم از رسول ص که رزق ده جزو است نه جزو در تجارت است
و یکی در غیر آن و همچنین فرموده بس است مرد را گناه آنکه ضائع گذارد
عیال خود را و حضرت رسالت پناه ص فرموده ملعونٌ ملعونٌ من یضیع
من یعول یعنی ملعونست ملعونست کسی که ضائع گذارد کسی را
که عیال او است و حضرت امام کاظم ع فرموده که اعمل لدنیاک
کانّک تعیش ابداً و اعمل لآخرتک کانّک تموت غداً یعنی
عمل کن از برای دنیای خود گویا که همیشه خواهید بود و عمل کن از برای
آخرت خود گویا که خواهی مرد فردا و حضرت رسالت پناه ص فرموده

اللهم

اَللّٰهُمَّ بارِکْ لِاُمَّتی فی بُکُورِها یعنی بار خدایا برکت ده امت
مرا در اول روز چون کسی حاجتی بخواهد باید که در صباح تابان
متوجه شود و بشتاب رود بسوی آن **فصل** دوم در احکام کسب
معاش و در آن پنج قسم است **واجب سنت** و واجب و آن
کاسبیست که قوت خود و عیالش از آن باشد و او را طریق دیگر
نباشد غیر از کاسبی و سنت و آن آنست که از برای فراخی و معاش
باشد بر عیالان خود و صدقه بر محتاجان **مباح** و آن کاسبیست که از آن
مستغنی باشد و ضرری در آن نباشد و **مکروه** و آن آنست که بر وجهی باشد
که اجتناب از آن بهتر باشد همچو صرافی و فروختن کفن و طعام و بنده
و صنعت و ذبح حیوانات و زرگری و حجامت بشرط آنکه اجرة
ستاند و جولاهی و اجرة بر ماده جهانیدن و اجرة تعلیم قرآن و نوشتن
و تجارتی که بدریا باید نشست خصی کردن حیوانات و معامله با ظالمان
و دونان و فرومایگان و کردان و صاحبان آفه و امثال آن **حرام**
و آن پنج نوع است ۱ فروختن چیزهای نجس ذاتی همچو خمر و نبیذ

وفقاع ومرده وسگ یا خوک یا نجس شده باشد که پاک نتوان کرد مثل
آنچیزی روا نیست غیر از روغن روان از برای سوختن بنور خانه ودر
سقفی و همچنین حرامست فروختن غیر از بول و سرگین غیر از بول شتر از
برای شفا جایز است بیع نجس شده که طهارت توان داد بشرط آنکه
خبر کنند که نجس است و همچنین جایز است بیع کلب صید و کلب زراعت
وخانه و اجاره آن ۲ فروختن چیزیکه مقصود از آن فعل حرام باشد همچو الات
قماربازی و بت و چلیپا و فروختن سلاح با عدای دین و اجاره دادن دکان
وخانه از برای خود بتبنید و مانند آن و الاغان از برای کشیدن آن
و فروختن انگور از برای آنکه خمر کنند و چوب که صنم و آلات قماربازی
تراشند و مکروه است بکسی فروختن که این عملها دارد فروختن چیزیکه
یا بیع نفع ندارد همچو بوزینه و خرس و سنگ پشت و جعل و کرم و مانند
آن ۳ فعلی که حرامست همچو تراشیدن صورتها مجسم و سرود و غیر لهو
ظالمان بحرام و نگاه داشتن کتاب اهل ضلال و نوشتن آن مگر از برای
حجت و ابطال آن همچو مؤمنان و آموختن سحر و کاهنی و قیافت

وشعبده

شعبده و قمار ۴ اجرة بر فعلی که واجبست کردن همچو شستن
مرده و کفن کردن و همچنین اجرة اذان بر اذان گفتن و پیش نمازی
کردن و جایز است مؤذن و قاضی چون احتیاج نداشته
باشند و متعین نباشد و کاتب و قاضی و معلم قرآن و اداب
که معاش از بیت المال ستانند و همچنین جایز است ۵ اجرة بر عقد نکاح و
قاضی شدن از قبل سلطان عادل و از قبل ظالم با لم نگوید باخراج از
ذمتها ستادن اگرچه اگر مالک معلوم نباشد فصل سیوم
سنت است تاجر را دانستن مسائل که تعلق بخرید و فروخت
دارد و چون چیزی خرید سه بار بگوید و شهادتین را و چون در بازار تکبیر ۳
میرود این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ مِنْ خَیْرِهَا وَ خَیْرِ
اَهْلِهَا وَ اَعُوْذُ بِکَ مِنْ شَرِّهَا وَ شَرِّ اَهْلِهَا و چون
بنشیند شهادتین بگوید و صلوات بر نبی و آل فرستد و بگوید اَللّٰهُمَّ اَسْئَلُکَ اِنّی
مِنْ فَضْلِکَ حَلَالًا طَیِّبًا وَ اَعُوْذُ بِکَ مِنْ اَنْ اَظْلِمَ وَ اَعُوْذُ بِکَ
مِنْ صَفْقَةٍ خَاسِرَةٍ و یَمِیْنٍ کَاذِبَةٍ و چون چیزی را بخرد سه بار

بگوید اللّهم انی اشتریته التمس فیه فضلک فاجعل لی فیه فضلا
وسه بار بگوید اللّهم اشتریته التمس فیه رزقک فاجعل لی فیه رزقا و چون
خواهد که حیوانی یا غلامی خرد بگوید اللّهم اقدر لی اطولها حیوة
واکثرها منفعة وخیرها عاقبة واگر کنیزکی خواهد خرد سه بار بگوید
اللّهم ان کانت عظیمة البرکة فاضلة المنفعة میمونة
الناصیة فیسر لی شراءها وان کانت غیر ذلک فاصرفنی عنها
الی الذی هو خیر منها فانک تعلم ولا اعلم وتقدر ولا اقدر
وانت علام الغیوب و با جمیع مردم یکنوع خرید و فروخت
نماید و کسی که چیزی خریده باشد و پشیمان شده یا فروخته بیع را باطل
کند کم کند بستاند و زیاده بدهد و مکروهست در بیع و شری و سوگند خوردن
در محل تاریک خرید و فروخت نمودن و سود از مؤمنی خوردن مگر ازکه
احتیاج و همچنین کسی که با و وعده احسان کرده باشد و پیش از دیگران
بازار رفتن و خرید و فروختن بعد از صبح پیش از طلوع آفتاب
و بعد از عقد طلب کم کردن و بر خرید و فروخت مؤمنی داخل
شدن

شدن و نگذاشتن که او بیع کند و پیش باز کاروان رفتن
از برای آنکه گندم بخرد و زیاده بفروشد و حد آن چهار فرسخ است
و زیاده ساختن بهای کسی که نخواهد و با او در ساخته بایع تا
دیگری حریص گردد و زیاده کند یعنی اینهمه و آخرین را حرام
شمرده اند و سنت است که مال را پنهان دارد و اگر چه برادران
باشد که گندم بخرد از برای قوت مکروهست آرد خریدن و کراهت
نان بیشتر است **باب** اول در ارکان بیع و آن سه است
اول عقد و آن ایجاب است همچو فروختم بتو مالک گردانیدم
ترا مگر آنکه عاجز باشد از لفظ همچو گنگ و هر شرطی که در اصل
عقد ذکر شود خریدم و مالک شدم قبول نمودم و بی
عقد مبیع منتقل نمیشود در اندک و بسیار اگرچه نشانه
رضا باشد و مجاز است از لفظ و بکنایت و اشارت
منعقد نمیشود و از شرطهای جایز که معلوم باشد و سبب
جهالت مبیع یا ثمن نگردد و منافی مقتضای عقد نباشد لازم است

که با آن قیام نماید همچو شستن جامه و رنگ کردن و دوختن
و مانند آن و اگر منافی مقتضای عقد باشد مثل آنکه مشتری
آن را نفروشد و آزاد نکند یا نبخشد یا وطی نکند یا آنکه هرکه
آنرا غصب کند یا بدزدد بایع ثمن را رد کند باطل باشد
چون شرط فاسد باشد و اگر بنده را بفروشد بشرط آنکه مشتری
را آزاد نماید جایز باشد عقد لازم اگر آزاد نکند بایع مخیر باشد
که فسخ بیع کند و اگر شرط قرض کند یا اجل ثمن و غیر آن
با ضمانی بر مبیع صحیح باشد رکن ۲ بایع و مشتری است
و شرط است در ایشان بلوغ و عقل و اختیار و مالکیت
بایع مبیع را و مشتری ثمن را اگر متعین باشند یا حکم مالکیت
همچو پدر و جد و وصی و وکیل و حاکم و امین او پس اگر بیع کند
طفل یا مجنون یا بیهوش باطل است و اگر اذن دهد ایشان را
ولی یا کسی که او را باکراه کرده اند به بیع صحیح نباشد و اگر
به اجازه دهند بعد از زوال اکراه چون اجازه دهد بیع لازم
شود سع

بیع فضولی و آن آنست که غیر مالک و آنکس که او را ولایت بیع نیست
بفروشد بی اذن مالک موقوف است تا آنکه مالک آنرا اجازه
دهد پس اگر فسخ کند باطل باشد و بعضی آنرا باطل گفته اند و اگر مالک
حاضر باشد دیگری ملک او را فروشد و او هیچ نگوید سکوت او اذن
نباشد و جایز نباشد او را بعد از آن فسخ نماید حاکم را حق رسد
بیع مال طفل گاهی که پدر و جد و وصی نباشد و مال سفیه و مفلس
و غایب و شرط است که مشتری مصحف مسلمان باشد و همچنین
مشتری بنده مسلمان مگر آنکه بر او آزاد گردد همچو پدر و مادر و فرزند
و اگر ملک خود و ملک دیگری را بفروشد بیع ملک بایع صحیح باشد
و آن ملک دیگر مالک مخیر است که اجازه دهد یا فسخ نماید و چون
فسخ کند مشتری را رسد که آن را نیز فسخ نماید و بهای آن بخش کنند
بهر دو قیمت هر دو ملک چون مشتری فسخ نکند و چون کسی که ملک
دیگری را بفروشد بتصرف مشتری دهد و مالک عین المال خود را
بستاند رجوع کند مشتری بر بایع به بهای که داده و به نقصانی

که اورا باشد همچو خرج عمارت اگر نداشته باشد که غصب است
اگر مسئله مبیع و ثمنی است واجبست که آنها ملک باشند ونقصانی
در ملکیت آنها نباشد پس صحیح نباشد بیع وقف مگر آنکه خراب
شود و سبب خلاف و نزاع گردد میان ارباب آن و بیع مادر
فرزند مادام که فرزند زنده باشد مگر ~~باذن مرتهن واجبست~~
آنکه خواجه او مفلس باشد و بهای آن بر ذمه خواجه باشد و بائع مطالبه
نماید و نه بیع رهنی مگر باذن مرتهن و واجبست که قدرت بر تسلیم آنها
باشد اگر متعین باشد پس بیع بنده گریخته تنها درست نباشد و صحیح است
که ضم کند با چیزی دیگر که صحیح باشد بیع آن چون چیزی را ضم کنند و قبض
بنده میسر نگردد مشتری را بهیچ رجوع نباشد بر بائع و تمامی آنچه بائع گرفته
در مقابله آن چیزی باشد که ضم شده و صحیح است بیع مرغی که می پرد
گاهی که عادت باز گشتن داشته باشد و واجبست قدر عدد
معلوم باشد پس اگر بفروشد خرمنی یا جوالی از غله و قدر آن
معلوم نباشد یا چیزی را بیک مشت تنکه یا اشرفی که معلوم نباشد
که چنداست

که چنداست صحیح نباشد اگر چه مشاهده باشد و چیزیکه بکیل میکنند
یا وزن مینمایند یا می شمارند باید که قدر آن با ثمن وجه معلوم باشد
پس اگر بفروشند یکی از بنهارا بگزاف صحیح نباشد و اگر چه ببینند و کافی
نیست مشاهده در بیع زمینی و جامه واقباع مساحت ندارد
و چیزیکه مقصود در آن طعم است یا بوی ناچار است که بچشد
یا ببوید و اگر بوصف بفروشد جایز باشد پس اگر معیب از وی بیرون
آید مشتری را رسد که رد کند یا ارش بستاند و اگر دست زده
باشد رد نتواند کردن ارش بستاند و همچنین که چیزیکه از [illegible]
و آن اتلاف در آن انجامد همچو خربزه و خیار و مانند آن و اگر معیب دار
بیرون آید اگر قیمتی نباشد همچو تخم مرغ بزیان رفته بیع باطل باشد
و مشتری تمام بها بستاند از بایع و همچنین واجبست که هر یک از مبیع و ثمن
معلوم باشند بمشاهده یا بوصفی که از جهالت بیرون آید و اگر بوصف
بفروشند مشتری را اختیار باشد اگر نه بآن وصف باشد و جایز است
بیع چیزی مشاع از چیز معلوم همچو نصف و دو دانگ و جایز است

و جایز نیست بیع بچه در شکم و شیر در پستان و پوست بر پشت گوسفند
و مشک در نافه اگر چه گشوده باشند و کم کردن ظرف همچو خیک عسل
و روغن آنقدر که احتمال آن دارد **باب دوم** در انواع بیع و آن
سه است غله و میوه و مانند آن و سبزیها و جایز نیست بیع
هیچ یک از اینها پیش از ظهور بیک سال و زیاده و اما بعد از ظهور
چون اصلاح شده جایز است بیع آن تا یک سال و زیاده و تنها یا با چیز
دیگر بشرط بریدن فروشند صحیح باشد و بدون یکی از این سه چیز مکروه است
و بعضی جایز نداشته اند و پیدا شدن صلاح در خرما و آن آنست که رنگ
بگیرد و در انگور آنکه غوره ببندد و در باقی میوها آنکه شکوفه بریزد و دانه
سخت کند در سبزیها همچو خیار و خربزه و بادنجان و تا آنکه ظاهر گردد
و ببندد و جایز است بیع زراعت که خوشه کرده باشد و ایستاده
یا درو کرده و پیش از خوشه بشرط آنکه ببرد یا بگذارد تا محل درو و بیع
تره و شبت یک چیدن و زیاده و بیع حنا و توت یک بریدن و زیاده
و چون زراعت خصیل بفروشند که درو کند و غوره و میوه که بچیند

واجب

واجب باشد بر مشتری که ببرد پس اگر نبرد بایع را رسد ببرد یا بگذارد یا طلب
اجره کند و جایز نیست که بیع خرما بر درخت بخرما و بیع زراعت
بغله که از آنجا باشد مگر یک درخت که از آن دیگر در خانه اینکس باشد
که جایز است آنرا خرص نماید و حاصل آنرا بخرما قبول کند **دوم** حیوانات اما
آدمی و غیر آدمی اما آدمی را مالک میشوند چون اسیر کند او را بسبب
کفر اصلی و بعد از آن بندگی سرایت کند باولاد و ذریت او اگر چه مسلمان
شوند مادام که آزاد نشوند و بعد از آن بانتقال و بولادت در ملک
ملکیت حاصل میشود و مالک میشود مرد همه خویش و بیگانه را غیر از یازده
کس پدر و مادر و جد و جده مادری و پدری در رود و فرزند پسر باشد یا
دختر و فرزند فرزند هر چند به نشیب روند و خواهر و عمه و خاله و دختر خواهر
و دختر برادر و هر مردیکه مالک شود یکی از اینها آزاد شود بر وفق الحال
و مالک میشود زن هر کس را غیر از پدران و مادران هر چند که بالا روند
و بفرزندان هر چند که بر نشیب روند و مکروه است خویش که غیر از اینها
باشد و خویشان رضاعی حکم نسبی دارند و آنچه از دار الحرب بیگیرند

بغیر اذن امام و غیر آن از آن امام است خاصه لیکن رخصت
رخصت شیعیان را در حال غیبت مالک شدن آن و وطی کردن
اگر چه تمام از آن امام باشد یا بعضی و واجب نیست اخراج خمس غیر الامام
از آنی و فرقی نیست که مسلمانان اسیر کرده باشند یا کافری که اقرار کند
به بندگی و حریت او معلوم نباشد قبول کنند و اگر مسلمان شوند بنده
کافر آنرا بمسلمانی فروشند و اگر کسی که مشهور است به بندگی دعوی حریت
قبول نکنند و الا بگواه و مکروه است اطفال را از مادران جدا کردن
پیش از هفت سالگی و غیر دیگی کردن با زنی که از زنا متولد شده و کنیزکی که
وطی کرده باشند واجبست که او را استبرا نماید پیش از بیع به یک حیض
یا بچهل و پنج روز تا معلوم شود که آبستن نیست و همچنین مشتری استبرا
نماید و ساقط می شود استبراء مشتری اگر معتمدی متعهد گوید
که استبرا شده یا آن کنیزک ملک زنی باشد یا آیسه یا کوچک
باشد یا حامله یا حایض باشد و حرامست آبستنی را وطی کردن پیش
پیش از چهار ماه و ده روز و مکروه است بعد از آن پس که وطی
کند

کند عزل کند و اگر عزل کند مکروه باشد فرزندان او را فروختن و سنت است
از میراث خود از برای او جزئی جدا کردن و اگر کنیزکرا بخرد و حاملگی را
ظاهر شود و کنیزک را به او رد کند و ده یک قیمت اگر بکر بوده باشد
والا بیست یک و قیمت فرزند روزی که متولد شده بر بایع باز گردد
و بها ستاند و قیمت ولد نه عوض بضع و سنت است که چون بنده
بخرد و تغییر اسمش کنند و شیرینی او را طعام دهند و صدقه از برای او دهند
اما غیر آدمی از حیوانات اگر وحشی باشد مالک می شوند بصید کردن
و اشتغال شرعی و نتیجه آوردن در ملک آن کس و غیر وحشی بدو اگرچنین
مالک نمی شود و هر حیوانی که ملکیت صحیح است بیع او و بیع پاره
مشاع ازو صحیح همچو نیمه و دو دانگ نه پاره معینی همچو سر و دست
الا بیع بنده گریخته تنها و مادر فرزند با وجود فرزند و قادر بودن مشتری
اگر بها نرسانیده باشد و وقف صحیح نیست ۳ طلا و نقره و بیع اینها را
صرافی خوانند گر چون مبیع و ثمن از طلا و نقره باشد که در مجلس هردو را
قبض کنند پیش از جدا شدن از هم و اگر پیشتر از هم جدا شوند بیع باطل باشد

واگر پاره از هر یک قبض کند بیع دران صحیح باشد و در باقی باطل واگر از مجلس
برخیزند و مصاحب باشند یا کسی را وکیل کنند که بستانند و وکیل قبض کنند
پیش از جدا شدن صحیح باشد واگر طلا بطلا بفروشند و نقره بنقره واجب در مقدار
برابر باشند واگر چه خوبی و زشتی و صنعت مختلف باشند که پاک نباشند و غشی
داشته باشند آنرا واگر طلا بنقره یا نقره را بطلا فروشند جایز است که در
قدر مختلف باشند و طلا و نقره که پاک نباشند و غش داشته باشند
آنرا بنقد دیگر فروشند چون غش معلوم نباشد واگر معلوم باشد جایز است
که بان قدر فروشند بشرط آنکه در مقدار زیاده بر نقد از نقد صافی باشند تا در
مقابل غش زیادتی باشد و معدن انبهار ا بنقد دیگر فروشند و چیزیکه از
طلا و نقره ساخته اند هر دو بفروشند یا بغیر جنس هر دو چون قدر هیچ یک
معلوم نباشد واگر قدر هر یک معلوم باشد باشند فروشند بنقدیکه از
جنس بفروشند یا برابر یا بغیر آن نقد و زینی و شمشیر که طلا و نقره دارد
و معلوم نباشد قدر آن بنقدی فروشند که از جنس آنها واگر قدر آن
معلوم باشد فروشند بنقد بر کار زینی با نجمه که نه از جنس نقد آنها واگر قدر

آنکه معلوم

آنکه معلوم نباشند واگر قدر هر یک معلوم باشند جایز است
که بنقدی را بجای نقد بفروشند که نه جنس نقد آنها واگر قدر آن معلوم
باشند فروشند بنقدیکه از جنس آن باشد بشرطی که زیاده باشد بران تا
زیادتی در مقابل اصل زینی یا شمشیر افتد یا بخشش نماید واگر کسی را
بر ذمت کسی درمی چند باشد جایز است که بان طلا بخرد یا بعکس واگر چه در
مجلس قبض نشده باشد و ثمنی از طلا و نقره و غیر آن بتعیین متعین شود
و چون بفروشند یا بخرند تا تنگه نرخ ثمن بهمه واجب است که جان نقد بعوض
آن باب سیم در انواع بیع و آن سه است ۱ بیع نقد و نسیه بر آنکه و سلم
یکی نیا نه بیع و ثمن احتمال دارد که وعده داشته باشد یا هیچ یک
نداشته باشد و بنابر احتمال چار قسم میشود واگر هیچ یک وعده ندا
شته باشد و آنرا نقد بنقد خوانند ۱ آنکه ثمن وعده داشته باشد آنرا
نسیه خوانند ۲ مبیع وعده داشته باشد نه ثمن و آنرا بیع سلم خوانند
و این هر سه بیع صحیح است ۳ آنکه هر دو وعده داشته باشند این بیع صحیح نیست
و چون چیزی فروشند و هیچ شرط نکنند یا شرط کنند غش و عله نداشته

باشد ثمن نقد باشد واگر شرط وعده ثمن کند لازم باشد واگر وعده مضبوط
نباشد بیع باطل باشد واگر چیزی فروشند پیش از وعده انرا هم بخرد بهی
آنکه در عقد اول شرط کرده باشد بزیادتی یا کمتر بنقد یا وعده و آن بیع
صحیح باشد و واجب نیست بها پیش از وعده دادن واگر بدهد
بر بایع واجب نیست که بستاند و بعد از ان واجبست هم دادن و هم
ستدن پس اگر بهیچ وجه نستاند حاکم شرع دهد پس اگر تلف شود
پیش حاکم بی تقصیر از قبل بایع باشد و همچنین است حق و مال هچی
قرضی و مانند آن که صاحبش بستاند و جایز نیست که بهای منعقد نسیه سازد
بانکه چیزی کم کند برای زیاده کند و جایز است که بهای نسیه را
انقد سازد بانکه چیزی کم کنند **فصل** دوم در سلم و آن آنست که
در مبیع وعده باشد و از انشش شرطاست ۱ عقد ۲ تعیین مبیع
و وصف آن بوجهی که در جهالت بیرون آید و همچنین تعیین کیل یا وزن
یا شمار او کی چون آنرا بیکی از ینها داد و ستد باید قبض کردن بایع بهارا
در مجلس پس اگر از هم جدا شوند پیش از قبض باطل باشند واگر بعضی را
قبض کنند

قبض کند هانی قدر که در برابر آن افتد صحیح باشد ۳ تعیین وعده بروجهی
که احتمال زیاد و کم نباشد ۴ پس اگر گوید تا رسیدن غله یا آمدن حاجیان
بیع صحیح نباشد ۵ آنکه مبیع موجود باشد در وقت رسیدن وعده
پس بیع صحیح نباشد از برای میوه تعیینی وعده که دران وقت یافت نشود
۶ آنکه نسبت مبیع بموضع و محل معین نکنند پس اگر فروشد نسیه
غله زمینی معینی یا پشم از پشت گوسفند گله معینی صحیح نباشد واما
ذکر موضع تسلیم شرط نیست پس اگر شرط کنند لازم شود واگر شرط
نکنند تسلیم لازم باشد در محل عقد تا بیع بعد از وعده تسلیم نکند مشتری
مخیر است که او را الزام نماید بتسلیم یا بیع را فسخ کند و بهارا طلب دارد
و هر چیزی که بوصف ضبط می توان کرد سلم دران صحیح است همچو حیوانات
و غله و میوه و جامه و بوبها از مشک و عنبر و زعفران
و غیر آن و شیر و روغن و پیه و عقاقیر و جایز نیست در نان و گوشت
و پوست و جواهر و مروارید و زمینی و جایز نیست فروختن آن
پیش از وعده و جایز است پس از وعده پیش از قبض واگر بایع و مشتری

اختلاف نماید که در مجلس تبقّی شده یا نه قبول کند قول کسی
که دعوی تبقی میکند با سوگند فصل سیوم بیع مرابحه و مواضعه
انکه بگوید وتولیه بیع مرابحه آنست که بایع مبیع را بآنچه خریده باشد
با زیادتی سود فروشد و مواضعه آنکه بکمتر از آنکه خریده باشد فروشد وتولیه
آنکه بهانچه خریده بی سود و نقصان فروشد و واجبست در بیع مرابحه
و مواضعه آنکه راس مال را تعدد و نقد ذکر کند و تعیین قدر سود یا
نقصان پس بگوید که بصد دینار خریده ام و بسود ده دینار فروختم و اگر
دران قماش عمل و صنعتی کرده باشند بگوید راس المال را چندینی است
و چیزی بچندینی برآمده و اگر ارشی رسیده باشد از راس المال کم کند و
چیزی که خریده جایز است که بفروشد کم کند و چیزی که خریده جایز است که
بفروشد بزیاده یا کم بنقد یا نسیه و اگر آنرا کیل یا وزن کند مکروه است
که بیش از قبض فروشند و اگر ظاهر شود که راس المال کمتر بوده مخیر است
مشتری در رد کند یا بآنچه خریده راضی شود و اگر نسیه خریده باشد باید
که اختیار نماید پس اگر پنهان کند مشتری را رسد که رد نماید یا چنانچه

که خریده

که خریده باشد باید نگاه دارد نزد اکثر فقها باب ۴ در خیار و آن
هفت قسم است ۱ خیار مجلس و آن ثابت است در هر بیع بایع
و مشتری را مادام که از هم جدا نشده باشند باختیار و اسقاط آن
نکرده باشند در عقد و بیع را لازم نگردانیده بعد از آن اگر یکی لازم
گرداند خیار را ~~اسقاط~~ او ساقط گردد خاصه ۲ خیار حیوانات
~~و آن ثابت است مشتری و بیگانه را واجبست که مدت را ضبط کنند~~
~~در عقد یا بعد از عقد یا مشتری تصرف کند خیار ساقط گردد خیار شرط~~
و آن ~~ثابت است~~ خاصه از حین تا سه روز و اگر اسقاط آن کنند
در عقد یا بعد از عقد یا مشتری تصرف کند خیار ساقط گردد ۳
خیار شرط و آن ثابت است از برای هر کسی که شرط کند از بایع و مشتری
و بیگانه و واجبست که مدت را ضبط کنند که احتمال زیادتی و کمی
نداشته باشد پس در آن مدت اورا خیار رسد و بعد از آن بیع
لازم شود و جایز است شرط حدی کند که هر گاه بایع در آن مدت
رد ثمن کند مبیع را باز ستاند و بر مشتری واجب باشد تقبض ثمن

ولد مبیع و در آن مدت ۴ خیار غبن و غبن آنست که کسی
چیزی را بفروشد بکمتر از قیمت یا بخرد زیاده از قیمت و بحسب
عادت کسی بآن تفاوت راضی نشود چون زیان زده عالم بر قیمت
نبوده باشد بعد در وقت بیع او را خیار باشد ۵ خیار تأخیر هر کس
چیزی را بفروشد بنقد نه نسیه و مشتری قبض مبیع نکند و همچنین بایع
او را بخیار قبض ثمن نکند بیع لازم است تا به سه روز و اگر
مشتری ثمن را در بین سه روز آورد واجبست بایع را که
مبیع تسلیم کند و اگر سه روز گذرد و مشتری ثمن را نیاورد
بایع مخیر است فسخ که بیع کند یا نگذارد و چیزی که زود فاسد
میگردد تا شب بیع و آن لازم است بعد از آن بایع را خیار است
و اگر پیش از شب فاسد گردد خیار و آن مشتری باشد
۶ خیار دو روز است و کسی که چیزی بخرد بوصف یا آنکه
بیشتر دیده باشد و بعد از بیع چون به بیند با آن
صفت یا بآن نوع پیشتر دیده نباشد مخیر است که
فسخ

که فسخ بیع کند و همچنین بایع که چیزی را با بوصف یا آنکه پیشتر دیده
بفروشد و بعد از آن چون به بیند زیاده بر آن باشد مخیر است فسخ
کند ۷ عیب و آن در فصل علیحده ذکر خواهد شد بدانکه خیار شرط
در هر عقدی ثابت هست غیر از نکاح و وقف و ابراد طلاق و عتق
و ساقط میشود بتصرف پس هر دو تصرف کنند یکی تصرف نماید باذن
آن دیگر خیار هر دو ساقط گردد و اگر یکی تصرف کند ساقط شود
خیار او و خاصه خیار بمیراث می رود پس اگر صاحب خیار بمیرد وورثه
او را خیار باشد و مشتری مالک میشود و مبیع را بعقد بیع با نقضا
و خیار و اگر بیع فسخ شود و بعد از آن که از مبیع نفع حاصل شده
باشد همچو نتاج و شیر و میوه درخت و غیر آن مبیع را ترک کند و آن
حاصل از آن مشتری باشد و هر مبیع که پیش از قبض تلف شود آن
مال بایع باشد بعد از قبض و گذشتن ایام خیار از مشتری باشد و در ایام
خیار از مال کسی که او را خیار نباشد و اگر هر دو را خیار باشد تلف
از مال مشتری باشد باب ۵ در عیب و آن زیادتی یا نقصان است

که برخلاف مقتضای طبیعت عیب دار باشد و اگر شرط او منع کند
چون باقی نشود مشتری را فسخ باشد و اگر چه فوت آن عیب
نباشد پس اگر در مبیع ظاهر شود عیبی که پیش از عقد بوده مخیر است
مشتری که رد نماید یا ارش بستاند و آن جزویست از ثمن که نسبت
آن به ثمن همچو نسبت تفاوت میان قیمت صحیح است و قیمت عیب
دار بقیمت صحیح و اگر بایع بکل عیب فروشد یا اجمال یا بتفصیل در عیب
یا مشتری در حین عقد عیب را داند یا خیار خود را اسقاط کند خیار
ساقط شود و اگر تصرف کند مشتری رد ساقط گردد و ارش رسد الّا
وطی حامله که چون کنیزک را بخرد پیش از عقد حامله بود باشد و
مشتری ندانسته وطی کند که او را رد رسد با او نصف عشر قیمت جهت
وطی رد کند و اگر تصرفی دیگر کند بغیر از وطی یا کنیزک را عیبی دیگر روی
حمل باشد بآن تصرف رد ساقط گردد و همچنین است دوشیدن گوسفند
که شیر در پستان او جمع کرده باشند که او را رسد رد گوسفند با شیر
و تصرف دوشیدن مانع رد بآن عیب نگردد و اگر عیب پیش از قبض
پیدا شود

پیدا شود مشتری را رد رسد و در ارش خلاف و اگر در بعض مبیع ظاهر
شود او را ارش باشد یا رد همه نه رد عیب دار خاصه و در رد جهت
عیب در کنیزک آیا است و مشتری را رد می رسد بعیب سابق و اگر چه عیب را
دانسته تأخیر کند مادام که اسقاط نکرده باشد خواه آنکه خصم او حاضر باشد
یا غایب و عیبست گره پای قدیم و نبودن حیض شش ماه از آن
زنی که او را عادتی محل حیض باشد و بول کردن شتر که طفل نباشد در جامه البته
چون تصرف کرده باشد ارش باشد فقط و اما سرخ کردن روی و مو بور کرده
موی و مانند آن عیب نیست **باب ششم** در ربا و حرمت آن از قرآن و حدیث
معلوم است و آن محقق نشود الّا در دو چیز از یک جنس چون یکی را
بدیگری فروشد با زیادتی یکی بر آن دیگر اگر مکیل یا موزون در همچو
گندم و خرما و برنج باختلاف صفات از یک چیز بیرون
نمی رود پس گندم و آرد از یک جنس باشد و خرما و شیره او
از یک جنس و همچون انگور و مویز و ماست و روغن و [illegible]
و شیر و همچنین جو بر جنس و خرما برون نمی رود پس گندم و آرد

از یک جنس باشند و خرما و شیره او نیز از یک جنس همچو انگور و مویز
و ماست و روغن و شیر و همچنین چوب دید هر جنسی و خرما با
خلاف وصف از یک جنس روغن هر نیز و خرما یک
جنس اند و انگورها و همچنین گوشت گاو و گاومیش یک جنس اند
و گوشت گاو و گاومیش گوسفند دو جنس و گوشت حیوانات و جنسی
از جنس حیوانی نیست و گندم و جو در این باب از یک جنس است و شیر
حکم گوشت دارد و هر چیز با اصل خود یکی اند چون شیر و سکه روغن آن و همچنین
کنجد و روغن آن پس جایز نیست بیع یکی از دو چیز که از یک جنس اند
بدیگری بزیادتی عینی همچو یکی گندم بدو من آن یا حکمی همچو یکی گندم نقد
بیکی گندم بوعده و جایز نیست بیع رطب بخرما و انگور بمویز و گوشت
تازه بگوشت قاق و همچنین هر چه مانند اینهاست و اما آنچه بکیل و
وزن در نمی آید ربوا در آن نباشد پس جایز است بیع یک جامه بدو جامه
یک گوسفند بدو گوسفند و یک تخم مرغ و بعضی گفته اند که بچیزی که
در شمار در می آید ربواست و جایز است بیع یک درهم و یک دینار

بدو درم

بدو درم و همچنین بیع یکی خرما و یک درم بدو من خرما یا بدو درم و هر چه
مانند اینها است و ربوا نیست میان پدر و فرزند و میان خواجه و بنده
و میان زوج و زوجه و میانه مسلمانان و کافر حربی با آنکه زیادتی از او
بستانند نه آنکه زیادتی دهند و قول قوی آنست که ربوا ثابت است
در میان مسلمان و ذمی **باب ۵** در تسلیم واجبست بر بایع که مبیع را تسلیم
کند و مشتری ثمن نقد [illegible] که شرط وعده [illegible] نشده باشد
و اگر شرط تاخیر یکی از مبیع و ثمن شده باشد واجب باشد تسلیم آن و دیگر را
قبض در چیزی که نقل میشود و مثل قماش و متاع و زر آنست بدست دهند
و در حیوانات آنکه بمنزل او نقل نماید و در مثل خانه و دکان آنست که خالی
سازند و اگر مبیع را از بایع غصب نماید و او رد و باز ستاند مخیر باشد
مشتری فسخ بیع نماید یا صبر کند بی اجره و اگر چه بایع ابا کند از تسلیم مبیع لازم
شود بر او آن اجره ایام حبس و هر مبیعی که تلف شود پیش از قبض
آن از مال بایع است و حاصل مبیع پیش از قبض از آن مشتری است
پس اگر اصل تلف شود پیش از قبض مشتری ثمن بستاند با حاصل

مبیع اگر مبیع ممزوج شود بغیر جنسی که از هم جدا نتوان کرد مخیر باشد
مشتری که تبرکند شود یا فسخ کند و اگر تلف شود و پیش از قبض بعضی از
مبیع که او در دست ثمن نباشد همچو دست نیست مخیر است مشتری که رد
کند یا ارش بستاند و مکروه است فروختن چیزی که خریده و هنوز قبض ننموده
و حرام است اگر طعام نباشد مگر بیع تولیه و اگر ببخشد چیزی را که قبض
ننموده باشد از میراث و مهر و مانند آن صحیح باشد و تلف کردن مشتری
مبیع را بمنزله قبض است و تلف نمودن اجنبی یا بیع فسخ نیست و لیکن مشتری
مخیر است که فسخ کند یا قیمت مبیع طلب دارد باب ۸ در مسائل متفرقه
جایز نیست بیع خرمن غله چون قدر آن معلوم نباشد و نه پاره متاع از آن
همچو نیمه و دو دانگ و اگر فروشند خرمن مجهول را هر یکی بیک دینار باطل
باشد و اگر مقداری معلوم از آن فروشد مثل یک صدمن صحیح باشد و اگر
فروشند نیمه از جامه و یا جامه صحیح باشد هرگاه اجزا به بینند و اگر قماش را
و [illegible] یک فروشند و هر یک گز بیک دینار و قدر و زراع تمام قماش معلوم
باشد صحیح باشد اگر فروشد زمینی با آنکه ده جریب است و کم آید
مخیر است

مخیر است مشتری که رد کند یا بحصه از ثمن که در برابر آن نقص است نگاه دارد
و اگر مشتری دعوی نقصان مبیع کند پس اگر کیل یا وزن بحضور او بوده
قول بایع (قبول) کند با سوگند و اگر سلم فرد در موضعی و در ضمن و غیر آن موضع
طلب آن کند با قیمت واجب نیست دادن آن و همچنین است قرض
و اگر طالب قرض کند به بهای آن موضع الزام نتوان کرد و اگر طلب مال
غصب کند واجب باشد بر غاصب دادن مثل یا قیمت هر جا که باشد
اگر بیع کند بمبلغی و تعیین و نقد از طلا و نقره نکند لازم شود نقد آن
شهر متعدد و نقد لازم باشد اگر برابر باشند بیع باطل باشد اگر تعیین نکند
و اگر اختلاف کنند در قدر ثمن و مبیع گواه نباشد قول بایع معتبر است
با سوگند اگر قماش موجود (بود) باشد و بعضی گفته اند که در دست بایع
باشد و قول مشتری معتبر است با سوگند اگر تلف شده باشد و بعضی
گفته اند که اگر در دست مشتری باشد و اگر اختلاف کنند در تاخیر ثمن
یا در قدر وعده یا در آنکه شرط شده که بایع را رهن کند بر مبیع یا دو شرط
ضمان معتبر قول بایع است به سوگند و اگر گوید فروختم بتو بعبدی و مشتری ل

کو بعد خریدم بخرد یا انکه کوید فسخ بیع کردم در مجلس و آن دیگر منکر باشد
قبول کنند قول انکه دعوی صحت بیع میکند با سوگند و اجرة کیل و وزن
کننده متاع بر بایع است اجرة صراف و وزن کننده ثمن بر مشتری و اجرة
دلالی بر انکس که اورا امر کرده و دلال امینی است [illegible] معتبر است درین فوائد
تقصیر نکرده و با تقصیر قیمت خود است و اگر دلال بفروشد از قبل بایع و
بخرد از قبل مشتری اجرة فروختن بر بایع باشد و اجرة خریدن بر مشتری

باب ۹ در شفعه و دران دو فصل است فصل ۱ در شرائط هر گاه یکی از دو شریک
حصه خود را بثالثی فروشد و آن شریک دیگر را رسد که آنرا بستاند بانچه
فروخته است بهشت شرط ۱ انکه شریکان زیاده بر دو کس نباشند
پس اگر شریکی بعضی از حصه خود بفروشد ... شد و آن دیگر را رسد که بشفعه
بستاند تمامی مبیع را و اگر شفیع پیش از ستدن بمیرد و ورثه اورا
رسد طلب شفعه و اگر بعضی از ورثه از شفعه گذارند باقی را رسد که تمامی
مبیع را بشفعه ستانند ۲ انکه حصه به بیع انتقال یابد پس اگر بغیر
بیع که انتقال یابد از هبه دیگر عقود که عوض داشته باشد یا به شفعه

[illegible]

نباشد

نباشد ۳ انکه مبیع را نقل نتوان کرد همچو خانه و بستان و زمین
پس شفعه نباشد در چیزی که انرا نقل توان کرد همچو حیوانات و
آلات و اسباب و قماش و شفعه نیست در درختها به تبعیت زمین
نه در میوهها اگرچه بر درخت باشد با هم بفروشند ۴ انکه صحیح باشد
قسمت آن پس شفعه نباشد در چیزی که قسمت آن صحیح نیست قسمت ۳
همچو حمام و آسیاب و دکان و راههای تنگ و اگر قسمت راه قسمت ۴
و نهر صحیح باشد و صاحب آن ضرر نیابد شفعه دران باشد ۵ انکه
شرکت بایع بجزو و مشاع باشد پس اگر قسمت یابد و فروشد شفعه
نباشد پس اگر در نهر یا راه یا آنجا نه شریک باشند شفعه دران باشد
ملکی که بیع شده ثابت شود بجهت آن شریک ۶ انکه شفیع یعنی
کسی که طلب شفعه میکند قادر باشد بر ثمن پس اگر عاجز باشد از ان با
باطل باشد و اگر دعوی نماید که ثمن غایبست تا سه روز او را مهلت دهند
پس اگر حاضر نکنند شفعه باطل شود و اگر گوید ثمن در شهر دیگر است مهلت دهند
تا مدت رسیدن آن از آنجا و سه روز دیگر مادام که مشتری ضرر نیابد

٨٧ انکه طلب شفعه فی الحال کند پس اگر اهمال کند با وجود انکه قادر بوده شفعه
اش باطل گردد و اگر اهمال کند بجهت عذری و نتواند کسی را وکیل کردن یا انکه
عالم بر بیع نبوده باشد یا آنکه پندارد که ثمن بسیار است یا انکه پندارد
که ثمن نقد معینی است یا جنس معینی شفعه باطل نشود و کسی که محبوس است
بجهت حقی و آزادی از آن عاجز است معذور است و اگر عاجز نباشد
شفعه ساقط گردد و اگر غایب عاجز باشد از حضور و از انکه کسی را وکیل کند
بعد از مدت مدید که حاضر شود او را رسد شفعه ستاند و اگر به گواه بر طلب شفعه
نگرفته باشد و اجب نیست از برای شفعه سبب [?] رفتن و زیارت
از عادت و ترک نماز کردن بعد از وقت و عبادت سنت را ترک
کردن ٨٨ اسلام شفیع است اگر مشتری مسلمان باشد پس کافر اگر چه ذمی
باشد شفعه نیست بر مسلمان و اعتبار نیست بایع را مسلمان را و کافر را
شفعه است بر ذمی فصل دوم در احکام شفعه شفیع به بیع مستحق
اخذ میگردد و اگر بایع را اختیاری باشد بعد از گذشتن خیار او و باید
که تمام مبیع را اخذ کند یا ترک همه کند و بتمام ثمن اخذ و اگر هر چند برابر قیمت

باشد

[illegible]

باشد یا نفع از برای مشتری از بیشتر آن گذشته بجهت حیله تا شفعه ساقط
گردد و اگر جزوی را که در ان شفعه هست با دیگر جزوی که در ان شفعه نیست
بیک بیع بفروشد شفیع متکفل جزوی را که در ان شفعه هست بستاند
بحصه از ثمن که در برابر آنست که پس اگر ثمن را مثل باشد شفیع مثل او بدهد
و الا قیمت ثمن در روز عقد و اگر بیع فسخ نماید شفعه باطل نگردد و اگر
مشتری بفروشد مخیر است شفیع که از مشتری اول بستاند یا دوم و شفیع
مالک نشود بگفتن یا انکه ستادم یا مالک شد با تسلیم ثمن اگر چه مشتری راضی
نباشد یا آن تسلیم اگر مشتری راضی باشد که ثمن در دست او بماند و اجب نیست
بر مشتری دادن مبیع تا انکه قبض ثمن کند اگر ثمن موجل باشد شفیع را
رسد که فی الحال ستاند بثمنی موجل [?] اگر شفیع توانگر نباشد ضامن
بدهد و اگر شفیع انتفاع از زمینی بجهت زراعت نتواند گرفت او را رسد
که تاخیر مطالبه کند تا بوقت درو و اگر مشتری در زمینی درختی نشاند
باید که خود بکند و اگر بر نکند شفیع را رسد که بکند و ارش بدهد و شفعه بمیراث
میرود بحصه مال و جایز است که صلح نماید بر اسقاط شفعه بجزوی و اگر

شفیع نصیب خود را فروشد شفعه او ساقط گردد و همچنین ساقط
میشود اگر ترک طلب کند با وجود علم به بیع بی عذری یا از شفعه بگذرد
پیش از بیع و بعد از بیع و ابطال بیع شفعه باطل نمیشود و اگر مشتری
و شفیع اختلاف نماید در قدر ثمن قبول کنند و معتبر دانند قول
مشتری را با سوگند **کتاب ۱۸** در هبه و صدقه و وقف کردن
و در آن سه بابست **باب اول** در شرط است در هبه عقد و آن ایجابست
مثل آنکه بخشیدم بتو یا هبه دادم بتو یا ترا مالک گردانیدم یا دادم
ترا و مانند آن و قبول آنست که بگوید مالک شدم یا قبول کردم و مانند
آن و قبض باذن واهب و اگر چه در مجلس عقد نباشد پس اگر بمیرد
یکی از ایشان پیش از قبض هبه باطل گردد و اگر چه بعد از آن در قبض
باشد و اگر بکسی چیزی بخشد که در دست او است احتیاج باذن واهب
قبض دیگر نباشد و قبض سابق کافی باشد و همچنین شرط است که واهب
یعنی بخشنده و متهب یعنی هبه قبول میکند بالغ و عاقل باشند
و جایز باشد تصرف ایشان شرعا و ولی را رسد قبول هبه و قبض

آن

آن از قبل طفل با غبطه و اگر ولی مال خود را بطفل بخشد احتیاج بقبض
نباشد و خود ایجاب کرده قبول نماید و اگر بخشد دینی را بکسی که
او را می باید دادن آن ابرا باشد و احتیاج بقبول نباشد و اگر دینی را
بدیگری بخشد صحیح نباشد و بعضی گفته اند که بقبض لازم میشود و
جایز است هبه مشاع همچو نصف خانه و قبض آن باذن شریک و وکیل
میشود و اگر اذن ندهد که متهب قبض کند حاکم امینی نصب کند تا تمام را
قبض کند نصفی را به امانت و نصفی را برای متهب و جایز است رجوع از
هبه پیش از قبض و بعد از آن جایز نیست از هبه فرزند طفل باجماع
و همچنین از دیگر خویشان و در زوج و زوجه خلاف کرده اند و
شیخ مکروه داشته و هبه بیگانه همچو متهب او را عوض داده
باشد یا در آن تصرف کرده رجوع جایز نباشد و اما در آنکه تصرف بنقل
سوار الاغ و نشستن در خانه و پوشیدن جامه مانع رجوع است خلاف است
و اقرب آنست که تلف متهب مانع رجوع نیست و اگر در هبه شرط
عوض و تعیین آن شده باشد مخیر است متهب تا آنکه عوض دهد

یا در هبه نماید و اگر تعیین نشده متهب آنچه خواهد بدهد پس اگر راضی
نشود واهب بر آن عوض مخیر است متهب که هبه را رد کند یا مثل
آن را بدهد و اگر متهب عوض ندهد و واهب رجوع کند و هبه پس اگر تلف
شده باشد یا نقصان پیدا کرده متهب را ضامن باشد و همچنین است
هر هبه که از برای حاجتی باشد مثل گذاردن مهر یا طلب نکاحی که حکم
مباح الست
از عادت او هدیه نباشد که فی نفسه در هبه دادن بی عقد لیکن
متهب را تصرف در آن و همچنین است هدیه پس اگر کسی خواهد که هدیه را تملک
کند و کسی که داند رسول خود هدیه را در ایجاب دادن و قبض پس اگر کنیزی
بهدیه فرستد بی عقد جایز نباشد وطی او زیرا که وطی جایز نیست
بی اباحت و اگر واهب رجوع کند بعد از آنکه عیبی در هدیه پیدا
شده باشد بر متهب ارشی نباشد و حاصل هبه مثل ثمره و نتاج
از آن متهب باشد و سنت است بخششی بخویشان و در پدر و مادر
و اولاد تاکید بیشتر است و همچنین است که اولاد در بخشش برابر
کنند اگر پسر باشد یا دختر و مکروه است بعضی را زیاده دادن

اگر

و اگر واهب فروشد آنچه بخشنده باشد که هبه لازمی باشد بیع باطل باشد
و اگر لازمی نباشد یا فاسد باشد بیع صحیح باشد و نیز صحیح است اگر جاهل
مورث خود را بفروشد باعتقاد آنکه زنده است پس ظاهر شود که مرده بود
باب دوم در صدقه شرط است در ایجاب و قبول و نیت تقرب نیست و قبض
باذن مالک و بعد از آنکه شرایط تمام شود جایز است در آن رجوع اصلاً
خویشانی و بیگانه که تصرف کرده باشد یا نه و صدقه پنهانی افضل است از آشکار
مگر آنکه تهمت زده باشد که تارک است و اما صدقه واجبی اظهار آن افضل است و صدقه
و فرض از زکوة حرام است بر بنی هاشم مگر آنکه صدقه دهنده از خویشان باشد
و اتفاق ضرورت و احتیاج باشد و مباح است برایشان صدقه سنت
و واجب غیر از زکوة و تاکید دارد و صدقه سنت در ماه رمضان و صدقه بر
بهتر است از بیگانگان و جایز است صدقه بر ذمی و اگرچه بیگانه باشد و بر
و بر مخالف الا ناصبی و بعضی منع کرده اند صدقه را بر غیر مؤمن و مکروه است
که صدقه کند بجمیع مال مگر آنکه صبر داشته باشد و او را عیالی نباشد و همچنین
کسی که محتاج باشد از برای عیال بسبب نفقت او و صدقه کردن باب سیم

در سکنی شبها آن که عمری و رقبی است و حبس و فرق اینها مسلاست حقی کیست در
نفع بر گرفتن از چیزی ناچار است در آن از ایجاب و قبول مثل آنکه ساکن کردانم
نه او را بایجاب مدت عمر تو یا عمر من تا مدت یکسال یا آنکه ترا است در این (خانه)
نشستن مادام که باقی باشی تو یا زنده باشی تو یا باقی باشم یا زنده باشد تا مدت
یکسال پس اگر مقید بعمر باشد آنرا عمری خوانند و اگر بمدتی مقید شود آنرا رقبی گویند
و اگر قید عمر و مدت نشود آنرا سکنی گویند و بعد از قبول و قبض لازم میگردد
پس اگر تعیین مدتی و عمر نشده باشد مالک را باشد اخراج او هر گاه که خواهد
و اگر تعیین مدت و عمر شده جایز نباشد مالک را قبض و اخراج او پیش از گذشتن
آن مدت یا عمر پس اگر مقید بعمر مالک شده یا بمدتی و ساکن وفات نماید
ورثه او را باشد سکنی تا باخر مدت یا عمر مالک و اگر مقید بعمر ساکن شده یا بمدتی
مالک وفات نماید ورثه او را نباشد اخراج پیش از وفات او یا گذشتن مدت
و چون ساکن وفات یابد ورثه او را نرسد نشستن در آنجا و ساکن را است که
خود بنشیند با اهل و مهمان گاهی که تعیین ساکن نشده باشد و او را نیست
که دیگری بنشاند الا باذن مالک و واجب نیست عمارت بر هیچکدام از اینها

ومنع

و منع از چیزی که منفعت نرساند و هر چیزی که صحیح است وقف آن صحیح است
بعاریه دادن آن از ده و زمین و حیوانات و غیر آن و جایز است حبس اسب
و اشتر در راه خدا نهاده در خدمت مسجدی یا مشهدی و لازم میشود و بعد از عقد
مالک بیرون نمی رود و اگر کسی حبس کند چیزی را بر شخصی و تعیین مدت بنماید
لازم میشود و بعد از آن مدت بمالک و ورثه اش باز گردد و اگر تعیین
ننماید او را رسد رجوع هر گاه که خواهد **باب ۴** در وقف و در آن که
دو فصل است **فصل** اول در شروط وقف و آن هشت است ۱
عقد و آن ایجاب است همچون ~~بلفظی که دلالت بر آن~~ که گوید وقف کردم
یا حبس کردم و صدقه نمودم با وجود قرینه که دلالت بر وقف کند و قبول
بلفظی که دلالت بر آن کند گاهی که وقف بر کسی باشد که ممکن باشد او را
قبول و معتبر است از قبل طفل و مجنون با غبطه ایشان و اما در وقف (بر فقرا)
و مساکین و مانند ایشان و بر مساجد و مشاهد و مانند آن شرط نیست (قبول)
و بعضی گفته اند شرط است و همچنین نیست تقرب شرط است پس بعضی
گفته اند واقف بالغ و عاقل و اهل تصرف باشد در وقف طفل و ...

که از اهل تمیز باشند خلافست همچو صغر او و وقف مریض از دو دانگ
معتبر باشد گاهی که ورثه او اجازت ندهند ۲ آنکه موقوف یعنی آنچه آنرا
۳ وقف میکند عینی باشد معیّن و ملک واقف و صحیح باشد انتفاع از ان با بقاء آن
پس صحیح نباشد وقف منفعت همچو نشستن در خانه و خدمت بنده و وقف
دین و وقف بنده از بندگان بی تعیین واقف و مالک دیگری و اگر چه اجازه
دهد بر قول و وقف چیزی که آنرا نفعی نباشد و وقف چیزی که بانتفاع فانی
گردد همچو نان و میوه و مانند آن و شرط نیست که موقوف همیشه باقی ماند
پس صحیح باشد وقف بنده و جامه و صحیح است وقف مشاع چون
معیّنی باشد ۴ آنکه دایمی باشد پس اگر مقید بمدتی سازد آن حبس باشد
باطل شود بگذشتن آن مدت اگر وقف کند کسی بر کسی که غالب آنست که
انقراض می یابد جایز باشد بر و پس اگر انقراض نیابد همیشه باشد و اگر انقراض
یابد بعضی گفته اند بعد از انقراض رجوع بواقف کند یا بورثه او و بعضی
گفته اند بورثه موقوف علیه راجع شود بعضی گفته اند که در وجوه بر صرف باید
۵ آنکه متعلق بشرطی نباشد ۶ قبض باذن واقف پس اگر واقف

پیش

پیش از قبض بمیرد وقف باطل شود و اگر واقف بر اطفال خود وقفی کند
احتیاج بقبض مجدد نباشد و همچنین است جد و وصی در وقف بر اطفال عامه
حاکم شرع قبض نماید در وقف بر فقرا و مانند آن حاکم نصب قیمی کند که آنرا قبض نماید
پس اگر واقف خود نصب قیمی کند جایز باشد و درین قبض اذن حاکم شرط
نیست اگر به وقف را متولی و ناظر شرعی باشد او قبض کند بی اذن حاکم شرع
و قبض در مسجد نماز است و در مقبره دفن کردن میت را و اگر ... حاکم قبض
نماید کافی بود ۷ آنکه خود را دران داخل نکند پس اگر وقف کند بر نفس خود یا شرط
کند که قرضهای او از ان وقف ادا نماید یا معاش او را ازانجا بدهند باطل باشد
و اگر وقف بر قومی کند و او از ایشان باشد مثل سادات و علما و فقرا و او سید
یا عالم یا فقیر باشد ظاهر آنست که شریک ایشان گشته او را حصه از ان وقف
باشد و اگر بعد از ان عالم یا فقیر گردد شرکت او را است بر قول و اگر شرط کند که
اهل او را از ان اکل باشد صحیح باشد از برای آنکه حضرت رسالت
پناه صلعم این را شرط کرد از برای حضرت فاطمه ع در وقف خود ۸ آنکه
موقوف علیه موجود و معیّنی باشد و درست باشد مالک شدن او

وقف را پس اگر وقف کند بی موقوف علیه گوید وقف است و وقفی منفرق
نکند باطل باشد و همچنین اگر وقف کند بر ولد زید که بعد ازین متولد شود از ابتدا
وقف اما اگر وقف کند بر موجود اولاد و بعد از آن بر کسی که موجود شود صحیح
باشد همچو وقف بر زید و اولاد اولاد دائما تعاقبوا قبولا و همچنین قبول وقفی شرط است
در بطن اول خاصه و همچنین باطل است اگر وقف کند بر چیزی که مالک نتواند بود
همچو اسب سنگ یا فرشته بود یا دیوار اما بر مساجد و مشاهد وقف صحیح است
زیرا که فی الحقیقه وقف است بر مسلمانان مخصوص به بعضی مصالح ایشان
و نیز باطل است اگر وقف کند بر مردی از بنی آدم یا بر یکی ازین دو کس
یا بر یکی از دو مشهد بی تعیینی و شرط نیست که منحصر باشند زیرا که جایز است
وقف بر فقرا و مساکین و مسلمین و نیز باطل است وقف بر زانیان
و محاربان و بر کتابت توریة و انجیل و عمارت کلیسیا و آتشکده و اگر
ذمی وقف کند صحیح باشد و اگر وقف کند بر قومی عاصی و قصد اعانت
ایشان بر معصیت نداشته درست باشد و واجبست پیروی شرط
واقف اگر جایز باشد پس اگر شرط تولیت کند از برای خود یا از برای

دیگری

دیگری صحیح باشد و اگر اقرار کند که تولیت از آن زید است ثابت نشود
تولیت او و مقر معزول گردد و شرط است در متولی عدالت پس اگر فاسق شود
معزول گردد و اگر شرط تولیت نکند از آن موقوف علیه باشد و در جهالت عام
از آن حاکم است و اگر شرط کند دخول ولدی که متولد شود با موقوف علیهم
درست باشد و همچنین اگر شرط صفتی کند از برای موقوف علیهم همچو
فقر و علم و فقه یا تفاوت ایشان در نصیب لازم باشد و همچنین اگر
شرط کند که اجاره ندهند بجنسی بمبلغی یا زیاده از یکسال یا اجاره ندهند
تا که مدت آن اجاره اول بگذرد یا تسلیم نکنند تا قبض اجرت کند و مانند آن
و اگر شرط کند بفروشند یا ببخشند هرگاه که خواهد و مانند آن باطل باشد و اگر
مسلمان وقف کند بر فقرا راجع بفقرا مسلمانان شود و اگر کافر وقف
کند راجع بفقرا ملت او شود و اگر وقف کند بر مسلمانان از برای کسی باشد
که نماز بقبله می‌کند غیر از غلات و خوارج و ناصبان حکم آنکه
واقف ایشان باشد و بعضی مجسمه و جبریان نیز از مسلمانان اخراج نموده اند
و داخل هست در مسلمانان طفل و مجنون که بحکم مسلمانان باشند و وقف

بر مؤمنان و امامیه و شیعه کسانی را باشند که قایلند به امامت دوازده
امام ع و عصمت ایشان و بعضی گفته اند که شرط است از گناه کبیره اجتناب
نمایند و زیدیه کیست که قایل باشند به امامت او یا کسی که از اولاد ابو طالب
باشند و علویین که از اولاد امیر المؤمنین علی ع باشند از طرف پدر و مرد و زن
برابر باشند مادام که تفضیل ننهند و جیران یعنی همسایه کسی را گویند که عرفا
همسایه گویند و بعضی گویند که کیست که در پهلوی خانه واقف باشند تا
چهل گز و بعضی گویند تا نود و بعضی گفته اند که آن جهاد مصطلح است
و سبیل الثواب فقرو ... که یعنی اند ابتدا از خویشان و سبیل الخیر فقراء
و غارمون و مکاتبون و فقها و مجتهدانند و یا کسی که حاصل کرده پاره
از علم فقه و متفقه طلبه علمند مادام در تحصیل باشند و صوفیه کسانی
اند که مشغول بعبادت باشند و اعراض از دنیا کرده و در ایشان
شرط است فقر و عدالت و اگر بر مصلحت وقف کند پس رسم و اثر آن
مصلحت باطل گردد و صرف کنند در وجوه بر مثل وقف کند بر مسجد و ده
و آن مسجد و یا ده یا برود عاطل و خراب گردد در وقف آن را در وجوه

و هاشمی کسانی اند که از اولاد هاشم باشند

و سبیل الله هر چیزیست که موجب تقرب گردد الی الله

برصرف

برصرف کنند و اگر مسجد یا ده خراب شود و عرصه آن ملک واقف نگردد و اگر مدرسه را
وقف کنند از برای طایفه معینی و یا علم معینی مباح باشد لازم گردد و همچنین جایز است
تخصیص مقبره از قومی و اما در تخصیص مسجد بقومی خلافست **فصل**
دوم در احکام آن وقف چون تمام شود از ملکیت واقف بیرون رود و جایز نیست
او را رجوع از آن خواه آنکه حاکمی بر وقفیت آن حکم کرده باشد یا نه پس اگر وقف
بر معینی باشد ملک موقوف علیه شود و بعضی گفته اند که باقی می ماند بر ملک
واقف و اگر بجهت عام باشد و اقرب آنست که ملک خدای تعالیست زیرا
که ملک مسجد و رباط مثل نمی تواند بود و اما حاصل و منافع وقف بلا خلاف
ملک موقوف علیه است و اگر وقف کند غلامی را و بعد از آن آزاد نماید باطل
باشد و همچنین باطل باشد اگر موقوف علیه آزاد کند و اگر بگوییم که ملک اولست
بجهت آنکه حق دیگران باطل میگردد و نفقه عبد موقوف بر موقوف علیه است
و کسب او تعلق بموقوف علیه دارد و اگر وقف کند بر فقرا بر جماعتی که در آن
شهر حاضر باشند صرف شود و واجب نیست همه را قرار رسیدن و جایز نیست
موقوف علیه را وطی کردن کنیز موقوفه اگر وطی کند بر و لازم شود از

عوض بضع و تبعیت ولد حصه شریکان و اگر شریک نداشته باشد بر وحدی
نباشد و ولد در هر دو صورت حر است و جایز است تزویج کنیز مذکور و مهر
ازان موقوف علیه موجود باشد و جایز نیست بیع وقف مگر آنکه از خراب شدن ترسیده یا
خلاف ارباب که مودی نیست شود و بعضی گفته اند که چون موقوف علیه را احتیاج
سخت باشد جایز است فروختن و جایز نیست تغییر شرط واقف چون همگی
باشد پس اگر وقف کند بر اولاد اولاد خود پسران و دختران از مرد و زن
برابر باشند و دران چون تفضیل نکند و اگر گوید کسی که منسوب بمنی باشند اولاد
بنات داخل نباشد و اگر گوید وقف کردم بر اولاد خود و اولاد اولاد خود
مخصوص بهر دو باشد و اولاد اولاد داخل نباشند و اگر خانه موقوف
خراب شود عوضاش از وقف بیرون نرود و اگر بطن اول باجاره دهند پس منقرض
گردند اجاره باطل گردد و اگر متولی باجاره دهد از برای مصلحت وقف بموت
او و موت موقوف علیهم باطل نشود و اگر در اجاره غبنی باشد فسخ کند و اگر بعد از
عقد زیاده کند و اگر بعد از بی غبنی فسخ نباشد

کتاب نهم

در دین و توابع آن اما دین و دران مقدمه است و مقصدی

مقدمه

مراد از دین

مراد از دین قرض است و قرض ستدن مکروه است مگر که حاجتی باشد و قرض
دادن سنتی است و حق سبحانه و تعالی در قران ترغیب آن نموده که قال
اَحسِنُوا اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ المُحسِنِینَ یعنی نیکوی کنید و نیکوکاران را دوست
نماید بدرستی که دوست میدارد خدای تعالی نیکوکاران را و ثواب قرض دادن
بیشتر است از ثواب صدقه کردن پیغمبر صلعم فرموده که ثواب صدقه از یک تا ده است
و ثواب قرض یک تا هجده و واجب است که بر قرض ستاننده که نیت باز دادن
نماید که منقولست از ائمه علیهم السلام که چون کسی که قرض نماید و نیت ادا نکند بمنزله
که دزدی کرده باشد **مقصد** ضرورتست در عقد دین از ایجاب و قبول
ایجاب آنست که قرض دهنده گوید بقرض بتو دادم یا لفظی دیگر که مثل این
معنی ازان فهم شود و مانند آن که از بی نفع کسی را بدران تصرف کنی و قبول آنست
قرض ستاننده گوید قبول کردم یا نظیر آن مانند ستدم و راضی شدم و اگر این
نگوید و مال را بستاند و دران تصرف کند کافی نیست و اگر شرط کند مالی که بقرض
میستاند نیز بادتی باز پس دهد عقد درست نیست و تصرف دران حال جایز
نیست اگر در وقت عقد شرط زیاده نکنند لیکن قرض ستاننده آنچه ستانده

باز یا دنی باز پس دهد رواست و هر چیزی که مضبوط و معین میشود و به بیان او
صاف رواست قرض آن و آن مالی که قرض می نماید یا مثلی است یا قیمتی مثلی آنست که تمام
او یکجا یا اندک و بسیار توان گفت مانند جو و گندم و غیر آن و آنچه قیمتی است
مانند جامه و کمان پس اگر مال قرض مثلیست بر ستاننده لازم است که مثل آن باز
پس دهد و اگر قیمتی است قیمت یعنی آنچه می ارزد در آن وقت که گرفت نزد او لازم
است نیست که همانچه ستاده شده باز پس دهد و اگر چه باقی باشد و قرض
هر وقت که خواهد ستاننده صاحب آن مال میشود به عقد قرض و قرض یا حالّ است
یا مؤجل حال آنست که قرض خواه هر وقت که خواهد باز ستاند مؤجل آنست
که معلوم به وقتی باشد و پیش از آن وقت نتواند باز ستدن و قرض حال که
مؤجل نمیشود مگر شرط کند در عقد لازم چون بیع مثل آنکه گوید تو بفروختم
این جامه را به شرط آنکه یکصد دینار بمن قرض بدهی تا مدت یکماه و آنکس قبول
کند پس این هنگام قرض مؤجل میشود و پیش از یکماه باز نتوان ستد و چون
قرض دارنده را مرض مرگ طاری شود که نشانه مردن داشته باشد بقرض
وصیت کند و از مال خود جدا نماید و اگر صاحب قرض بمیرد مال را بوارثان

او باز دهد

او باز دهند یا کسی که ایشان بگویند و چون وارثان معلوم نشود مال قرض را
بصدقه دهند از برای میت و جایز است که بقرض ما در عوض آن چیز را
بستانند که ذمی شراب و مانند آن بآن فروخته و تغییر ذمی در کتاب
جزیه گذشت و اگر دو کس یا بیشتر قرض چند نزد دو کس یا بیشتر داشته
باشند و خواهند قسمت نمایند که قرض هر کس از آن یکی از ایشان باشد آن
قسمت روا نیست و آنچه از ایشان فوت شده و اگر کسی را قرضی نزد شخصی
باشد به دیگری بفروشد بکمتر از آن لازم است بر آن شخص که تمام آنچه دادنی
دارد بآنکس بدهد که قرض خریده بقول اکثر علما و اگر کسی را نزد دیگری قرضی
باشد و کسی دیگر را نزد شخص دیگر روا نیست که یکی از آن دو قرض را
بآن دو قرض دیگر بفروشند و رواست که بمال نیک بفروشند بهمان کس
که دادنی دارد یا به دیگری مشروط آنکه آن قرض حال باشد و حال را بمؤجل
نفروشند و اگر کسی را حقی نزد شخصی باشد و آنکس را نزد او مثل همان
حق باشد و آن دو حق از هر دو کس می افتد و هیچ کدام طلب از دیگری
نمی رسد و اگر آن دو حق مثل یکدیگر نباشد با آنکه یکی نقره باشد و یکی گندم

برقضای ایشان ساقط می شود واگر آنکس را قرضی باید داد چیز چند
درعوض آن قرض بدهد بی تعیینی قیمت حساب نماید بقیمت آن روز
بمردن
که داده و قرض مؤجل حال میشود بمردن آنکس که قرض می باید پس داد نه
آنکه قرض باید پس ستاند و دیت کسی که کشته شده باشد خواه بعمد و خواه بخطا
حکم مال او دارد در قرضها و وصیتهای او از آن ادا کنند واگر کسی را رخصت
دهد بغلام خود که قرض کند بر او لازم است که آن قرض را ادا نماید واگر
بمیرد و دیگری قرض خواهان داشته باشد مالی که از او مانده میان ایشان
و قرض خواهان قسمت غلام نماید واگر رخصت غلام دهد بتجارت و
خرید و فروخت نه بقرض کردن و غلام قرض کند تلف شود و آن قرض
در ذمت غلام باشد که چون آزاد شود دوباره پس دهد و غلام در خرید
و فروخت چنان کند که خواجه اش رخصت داده واگر رخصتش
بخریدن چیزی بهای نقد فرموده بنسیه نخرد واگر رخصت بخریدن بنسیه
قیمت بر خواجه لازم است که ادا نماید واگر خواجه بستاند آنچه غلام او
قرض نموده صاحب مال اختیار دارد اگر خواهد از خواجه باز ستاند

واگر

اگر خواهد از غلام بعد از آنکه آزاد واما توابع دین شش باب است
باب اول در رهن و دران مقدمه است و دو فصل و خاتمه مقدمه
رهن در لغت ثباتست و دوام و حبس و در شرع مالیست که بگرو دادند
وثیقه دینی بعقد مخصوص تا ادا کنند از آن چون مشکل باشد باز ستادن
آن دین از کسی که بر او لازم است و ثبت این عقد نیز میگویند و آن مال را رهون
نیز میگویند و رهن عقدیست مشروع در سفر و حضر و آنحضرت صلعم بنفس خود
مروی است که زره خود را نزد یهودی رهن فرمود فصل اول
اول در عقد و ارکان آن ایجابست | صیغه و لابد است در آن
از ایجاب مانند آنکه گوید قرضی در رهن بر نمودم این را بر فلان دینی
یا آنچه دین معنی از آن فهم شود و قبول یا آنکه قرض خواه گوید قبول نمودم
و مانند آن و چون از گفتن عاجز باشند اشارت کافیست بشرط آنکه از آن
دین معنی از آن فهم شود و صاحب نیست آنکس که مال نزد او رهن میکند
آن مال را بستاند و عقد رهن لازم است از کدام جانب آنکه رهن
میکند و از جانب آنکه رهن بر رهن می ستاند لازم نیست می گیرند

که بازش دهد ۲ محل شرط است و رد که عینی باشد پس رهن دینی و منفعت
مثل خدمت بنده جایز نیست و ملک باشد پس رهن وقف و شراب و
و حشرات روا نباشد باید آنچه بر رهن میکنند قبض توان نمود
پس رهن مرغ در هوا در دست نباشد و رهن بنده مسلمان و مصحف نزد
ذمی ادا است اگر بدست مسلمانی دهد ۳ دینی است پس رهن بر عینی روا
نیست مثل آنکه چیزی بعاریت بستانند و چیزی دیگر رهن آن نمایند و دین
را دو شرط است ۱ آنکه طلب دینی ثابت باشد نزد آنکس پس درست نیست
رهن بر دینی که بعد از ان قرض خواهد نمود یا بر بهای چیزی که بعد از ان
خواهد خرید و اگر دین به ثابت باشد و لیکن لازم نباشد رهن بدان دین
درواست چون رهن بر بهای مبیع در وقت خیار و بر مال کتابت
یعنی مقرر شده باشد که بنده بخواجه دهد و آزاد گردد چنانکه در تفصیل
آن خواهد آمد و اگر عقد کتابت فسخ نماید بواسطه آنکه نتواند مال
کتابت داد رهن باطل شود ۲ آنکه تحصیل آن دین [از مرهون] از عین
توان نمود پس اگر کس خود را باجاره دهد بخدمتی بر آن خدمت

چیز

چیز رهن کردن روا نباشد و اگر چیزی مرهون باشد بدینی جایز است
که بدینی دیگر رهن نمایند ۴ متعاقدین یعنی آنکس که رهن می‌ستاند
او را مرتهن گویند و آنکس که رهن می‌نهد او را راهن می‌گویند و
شرط است که عاقل و بالغ و جایز التصرف باشند و کسی که ولایت
بر مال طفل داشته باشد جایز است که مال او را رهن نماید
یا بر مال او رهن بستاند اگر مصلحت باشد و جایز نیست که مصلحت یا لازم
جایز که مال طفل بسلم و نسیه بفروشند یا بقرض دیگری بدهد مگر وقتی
که حرج و نفعی باشد یا ضرورت شود مثل خوف از غارت پس آنگاه
هنگام مال طفل بقرض توان داد و چون بقرض دهند چیزی بر رهن
بستانند و اگر رهن ستدن دشوار باشد یا [آنکه] خوف غارت زرد
باشد بر رهن بستانند و قرض دهند بکسی که اعتماد بر او باشد و جایز [است]
که در عقد شرط نمایند که مرتهن یا غیر او وکیل باشند در فروختن مرهون
و ادای دین و راهن را در بین هنگام فسخ وکالت نرسد پس اگر بمیرد
وکالت باطل شود و رهن باقی باشد و اگر مرتهن بمیرد وکالت او

منتقل نمیشود بوارثان او مگر که شرط کرده باشند و نیز جایز است
که شرط کنند که مرهون نزد کسی اجنبی باشد و آنکس مرهون را براهن
و مرتهن هر دو باز دهند یا کسی که ایشان هر دو گویند و اگر راهن مرتهن
هر دو باز دهند یا کسی که ایشان هر دو گویند و اگر راهن مرتهن
هر دو غائب باشند تسلیم حاکم نمایند و اگر ضرورت باشد مثل خوف
از دزد یا ظالم و نزد ضرورت اگر بغیر حاکم دهد بی رخصت راهن
مرتهن ضامن گشته و اگر راهن مرتهن مرهون را نزد دو کس نهند
هر یک از ایشان نزد خود تنها نگاه دارد بلکه با یکدیگر
ضبط آن نمایند **فصل** در احکام اداء دین رهن از مرهون مقدم
است بر اداء دیگر حقها و اگر مرتهن بمیرد و مال و فا بتر ضی نکند
از مرهون دین راهن ادا نماید اگر چیزی ماند بدیگر قرضها فرق
نماید و اگر مرهون وفا نکند بدین راهن تتمه دین چون دیگر
حقها از ترکه بحصه ادا نماید اگر مرتهن بمیرد و مال وفا بتر ضی نکند
و مرتهن امین است ضامن نیست که مال مرهون نکشد و اگر تلف شود

مگر وقتی که تقصیر مرتهن کرده باشد و اگر مرهون تلف شود بی تقصیر
مرتهن از دین هیچ نمی افتد و همچنان بر قرض دار لازم است که تمام دین
باز دهد و اگر مرتهن در مرهون تصرف کند و تلف شود ضامن گشته اگر
مثلیست مثل آن و اگر قیمتی است قیمت آن روز که تلف کرده و تفصیل
مثل و قیمتی از پیش گذشته و همچنین اجرة مرهون در مدت تصرف
تا وان دهد و اگر چیزی بخرج مرهون کرده باشد از راهن کرایه حساب نماید
و مجری دارند و اگر مرتهن خوف داشته باشد که راهن بجور و انکار دین
او کند رواست که از مرهون بقدر دین خود بستاند بی رخصت راهن
و وارثان ر و اگر مرتهن یا وکیل مرهون را بفروشد و ادای دین
نماید بعد از آن مشتری واقف شود بر عیب مرهون قیمتی که بوده
بارش از راهن باز ستانند و اگر معلوم شود که مرهون دزدیده بوده
و صاحب باز ستاند مشتری آنچه داده بقیمت از مرتهن باز ستانند
هیچکدام از راهن و مرتهن را جایز نیست تصرف در مرهون بی رخصت
مرهون یکدیگر و اگر یکی را باشد اذن در تصرف صحیح باشد تصرف باذن

وآخیتک فی الله
وصافحتک فی الله
وعاهدت الله و
وانبیاءه ورسله
والائمة المعصومین علیهم
ان کنت من اهل الجنة
ذنت لی ادخل فیها
الا وانت معی ...
قبلت واسقطت منک
بگوید بر تو شرح کرده
عنک جمیع حقوق
ما خلا الشفاعة والدعاء
والزیارة

۲

الی الله ...

را الا موقوف بر اجازه که چون اجازه شود تفرق صحیح باشد مگر تفرقه
آزادی از جانب مرتهن که آن باطل است از اصل و اگر راهن حصه ملکی که
مرهون نموده بفروشد و مرتهن جهت شریک باشد شفعه خواستن در صفقه بیع
مرهون است نزد بعض علما و اگر راهن نزدیکی کند بکنیزی که رهن کرده و آبستن
شود و آن کنیز ام ولد شود و تغیر ام ولد خواهد آمد و اما رهن باطل نمیشود
و اگر مرتهن رخصت رهن بدهد بفروختن مرهون پس او بفروشد رهن باطل
باشد و قیمت مرهون لازم نیست که بجای آن مرهون باشد اگر راهن رخصت
بدهد که مرهون را بفروشد جهت محصول اداء دین پیش از رسیدن وقت اداء
مرتهن را نمی رسد که تصرف در قیمت آن نماید اما بعد از آنکه وقت ادا برسد
و چون وعده باز رستدن قرضی برسد و راهن باز پس ندهد قرض را مرتهن مرهون را
بفروشد اگر وکیل باشد و اگر نباشد حاکم بفروشد و قرض ادا نماید و باطل میشود رهن
یا آنکه راهن قرض مرتهن باز پس دهد یا آنکه مرتهن از قرض بگذرد و رهن را
از آن خلاص کند یا از حق رهانت بگذرد و اگر شرط نمایند که چون وعده
قرض دادن برسد و راهن قرض باز ندهد مرهون ملک مرتهن باشد

رهن باطل است و بعد از وعده اگر مرهون تلف شود مرتهن تاوان کند و
اگر چیزی بنا حق تصرف نماید در ضمان او است یعنی چون تلف شود تاوانش باید
داد پس اگر آن چیز نزد او رهن کند و ولیست و همچنان در ضمان او است
و منفعتهای مرهون از آن راهن است و بچه که در شکم مرهون باشد داخل
مرهونه از آن نیست و چون نزاید راهن را در آن تصرف رسد و اگر چه
از قرض چیزی باز پس نداده باشد و اگر چه در محل رهن بیع شود و عجبی حکم دارد
بقول اصح چون مرتهن باز ستاند قرضی که بر آن مرهون دارد مرهون را
باز پس دهد و در گرو نیست که آنرا نگاه دارد بقرضی دیگر که از او طلب شی
باید ستاند و اگر کسی مال دیگری رهن نماید برخصت او روا است و تاوان
بر وست چون تلف شود یا فروخته شود بجهت قرض در شیئی و اگر
فروخته شود بزیاده از مقدار قرض آنچه زائد است صاحب مال بستاند
و اگر راهن در زمینی که مرهون باشد درخت بنشاند
مرتهن را رسد که تکلیف او نماید بکندن آن خیانتی کند بر کند و اگر مرهون
خیانتی کند مثل آنکه دست کسی بشکند و بر و مالی لازم آید از قیمت

او رهن آن مال دادن مقدم است بر قرض خواهان زیادی دادن اگر صاحب رهن

آن مال که بسبب جنایتی لازم شده بدهد و مرهون همچنان در رهن باشد و اگر

ندهد آن بنده که جنایت کرده به تسلیم آن مال بدهد اگر قیمت او چیزی زیاده

شود بر آن مال آن زیادتی رهن قرضی باشد و اگر چیزی زاید نشود رهن

باطل باشد و اگر شیره انگور رهن نماید و شراب شود رهن باطل میشود

و اگر آن شراب سرکه شود باز مرهون میشود و اگر مرتهن دانه که زراعت مرهون واجب

است مثل گندم بکارد آن زراعت که ملک راهن است و مرهون نیز

و همچنین رهانت بمیراث نبرد و یعنی چون مرتهن بمیرد و مرهون

نزد وارثان او همچنان برهن باشد بخلاف امانت و وکالت یعنی چون

وکیل امینی بوده باشد وارثان او را دخلی نباشد و وکالت او **خاتمه**

در منازعات میان راهن و مرتهن اگر راهن گوید بر مرتهن که تلف آن

مرهون بسبب تقصیر تو شده تاوان بده و سخن مرتهن آنکه

و مرتهن گوید تقصیر ننموده ام و چیزی بر من لازم نیست و اگر راهن

بر آنچه میگوید گواه دارد سخن او را قبول کنند و اگر گواه ندارد مرتهن را

آنچه میگوید

بر آنچه میگوید سوگند دهند و سخن او قبول نمایند و اگر تقصیر مرتهن ثابت شد

و نزاع در قدر و قیمت مرهون باشد بانکه راهن گوید قیمت آن دوازده

تنگه است و مرتهن گوید یازده تنگه مثلا سخن مرتهن قبول کنند با سوگند

و اگر مرتهن رخصت راهن دهد در فروختن مرهون و او بفروشد و بعد از آن مرتهن

گوید رجوع از رخصت کردم پیش از آنکه تو بفروشی و راهن گوید بعد از آن بگوئی

گوید مرتهن قبول کنند و بیع باطل باشد و مرهون همچنان بر رهن باشد و اگر

امانت

نزاع کنند در تقدیم سخن راهن قبول کنند و همچنین اگر صاحب گوید که مال

نبود دادم و قرض دار میگوید که رهن کرده و اگر کسی را دو تا بت قرض باید داد

و چیزی بقرض دار دهد و بعد از آن نزاع کنند که از آن قرض داده ام که مرهون

دارد و رهن اکنون باطل است و صاحب قرض گوید که از آن قرض داده که

مرهون ندارد سخن صاحب مال قبول کنند و اگر راهن گوید که غلامی رهن

نموده ام و مرتهن گوید کنیزکی آنچه مرتهن گفته رهن نیست رهن نباشد

و آنچه گوید رهن است راهن سوگند یاد کند که رهن نکرده و رهن او باطل

شود **باب دوم** در بیع و تفلیس و در آن یک مقدمه است و سه

مقدمه

فصل حجر در لغت منع است و در شرع منع حاکم است جمعی مخصوص را
از تصرفات مخصوصه بشرایط معینه و تغلیب فرا گرفته اند از فلوس و
سفیهی نیز اموال است در شرع عبارتست از آنکه مال کسی وافی
نباشد بقرض او و آنکسی را مفلس گویند و سفیه و مبذر آنکس است که صرف
مال کند در محلی چند که صحیح نباشد و نزد عقلا ملائم ننماید فصل اول
در اسباب حجر و آن شش است ۱ کودکی کودک را منع کنند از تصرفات
تا وقتی که بالغ شود و رشید باشد و بالغ میشود مرد با نزال منی و برستن
موی بر زهار و به پانزده سالگی و زن بالغ میشود بدو چیز اول نه
سالگی و حیض و آبستنی علامتیست آنست که زنی بالغ شده خنثی
مشکل کسیست که آلت هر دو زن و مرد داشته باشد و نتوان دانست
که مرد است یا زن و آن بالغ می شود بآنکه پانزده ساله شود یا منی از
هر دو فرج بیاید یا منی از آلت زن و مرد یا حیض از آلت زن و رشید
شخصی است که ضبط و صرف مال بوجهی نماید که موجب زیان در معامله
ملاقاتش نشود و بلوغ ثابت میشود بگواهی دو مرد عدل و بلوغ

زن

زن ثابت میشود بگواهی چهار زن و صرف مال در انواع خیرات بوجه
لایق منافی رشد نیست و صرف مال و غذاها و لباسها که لایق بحال اهلی
نباشد تبذیر است و منافی رشد اگر کودک بالغ شود و سال او بسیار گردد
رشد پیدا نشده باشد همچنان منعش از تصرفات بکنند و ولایت تصرف در
اموال طفل پدر راست و پدر پدر را و اگر ایشان نباشند وصی یعنی کسی که ایشان
تعیین کرده باشند و اگر وصی نباشد حاکم ۲ دیوانگی دیوانه ممنوع است
از تمام تصرفات تا وقتی که عقل حاصل پیدا کند و اگر کسی که در وقتی
دیوانگی پیدا نشود و در وقتی نه تصرفات او در آن وقت که دیوانه نیست
درست است و اگر دعوی کند که آنچه من فروختم دیوانگی بوده است
درست نیست سوگند یاد کند و بیع باطل است و ولایت اموال
طفل دیوانه پدر دارد و پدر پدر و اگر ایشان نباشند وصی و اگر وصی نباشد
حاکم ۳ سفیه است و سفیه ممنوع است از تصرفات در مال مگر با
حاکم منع او نماید پس اگر چیزی بخود شد یا ببخشید یا بقرض بدهد یا اقرار کند
بمال بعد از آنکه حاکم او منع نمود درست نباشد و تصرفات او

عبر مال تبرعی ~~[illegible]~~ چون طلاق زن و خلع و اقرار
بموجب حد یا قصاص درست است اگر ولی بیع او را قبول کند صحیح است
و جایز است که سفیه وکیل کسی باشد در فروختن چیزی یا بخشیده ملکیت پس
غلام و کنیز را تصرف در چیزی روا نیست و مالک چیزی نمیشوند و اگر خواجه
ایشان را مالک گرداند اگر تصرف نماید و خواجه قبول کند درست باشد
٤ مرض موقت بعض خستگی که در آن بمیرد پس خسته اگر وصیت کند
به بیشتر از دو ثلث مال درست نباشد مگر وارثان او قبول کنند
و اگر چیزی بخشد یا بفروشد بعض علما گفته اند که درست نیست اول
مفلس است و مفلس را منع کنند از تصرف در اموال بچهار شرط
١ آنکه قرضهای او ثابت باشد نزد حاکم ٢ آنکه وعده قرضها رسیده
آنکه مال او از قرض کمتر باشد ٣ آنکه قرض داران درخواست کنند
منع او را از تصرف پس اگر یکی از این شرطها متحقق نشود حجر روا نباشد
و منع او از تصرف وقتیست که حاکم حکم بان کند و اگر قرضدار ادا
نماید منع تصرف از او برطرف میشود و تصرف می تواند نمود حاکم

بحکم

بحکم حاکم نیست و **فصل** دوم در احکام سفیه است منع سفیه از تصرف
در مال محتاج است بحکم حاکم همچنین است زوال آن اگر کسی چیزی بسفیه
فروشد بعد از آنکه حاکم منع تصرف او نموده باشد درست نباشد و آن چیز را
بستاند و اگر تلف شود در صحبت صاحب که فروشنده است قبض شده باشد
صاحب را طلب عوض آن نمی رسد و اگر به منع از تصرف او آگاهی برطرف نشود
و اگر بی رخصت او نشده باشد عوض باز ستانند و اگر کسی چیزی به امانت
نزد سفیه بنهد پس سفیه آن را تلف کند تاوان غرامتش باید کشید و اگر سفیه را
سفاهت بنشیند برطرف شود حاکم منع تصرف او زایل گرداند و رخصت
تصرف در اموالش بدهد بعد از آن اگر باز سفیه شود ممنوع می شود از تصرف
ولایت در مال سفیه حاکم راست و سفیه را منع نکنند از حج واجب و خرج
او بقدر حاجت بدهند و همچنین منع او نکنند از حج سنت اگر خرج آن
سفر و خرج حضر او مساوی باشد در قدر یا آنکه کسب تواند نمود که از آن
معاش کند و الا ولی او را حلال گرداند و منعش نماید از حج و اگر سوگند
یاد کند درست است در کفارت بروزه دارد و سفیه را رسد که خوفی

که هر کس داشته باشد ببخشد یا آنکه مال بستانند و مرد مستاش نیز که او را
نقد خاصی بکند و وقت نستاند و کودک را در نزدیکی بلوغ امتحان
کند با آنکه چیزی بخرد یا بخرد تا معلوم شود که رشید است یا نه

فصل سیوم در احکام و دران چهار بحث است **بحث** اول
در منع تصرف چون حاکم حکم کند بحجر مفلس او را روا نیست هیچ تصرفی
که بر مالی او وارد میشود مانند فروختن و بخشیدن و آزاد
کردن و روا است آنچه بر مال او واقع نمیشود چون نکاح کرده
و بخشش و وصیت قبول نمودن و میراث کشیدن و اگر اقرار کند
مفلس باینکه او را مال بکسی باید داد و مقبول است بعد از آنکه از حجر
خلاص شود او را بستانند و اگر اقرار کنند که مالی معین از آن اموال
که در وی تصرف او است مال فلان کس است این اقرار از وی شنوند
و اگر بعد از حجر او را مالی پیدا شود علما را دران خلافست
بعضی گفته اند حجر باو راه می یابد و داخل دیگر اموال او شود
و از آن بخش کنند و بعضی گفته اند حجر باو راه نمی یابد و او را

دران تصرف

دران تصرف جایز است و اگر تفصیل نماید تا آنکه مال منجمد و اگر منفعت
دیگر اموال است چون ثمره باغ حجر باو راه می یابد و الا چون مال که
کسب کند حجر باو راه نمی یابد و اگر چیزی خریده یا فروخته باشد خیار
او را میرسد که قبول یا فسخ کند بی ملاحظه غرما و اگر چیزی خریده باشد
در وی عیبی پیدا شود و اگر صرفه در باز پس دادن باشد باز پس تواند
داد و الا نتواند و اگر مفلس چیزی بقرض بستاند یا بخرد بقیمتی که بذمت
او متعلق باشد قرض دهنده و فروشنده شریک قرض داران نمیشوند
که حصه از مال مفلس بستانند و اگر بعد از حجر مال مفلس تلف صاحب
آن مال شریک قرض داران شود حصه از مال مفلس بوی دهند و اگر
کسی چیزی بمفلس بفروشند بعد از حجر اگر عالم است بحجر او صبر نماید تا بعد از
خلاصی از حجر قیمت بستاند و اگر نداند که او محجور است یک احتمال آنست
که عین مال در باز ستاند و یک احتمال آنکه شریک دیگر قرض داران باشد
و حصه از مال مفلس بستاند و اگر مفلس را حج باید و قرض موجل داشته
باشد مال نمیشود و جایز نیست از آن مال چیزی بوی دهند و اجرت کیل

کننده مال مفلس در بردارنده و نگاه دارنده آن هر کاری که متعلق
باشد بمعاملت حجر مقدم است بر قرض و اگر مفلس را قرضی از کسی ستادنی باشد
و یک گواه گواهی دهد مفلس جهت ثبوت آن دین سوگند یاد کند و آن
مال بر قرض داران قسمت کند و اگر مفلس صحیح سوگند بقرض داران کند
و قرض داران او را و انیست که سوگند بخورند بحث دوم
در اختصاص غریم بعین مال اگر کسی چیزی فروخته باشد
و تمامی قیمت حال باشد و نتواند که بستاند بسبب افلاس او را میرسد
که عین مال خود باز ستاند اگر چه قرض خواهان گویند که ما از مال مفلس اول
قیمت مال تو میدهیم و اگر چه مفلس چیزی غیر آن نداشته باشد و میرسد کسی
نیز که شریک قرض خواهان شود و از مال مفلس حصه بستاند و اگر عین مال او بعضی
مانده باشد آنرا بستاند و از تتمه قیمت شریک قرض خواهان باشد و این حکم
وقتیست که مفلس زنده باشد و اگر مفلس بمیرد نتواند که عین مال را باز ستاند
مگر وقتی که میراث وا ردینی باشد و اگر مال او عیبی پیدا کرده باشد
که مفلس مستحق ارشش باشد عین مال را باز ستاند و به ارشش شریک

قرض

قرض خواهان شود و اگر عیب از جانب الله تعالی باشد یا بفعل مفلس عین مال خود
را بستاند یا قرضخواهان شود و عین مال خود را بگذارد و اگر آن مال را زیادتی
پیدا شود و اگر منفصل باشد مانند بچه حیوان و ثمر درخت آن زیادتی از آن
مفلس است و اگر متصل باشد مانند فربهی و بزرگی آنکس را نمیرسد که عین
مال خود را باز ستاند بلکه بقیمت شریک قرض خواهان شود بقیمت و اگر
مفلس در آنچه خریده درخت نشانده باشد آنکس را نمیرسد که درختها را
برکند و تاوان بدهد بلکه زمین را باز ستاند و درخت را نیز و شد و اگر کسی چیزی
باجاره [illegible] بستانده و مفلس شود و آنکس آن چیز را که باجاره داده
میرسدش که آنرا باز ستاند و مفلس شود اگر چه قرض خواهان گویند که
ما اجرت را بتمام میدهیم و اگر کسی چیزی مثل گندم بمفلس فروخته باشد
و مفلس آنرا با گندمی دیگر مثل آن یا بدتر خلط کرده باشد او را
میرسد که از آن گندم مقدار مال خود را بستاند و اگر خلط کرده باشد
بگندمی خوبتر از آن شریک قرض خواهان شود و اگر مفلس ریسمانی خریده
باشد و بافته صاحب ریسمان میرسدش که عینی را بستاند آنچه زیادتی

شریکه

شده بعمل مفلس از آن قرض خواهان است و همچنین است اگر رنگ کرده
باشد و اگر گندم را خلط کند با گندمی از کسی بخرد و آن شخص مفلس شود شریک قرض
خواهان گردد

زراعت کرده باشد صاحب زمین فسخ کند و زمین را باز ستاند
و زراعت را باز گذارد تا وقت درو باجرة و آن اجرة مقدم باشد
بر حق قرض خواهان و اگر کسی خانه را مثلا باجاره دهد و مفلس شود فسخ
آن روا نیست و منفعت آن عوض اجرت بگذارند و اگر کسی قبول
کند مثل دوختن جامه بقصد اجاره و اجرة ستاند و مفلس شود
اگر آن اجرت باقی باشد صاحب اجرت را می رسد که اجرت باز ستاند
و فسخ آن عقد نماید **بحث** سیوم در قیمت اموال مفلس باید
که قاضی شتاب کند بفروختن آنچه گمان فوت دارد مانند سبزی و
میوه و بعد از آن آنچه مرهون باشد و سزاوار است که عرض را
در بازار حضور بفروشند بحضور قرض خواهان و اعتماد کنند
بر دلالی امین و اول مزد او بدهند و نفقه مفلس و عیال او از وقت
حجر تا روز

حجر تا روز قسمت بقدر کفایت او بدهند و اگر مفلس پیش از قسمت بمیرد
کفن واجب او را از مال او مقدم دارند بعد از آن حاکم قسمت نماید
و باقی مال را بقرضهای حال در وقت قسمت که ثابت باشد شرعا و اگر
بعد از قسمت قرض دیگر حال ظاهر شود قسمت اول باطل کنند و باز قسمت
نماید و آن را حصه بدهند و اگر مصلحت آن باشد که قسمت را موقوف دارند
و مال بقرض بعامل داده بدهند یا امانت نزد امینی بسپارند **بحث چهارم**
در حبس مفلس یعنی در بند نمودن او حرام است حبس مفلس اگر افلاس
او ثابت شده باشد باعتراف قرض خواهان یا بگواه و اگر کسی را قرضی
باید داد و درنگ نماید در باز پس دادن با آنکه توانائی داشته باشد حاکم
را میرسد که حبس نماید او را و مال او را بفروشد و ادا نماید و اگر کسی
گوید که مرا مالی نیست پس اگر چنانچه او را مالی بوده باشد یا آنکه
دعوی بر مالی باشد که تلف شده باشد که ضرور است که گواه بر آن دعوی
بیاورد پس اگر گواه گواهی دهد بآنکه مالهای او تلف شده کافیست
و سوگند نمیدهند و اگر گواه گواهی دهند که آنکس مال ندارد شرط است

را اموال مخفی او مطلع شود و سوگندش نیز دهند که مالی ندارد و اگر او را
مالی نباشد و یا اصل دعوی مالی نباشد قبول میشود و سوگند او بی گواه
و چون مال مفلس را قسمت نماید واجب است که او را از حبس خلاص کنند و روا نیست
قرضی ۲ که مفلس را باجاره دهند و اجرة او را بغرماء ان بستانند یا اگر او را نگاه دارند
و اگر مفلس را خانه باشد که در ان نشیند و بنده که خدمت او کند و مرکوبی
که بران سوار شود و اگر لایق باشد آن نفروشند در قرض و همچنین جامها
تجملی اگر از اهل آن باشد و اگر مفلس را خانه و چارپای باشد که بکرایه دهند تا
قسمت اموال او بکند آنها را بکرایه دهند و همچنین اگر غلامی داشته باشد
یا کنیزکی و اگر چه مادر فرزند مفلس باشد **باب ۳** در ضمان و حواله و کفالة
و دران سه فصل است **فصل** اول در ضمان رعامست و کفالة
و ضمان بیک معنی است نزد بعضی علما و اقرب آنست که کفالت تعهد بال است
و ضمان تعهد بدین و مضمون له آن کسی است که قرضی می باید بستاند
و مضمون عنه آن کسی که قرضی می باید بدهد و ضامن آن کسی است که تعهد آن است
که قرض می نماید و ارکان ضمان پنج **اول** صیغه بگوید که من ضامن

شدم

شدم و متحمل گشتم و آنچه این معنی ازو فهم شود **۲** ضامن و شرط است
در و بلوغ و رشد و جواز تصرف و غنی در وقت ضمان و چون غنی
نباشد اگر مستحق که دین بدو می باید ستد میداند که چیزی ندارد ضمانی
او روا است و روا نیست ضمانی کودک و دیوانه و بنده اگر خواجه
اش رخصت ندهد و اگر دهد رخصت دهد روا است و این دین بر بنده
لازم میشود که چون آزاد شود ادا نماید و اگر خواجه گوید که از کسب ادا نماید
روا است و شرط نیست که علم ضامن بصاحب حقی که از برای او ضامن
میشود اما شرط است رضا او و اگر کسی ضامن قرضهای دیگری شود آن
قرض بذمت آن منتقل شود و برو لازم است ادا نماید و اگر صاحب
آن قرض درگذرد از مضمون عنه و بدو گوید که مرا از تو چیزی ستدنی نیست
قرض بر ضامن باقیست و ازو طلب می توان نمود و اگر بضامن گوید که
ترا بمن چیزی دادنی نیست از آن قرض چیزی بر ضامن و مضمون عنه نماند
و اگر ظاهر شود که ضامن مفلس است و صاحب مالی نیست بمقدار آن
قرض مضمون له را رسد که عقد ضمانی را باطل کند و قرضی از مضمون عنه

بستانند و اگر بعد از آن که ضامن شده باشد مفلس شود و مضمون له را
نمی رسد که عقد را باطل کند بلکه از ضامن بایدش بستاند چون غنی گردد و اگر
ضامن قرض باشد که در حال بدهد یا بعد از مدتی اگر چه آن قرض حالی باشد و ضامن
اگر برخصت مضمون عنه ضامن شد آنچه بمضمون له می دهد می رسدش که
از او باز ستاند و اگر بی رخصت او ضامن شده نمی رسدش و اگر در عوض قرض
کالای داده باشد از مضمون عنه باز ستاند و آنچه کمتر است از قرض یا قیمت آن
و اگر مضمون له از قرض چیزی ببخشد آنرا از مضمون عنه باز نستاند ۳
از مضمون عنه و رضای شرط است در صحت ضمان ۴ مضمون له و رضای
او شرط است — در قبول او بقول احتمال اشتراط دارد ۵ دینی است
که بر آن ضمان میشود و شرط است که در وقت ضمان آن دین نزد مضمون عنه
ثابت باشد پس اگر ضمان قیمت چیزی شوند که بعد از این خواهند خرید درست
نباشد اگر بنده را مال کتابت بخواهد بدهد جایز نشد ضمان بر آن و
همچنین روایت بر نفقه زن که نزد شوهر است از آن وقت که گذشته
و وقت حال و ضمان نفقه آینده جایز نیست و اگر چیزی نزد کسی باشد

بغصب

بغصب یا از برای خریدن جایز است ضمان آن و اگر بامانت باشد
جایز نیست و جایز است که کسی ضمان ضامن شود و دیگری ضمان او
و همچنین هر چند که خواهند و شرط نیست که ضامن بداند که آن دین چند است
پس اگر ضامن شود بآنچه او را دادنی است درست نیست و بر ضامن لازم است
و آنچه بگواه ثابت شود یا بسوگند مضمون عنه درست نیست ضمان شدن
آنچه گواه بر آن گواهی دهد و اگر مال بفروشد و دیگری ضامن شود بآنکه چون
معلوم شود که آن مال از آن بایع نیست قیمت را بمشتری باز دهد درست و لازم است
که قیمت بدهد چون معلوم شود که آن بیع باطل بود بسبب آنکه آن هم
مال دیگری بوده و اگر معلوم شود که بعضی ملک دیگری بوده قیمت مقدار آن
بایدش داد اگر بیع باطل شود بواسطه عیب و مانند آن قیمت بر او لازم
نباشد و اگر ضامن گوید که دینی بمضمون له داده ام و او گوید نداده قول مضمون له
معتبر است چون سوگند یاد کند و اگر مضمون عنه گواهی دهد بآنکه ضامن
نمی داده ام قبول نماید اگر تهمت نباشد و اگر گواهی رد کنند بواسطه
فسق و مضمون له سوگند یاد کند بر وی لازم است آنچه سوگند یاد

کرده بران و درین هنگام ضامن باز ستاند از مضمون عنه آنچه او را داده
اند و آنچه ثانیا سوگند میدهد و اگر مضمون عنه گواهی دهد با آنکه انکار
ضامن دینی داده باشد دهد و آنچه ثانیا بمضمون له میدهد اگر زاید
باشد بر آنچه اول داده فصل دوم در حواله و حواله عقدیست مشروع
بجهت نقل و گشتن دینی از کسی بر کسی دیگر و متعلق است آن
به شخص محیل و آن کسیست که دفع بر و لازم است و حواله
میکند محتال و آن آنست که حواله قبول می نماید و محتال علیه او را
آنکسی که حواله بر وی می نماید و حقش بمحیل می باید داد و آن حق
محال میگویند و شرط است که محتال در حواله رضای ایشان بهر سه
و اگر داند قدر آنچه بدان حواله میکنند و شرط است که محال علیه غنی باشد
و حواله بموجب نقل حق از محیل بر محال علیه و شرط نیست که محال علیه را
چیزی بمحیل باید داد و اگر کسی حقی حواله نماید بر کسی باز آنکس حواله بر
کسی دیگر درستست اگر محال علیه حق را بمحتال دهد و از محیل طلب کند
پس محیل گوید که مرا از تو آن حق ستدنی بود سخن او معتبر است
با سوگند

و صحیح است حواله جائی که بنده خود را بدان خواجه بخرد و نیز اگر مؤجل
باشد و همچنان درستست حواله بحق مؤجل اگر مشتری حواله بایع نماید بثمن
آنچه خریده باز پس دهد بواسطه عیب باطل میشود و حواله و اگر بایع بثمن
شده باشد باز دهد بمشتری و محال عنه از آن حق خلاص است اگر بایع بثمن
آنچه فروخته بر مشتری بعد از آن مشتری فسخ آن عقد کند حواله باطل نمیشود
و اگر آن عقد باطل باشد بسبب آنکه آنچه فروخته اند مال دیگری بوده باطل است
حواله بایع و مشتری فصل سیوم در کفالة و آن تعهد بنفس کسیست جهت
شخصی که حقی دارد بر وی یعنی قبول کند حاضر گردانیدن او چون صاحب
طلبد و آن کسی که متعهد شود او را کفیل میگویند و صاحب حق را مکفول له
و شرط است رضای کفیل و مکفول له و شرط است که مکفول معین باشد
پس اگر شخصی کفیل شود و از جمله آن دو کس که حقی نزد ایشان است کفالت
باطل است و شرط است کفالت با لفظی باشد که بآن اراده ذات
آنکس کند مثل آنکه گوید کفیل بدن او شدم یا سر او یا روی او و اگر
کفیل گوید دست و پای شدم درست نباشد و درستست کفالت

حال و مؤجل و اگر تعیین نکنند که حال باشد یا مؤجل حکم حال دارد هر وقت که صاحب
حق خواهد تواند طلبید و اگر مؤجل باشد شرط است تعیین مدت و بعد از کفالت
و اگر کفیل مکفول را تسلیم صاحب حق کند خلاص میشود و الّا او را حبس نمایند تا
مکفول را حاضر کند یا آنکه حق بر او لازم است بدهد و اگر تسلیم نماید مکفول را و او
در دست ظالمی باشد که صاحب حق حق خود را از او نتواند ستدن تسلیم درست
نباشد و اگر کفیل در وقت کفالت گوید که اگر من او را حاضر نکنم آنچه او را داد
نیست مرا باید داد و بر او لازم نیست الا آنکه مکفول را حاضر کند و آن
حق بر او لازم نمیشود و اگر کسی قرض داری را از دست صاحب آن بزور
خلاص کند لازم است بر او که قرض دار را حاضر نماید یا قرض را بدهد و اگر کسی
خونی کرده باشد لازم است که حاضرش سازند یا دیت خون بدهد و اگر کفالت
مؤجل باشد تسلیم مکفول پیش از مدت لازم نیست و خلاص میشود کفیل
با آنکه بمیرد و مکفول یا تسلیم نفس خود کند صاحب حق یا کفیلی دیگر او را
گرداند و اگر کفیل شخصی شود از برای دو کس که دین دار ایشان حاضر گرداند
بتسلیم یکی از ایشان خلاص نمیشود از کفالت و اگر مکفول حاضر نباشد

و آن محل

و آن محل که کفیلش طلبند مهلتش بدهند چند مدت که برود و او را
بیاورد و اگر در عقد کفالت تعیین محل کنند که مکفول را حاضر کنند تعیین
میشود و الّا در بلده کفالت حاضر بایدش نمود و کفیل اگر گوید بمکفول له
که ترا از مکفول حق ستدنی نیست سخن مکفول معتبر است و اگر گوید
حق را بمکفول بخشیده مکفول له سوگند یاد کند که نبخشیده پس
اگر رجوع سوگند بکفیل کنند سوگند یاد کند و از کفالت خلاص باشد
لیکن حق از مکفول نیفتد **باب ٤** در صلح و آن عقد مشروع از
برای قطع نزاع میان مردمان و آن عام ترین عقدهای مشروع است
چه رواست میان مسلمانان و کافران و اهل حق و ظلم و زن و
شوهر و میان هر که دعوی و خصومت بر یکدیگر داشته باشند
و ازین جهت سید الاحکام میگویند و در شرع ترغیب بسیار در آن
هست حق سبحانه تعالی که خیر بیت عظیم و پیغمبر ص فرموده که صلاح
میان خصمان ثوابش بیشتر است از تمامی نماز و روزه و صحیح است
صلح به اقرار خصم بر حق و با انکار او مادام تغیر شرع نباشد و حلال

نسازند چیزی که حرامست چون بنده گردانیدن آزاد درست نیست
صلح واگر چه ندانند متصالحان قدر حقی که بران نزاع دارند وشرط است
که ایشان دانند آنچه بدان صلح میکنند که چه چیز است و چه مقدار است
واگر چه آن چیزی باشد که بکشند بوزن مثل گندم کافیست دیدن آن
واگر صلح نماید مثلا از مقداری گندم بمقداری از آن یا تجدید مهله
یکماه مثلا یا بعکس صحیح است واگر صلح کنند از طلا و نقره و بعکس
صحیح است واگر چه در همان مجلس داد و ستد نکنند وعقد صلح لازم است
از هر دو طرف و باطل نمیشود الا باتفاق و رضای متصالحان بر فسخ آن
واگر دو کس شریک باشند در مال تجارت وصلح نمایند بر آنکه سود
و زیان آن بر یکی از ایشان باشد و آن دیگر را اصل مال خود باشد درستست
واگر کسی بدیگری گوید که حق مرا بده او جواب گوید که بمن بفروش یا ملک منی
گردان یا باز داده ام همچنان است که اقرار کرده بآن حق اما اگر
جواب نگوید گوید که صلح بر و لازم است یا بمن صلح کن حکم اقرار ندارد
و بر آن حق لازم نشود واگر ظاهر شود که آنچه صلح بآن کرده اند

ملک

ملک دیگر است صلح باطل باشد واگر کسی چیزی تلف کند که یکدرهم
نقره ارزد و با صاحب آن صلح کند بدو درهم صحیح است واگر دعوی
کند خانه را برکسی و صلح کند بر نشستن یکسال در آن خانه درست است خواه
انکار کند که خانه از و نیست یا اقرار کند که از و است چون دو کس نزاع
در ملکیت اسبی کنند و یکی سوار باشد و دیگری لجامش را داشته
باشد حکم کند باید بملکیت صاحب خانه شیب دعوی ملکیت دیوارهای
وتاق بالا کند حکم کند بملکیت صاحب وتاق بالا و صاحب خانه شیب
نزاع در ملکیت نردبان نمایند حکم کنند بملکیت صاحب وتاق بالا
~~واگر صاحب وتاق بالا~~ واگر نزاع کنند در ملکیت فضای خانه و نردبان در
آنجا باشد در راه تا نردبان و آنچه در شیب نردبان است شریک باشند
و باقی مخصوص است بصاحب خانه شیب و چون دو کس نزاع کنند در ملکیت
کرباسی که در دست هر دو باشد واگر چه در دست یکی بیشتر باشد یا علامتی
واگر جامه که او پوشیده از آن یکی باشد یا دیواریکه متصل بخانه هیچ کدام
نباشد ایشان شریک باشند در ملکیت اینها بتسویت و این حکمها که

کفته شده وقیمت گواه نباشد و آن کس حکم بملکیت او کنند سوگند یاد کند و اگر
هر دو سوگند یاد کنند یا رجوع سوگند کنند شریک باشند بسویت و واجب نیست بر
کسی رخصت آنکه سر چوب عمارت همسایه بر دیوار او نهد بلکه سنت است اگر
رخصت دهد پیش از نهادن چوب رجوع می تواند نمود و بعد از آن رجوع نمی
تواند نمود مگر آنچه بر آن نقصان می شود بدهد چون آن عمارت خراب شود بعد از
آنکه ساخته شود رخصتی دیگر باید که چوب بدان دیوار نهد و اگر در چوب نهادن
صلح نماید جایز درست است بشرط آنکه وزن قد آن چوب معلوم باشد و چون دو کس
شریک باشند در ملکی هیچکدام را نمی رسد تصرف در آن کردن بی رخصت شریک
دیگر و چون آن ملک خراب شود تکلیف شریک نمی توان نمود بعمارت آن مگر
وقتی که خراب کرده باشد بی رخصت آن شریک دیگر یا برخصت او بشرط آنکه بسازد
و هر کس را میرسد که اشغال درخت سایه که بنای او در آمده باشد دور کند
و اگر نشود بشکند و جایز است تا بدان نهادن و دریچه و بعضی از عمارت
بیرون کردن بکوچه راهگذار که بن بسته نباشد بشرط آنکه ضرر نرساند
و همچنین در خانه بدان گشادن اگر صاحب خانه معارضه کند منعش کنند از

معارضه

معارضه و اگر خراب شود صاحب خانه برابر مثل آن بسازد و آنکه اولا ساخته
منعش نمی توان نمود و آنچه یاد کرده شد روا نیست و اگر چه بن بسته اگر چه معبر
نباشد مگر آنکه همه خانه ایشان بدین کوچه است رخصت دهند و اگر بی رخصت
ایشان کند ایشان را می رسد که خراب کنند و همچنین ایشان را منع می رسد اگر در تازه بگشاید
بجهت تردد و منعشان نمی رسد و اگر دریچه گشاید یا شبکه نهد در کوچه منفذه
که را بیرون ندارد و هر یک از آنکسانی که در خانه ایشان تا آخر کوچه نزدیکتر است
تا بر فانه یک از ایشان و هر یک از ایشان را می رسد که در خانه بگشاید
بجای که از دری که هست بسر کوچه نزدیکتر باشد

باب ه در اقرار

و آن خبر دادن از حق لازم است بر آنکس که خبر میدهد خواه مالی باشد
و غیر آن و آنکس را خبر میدهد مقر میگویند و آنکس که خبر برای او میدهد
مقر له و آن حق را مقر به و درین باب دو فصل است و خاتمه

فصل اول اقرار بمال و ارکان او چهار است

۱ صیغه و آن لفظیست
که خبر میدهد از حق سابق مانند فلانکس را است بر من یا نزد من
در ذمت من فلان چیز و شرط لیست که معلق بامری نباشد پس اگر

گوید تراست بر منی چندین اگر زید بیاید و یا اگر تو خواهی درست نباشد
و اگر گوید بر منی است هزار دینار چون اول ماه شود و اگر بقصد تعلیق
گوید اقرار درست نباشد و اگر کسی بدیگر گوید که مرا نزد تو هست هزار دینار
پس جواب گوید که بلی یا گوید راست می گویی یا باز داده ام اقرار درست است
و مال از و طلب توان کرد و اگر گوید که وزن کن یا در کیسه کن و مانند آن
اقرار نیست و اگر بکسی گوید آیا مرا نیست بر تو هزار دینار پس جواب گوید بلی
اقرار است و مال از و طلب توان نمود و اگر گوید بکسی آیا مرا نیست بر تو
هزار دینار پس جواب گوید نعم اقرار است و بعضی گویند که نعم اقرار است و مال از و طلب
توان نمود و اگر گوید بکسی که این خانه را از من خریده یا بخشش قبول کرده
یا از من بملکیت ستاده و یا غصب نموده پس جواب گوید که بلی یا گوید
نعم گویند اقرار است بملکیت ایشان و اقرار چون کرد اثبات باید
نمود که بچه طریق ملک او باشد یا بتصرف او در آمده مقرله و شروط است
که بالغ و رشید و جایز التصرف باشد و با قید اقرار نماید نه بزور و شرط نیست
که عادل باشد پس اقرار کافر و فاسق درست است و اقرار سفیه آنچه

در کرده

در کرده او است او را روا نیست مانند طلاق درست است و اقرار بمال او درست
نیست و اگر سفیه اقرار کند بآنکه دزدی کرده او را سزا حد درست است
و اگر بنده اقرار کند چون آزاد شود و التزامش کنند باز و هر کسی که تصرف او
در چیزی رواست اقرار او در آن چیز درست باشد و بنده که خواجه رخصتش
داده باشد در تجارت چون اقرار کند در آنچه تعلق بتجارت داشته درست است
و هر چه اقرار کند از آنچه در رخصت او است فیما شد و اگر آنچه با آن اقرار کرده زیاده است
از آنچه در دست او است آن زیادتی بر خواجه لازم نیست که بدهد و اگر مفلس اقراری
کند درست است و آن صاحب حق شریک دیگر قرض خواهان نمی شود بر قول اقوی
و اگر فتنه در آن خشکی بمیرد و اگر اقراری کند اگر گمانه عرضی باشد آنرا الحج
درست نشود گمان باشد و صحت است و حکم آن در کتاب وصیت خواهد آمد
و اقرار کودکی بآن کسی بالغ باشد در سنی که تواند بود درست است و شرط است
که قابلیت مالکیت داشته باشد پس اگر گوید بکسی که مرا ده دینار بابتی
شتر داده است درست نباشد و اگر گوید که بسبب این شتر مرا دادنی است
درست باشد بر قول اقوی و اگر کسی اقرار کند بجزئی مر بنده را از آن چیز

ازان خواجه اولست واگر اقرار کند بمالی جهت بچه که در شکم است درست باشد
واگر هیچ سببی نگوید یا سببی گوید که تواند تمامت میراث یا وصیت واگر
سببی گوید نتواند بود مثل آنکه جنایتی بمن کرده ام همه اقرار درست نیست بسبب
لغو است پس اگر بچه زنده برآید چون آن وقت اقرار شش ماه نگذشته
باشد آن مال ازان او است و چون ده ماه گذشته باشد ملک او نمی
شود و اگر میان شش ماه تا ده ماه برآید آن زن شوهر نداشته باشد
ملک او نیز میشود و اگر دو بچه برآید ملک ایشان است برابر و اگر یکی مرده
باشد ملک آن دیگر است و اگر کسی اقرار کند که فلان و ده بر منست ده دینار
فلان کس وارث او است و وارث دیگر ندارد لازم است
بر وی تسلیم ده دینار بوارث و اگر اقرار کند بانکه فلان مسجد
یا فلان مقبره راست بر من صد دینار درست است تتمه اگر کسی اقرار
کند پس مقر له گوید دروغ میگوئی آنچه تو بدان اقرار کرده از من
نیست آنرا نزد حاکم بسپارند یا پیش امینی بامانت بگذارند
و چون انکار باز گردد بوی دهند اگر مقر باز گردد از وی نشنوند

واگر اقرار کند

واگر اقرار کند بانکه فلان مال ملک یکی از این دو کس است و تکلیف نمایند
تا بیان کند پس اگر تعیین یکی از ایشان کند قبول کنند و آن شخص دیگر اگر خواهد
سوگند بوی دادن بانکه نمیدانی از منست و اگر اقرار کند بانکه مرده بنده
تا بان بوی دهد و اگر گوید نمیدانم اگر گوید نمیدانم از کدامست سوگند
بدهند و ایشان هر دو خصم یکدیگر باشند در آن مال و اگر کسی اقرار
کند بانکه فلان بنده ملک فلان کس است و او انکار کند و گوید که از من
نیست شیخ ابو جعفر ره گفته که آن بنده آزاد میشود و مقر به شرط نیست که معلوم
باشد پس اگر اقرار کند بانکه فلان کس نزد من چیزی دارد درست است و اقرار است
که ملک او باشد پس اگر گوید که خانه من از فلان کس است درست نیست و اگر گوید
بدان خانه ملک فلان کس است و ملک من بود تا وقت اقرار اول صحیح است
اقرار درست نیست و اگر اقرار کند که از میراث من از پدرم و اقرار درست نیست
و اگر اقرار کند بانکه فلان کس را بر من چیزیست یا مالیست تفسیر کند بر آن
چیزیکه آنرا مال گویند از وی قبول کنند و اگر تفسیر کند بیک دانه گندم یا بشراب
یا بپرستنی خوکی یا جواب سلام قبول نکنند و اگر تفسیر نکند بجای او را

در بند کنند تا آنرا بیان کند پس اگر گوید که یک درهم است و آنکس دعوی کند که
مراد تو ده درهم بوده و آن دعوی را نشنوند و اگر دعوی بدین گونه کنند که مرا
نزد تو ده درهم است دعوی او بشنوند پس اگر مقر سوگند یاد کند که یک درهم
بیش نیست ازو قبول کنند و اگر اقرار کند بانکه فلانکس راست بر من صد دینار
مجهول است برود دیناری که در آن شهر رایج است و اگر چند دینار باشد رایج
در آن شهر بیان کند که کدام مراد اوست و اگر تفسیر بدیناری کند که رایج
نباشد قبول کنند و اگر اقرار کند بانکه فلانکس راست بر من از یک دینار تا بده
دینار لازم است برو نه دینار و اگر اقرار کند بانکه فلانکس راست بر من یک درهم در ده
درهم و او را ده حساب نکرده باشد او را یک درهم لازم است و اگر از ده
حساب کرده باشد ده درهم و اگر اقرار کند بظرفی که در وی چیزی باشد ظرف
لازم است و مظروف لازم نیست برو که صندوق بدهد و کتاب لازم نیست
و اگر بگوید که کتابی که در صندوق است لازم است که کتاب بدهد و صندوق
لازم نیست و اگر دو وقت بیک نوع عبارت اقرار کند مثل آنکه در زمانی
گوید فلانکس راست نزد منی ده دینار و در زمانی دیگر گوید که همان کس راست

نزد منی

نزد منی ده دینار یک اقرار باشد بیش از ده دینار برو لازم نباشد مگر آنکه
هر یک را سببی بیان کند مثل آنکه اول گوید که ده بقرض ستاده ام و نوبت دیگر
گوید که ده دینار از وی مال خریده ام و اقرار بمال اندک داخل است در
اقرار بمال بسیار چون از یک جنس باشد مثل آنکه گوید که فلانکس را نزد منست ده
دینار و بعد از آن گوید که فلانکس را نزد منست صد دینار آن ده دینار در
صد دینار بجهت داخل باشد و برو لازم نیست الا صد دینار و اگر اقرار کند بانکه فلانکس
را نزد منست غلامی که برو دستاریست اقرار است بغلام و دستار برو
آنکس و اگر گوید فلانکس را نزد منست اسبی که برو زینست اقرار است باسب
تنها و زین از آن آنکس نباشد و اگر اقرار کند مجمل بانکه فلانکس راست نزد
منی صد دینار بیانش باید نمود که مراد صد حبه یا مالی که بیان کند قبول کنند
و اگر اقرار بانکه فلانکس را نزد منست یک دینار و نیم و همچنین بایدش نمود که
مراد از نیم به چه است **فصل دوم** دوم در اقرار بسبب شرط است که
مقر اهلیت اقرار داشته باشد بانکه شرطها که در پیش یاد کردیم در و باشد
و آنکه مقر له قبول کند آن اقرار و آنکه جنس نزاع نفی آن نکند و در اقرار

ودر اقرار بفرزندی آنکس با او نزاع نکند لیکن اقرار کند بانکه فلانکس پسر منست
وآنکس از وی بزرگتر است اقرار درست نباشد زیراکه حس نفی آن
میکند واگر آنکس مشهور باشد که پسر دیگریست اقرار هم درست نباشد زیراکه
شرع نفی آن میکند و نیز اگر دیگری با وی نزاع کند که فلانکس پسر منست
اقرار تمام نباشد واگر گوید که فلانکس پسر منست و آن کس بالغ باشد
قبول کند و نسب او معلوم نباشد اقرار درست اقرار تمام نباشد واگر
گوید که فلانکس پسر منست و آنکس نابالغ باشد قبول کند و نسب او معلوم نباشد
اقرار درست باشد بفرزندی او شود واگر بعد از آنکه بالغ شود و نفی کند
و گوید من پسر او نیستم از و قبول نکنند واگر گوید فلانکس پسر منست و آنکه
مرده یا دیوانه باشد اقرار درست هست و حاجت بقول دیوانه نیست
واگر اقرار کند بغیر فرزند مثل پدر یا برادر باید که گواه بیارد برین دعوی یا
آنکس قبول کند و این هنگام ایشان از یکدیگر میراث برند و غیر ایشان
بواسطه ایشان میراث برند واگر کسی اقرار کند که فلانکس پسر پدر منست
و بعد از آن اقرار کند دیگری نیز پسر پدر اوست و آن دیگری منکر پسر

دو بنی

دو بنی ایشان باشد از شش دینار سه دینار از پسر سیوم از پسر دوم و دو دینار
از پسر اول است واگر پدر کسی مرده باشد اقرار کند بانکه فلانکس نیز پسر پدر منست
بعد از ایشان هر دو اقرار کنند بانکه کسی دیگر نیز پسر پدر ماست پس اگر آنکس گوید
من پسرم اما شما هر دو پسر پدر من نیستید ~~حصه میراث برند که اقرار کند بمیراث~~
درین هنگام نصف همه میراث با آن پسر سیوم بدهند و وقتی که مجهول النسب
باشد همه میراث برند که اقرار کند بمیراث برند او که از قوم بیشتر باشد در
میراث میراث را با او دهند مثل آنکه کسی بمیرد و میراث برنده او را برادری
پس آن برادر اقرار کند بانکه فلانکس پسر برادر منست تمام میراث با آن پسر دهند
واگر کسی از مقر در میراث بیشتر باشد از مقر له شد یک را نصیبی دهند پس اگر آن
برادر گوید که فلانکس نیز برادر منست میراث با ایشان هر دو بدهند و ثابت نشود
نسب الا بگواهی دو عدل پس اگر کسی بمیرد و دو برادر گواهی دهند بانکه فلانکس
پسر برادر ماست میراث می برد و نسب ثابت میشود زیراکه آن برادران عادل
باشند واگر فاسق باشند نسب ثابت نمیشود و لیکن میراث می برد واگر کسی اقرار
کند بانکه فلانکس پسر پدر منست و میراث او از آن مادر و منست پس اگر

عبد گوید که تو پسر منی اگر کسی تمام میراث برده و صغرا گواه باید با آنکه پسرانت
اگر مشهور نباشد که او پسر آن میت است چون دو کس در صحت یکدیگر اقرار کنند
و گواه
بوجهی که از یکدیگر میراث برند و نسب ایشان مشهور نباشد اقرار درست است
از یشان نطلبند و از یکدیگر میراث برند **خاتمه** در حکم آنکه مقر بعد از اقرار سخنی
دینار
گوید که مخالف اقرار باشد اگر کسی اقرار کند با آنکه فلانکس است نزد منی هزار درم
لازم دینار از بهای شراب یا از بهای مالی که نستده ام اقرار درست است هزار دینار
برو لازم است و آنچه گفته که از بهای شراب یا مالی که نستده ام باطل است و اگر
بگواه
گوید هزار دینار بعد از یکسال باید شی بستد هزار دینار ثابت شود تا بعد یکسال
ثابت شود و چون گواه بدان شنیده باشد حال باید شی داد و اگر اقرار کند با آنکه فلانکس راست
بر منی یکصد دینار و بعد از آن بیارد و بگوید که این صد دینار است که به امانت پیش
منی داشت او شنوند و اگر گوید فلانکس را در ذمت منست صد دینار و بعد از آن
صد دینار بیاورد و بگوید که این صد دینار بیاورد و بگوید که این صد دینار است که اقرار آن
است
کردم و به امانت نزد منی بود او شنوند و غیر از این صد دینار دیگر برو لازم
که اقرار بآن کردم و اگر گوید فلانکس را بر منست ده منی گندم بلکه بیست منی

برو لازم

لازم
برو لازم نیست و الا بیست منی و اگر گوید فلانکس را بر منی صد دینار بود برو لازم
میشود و اگر گوید غلامی که در ذمت منست ملک زید است و بعد از آن گوید
بلکه ملک احمد است غلام بزید دهد و قیمت آن باحمد و اگر گوید فلانکس را نزد
منی امانتیست و فوت شده از و نشنوند و اگر گوید فلانکس را نزد منی ده دینار است
بلکه نه دینار لازم نیست بجز الا ده دینار و اگر زید گوید فلانکس را بر گوینی دعوی
کند بر کسی که ترا ده دینار بر منی داده ای است که اقرار بدان کرده گواه بدان گواهی
پیش
و آن کس گوید هرا دادنی منست و گواهی نابود راست درستست که منی اقرار کردم
اگر گواه در گواهی گوید که او ده دینار راستست چون گواه راست داشت از و نشنوند
و اگر گوید که نستده ام او را می رسد که سوگند دهد بزید که نه بر است داشت **تتمه**
استثنا پرحق کردن صحیح است از شی و دیگر و از کلی که بر آن کرده شد **فصل**
اگر کسی گوید که فلانکس را نزد منست صد دینار الا یک دینار از صد دینار بیرون
کرده و از آنکه نزد اوست بیرون نشد آنچه نزد اوست نود و نه دینار باشد
آنچه
و یک دینار را از صد دینار بیرون کرده و از آنکه نزد اوست بیرون نشد پس
نزد اوست نود و نه دینار باشد و یک دینار نزد او نباشد و شیء اول

را مستثنی منه میگویند و شیء دوم را مستثنی پس اگر کسی گوید که فلانکس راست
بر من ده دینار الا یکدینار را لازم است بر وی نه دینار و اگر گوید فلانکس را نیست
بر من ده دینار الا یکدینار لازم است بر وی یکدینار و اگر در اقرار مکرر استثنا یاد
کند پس اگر بحرف عطف باشد مثل آنکه فلانکس را بر منست صد دینار الا ده
دینار و الا پنج دینار [illegible] یا آنکه دوم بمقدار اول باشد و الا هر دو
استثنا از اول است و بر وی لازم است آنچه از آن عدد باقی ماند پس در مثال
اول لازم باشد هشتاد و پنج دینار و در مثال دوم نود دینار و در مثال
سوم هفتاد و پنج دینار و اگر مقدار استثناء دوم کمتر از استثناء اول
باشد و بحرف عطف نباشد دوم استثنا از اول است و در اقرار داخل است
مثل آنکه از فلانکس را بر منست صد دینار الا ده دینار الا پنج دینار لازم شود بر وی
نود و پنج دینار و اصل آنست که مستثنی و مستثنی منه از یک جنس باشند و استثنا
از غیر جنس خلاف اصل است پس اگر در اقرار مستثنی کند و جنس آن بیان کند
و جنس مستثنی منه بیان نکند مستثنی منه از جنس مستثنی باشد چه آن
اصل است پس اگر کسی اقرار کند بآنکه فلانکس را بر منست هزار دینار

الا یکدینار

الا یکدینار هزار از جنس دینار باشد بر وی لازم شود هزار کم یکدینار و چون مقر
گوید مراد من از هزار نیست و سوگند یاد کند قبول نمایند و بیان کند که هزار
چیست و بیان او بشنوند مادام که بعد از استثنا یکدینار از آن چیزی بماند
و اگر اقرار کند بآنکه فلانکس را بر منست هزار دینار الا جامه بیان قیمت آن
بکنند و اگر کمتر از هزار دینار باشد تا بیشتر قبول کنند اگر هزار دینار باشد
یا بیشتر قبول ننمایند و اگر بعد از دو اقرار یک استثنا یاد کند مثل آنکه گوید که
فلانکس راست بر من هزار تنکه و هزار دینار الا ده دینار استثنا از دوم یعنی
باشد مگر آنکه قصد او استثنا باشد از هر دو باطل است استثنا اگر مقدار مستثنی منه
باشد یا بیشتر **باب ۶** در وکالت که وکالت را اقرار کرفته اند از
توکیل و آن در لغت رجوع کار است بکسی بکسی و در شرع نایب کردانیدن
کسیست در تصرف بطریق مخصوص و آن کس را که هم رجوع میکنند موکل
میگویند و آنکه رجوع هم قبول میکند وکیل و در آن دو بحث است و خاتمه
بحث اول در ارکان وکالت و آن چهار است صیغه ایجاب است مثل آنکه
ترا وکیل ساختم یا ترا نایب کردانیدم یا بفروش یا آزاد کن و قبول لفظی که گوید

قبول کردم با فعلی که بکردن آن کار که باو رجوع کرده شده و شرط است که متعلق
نباشد بغیر پس اگر موکل گوید که چون عبد شوی ترا وکیل کردم درست نباشد
و اگر گوید که ترا وکیل کردم غلام مرا بفروشی چون عبد شوی وکالت درست لیکن
غلام را نتوان فروختن مگر وقتی که عبد شود ۲ موکل و شرط است که آن
کار که بوکیل رجوع میکنند از و روا باشد کردن پس اگر کودکی و دیوانه و بنده
کسی را وکیل گردانند در کاری درست نباشد و مفلس و سفیه اگر کسی را وکیل
گردانند در فعلی که ایشانرا روا است چنانچه تفصیل آن گذشت درست است
و پدر و پدر پدر رواست که از جانب کودک کسی را وکیل گردانند و همچنین است
وصی و وکیل را روا نیست که دیگری را وکیل گرداند در آن کار که بدو رجوع
شده و وکیل است مگر وقتی که رخصت موکل یافته باشد بصریح که چون خواهی دیگری را
وکیل کن یا بقرینه یا آنکه کار بدو رجوع میکند او بتنها از عهده او بیرون
نتوان آمد و اگر کسی بنده را وکیل گرداند که خود را از خواجه بخرد جائز است درست
و اگر کسی نزد زن خود حاضر باشد می تواند بود که دیگری را وکیل گرداند که
طلاق زن او بگوید و اگر غایب باشد نیز رواست و حاکم را می رسد که

از جانب

از جانب سفیه وکیل بگیرد و مردم با مروت را نیکو نیست که خود خصومت
و دعوی با کسی کنند بلکه وکیل را بگمارد ۳ وکیل و شرط است وکیل عاقل
و بالغ باشد و اگر کسی را وکیل کنند در دعوی بر مسلمانی و شرط است که آن کس
مسلمان باشد و نیز او را است که فهمنده و زبان دان باشد و باطل نمیشود
وکالت با آنکه وکیل مرتد گردد و درست نیست که احرام حج داشته باشد و وکیل
گردانند در کاری که بر وی حرام است چون نکاح کردن و نکاح فرمودن
و درست است که زن وکیل شوهر شود و در [illegible] برای او اگر چه نکاح و طلاق
با خودش باشد و روا است که بنده وکیل شود در کاری چون خواجه اش
رخصت دهد اگر چه آزادی خودش باشد و سفیه و مفلس او است که وکیل
شود ۴ امریست که بر آن وکیل حکم کنند و آنرا دو شرط است ۱ آنکه
کردن آن موکل را روا باشد پس اگر کسی را وکیل گرداند در کار طلاق زن فلانی
که بعد از آن خواهد خواست یا آزادی بنده که بعد از آن خواهد خرید درست نباشد
۲ آنکه نیابت قبول نکند شرعا پس اگر کسی را وکیل کنند در کاری که غرض شارع
متعلق باشد بکردن آنکس بنفس آن کار را درست نباشد بنیابت
مانند نماز و بعضی کردن بزن و عبادتها چون نماز باشد الا حج درست در زکوة

دادن چه وکالت در آن روست یا آنکه توانا باشد که خود بجای
آورد و اگر کسی را وکیل کند در کاری که غرض شارع آن نباشد که آنکس
و طلاق
بخود انکار کند درست چون فروختن و خریدن و عقد و نکاح کردن
زن دادن و دعوی حق نمودن و آنرا ستدن و درست نیست وکالت
در معصیتها چون دزدی و خون کردن و ظلم نمودن و چون کسی بوکالت
این کار را بکند لوازم آن چون دست بریدن و کشتن در عوض خون بر او لازم
میشود و وکیل کردن کسی در شکار نمودن و آب و هیزم از محل مباح ستدن
رواست نزد بعضی از علما ملک موکل میشود و چون کسی را وکیل کرداند
در دعوی بر شخصی شرط نیست که آن شخص راضی باشد و اگر کسی را وکیل سازد
در علیت
در تمامی امور خود کل جزوی درست است و بر وکیل لازم است در هر کار
مصلحت نمودن و اگر کسی را وکالت کیل کنند که نسیه بخرد درست
و اگر چه نگفته باشد کدام نسیه **بحث** در احکام وکالت وکالت عقد نیست
جایز از جانب وکیل و موکل یعنی هر یک از ایشان را میرسد که باطل کنند
بی رضای دیگری پس اگر موکل وکیل را عزل نماید معزول میشود چون
نداند اگر بداند معزول نمیشود و اگر وکیل خود را از وکالت عزل نماید باطل

میشود

وکالت و نیز باطل میشود و وکیل و موکل بمیرد یا از تکلیف برون روند
و اگر
وکیل بمیرد یا از تکلیف برون روند یا آنکه دیوانه شود یا بیهوش گردند
موکل چیزی را انکار کند که وکیل بر آن کار شده نکند و وکالت باطل شود و همچنین
اگر آن فوت شود و چون بنده کسی وکیل باشد از جانب دیگری آزاد شود یا
فروخته وکالت آن باطل نمیشود و اگر زنی را وکیل کرده باشد طلاق دهد
وکالت آن باطل نمیشود و اما اگر بنده خود را رخصت تجارت بدهد بعد
کند
از آن بفروشد یا آزاد کند باطل میشود رخصت او و چون کسی را وکیل
در فروختن چیزی و بگوید که بچند و چگونه بفروشد یا آنچه از زر رایج
شهر بود و آن وقت حال بیدرنگ بفروخت و بفروشد در زن خود تواند فروخت
بخرد
و جهت خود نتواند خرید مگر که موکل رخصت داده باشد که جهت خود
بخرد و چون خواهد ولی هنگام ایجاب قبول عقد خود نماید و اگر بگوید کسی
بچند مدت بفروشد از آن بگذرد و اگر بگوید کسی بمدتی بفروشی تعیین آن کند
قیمت
وقتی که مصلحت باشد بفروشد و چون کسی وکیل شد در فروختن چیزی
آنرا نمیرسد ستدن ولیکن تا مشتری قیمت ندهد وکیل آن چیز را بدو ندهد

و چون وکیل باشد در خریدن چیزی تسلیم قیمت و بهای آن میتواند نمود ولیکن
آن چیز را نمی تواند ستاد در دعوی حقی و اثبات آنرا نمی تواند ستد و اگر
وکیل چیزی بخرد که عیب داشته باشد و عیب آن نداند ملک موکل میشود و اگر
عیب را می دانسته چون موکل اجازت عقد بیع کند ملک او میشود و الا نه
و اگر چیزی بخرد با آنکه زیادتی داشته باشد خواه زیاده را داند و خواه نداند چون موکل
اجازت عقد کند ملک او میشود الا نه و چون در عقد موکل را یاد کرده باشد
مثل آنکه گفته باشد که این را میخرم بوکالت فلان کس و عقد واقع نمیشود از وکیل
و از موکل الا که با اجازت او و اگر موکل را یاد نکرده باشد عقد از وکیل واقع
میشود و چون کسی در خریدن وکیل ابتدا او را می رسد که آن چیز را باز پس
دهد چون عیبی داشته باشد خواه موکل حاضر باشد خواه غایب و اگر موکل
با آن چیز بعیب راضی شود رد و وکیل باطلست چون موکل بوکیل گوید ترا
وکیل کردم که هر چه خواهی بکنی یا آنکه او را وکیل مطلق ساخته چون موکل بوکیل گوید

گرداند در امر چند که وکیل
عاجز باشد از آن

ترا وکیل کردم هر چه خواهی بکنی یا آنکه او را وکیل گرداند در امر چند که وکیل
عاجز باشد از آن وکیل را رسد که دیگری را وکیل کند و اگر وکیل گوید

فلان

فلان چیز را از فلان کس بخرد یا در فلان زمان بخرد در بازار فلان بازار که او را
در آن غرضی باشد یا آنکه گوید از فلان کس و فلان وقت و فلان بازار بخرید بجا
بوکیل لازمست که خیانت کند که موکل گفته و از آن نگذرد و چون فلان کسی را وکیل
کند با آنکه چیزی بفروشد بمبلغ مدتی و وکیل بفروشد بآن مبلغ بنقد حالی یا
آنکه بخرد بمبلغ بنقد حالی و وکیل بخرد و بآن مبلغ بنسیه عقد درست
نمیکه موکل گفته باشد درست نباشد و چون کسی را وکیل کند با آنکه گوسفندی
بخرد و یکی را بیک دینار بدهد و وکیل دو گوسفند بدینار بخرد و یکی را بدینار باز
بفروشد روا است لیکن در آن گوسفندی که فروخته اجازت موکل باید و چون
کسی وکیل باشد در دعوی حقی اقرار در آن و صلح از آن و ابرا نتواند کرد
و چون بر کسی حقی خونی بر کسی باشد و دیگری را وکیل کند با آنکه صلح کند از آن
بمقداری از شراب پس وکیل صلح کند بشراب عفو حاصل میشود بخلاف
آنکه صلح نماید بخوک و اگر وکیل کند او را در خریدن چیزی معینی پس وکیل آنرا
بخرد بمبلغی در ذمه و آن عینی مال در عوض آن بدهد یا بعکس این عقد
واقع نمیشود از موکل پس اگر در عقد نگفته باشد که بوکالت فلان کسی

منجرم عقد از وکیل واقع میشود و آن چیز ملک او است و وکیل امینی است
اگرچه وکالت بمزد کند و چون چیزی بخرد از موکل است نه از و در هر صورتی
که آنچه خریده از موکل نمیشود و اگر فیمابین در عقد گفته باشد که بوکالت فلانکس
آن عقد از وکیل نیز واقع نمیشود و باطلست و اگر نگفته باشد درست است و از
وکیل واقع میشود و همچنین اگر موکل گوید ترا وکیل نکرده ام در آنچه خریدی و وکیل
را گواه نباشد پس اگر وکیل دروغ گوست در آنکه وکیل است در آنچه خریده ملک اوست
در ظاهر و باطن نه بغیر او حلال گردانیدن خیانتست که موکل گوید بده که اگر آن
چرا نفروختی تبو فروختم و اگر گوید خریدم و اگر موکل راضی نگوید وکیل بمقدار
آن قیمت بها که داده آنچه بستاند و باقی بموکل دهد زیرا که در باطن ملک اوست
یا آنکه باز دهد آنکه اگر چه کنیز باشد وکیل را روا نیست در این صورت
نزدیکی کند با او یا نفع گیرد و اگر کسی دو شخص وکیل کند در کاری و شرط
نماید که ایشان با یکدیگر باتفاق آن کار کنند تا الحال این نگوید ایشان را که
رسد که تنها انکار کنند و نیز نرسد ایشان را که در انجمن کنند هر یکی
بعضی را نکنند و چون یکی از دو وکیل بمیرد وکالت باطل میشود و حاکم را

رنمی رسد

را نمی رسد که دیگری را با آن متعلق سازد تا انکار کند و اگر موکل شرط
کند که ایشان هر یک انکار کنند درستست و ثابت میشود وکالت بگواهی دو
مرد عادل که متفق باشند در صیغه وکالت و ثابت نمیشود بیک گواه و گو کند
و بگواهی دو زن و یمین ثابت نمیشود که خصم گوید بوکیل که تو راست میگوئی
و تو وکیل و اگر کسی از گواهان گواهی دهند که فلانکس فلان شخص را روز
شنبه وکیل کرد شنیدیم و دیگری گوید روز دوشنبه یا آنکه بلفظ عربی گوید بلفظ
عجمی درست نباشد و چون اختلاف در گواهی او قرار موکل باشد بوکالت درستست
و چون موکل طلب کند از وکیل مال او واجبست بر وکیل که تسلیم او نماید و اگر منافع
نباشد پس اگر تسلیم نکند و تلف شود ضمان کند و اگر کسی را وکیل کند در باز ستدن
قرضی و آنکس آن قرض را باز پس دهد و گواه بران نگیرد و چون صاحب قرض اقرار
آن نکند باز طلبد بر وکیل است که بدهد و اگر کسی را وکیل کرد اند در آنکه چیزی
بامانت نزد کسی نهد وکیل امانت بدهد و گواه بران نگیرد و بعد از آن آنکس
آنکس انکار کند بر وکیل تاوان لازم نیست و چون کسی چیزی بخرد بوکیل
شخص اگر نداند که تو وکیل است قیمت از او طلب اگر داند که او وکیل است

از موکل طلب نماید گواهی وکیل در چیزی که فایده بموکل میرسد درستست و چون
در آن وکیل نباشد و اگر وکیل در آن وکیل باشد و معزول شود گواهی او درستست و چون
شروع در آن نکرده باشد **خاتمه** چون وکیل در فروختن چیزی بنوعی شد بمبلغی پس
موکل گوید که رخصت تو آمده بودم که این مبلغ نفروشی بلکه بیشتر سخن موکل
قبول است چون سوگند یاد کند و بعد از آن آن چیز را باز ستانند اگر معیب باشد
والا قبل آن قیمت پس اگر مشتری بوکیل گوید که تو وکیل بودی در آنکه
بفروشی بآن مبلغ که فروخته و آن چیز در دست باز ستانند از مشتری اگر کرایم
که کمتر باشد از آن چیز موکل میدهد و آنچه به آن فروخته و اگر خواهد از مشتری
بستاند و این هنگام مشتری از وکیل باز ستانند و اگر موکل گوید که من رخصت
تو داده بودم که بده دینار بخری و او بدوازده دینار خریده باشد سوگند یاد
کند و وکیل زیادتی بر ده دینار بدهد و بیع درست باشد اگر بایع انکار وکالت
کند و اگر انکار وکالت نکند بیع باطل باشد و اگر خصم نفی کند وکالت کسی را از
جانب غایب بر و لازم نیست که سوگند یاد کند و اگر گوید که وکیل است لازم
نیست که مال تسلیم او کند مگر آنکه ثابت شود که وکیل ستدن مال است و چون

وکیل

تلف نشده باشد از آنکه موکل اگر خواهد از وکیل تاوان بستاند و این
هنگام وکیل باز ستاند از مشتری صح

وکیل و موکل نزاع کنند در آنکه وکیل وکالت را رد کرد یا نه سخن آنکس قبول کنند
که نفی وکالت میکند و چون نزاع کنند در آنکه مال نزد وکیل تلف شده یا تلف
بتقصیر وکیل بوده آنچه وکیل گوید قبول کنند و چون بتقصیر وکیل تلف شده
باشد و تاوانش باید کشید نزاع کنند در قدر قیمت آن آنچه وکیل گوید قبول
کنند و چون نزاع کنند در آنکه آنچه وکیل خریده جهت خود خریده یا جهت موکل آنچه
وکیل گوید قبول کنند و چون نزاع کنند در آنچه مال موکل باز پس داده یا نه
آنچه موکل قبول نماید و بعضی است اگر نزاع نمایند در قدر قیمتی که
خریده و نزد بعضی از علما وجوه کسی نکاح زنی نماید بوکالت شخصی پس آن
شخص را سوگند دهند بر آنکه او را وکیل عقد نکاح نکرده و این هنگام
بعضی از علما گفته اند که وکیل نکردانیده واجب است بر او طلاق گوید و نیمی
از کابین بدهد ~~[illegible]~~ اگر در انکار کاذب باشد
و اگر وکیل گوید که قیمت آن چیز فروختم ستدم و در دست من تلف شد و موکل
گوید نفر آن کند سخن وکیل قبول کنند و هر کس را حقی به شخصی دادنی باشد
او را روا است که آن حق را به آن شخص یا وکیل او دهد تا گواه بر آن

بگیرد و اگر موکل دعوی کند بر وکیل قیمت و بهاء آنچه فروخته ستده و
وکیل گوید که نستده ام پس گواه گواهی دهد با آنکه قیمت ستده بعد از آن وکیل
گوید که قیمت تلف شده یا آنکه بیشتر از انکار ستدن قیمت گوید بمشتری باز
داده ام دعوی او را نشنوند و چون گواه داشته باشد قبول کنند و اگر
گوید تلف شده و سوگند یاد کند قبول کنند و آن مال که فروخته از وی طلب
نکنند لیکن تاوان آن از وی بستانند **کتاب ۱۵** در اجاره و توابع
آن و در آن مقدمه و دوازده باب است مقدمه اجاره عقدیست وارد
بر منفعت بعوض معلوم و آنکس که باجاره میدهد او را موجر میگویند و آنکس
که باجاره می ستاند مستاجر و آن عوض را اجرة ۱ اول در شرایط و
ارکان اجاره و در وی مقدمه است مقدمه ۲ اول در ارکان و آن چهار است
صیغه آن ایجاب است مثل آنکه گوید باجاره بتو دادم و بکرایه بتو دادم
و قبول با آنکه گوید قبول کردم و اگر گوید ملک تو گردانیدم درست نیست
اجاره بلفظ بیع مثل آنکه گوید بتو فروختم و خریدم و همچنین ۲ متعاقدان
یعنی موجر و مستاجر و شرط است که جایز التصرف باشند پس درست نیست

اجاره

اجاره کودک و دیوانه و اگر بولی قبول کند و همچنین درست نیست اجاره
کسی که حجر شده باشند بجهت سفه یا افلاس و اجاره بنده درست نیست مگر
خواجه اش رخصت دهد ۳ محل و عینی که میسر باشد نفع گرفتن از آن با آنکه آن
باقی باشد اجاره آن درست است اما آنچه نفع گرفتن از آن تلف اوست مثل
طعام اجاره آن درست نیست و شرط است که تسلیم آن بمستاجر میسر باشد پس اجاره
بنده گریخته درست نباشد و اگر موجر منع کند مستاجر را از تصرف در آن عینی
آن نفع گرفتن اجرة بر مستاجر لازم نیست و اگر ظالمی منع کند مستاجر کند از تصرف
عینی اگر در دست مستاجر در آمده باشد میرسدش که اجرة از ظالم باز ستاند اگر
بدست مستاجر نیامده باشد میرسدش که فسخ اجاره کند اجرة از ظالم باز ستاند
و اگر آن عینی که باجاره داده خانه باشد و خراب شود مستاجر را فسخ اجاره
میرسد و چون فسخ کند اجرة آن مدت که مانده باز ستاند و اگر صاحب خانه را
باز عمارت نماید مستاجر را روا نیست که فسخ اجاره کند و مستاجر را هم
رسد تکلیف موجر نمودن بعمارت خانه یا باز ستدن از دست ظالم اگر
چه میسر باشد ۴ اجرة و شرط است که معلوم باشد با آنکه دیده شود یا صفت

کنند بوجهی که دانسته شود و چون شرط کنند که اجرة حال بدهد یا آنکه شرطی
نکنند حال باید داد و اگر شرط کنند که بعضی بدهد بیک نوبت بدهد یا بچند
نوبت درست است مادام که شرط مدت معلوم باشد و اگر ظاهر شود که اجرة
عیبی دارد فسخ اجاره میتوان کرد پس اگر فسخ نکنند چون در اجاره تعیین
اجرة کرده باشند یا آنکه گفته باشند در عقد که باین اسپ مثلا تاوان
آن نقصان بستانند و اگر تعیین نکرده باشند جایز است که عوض آن بستانند
و چون کسی که باجاره بستاند چیزرا روا است که آنرا باز باجاره بدیگری دهد
بهمان مقدار که اجاره شده یا بیشتر یا کمتر و چون کسی را باجاره گیرد که صد منی
گندم بجای برد باجرتی و شرط کند که چون بهان محل ببرد بعض اجرة لازم
صحیح است و اگر شرط کند که چون بهان محل ببرد تمام اجرة لازم نباشد باطلست
و چون گندم را بآن محل رسانند اجرة آنکار را از وی برسانند که بستانند و چون
کسی را اجاره نمایند بکاری مستحق اجرة می شود چون آنکار بکند و در هر صورتی
که عقد اجاره درست نباشد و مستاجر منفعت گرفته باشد لازم میشود
آنچیز که اجرة آنرا ... و جایز است که زمینی باجاره ستانند جهت آنکه در آن

مسجد

مسجد بنا کنند و مکروه است که کسی را بکاری بگذارند بشبها زانکه مقطع اجرة کند
مقصد دوم در شرائط آن شرط است که منفعت مباح باشد پس اگر خانه را
باجاره ستانند که در آن شراب نهند یا چهارپای که بر آن شراب بار کنند درست
نباشد و شرط الست که منفعت ملک موجر باشد پس اگر غیر مالک منفعت آنرا با
جاره دهد درست نباشد و اگر شرط کند که مستاجر بنفس خود منفعت بگیرد نتوان
باجاره بدیگری دادن و شرط هست که منفعت معلوم باشد مثل جامه دوختن یا
یک روز خیاطی کردن و اگر کار و وقت جمع کنند مثل دوختن فلان جامه بیک
روز درست نباشد و چون کسی را باجاره گیرند جهت کاری که آنکس آن
کار بکند غیر ... که در آن مدت جهت دیگر کار نکند الا برخصت مستاجر
پس اگر تعیین کنند که از چه وقت آن کار را درست است و اگر چه معین نباشد ...
و اگر تعیین نکنند از وقت و اگر چه بعد از عقد شروع در آن کار بایدش نمود
و مستاجر باصاحب منفعت میشود معقد ... موجر مالک اجرة میشود
بعقد و واجب نیست که اجرة بخش کنند بر مدت اجاره چون بیان نکرده
باشند که اجرة در چه وقت بدهند و چون موجر آن چیز که منفعت از آن

مگر بعد تسلیم مستاجر کند و آن قدر وقت بگذرد که آن نفع توان گرفت اجرة
بر مستاجر لازم میشود و اگر نفع نگرفته باشد پیش از آنکه بمستاجر دهند یا از عقب
آن تلف شود اجاره باطل شود و اگر بعد از گذشتن زمانی از مدت اجاره تلف شود
اجاره باطل میشود در آن مدت که مانده و زمینی که آب از آن منقطع میشود
و جهت زراعت اجاره کنند درست نیست و اگر اجاره جهت بردن باری باشد از محلی
بمحلی شرط است دیدن آن بار یا بیان کردن آن چند منست یا چند کیل است
و اگر جهت سواری کسی باشد از جای شرط است که موجر عوض آن کس را ببیند و قدر توشه
بداند اگر باشد و چون توشه در راه خورده شود موجر عوض آن باز بیاید نمود
مگر که در وقت اجاره شرط کرده باشند یا مستاجر متقرر شود و شرط است که چارپای
که بر آن سوار میشوند دیده شود یا وصفش بیان کنند و لازم است بر موجر آلت تحمل
سواری چون پالان و پاردم و تنگ و بار کردن و فرو گرفتن و مدد سوار شدن
و فرود آمدن جهت نماز و طعام خوردن و مانند آن و شرط است بیان وقت
برادر رفتن یا وقت در منزل بودن مگر که عادت معینی معلوم باشد
و شرط است که چون ملکی باجاره ستانند به بینند یا اوصافش بیان کنند بر وجهی

که معلوم

که معلوم شود چون زنی باجاره گیرند بجهت شیر دادن شرط نیست که کودک
شیرخوار را به بینند و شرط نیست رخصت شوهر مگر وقتی که حق او فوت شود
و اگر زیاده کنند بر قدر باری که بآن اجاره نموده اند اگر موجر زیاده کرده باشد
تاوان نیست بر مستاجر و اگر مستاجر زیاده کرده باشد اجرت آن زیادتی بدهد
و نصف قیمتی چارپای بمیرد بسبب آن و اگر دیگری اجنبی زیاده کرده
باشند بر دست اجرة زیادتی و نصف قیمت و اگر در عقد اجاره چنین گوید که
گرفتم ترا بهر ماهی بده تنگه اجاره باطل است الا در ماه اول نزد بعض علما
و اگر چنین گوید که این جامه را رومی بدوزی یکدینار بستانی و اگر فارسی بدوزی
یکدینار یا آنکه امروز بدوزی یکدینار بستانی و اگر فردا بدوزی دو دینار بستانی
درست است **باب ۲** در احکام اجاره عقد ثبت لازم از جانب موجر
و مستاجر و باطل نمیشود مگر که موجر و مستاجر برضای یکدیگر فسخ کنند یا آنکه یکی از
سببهای فسخ [illegible] فسخ طاری شود چنانکه گذشت و فسخ نمیشود بمردن حقیقی
آنچه از آن نفع میگیرند و بیمار شدن عذری از مستاجر از نفع گرفتن
با آنکه توان نفع گرفت از آنچه بآن نفع اجاره بسته اند و باطل نمیشود

و اجاره بمردن موجر یا مستاجر و چون بنده را اجاره کنند بجهت خدمت و آزاد شود اجاره
باطل نمیشود و اجرت اعتبار که در آزادی واقع میشود از خواجه باز نستانند و لیکن
نفقه آن مدت بر خواجه لازم است و اگر کودکی را اجاره دهند چون بالغ شود اجاره
جزئیه
باطل شود و چون از ملکی مالک حصه مشاع باشد یعنی آنکه حصه معینی باشد بوجه
مانند نصف یا ربع یا ثمن نه بوجه تعیین محل جایز است اجاره آن و مستاجر امین
است و تاوان بر او لازم است و چون تلف شود مگر تقصیر کند یا آنکه چیزی باجاره
ستده بکسی دهد بی رخصت صاحب و اگر چیزی باجاره ستده و بدان عیبی ظاهر شود
مستاجر را میرسد فسخ اجاره و چون فسخ نمی‌کند تمام اجرت بایدش داد و اگر بعض
منفعت باطل شود و لازم است بر مستاجر که آب و علف دهد بچارپایی که باجرت
گرفته پس اگر تقصیر کند و تلف شود تاوان بدهد و اینجا هم سخن او قبول است
و تعدار قیمت وی و چون گازر جامه که باجاره میشوید سوراخ کند یا پاره کند
تاوان دهد و طبیب و حجام و مانند آن که باجاره دوکان نشسته‌اند و بفعل ایشان
تلف شود تاوان بدهند و کشتیبان و مکاری لازم نیست تاوان آنچه تلف شود
مگر تقصیر کند بر قصار لازم نیست تاوان آنچه تلف شود مگر آنکه

بر شبان

بدانش سپرده باشند و در نگاه داشتن آن تقصیر کنند و چون کسی را
کاری فرماید مزد لازم نمیشود که بحسب عادت مزد داشته باشد و اگر بحسب
عادت مزد نداشته باشد لازم نشود و چون موجر و مستاجر نزاع کنند در آنکه عقد
اجاره واقع شده باشد یا در زیادتی مدت اجاره یا آنکه آنچه اجاره بر آن شده فلان
چیز است یا آنکه بمقدار چیز نرسید سخن آنکس قبول است که نفی آنها کند و چون نزاع کنند در
زیادتی مزد یا تقصیر مستاجر قبول آنکس قبول است که نفی آن میکند و چون مالک
بخیاط گوید که ترا باجاره گرفته بودم که قبا بدوزی و خیاط گوید جبه سخن مالک را
اعتبار کنند و آنچه نفع گرفتن موقوف است بر آن بعقل مدار و در ریسمان بر موجر
لازم است و همچنین لازم است که کلید خانه تسلیم مستاجر نماید پس اگر تلف شود بر
مستاجر تاوان لازم نیست و بر موجر نیز عوض آن لازم نیست و چون کسی در
زمینی که جهت زراعت اجاره نموده درخت نشاند اجرة المثل بایدش داد نه
اجرتی که بدان اجاره نموده و اگر مستاجر زیاده بر مقداری که تعیین نموده در اجاره
بر چارپایی بار کند اجرتی که در اجاره تعیین شده بدهد و اجرت زیادتی بایدش داد و اگر
چارپایی معینی باجاره بستانند جهت سواری و تلف شود اجاره باطل میشود و مستاجر را
روا است که آنچه باجاره ستده باز بمالک باجاره دهد و اگر موجر آنچه باجاره داده

عبنا بو بفروشد درست است و حکم اجاره باطل است واما توابع اجاره چند
بابست باب ۳۱ در مزارعه و مفاعلة است مشتق است از زرع و در شرع عقد است
بر زمینی که بدیگری دهند تا زراعت نماید و صحت مزارعه از آنچه پیدا شود از آن
او باشد و ضرورتست در این عقد از ایجاب بانکه گوید مزارعه کردم با تو یا زراعت
کن این زمین را تسلیم کردم این زمین را با تو بمدتی معینی مثل یکسال بحصه
معلوم از حاصل آن مانند نصف یا ربع و مزارعه عقدیست لازم و باطل نمیشود
مگر متعاقدان برضای یکدیگر فسخ کنند شرطست که تعیین کنند مدتی را که در آن
زراعت برآید و همچنین شرطست که حاصل مشترک باشد میان ایشان بجزء
مثل نیمه و چهار یک و ششی یک پس اگر شرط کنند که مقدار معینی مثل صد من از آن مزارع
باشد باقی از آن مالک زمین یا مشترک آن مزارعه باطل باشد و چون مدتی که
تعیین کرده اند بگذرد و زراعت باقی باشد مالک را می رسد که آنرا بکند
خواه بتقصیر مزارع زراعت بعقب افتاده باشد یا بسبب تغییر
هوا یا بعقب افتادن آب و می رسد که بگذارد مدتی معلوم که زراعت
برآید بعوضی و اگر در عقد شرط کنند زیادتی مدت معینی چون

زراعت

زراعت برنیامده باشد باطل است عقد و اگر در شرط مزارع تعطیل
کند در زراعت تا آن وقت معینی بگذرد لازم است برو اجرة المثل آن زمین
و اگر مزارعه نمایند بر زمینی که آب نداشته باشد باطل است مگر وقتی که مزارع داند
که آن زمین آب ندارد و اگر در اثنای مدت آبش منقطع شود مزارع را فسخ
عقد می رسد و چون فسخ کند اجرة مدت گذشته بدهد و مزارع را از زراعت آنچه خواهد
چون تعیین نکرده باشند و اگر تعیین کرده باشند که چه بکارد آنرا بکارد یا چیزی که
که مضرت کشتن آن زمین کمتر باشد و اگر چیزی بکارد که مضرتش آن بزمین بیشتر
باشد مثل اینکه زراعت گندم ستده باشد و در وقت بکارد مالک را می رسد
فسخ عقد کند و چون یکی از متعاقدان گوید که مدت زراعت مقدار است و دیگری
زیاده از آن گوید قبول آنکس معتبر است که نفی زیادتی میکند و اگر نزاع کنند در مقدار
حصه قول صاحب تخم معتبر است و خراج زمین بر مالک است مگر که شرط کنند که بر
مزارع باشد یا بر ایشان هردو پس شرط عمل کنند در هر صورتی که عقد مزارعه
باطل باشد مالک را اجرة المثل می رسد و جایز است که زراعت در تمام رود و در خرمن
را خرص کنند و مزارع یا مالک قبول کند و لازم میشود آنچه قبول کنند چون

آفتی نرسد و بسلامت باشد و اگر در مزارعه از کسی زمین باشد و کارها و از
دیگری تخم و عوامل و کارها بمزارعت یا یکی از زمین باشد و کارها و از
دیگری درست است باب ۴ در مساقات و مساقات را از سقی گرفته [اند]
بمعنی آب یاری و در شرع عبارتست از عقد بر آنکه درختان آب داده
شوند بحصه معینی از ثمره آن بطریق مخصوص و در آن دو بحث است
بحث اول در ارکان و آن چهار است ۱ صیغه و آن ایجاب است مثل آنکه
گوید مساقات کردم یا معامله کردم با تو یا عمل کن در این باغ یا آنچه این معنی [از آن]
فهم شود و قبول بگفتن لفظی که رضای در فهم شود ۲ محل و آن درختیست
ثابت که مراد از او میوه باشد یا آن نفع گیرند با آنکه آن درخت باقی باشد
مثل درخت خرما و درخت انگور و درخت توت و حنا خلافست و اقرب
جواز آن و شرط است که درختان را به بیند و اگر مساقات تقدیر کند بر درختان
کوچک که نشانده باشد باطل است ۳ مدت و شرط است تقدیر آن بزمانی [وقتی]
که معلوم باشد نهایت آن مانند یکسال یا شش ماه و غالباً آن باشد که
میوه در آن مدت حاصل شود و اگر به سبب آفتی حاصل نشود و اگر

مدتی

مدتی که تعیین نمود در آن مدت حاصل نشود و مدت تعیین ننماید با احتمال
حاصل شدن و حاصل نشدن هر دو را داشته باشد عقد باطل است ۴
میوه و فایده درخت شرطست که مشترک باشد میان مالک و عامل بحصه شایع
مثل نیمه و چهار دانگ و شش یک پس اگر شرط کنند که تمام از آن یکی از ایشان باشد یا آنکه مقدار
معینی مثل صد من از آن یکی باشد و باقی از آن دیگری عقد درست نیست و اقرب [آنست]
شرط او فایده نمود چون ثمره بسلامت برسد بحث دوم عقد مساقات مقتضی
آنست که عامل بجای آورد هر کاری که مکرر میشود در هر سال ثمره بآن [دارد] جانب
مانند آب دادن و زمین کندن و هرز شکافتن و آبخور د جوی [را] از گیاه
پاک کردن و خار و خاشاک دور کردن و شاخ برگ بی فایده بریدن و ابار دادن
درخت خرما نیکو کردن محل که میوه خشک میکنند و بردن میوه بانجا و ضبط
و محافظت نمودن و مانند اینها و آنچه مکرر نمیشود در هر سال بمالک لازم [است]
چون جوی و چاه کندن و دیوار ساختن و دولاب نهادن و آنچه از اینها [شرط]
کنند بر عامل بر او لازم باشد و اگر شرط کنند که باشد که تمامی عملها بر مالک
باشد باطل است و اگر بعضی شرط کنند بر او لازم است آنچه بر او شرط کرده

باشند واگر شرط کنند که غلام مالک یا عامل کار کند واگر شرط کنند اجرت مدد
دهنده کان بر مالک باشد یا بر مالک و عامل هر دو درستست و در هر صورتی که عقد
مساقات باطل است ثمره و نفع درخت ملک مالک است و عامل را اجرة کار که کند
می رسد واگر مساقات با دو کس کنند و قدر نصیب ایشان مختلف نمایند مثل آنکه یکی
چهار یکی ازو و ثلث باشد و یکی را ششی یکی جائز است واگر عامل بگریزد کسی که
قبل ازو کارهای کند برو لازم است بجای بیارد و مالک را می رسد که فسخ عقد
نماید و میرسد نیز که کسی را باجرة بگیرد و از حصه او اجرتش بدهد تا کارهای او بجای
آرد لیکن برخصت حاکم و چون رخصت حاکم میسر نباشد گواه بر آن بگیرد و چون
مالک و عامل نزاع کنند در خیانت یا تقصیر سخن عامل معتبر است واگر ظاهر
شود که درختان ملک آنکس نبوده که بمساقات داده و آنکس زمین را بسیار
که بمساقات داده عامل را میرسد که اجرة کارهای که کرده ازو بستاند و عامل را نمی
رسد که مساقات کند با دیگری خراج باغ بر مالک است چون شرط کنند و عامل
مالک حصه فایده درخت میشود چون ظاهر شود تتمه مغارسه یعنی
آنکه زمینی بکسی دهند تا درخت بنشاند و آن درختان مشترک باشند میان

ایشان و چون مغارسه بکنند درخت ملک صاحب درختست و اجرة زمین
بصاحب زمین باید داد واگر صاحب زمین درختان را بر کند اجرة تفاوتی
بصاحب درخت باید دادن واگر صاحب درخت قیمت زمین بصاحب زمینی
قیمت درخت لازم نیست بر ایشان که قبول کنند باب ۵ در جعاله و جعاله
عقد نیست مثل اجاره در آنکه وارد است بر عمل الا آنکه لازم نیست آنکس که عمل
میکند معین باشد و آنکه عمل در آن معین نیست مثل تعیینی که در اجاره است و
درستست بهر عمل که حلال و مقصود باشد خواه معلوم باشد و خواه
مجهول مثل آنکه گوید هر که غلام گریخته مرا باز پس آورد ده تنگه است که بستاند
و شرط است که مزد معلوم باشد یا آنکه دیده شود یا آنکه اوصافش بیان کنند مانند
ده من گندم سرخ و سفید فلانی یا ده تنگه دوازده دینار رایج و مانند
آن و اگر معلوم نباشد مثل آنکه گوید که غلام را باز پس آرد بر تو چیزی یا جامه
باشد درست نیست و چون کسی آن کار کند مستحق اجرة المثل میشود مگر
آنکه گم شده شتر باشد یا بنده که چون در شهر بیابند و بیاورند یک دینار طلا
بستانند واگر در غیر شهر بیابند چهار دینار طلا بستانند که چهل درهم نقره

از زد و شرط است که جاعل یعنی آنکس که جهت کاری فرا میگیرد جایز التصرف
باشد و چون عامل معین نباشد شرط است که آن کار را که بجای تواند آورد و چون
غیر مالک این عقد بکند مثل آنکه گوید هر کس غلام گریخته فلان کس را بیاورد
مزد وی
او را بیست ده تنگه بر و لازم است که آنچه قبول کرده بدهد و عامل مستحق
که تعیین کرده اند میشود بتسلیم آن چیز بمالک و جعاله عقد جایز است از
جانب عامل و جاعل یعنی بعد از آنکه عامل شروع در کار کند جاعل را فسخ
میرسد مگر اجره آنقدر کار که عامل کرده بدهد و اگر چیزی که گم شده بیش از عقد
جعاله در دست کسی آید او را مزد نیست و واجب است که بصاحب باز دهد
و اگر گوید هر کس اسب گم شده مرا بیاورد صد دینار بستاند پس جماعتی بیاورند
همه مستحق صد دینار میشوند بشرکت و چون کسی جعاله کند برین گونه که هر کس
غلام گم شده مرا از ده فرسخی بیاورد مر او را ده دینار باشد پس کسی غلام
گم شده مرا از نزدیکتر بیاورد مستحق میشود از ده دینار آنمقدار که
چون آنرا بر ده فرسخ قسمت کند حصه او شود و چون مالک و آنکس
نزاع کنند در شرط مزد یا در آنکه آنچه گم شده در دست آنکس در آمده

بیش

بیش از عقد مستحق مزد نیست یا در آنکه آنچه باز آورده نه آن چیز است
که مقصود مالک بوده یا در جنس مزد که زر است یا گندم یا در قدر آن ده تنگه است
یا صد تنگه سخن مالک معتبر است ولیکن سوگند یاد کند بر نفی آنچه آن کس میگوید و چون
سوگند یاد کند آنکس را است کمتر مزد و آنچه دعوی میکند مگر آنکه آنچه مالک میگوید
زیاده باشد بر مزد که آنرا باید داد **باب ۶** در مسابقه و مراماة مسابقه
عقدیست میان دو کس یا بیشتر در تاختن اسب و مانند آن بر مالی که هر که پیشتر
شود مال از او باشد و مراماة عقدیست بر تیر انداختن و مانند آن بر مال
که هر کدام بیشتر یا پیشتر بر نشانه زنند یا دورتر اندازند مال از و باشد و آن
عقدیست مشروع و ثواب بسیار و منافع بیشمار دارد که مقاتله با کفار است
و عزت دین اسلام و حق تعالی بکلام معجز نظام ترغیب تمام بدان نموده و روایت
کریمه واعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل یعنی مهیا دارید جهت
مقاتله با کافران و آنچه توانید از آدمی تیر انداختن و اسب نگاه داشتن
و دوانیدن و مانند آن و این عقد درست است بر تیر و ناوک و نخش و
نیزه‌های دست انداز که آنرا حربه گویند و شمشیر و اسب و استر و دراز گوش

وقیل و دیگر عقد شرطست از متعاقدان و بعد از آن عقد لازم است
و هیچکدام را بی رخصت دیگری فسخ نمیرسد و شرطست در عقد مسابقه
که تعیین کنند قدری از دوری اسپ میدوانند و تعیین کنند آن مالی
که بر آن عقد میکنند و اگر از مال ایشان باشد یا از دیگری اجنبی و تعیین کنند
آنکه اسپی که میدوانند و شرط است که آن اسپ توانایی داشته باشد که
پیش شود و اگر آن مال از آن سابق ایشان یا محلل باشد و اگر شرط کنند که
مال از آن اجنبی باشد درستست نزد بعضی علما و محلل کیست که در آید میان
ایشان بر آنکه اگر سابق شوند چیزی نبرد و شرط است که در مراماة بیان کنند عدد
انداختن و عدد نشانه زدن و صفت آنکه مثل آنکه بر نشانه زند و بشکند و
یا نشانه را بشکند یا از آن بگذرد و شرط است بیان مقدار راه تا نشانه
و مقدار آن مال که بر آن عقد می نمایند و بیان نشانه آنکه آنچه می اندازد
یکجنس باشد یا آنکه هر دو تیر باشد یا نخستین یا ناوک و شرط نیست
تعیین کنندگانی که از آن تیر می اندازند برابر ایستادنی و همچنین
شرط نیست که بیان کنند بمبادرت باشد یا بمحاطه و مبادره مثل

آنست

آنست که گویند هر کس از بیست که اندازد پیشتر پنج را نشانه زند او
سابق باشد و محاطه مثل آنست که گویند هر کس از بیست تیر که اندازد
پنج نشانه زند او مساوی باشند و فی الجمله در مراماة به تیر بر نشانه زدن
درستست بر تیر دو انداختن و تیر دور انداختن درستست و جایز است
که مالی که بر آن عقد میکنند از کسی باشد اجنبی که داخل ایشان نباشد یا آنکه
از بیت المال باشد و جایز است شرط آنکه مال از آن سابق ایشان باشد
یا از آن محلل و اگر عقد نمایند بر آنکه مال از آن سابق از آن پنج کس باشد
پس اگر هر پنج مساوی باشند و هیچ یک سابق نباشند هیچکدام را
چیزی از آن مال نباشد و اگر یکی از ایشان سابق شود مال از آن او باشد
و اگر دو نفر از ایشان سابق شوند مال از ایشان باشد و اگر یکی از ایشان
و اگر دو شخص هر یکی مالی بیاورند و بگویند که هر کس که سابق شود هر دو مال
از آن او باشد پس اگر یکی ایشان یا محلل سابق شود هر دو مال از آن
او است و اگر آن دو با هم سابق شوند هر یکی راست مال خود و اگر
یکی ایشان با محلل سابق شود مر او راست مال خود و نصف آن مال
دیگر و نصف دیگر آن از آن محلل است و اگر شرط کنند در مراماة

مبادرت مثل آنکه گویند هر کس از بیست تیر که بیندازد و پنج بیشتر
برنشانه زند پس هر یک ده تیر بیندازد و پنج برنشانه زنند بجمله
سابق نیستند و واجب نیست که عدد بیست تمام کنند و اگر یکی از ایشان
از آن ده تیر چهار برنشانه زند دیگری پنج او غالب و سابق باشد و واجب
نیست که عدد بیست تمام کنند و اگر در مراماة شرط کنند که از بیست
تیر و هر یک از ده تیر که بیندازند پنج برنشانه زنند هر دو ساقط اند
و عدد بیست تمام کنند تا معلوم شود که سابق کیست و اگر از جمله ده تیر
که انداخته اند یکی نه برنشانه زند و یکی پنج آنرا از نه حط کنند صاحب
نه را چهار بماند بعد از آن عدد بیست را تمام کنند پس اگر یکی زود تر
آنچه شرط کرده اند برنشانه زند پس عدد بیست که شرط کرده اند تمام
شده باشد او غالب و سابق باشد و اگر عدد بیست هنوز تمام نشده
باشد و مسبوق یعنی آنکسی که آنچه شرط کرده اند که بنشانه زند تمام کرده
گوید که عدد بیست را تمام میکنم سخن او را قبول کنند مادام که فایده
داشته باشد مثل آنکه غالب شود [illegible] باز یا مساوی شود و اگر فایده
نداشته باشد لازم نیست که قبول کنند مثل آنکه ~~غالب شود~~

پانزده باز مساوی

باز مساوی شود و اگر فایده نداشته باشند پانزده تیر انداخته شده و
و سابق تیر تمام برنشانه نزده باشد مسبوق هیچ از آن جمله مالی که عقد
بآن کرده اند ملک میشود با انداختن تمامی آن عدد که شرط کرده اند مگر آنکه
لازم نباشد چنانکه گذشت و اگر عقد فاسد شود عوض لازم نمی آید و اگر
ظاهر شود که آن مال از آن دیگریست لازم است که بر آن کس که از آن داده
مثل آن یا قیمت آن بدهد

باب ۸ در شرکت و در آن دو بحث است

و خاتمه بحث اول شرکت عبارتست از اجتماع حق مالکان در یک چیز بسبیل
شیاع و آنچه در آن شریک اند یا عینی است یا منفعت یا استحقاق امری
و سبب شرکت یا میراث است یا آنکه چیزی را جمعی بمیراث رسند و در آن
شریک باشند یا برداشتن چیزی از محل از محل مباح مثل جمعی
یا تعاقب از رود خانه آب یا هیزم از کوه بردارند یا خلط کردن
دو مال از یک جنس مثل آنکه ده کس هر یک صد اشرفی بیک سکه
درهم خلط کنند یا آنکه یا تعاقب چیزی بخرند یا اجاره نمایند یا آنکه
دیگری چیزی وقف کنند بر ایشان و شرکت در ابدان یا آنکه دو کس شریک

شوند که هر کاری که کنند فائده آن میان ایشان مشترک باشد درست
نیست و شرکت ابدان و اموال درست است و ارکان آن سه است ۱
صیغه و آن لفظیست که دلالت کند بر رضا در خلط مال و رخصت
در تصرف کافیست مثل آنکه گویند شریک شدیم ۲ متعاقدان و شرط است
در ایشان که اهلیت وکیل کردن و وکیل شدن داشته باشند ۳ مالیست
ممزوج خواه باختیار خلط کنند یا بی اختیار خلط شده باشد بسبب میراث
مثل بحث دوم در احکام شرکت عقد نیست جایز از جانب هر یک از
شریکین و هر یک را میرسد فسخ کند بی رضای آن دیگر و سود
و زیان مال و شریکان راست هر یک را بمقدار آنچه از مال ملک
ایشانست پس اگر هر یک را نصفی از مال باشد مثل آنکه صاحب
نصف را چهار دانگ از سود و زیان باشد درست است بقول
بعضی علما و هر یک از شریکان را نمیرسد تصرف در مال مشترک بی
رخصت شریک چون رخصت دهد تصرف رواست بآن وجه
که رخصت داده پس اگر خلاف آن کند ضامن است چنانچه

فوت

سود و زیان میان
ایشان مناصفه باشد
و اگر شرط کنند که یکی را
بیشتر از قدر مال باشد ۴

فوت شود و آن شریک که رخصت داده میرسدش که از رخصت
رجوع کند و شریک را میرسد که طلب قسمت مال کند و نمیرسدش که
طلب کند از شریک دیگر نقد کردن مال چون نقد نباشد و شریک امینست
و ضامن نمیشد الا بتقصیر و سخن او معتبرست بر آنکه تقصیر نکرده و خیانت
ننموده و در آنکه آنچه خریده جهت خاصه خود خریده یا شرکت و چون شریک
دیوانه شود یا بمیرد یا باطل شود رخصت او پس دیگر شریکان را
تصرف در مال مشترک روا نیست خاتمه در بیان قسمت
مشترک هر شریکی که طلب قسمت مشترک کند چون ضرری نشود قبول
کنند و اگر شریک دیگر قبول نکند تکلیف نمایند بقبول و اگر ضرری شود
قسمت روا نیست و اگر جمیع شریکان راضی باشند و ضرر بنقصان قیمت نیست و بعضی
علما گفته اند که ضرر آنست که نفعی که از آن مال مطلوبست کم شود یا بی
قیمت باطل شود و اگر مالی وقف باشد بر جمعی قسمت آن روا نیست لیکن
قسمت وقف از ملک درست است و منقسم است حاکم را که کسی را تعیین

کند جهت قسمت اموال مشترک و او را قسام گویند

و شرط است که عادل باشد و صاحب دانش و اگر قسمت بوجهی باشد که یکی از
شریکان را چیزی بدیگری باید داد که آنرا قسمت رد میگویند و قاسم متعدد می باید
مگر شریکان راضی باشند و اجرت قاسم از بیت المال بدهند و دیگر از شریکان
بقدر حصه خود بدهند و هر مالی مشترک که متساوی الاجزا باشد چون گندم
و برنج و روغن بخش توان کرد بقسمت اجبار یعنی اگر چون شریکا امتناع
کنند از قسمت و قبول نکنند واجب شود الزام کنند بقبول و اگر متساوی
الاجزا نباشد چون باغ و خانه و اگر شریکان آنکسی که بسبب قسمت ضرری بوی
میرسد طلب قسمت کند شریک دیگر را که ضرر بوی نمیرسد تکلیف کنند بقبول
قسمت و گر باغها که از یک جنس باشد و بندگان بعد از سویت خصمها قسمت
نمایند و در قسمت خانه و تاقها زیرین و بالایین با یکدیگر سویت کنند توجیه
بوجهی که هر دو حصه از هر دو باشد و همچنین زراعت رسته و زمینی
که در و زراعت باشد و قطعهای زمینی متعدد هر یک را علیحده

سویت

سویت کنند و بعد از آن بنویسند نام هر سهمی در کاغذی و امر کنند
کسی را که نداند تا بگیرد هر کاغذی بنام شریکی بیرون آورد یا اگر نام
هر شریک در کاغذی نویسند و امر کنند کسی را که نداند اگر بیرون آورد
هر کاغذی بر سهمی از آنها که سویت نموده اند باید اگر که بر سهمها بجنب قسمت
کنند پس اگر زمینی مشترک باشد میان دو کس و حصه هر یک از ایشان نیمی باشد
و آن زمین بجنب قیمت دو دانگ مقابل چهار دانگ باشد دو سویت
دو دانگ را دانگ دیگر را مقابل چهار و آنکه دارند اگر اجزای آنکه قسمت میکنند بجنب
قیمت متساوی باشد دو دانگ باشد در سویت دو دانگ را یکی حصه هر یک
از شریکان متساوی نباشد مثل آنکه یکی را نصفی باشد و دیگر را دو دانگ و یکی را
دانگی از او سویت کنند بر حصه کمتر که دانگی است و نوشته یک یک بیرون آورد
بنام هر یک از شریکان پس اگر بنام صاحب نصف بیرون آید سهم اول و دوم سیوم
نیز متصل بیکدیگر از آن او باشد و اگر بنام صاحب دو دانگ بیرون آید دو سهم
متصل از آن او باشد و اگر بنام صاحب یک دانگ بیرون آید آن سهم از او باشد
و بعد از آن بنام هر کدام که بیرون آید حصه او از سهمها متصل بدهند
و اگر حصه هر یک مختلف باشد و قیمت اجزا نیز مختلف سویت کنند بر سهم

پس نصیب هر یک ... سهام اول و دوم و سیوم

کند بجهت قیمت و قسمت رد محتاج است برضای شریکان راضی شوند بسویت که
بسهمها بنمایند بعد از قرعه باز رضای ایشان می باید و اگر یکی از شریکان گویند
در قسمت غلط شده بر دلیلست گواه پس اگر گواه گواهی غلط دهد قسمت باطل باشد
و میرسد شرح بنیر که سوگند شریک دهد که غلط نشده پس اگر سوگند یاد کرد دعوی
ساقط شود و اگر رجوع سوگند نمود و مدعی سوگند یاد کرد قسمت باطل باشد
و اگر ظاهر شود که بعض آنچه قسمت کرده اند ملک دیگریست قسمت
باطل است مگر وقتی که بعض معین باشد و اگر حصه هر یک بسویت باشد و اگر وارثان
قسمت میراث کنند و بعد از ان ظاهر شود قرضی بر میت اگر ادا نماید قسمت
درست باشد و اگر ادا نکنند باطل شود باب ۵ در مضاربه و آن در
شرع عبارتست از انکه کسی طلا و نقره سکه زده از مال خود بدیگری دهد
که دران خرید و فروخت نماید برانکه او را حصه معین از نفعیت باشد و آن
مال و نقدیکه میدهد را راس المال میگویند و انکسی که مال میدهند عامل میگویند
و درین باب دو بحث است بحث اول در ارکان و آن پنج است ۱ صیغه
و آن ایجابست بانکه گوید مضاربه کردم با تو یا معامله کردم با تو در
درین مال برانکه منفعت میان من و تو باشد و قبول بلفظی که دلالت
کند

کند برضا مانند قبول کردم ۲ متعاقدان و شرطست که بالغ و عاقل و جایز التصرف
باشند ۳ راس المال و شرطست که نقد و معین و معلوم باشد پس بر کالاه
فلوس و مالی که بقرض نزد عامل یا کسی دیگر باشد یا انچه که معلوم نباشد خلافست
مضاربه درست نباشد و شرطست که در دست عامل باشد تنها یا بشرکت مالک
و اگر شرط کنند که در دست مالک باشد درست نیست تتمه عمل و شرطست
که تجارت باشد پس مضاربه نان و طعام پختنی آن اما نقد درست نباشد
کفایت اورا ربح گویند و شرطست که از ان متعاقدان باشد و حصه هر یک معلوم
باشد بجزئیه مثل نیمه دو دانگ و چهار دانگ پس اگر بگوید که حصه شریک از ان
عامل باشد و باقی از ان مالک یا مشترک یا بعکس عقد باطل باشد و اگر شرط کنند
که از ربح حصه از ان غلام او باشد اگرچه آن غلام کار نکند درست است بحث
دوم در احکام مضاربه عقد نیست جایز از جانب مالک و جانب عامل
و هر کدام را فسخ میرسد بی رضای دیگر اگرچه آن مال نقد نشده باشد و اگر تعیین
مدتی کنند لازم نمیشود لیکن عامل را بعد از ان مدت تصرف نمیرسد و اگر
عامل تصرف کند بخلاف رخصت مالک یا مقداری از مال فرستاد که شوند
آنرا نگاه داشتن و در ان خرید و فروخت نمودن یا آنکه آن مال را

بمالی دیگر خلط کند بی رخصت مالک رأس المال در ضمان او در می‌آید که
چون تلف شود تاوان آن بدهد و چون در عقد تعیینی نکنند کارهای عامل
بر وی لازم آید [illegible] نمودن و پهن کردن و پیچیدن خطها و ضبط کردن
و قبض ستدن و هر عملی که عادت برآنست که دیگری را اجرت میدهد که بکند
مثل دلالی و حمالی او تو بدهد و اگر عامل بخود آن کار بکند مستحق اجرت نیست
و او را میرسد که چیزی عیب داشته باشد بخرد یا بسبب عیب باز پس دهد
یا ارش عیب بستاند چون صرفه کند چون عقد مطلق باشد بر عامل آنست که
هر چه فروشد بقیمتی بفروشد که از ذر بزر رایج و مثل مال اگر جزی بخرد تعیینی آن
مال بخرد و اگر خلاف آن کند و اگر مالک رخصت بدهد درستست و اگر جزی بخرد
بمبلغی تعیینی مال تجارت و نگوید جهت تجارت مضاربه نیست جهت خود
خریده باشد باطل میشود و عقد مضاربه بمردن هر یک از عامل و مالک و به
برون رفتن ایشان از اهلیت تصرف مثل آنکه دیوانگی یا سفیه و چون عامل
جهت تجارت سفر کند عامل خرج سفر از رأس المال محسوبست و عامل امینست
و سخن او معتبرست چون گوید که مال تلف شد یا تقصیر ننموده در نقصان
و در آن که قدر رأس المال چه بوده و کفایت چه مقدار است ضمان
نکند

نکند مگر که تقصیری کند و سخن مالک معتبرست در آنکه عامل مال را باز پس داده
یا حصه او از ربح چه مقدار است و عامل صاحب حصه ربح میشود و چون ربح
پیدا شود و اگر عامل انکار مضاربه کند و گواه گواهی دهد بر آن بعد از آن عامل
گوید که مال تلف شده تاوان مالش باید داد و اگر گوید غلط کرده‌ام در آنکه گفتم
که ربح پیدا شده یا آنکه قدر ربح چندانست همچنین تاوان بکشد و اگر عامل گوید
زیان شده یا آنکه مال فوت شده بعد از ربح سخنش قبول کنند چون سوگند یاد کنند
و اگر عامل بمال تجارت کنیزی بخرد برخصت مالک یا او نزدیکی توان نمود و چون رخصت
بعد از آن داده باشد که کنیز خریده باشد و اگر رخصت پیش از آن باشد مثل آنکه
مالک گفته باشد که کنیزی بخر و با او نزدیکی کنی اگر قبول داشته باشی علما خلاف
کرده‌اند و بعضی گفته‌اند نزدیکی می‌توان نمود و بعضی گفته‌اند نه و عوض مال
که تلف شود بعد از شروع در تجارت از ربح حساب کنند و اگر اصل مال صد دینار باشد
و بتجارت ده دینار زیان شود بعد از آنکه مالک بیست ده دینار باز ستاند پس اگر
کفایت پیدا شود و اصل مال هشتاد و نه دینار و کم نه یک دینار را حساب کنند و اگر
باقی باشد از کفایت حساب کنند و اگر اصل جزی بخرد تعیینی مال تجارت و عین
تلف شود پیش از آنکه به بایع دهند بیع باطل شود و اگر جزی بخرد که آن

مال تجارت در عوض بدهد و مال تجارت تلف شود صاحب مال عوض آن
بدهد تمام اصل مال بگیرند و اگر مالک فسخ عقد کند عامل مستحق اجرة
است از وقت تجارت تا وقت فسخ و بر عامل لازم است که چیزی نزد کسی
باشد باز ستاند ولیکن بر او لازم نیست که جنس‌ها نقد کند و اگر عامل با
دیگری مضاربه کند چون برخصت صاحب مال باشد درست است و کفایت
از آن کس و مالک باشد و اگر بی رخصت صاحب مال باشد درست نیست و کفایتی
اگر باشد از آن صاحب مال و عامل اول باشد و بر عامل اول لازم نیست که اجرة
کاری که آنکس کرده باشد بدهد و چون کفایت قسمت کنند بعد از آن زیان
واقع شود در اصل مال بر عامل لازم است که بدهد آنچه کمتر است از نقصه
زیان یا آنچه از کفایت شده در هر صورتی که عقد مضاربه فاسد باشد
کفایت از آن صاحب مال است و بر او لازم است که بر عامل بدهد اجرت کاری
کرده **کتاب 4** در ودیعه و آن عبارتست از آنکه مال به امانت
بکسی دهند و در آن عقد ضرورتست ایجاب و آن لفظیست که دلالت
کند بر نایب بودن آنکس از جانب صاحب در نگاه داشتن آن مال
قبول یا آنکه آن مال را بستاند یا لفظی بگوید که دلالت کند بر رضا و التزام

است

است که آنکس که مال به امانت میدهد و آنکس که امانت می‌ستاند بالغ و عاقل
و جایز التصرف باشند پس امانت کودک و دیوانه و سفیه درست نباشد و هر کسی
که از ایشان امانت ستاند تاوان لازم است چون تلف شود و اگر باز بایشان دهد
از تاوان دادن خلاص نشود و اگر کسی چیزی به امانت به ایشان دهد بر ایشان
تاوان نیست اگر چه بتقصیر تلف شود و لازم است بر امین که مال را حفظ
نماید بحسب عادت مثل آنکه جامه و نقدینه در صندوق حفظ کند و چهارپای
در اغلب خانه و چون امینی قبول امانت نکرده باشد و نزد او انداخته باشند یا
بجبر کسی
بزور قبول کرده باشد لازمش نیست که حفظ آن مال کند و لازمست بر
چهارپای که به امانت شده باشد آب و علف دادن و از جهت آب دادن از خانه
تلف
اش بیرون نبرند مگر که ضرورت باشد و اگر اهمال کند در آب و علف چهارپای
تلف
شود تاوان کند مگر که صاحب منع کرده باشد که این هنگام تاوان نباشد و چون
شود و چون صاحب تعیین کرده باشد که مال را در چه محل حفظ کند از آن تجاوز
نکند و اگر تجاوز کند تلف شود تاوان بدهد مگر در آن محل صاحب تعیین کرده فوق
تلف باشد یا آنکه بجای برد که ضبط آنجا بیشتر باشد از آن محل که صاحب تعیین

کرده باشد و اگر صاحب گفته باشد از آن محل بیرون نبرد و لوازمش باید کشید چون
بجای دیگر برد و تلف شود مگر خوف تلف در آن محل باشد که تواند بجای دیگر برد و
آنکس که امانت نزد او است امین است و تاوان نکشد چون فوت شود بی تقصیر
او باطلی از و ستاند و بر وارث است که گوید که امانت پیش او نیست و در
خانه نیست و قصد چیز دیگر کند تا تمام او بگذارد و امینی را که نزد او است امانت
[illegible]
را بسفر برد چون خوف فوت باشد در گذاشتن و اگر خوف فوت در سفر باشد اجازه
داده ام
که بسفر برد و چون امینی انکار امانت کند یا گوید که امانت تلف شده یا صاحب باز
یا آنکه بی تقصیر من تلف شده یا آنکه قیمتی که بر منست لازم است بسبب تقصیر چند است
سخن او را قبول کند چون سوگند یاد کند و امینی خلاص شود یا امینی دیگر چون
حاکم نتواند داد و یا و دادنش ضرورت شود و اگر امانت یا امینی دیگر دهد یا آنکه
تواند بصاحب یا حاکم دادن تاوان دهد چون تلف شود و اگر امینی گوید که مالک
رخصت داده بود یا آنکه امانت بدست دیگری دهیم یا آنکه گوید امانت نزد
من نیست و چون گواهان گواهی دهند بر آنکه امانت نزد او است گوید که تلف
شود یا آنکه در حفظ نمودن تقصیر کند یا آنکه تواند یا آنکه بصاحب باز
پس ندهد

پس ندهد چون بطلبد یا آنکه تواند ولی یا آنکه در جائی اندازد که ضبط نداشته
باشد یا آنکه آب و علف بچهارپای امانت ندهد یا آنکه بر و سوار شود
یا چیزی سنگینی تر از آنچه صاحبش رخصت داده بر و بار کند یا آنکه جامهٔ امانت
بپوشد یا آنکه در گشودن تقصیر کند چون بر آن حاجتش باشد چون صوف
و سقرلاط و یا آنکه مال امانت را بمال خود [blot] خلط کند بوجهی که جدا نتواند
کردن تمامی این صورت تاوان بر امینی لازم است چون تلف شود و لازم است
بر امینی که چون خوف مردن داشته باشد گواه گیرد بر امانتی که نزد او است
و چون بمیرد و امانت در ترکه او یافت نشود از ترکه او عوضی بستانند
و لازم است بر امینی که امانت را باز دهد با آنکس که با و داده اگرچه کافر باشند
و اگر آنکس غاصب باشد با و باز ندهد بلکه بمالک دهد و چون مالک نداند و
نیابد یا تصدق دهد عوضی بدهد بصاحب چون پیدا شود یا آنکه امانت
نگاه دارد و چون غاصب که بامانت داده آنرا طلب کند و امینی بوی ندهد
و سوگند یاد کند که مرا لازم نیست تسلیم چیزی بنمود و چون صاحب بمیرد امانت
را بوارث دهند پس اگر وارث متعدد باشند بهمه ایشان دهد یا بوکیل ایشان

واگر به بعضی ورثه بدهد عوض حصه ورثه دیگر بدهد

کتاب در عاریت

وآن رخصت دادن نفع گرفتن چیزیست بی عوض وآنکس که رخصت میدهد معیر میگویند وآنکس که نفع میگیرد مستعیر وآن چیز که ازآن نفع میگیرند مستعاره درین باب دو بحث است

بحث اول در ارکان وآن چهار است ۱ صیغه وآن لفظیست که دلالت کند بر رخصت نفع گرفتن وشرط نیست که مستعیر بگوید که قبول کردم ۲ معیر شرط است که مالک منفعت باشد وجایز التصرف پس عاریت از کودک ودیوانه ومانند ایشان درست نباشد مگر برخصت ولی با آنکه عاریه دهد با مصلحت ۳ مستعیر وشرط است که معین باشد وکودک ودیوانه وسفیه نباشد وشرط که نفع تواند گرفت پس مصحف وبنده مسلمان را جهت خدمت بعاریت بکافران نتوان داد ۴ مستعار وشرط است که عین منتفع به باشد با بقای آن مانند جامه از برای پوشیدن واسب از برای سوار شدن ودرست نیست عاریت طعام ودرست است که گوسفند بعاریت بستانند وشیر ازآن بدوشند وتصرف کنند

بحث

بحث دوم در احکام عاریت جایز است از جانب مستعیر ومعیر ومعیر را میرسد که باز بستاند ومستعیر را میرسد که باز دهد ومستعیر نفع گیرد چنانکه معیر گفته پس اگر خلاف آن کند اجره بایدش داد وتاوان اگر چیزی تلف شود وچون معیر تعیین نفع نکرده باشد نفعی گیرد که عادت برآن باشد پس اگر در نفع گرفتن آن چیز تلف شود یا نقصان کند بی تقصیر از مستعیر تاوان نکشد مگر که شرط کرده باشند وهمچنین که نفع ازو نگیرد وتلف شود بی تقصیر او تاوان نکشد واگر تقصیر کرده باشد تاوان دهد واگر چیزی را غصب کند وبعاریت بدهد مالک را میرسد که از مستعیر بستاند وچون نزد او تلف شود قیمتش میرسد که بستاند واجرت منفعت آن مدتی که نزد او بوده واگر مستعیر دانسته باشد که غصب است قیمت واجرت از غاصب معیر باز نستاند واگر ندانسته باشد باز ستاند مگر که بتقصیر او تلف شده باشد واگر قیمت واجرت از غاصب بستاند غاصب از مستعیر باز ستاند چون داند که غصب است واگر کسی زمینی بعاریت بدهد جهت زراعت یا درخت نشاندن میرسدش که ازآن باز گردد ولیکن چون زرع

ودرخت برکند نقصان آن بدهد واگر کسی زمینی بعاریت بستاند جهت
آنکه درخت بنشاند پس اگر آن درخت برکنده شود نمیرسدش که بجای آن
زراعت کند مگر از معیر باز رخصت کند و مستعیر را نمی رسد که آنچه بعاریت
ستاده باجاره یا بعاریت بدیگری دهد مگر برخصت مالک واگر کسی چیزی بعاریت
بستاند وبه نفع گرفتن آن ناقص شود و بعد از آن بتقصیر او تلف
شود برو لازم است تاوان ناقص و تاوان نقصان برو لازم نیست و چون
مستعیر انکار کند امانت تلف شود کند بعد از آن آنچه تلف شود تاوان بایدش
داد واگر مستعیر گوید امانت تلف شده یا آنکه او را در آن تقصیر نبوده
یا آنکه بعد از ثبوت تقصیر گوید قیمت آن مبلغ معینی است سخن او
معتبر است چون سوگند یاد کند واگر گوید آنچه بعاریت ستده ام بمالک
باز پس داده ام سخن مالک معتبر است چون سوگند یاد کند که نداده
واگر مالک گوید که باجاره داده ام و مستعیر گوید که بعاریت ستده ام
چون پیش از نفع گرفتن باشد مستعیر سوگند یاد کند برو چیزی لازم نشود
واگر بعد از نفع گرفتن مالک سوگند یاد کند که بعاریت نداده و بعد از آن

هرکدام

هرکدام که کمتر است از آنچه طلب میکند و اجرت مدت نفع میرسدش که
از مستعیر بستاند **کتاب** در لقطه و درین باب فصل است
فصل اول در لقیط و آن طفلیست در راه افتاده که کسی متعهد
او نیست و برداشتن او بر خلق لازم است بر کفایت یعنی که
برداشت از دیگران ساقط میشود واگر پدر و یا جد پدر برداشته باشد
تکلیف ایشان کنند که بردارند و شرط است که آنکس که برمی دارد بالغ و عاقل
باشد و در اسلام و عدالت او خلافست بعضی علما شرط داشته اند واگر
خواجه رخصت بنده بدهد در برداشتن طفل درست است واگر صحرانشینی
طفل را بردارد درست است یا و بگذارند بقول بعضی علما و آن طفل که برمیدارند
آزاد است و مسلمان مگر در بلاد کفر باشد و در آنجا مسلمانی نباشد و در نفقه
طفل مدد از سلطان بطلبند و در بیت المال بدهند واگر نفقه میسر نشود بر مسلمانان
واجبست که مدد کنند و چون میسر نباشد آنکس که طفل برداشته نفقه اش
بدهد واگر نیت باز ستدن بکند چون طفل غنی شود باز ستاند و قول او
معتبر است در قدر آنچه نفقه کرده بحسب عادت واگر چنانچه طفل بنده باشد

در نفقه تبدیع نبرد شد چون باز ستدن آن معتبر نباشد و آنچه طفل برداشته
از جامه و مانند آن ملک او است و از آنِ او و را نفقه کند با رخصت
حاکم و اگر رخصت از حاکم میسر باشد و بی رخصت نفقه کند ضامن گردد و اگر
کسی خیانتی کند حاکم را میرسد که قصاص کند یا دیت بستاند و اگر ولی نداشته
باشد و آنکسی که طفل برداشته در قصاص و دیت دخل نکند و چون طفل بالغ
شود و رشید و اقرار کند به بندگی معتبر است چون معلوم نباشد آزادی او و دعوی
آزادی نکرده باشد و اگر کسی دعوی کند که آن طفل او است و گواه نباشد
و نسب او معلوم نباشد دعوی او معتبر است اگرچه کافر باشد یا بنده لیکن
کفر و بندگی ثابت نمیشود **فصل** دوم در لقطه و آن مالیست که گذاشته
باشد که کسی بر دارد جهت مالک حفظا یا تصرف کند بشرط و در آن دو بحث است
بحث اول در حیوان چون حیوان یافت شود در غیر معموره و در دست کسی برای
نباشد پس اگر خود را نگاه نتواند داشتن از گرگی مانند گوسفند و کره
اسب و شتر بچه و مانند اینها سزاوار است که بستاند و آنکس که بر دارد میرسدش
که نگاه دارد نگاه دارد جهت مالک یا به حاکم بسپارد یا آنکه تصرف کند و چون
مالک

مالک پیدا شود تاوان بدهد و آنچه خود را نگاه تواند داشت از گرگی مانند
اشتر و اسب اگر صحیح باشد یا آنکه در آب و گیاه باشد فرا نگیرد و اگر کسی فرا گیرد
ضامن او است و چون بمالک دهد یا حاکم اگر مالک نباشد از ضمان خلاصی
میشود و اگر حیوان در معموره یافت شود روا نیست که کسی بر دارد و هر گاه
دفع ضرر نتواند نمود چون شتر و اسب یا نه چون بچه شتر و کره اسب و اگر کسی
بر دارد میرسدش که جهت مالک نگاه دارد و نفقه آن بر او لازم است و از
صاحب بستاند و میرسدش که بحاکم دهد چون میسر باشد و اگر گوسفند باشد سه
روز نگاه دارد و اگر صاحبش پیدا شود باو دهد و الا بفروشد و قیمت را
نگاه دارد یا بصدقه دهد و چون صاحبش پیدا شود عوض باو دهد قیمت آن
و چون گم شده را بیابد گواه بر آن بگیرد و یکسال بر آن منادی کند پس اگر
صاحبش پیدا نشود تصرف کند و بعد از آن اگر پیدا شود تاوان بدهد نفقه
از صاحبش باز ستاند بقول بعضی علما و اگر از آن نفعی گرفته باشد در عوض
نفقه حساب کند و در مدت یکسال که بر آن منادی میکند نفقه او بامانت است
و اگر تلف شود بی تقصیر او تاوان نکشد و بعد از یکسال چون قصد

ملکیت کند مالک میشود ودر ضمان اوست وچون حیوانرا گذاشته
باشد در محلی که آب وگیاه نباشد از عشقت وسختی وکسی بردارد ملک
میشود ولازم نیست که بصاحب باز دهد بحث دوم در دیگر اموال گم
مالی افتاده که دست کردان نباشد [illegible] جایز است که کسی بردارد ولیکن
مکروه است اگر چه اعتماد بر امانت خود داشته باشد وسنت است که چون بردارد
گواه بران بگیرد وبعضی اوصاف آن بگواهان بگوید وشرط است که آنکس که بردارد
وطلب صاحب است مالی واشته باشد اگر چه کودک باشد یا دیوانه یا سفیه
یا فاسق واگر آن مال در حرم یافت شود شرطست که آنکس که بر میدارد
عدل باشد وچون کسی مال گم شده بردارد اگر در غیر حرم باشد وکمتر از
یکدرم نقره از درهم سکه که مالک خود گرداند واگر زیاده از آن از د
واجبست که مدت یکسال تعریف ومنادی بران کند بعد از آن اگر مالکش
پیدا نشود واگر خواهد نگاه دارد جهت مالک اگر خواهد تصدق دهد بعوض
مالک دهد چون پیدا شود واگر چیزی باشد که نگاه نتوان داشت چون طعام
ومیوه تصرف کند وقیمت بمالک دهد یا بحاکم سپارد ودر مدت یکسال

تعریف

تعریف کند لقطه امانت است در دست آنکس تاوان بر او نیست چون تلف
شود بی تقصیر وزیادتی که آن مال را پیدا شود چون بچه شتر در مدت یکسال
از آن مالک است وهمچنین بعد از آن چون نیت تملک نکرده باشد واگر
واگر نیت تملک کرده باشد از آن اوست وچون بعد از یکسال تملک نموده
باشد ومالک پیدا شود واجب نیست که عین آن مال باو دهد بلکه مثلش اگر مثلی
آنچه می ارزیده در وقت تملک باو دهد واگر کودکی ودیوانه مال برداشته
باشند ولی آن را از ایشان بستاند اگر نستانند تا تلف کنند تاوان بر ولیست
بعد از مدت تعریف ملک ایشان گرداند واگر سفیه برداشته باشد چون
بتقصیر او تلف شود تاوان بر خواجه نباشد وبعد از تعریف یکسال خواجه
اش را میرسد ملک کند وچون کسی طلب آن مال بر خواجه کند وصفتهای
آن باز گوید لازم نیست که باو دهد اگر چه صفتهای پنهانی گوید پس اگر
به او دهد دیگری گواه بیاورد برانکه از آن اوست تاوان باو دهد
پس زر اعتراف نموده باشد بانکه ملک آنکس است که صفتها بیان
کرده از او باز ستانند وان از او باز ستانند واگر آنکس که اول طلب

نموده گواه بر ملکیت آورده باشد پس اگر بحکم حاکم بوی داده تاوان
بدو عینی نباشد و اگر بی حکم حاکم داده باشد تاوان بدهد و اگر بعد از
یکی تملک نموده باشد گواه بملکیت آن بیاورد و عوضی نستاند
پس دیگری دعوی ملکیت کند و گواه بیارد عوض او باز دهد و از اول
بازستاند چون اعتراف بملکیت او نکرده باشد و اگر کسی مالی بجایی
که دفن کرده باشد در زمینی که ملک نداشته باشد از آن او است و اگر
شرکت باشد حکم لقطه دارد **کتاب ۱۲** غصب و آن استیلا
بر مال غیر است بغیر حق و درین باب ده بحث است **بحث**
سبب م اول در آنچه ضمانی است یعنی تاوان و آن سه است **بحث ۱** تلف کردن
عینی که مال دیگری باشد چون کشتن گوسفند او یا منفعتی اگر
مال دیگری باشد چون نشستن در خانه دیگری تسبیب آن و آن
کردن چیزیست که واقع شود بسبب علتی دیگر چون چاه کندن در
ملک غیر و انداختن چیزیکه پای لغزاند مثل پوست خربزه در راه
و انداختن کودک در محلی که جانوران درنده باشند و گشادن
بندی

بندی که چهارپای آن در بند است و گشادن قفص مرغان اگر
چه بعد از درنگ پرواز کند و راه نمونی کردن دزدان و گشادن سر بند
مشک چون آنچه در مشک است از آن در بند باشد یا آنکه روان شود از آن
چیزی در زمینی تر شود و مشک بیفتد و آنچه در و است بریزد و همچنین
بسبب ضمان الف ستند چیزی سند یا بیع باطل یا منفعت گرفتن
باجاره فاسد و اگر گوسفند دیگری بزور بستاند پس بچه او نزد
صاحب بمیرد بسبب تشنگی یا آنکه صاحب گوسفند را در بند کند و گوسفند
آن تلف شود تاوان آنچه تلف شود بر آنکس است نزد بعض علما و اگر
کسی در خانه خود آتش برد و در آنجا مال دیگری باشد پس اثرا بجز دزدند
یا سوراخی در آن خانه کنند یا آنکه بگذارند که شخص مال خود را بفروشد
و نرخ آن مال کم شود یا آنکه بگذارد صاحب فرش که بروی فرش نشینند
پس آن تلف شود تاوان بر آنکس لازم نیست و اگر از کسی سبب تلف مال
صادر شود و دیگری تلف کند تاوان آن مال بر آنکس است که تلف کرده
چون باکراه و زور دیگری نباشد و اگر اکراه و زور دیگری باشد تاوان

بسوزد
زا آنکس است که بزور کرده و اگر کسی آب بملک خود روان کند یا آتشی
آن مال دیگر بر آب غرق شود یا آتشی
در ملک خود بیفروزد بسبب
آنگاه
تاوان بر آن کس نیست مگر وقتی که بیشتر از قدر حاجت باشد بقصد یا آنکه
دیگری
گمان آن داشته باشد که بمال خواهد رسید ۳ ستدن مالست از دست
تغصب یعنی بظلم و آنکس که مالی می‌ستاند غاصبش میگویند و آن مال
مغصوب پس اگر کسی در خانه که صاحبش حاضر نباشد بنشیند یا دیگری
نشاند غاصب است و اگر صاحبش حاضر باشد و آنکس که غلبه و زور برو نداشته
باشد
باشد غاصب نیست و اگر کسی در خانه بزور بنشیند و مالکش نیز نشسته
صاحبش
غاصب نصف خانه است و اگر کسی لجام اسپی بکشد بزود غاصب نیست مگر
کرد
بران سوار باشد و تواند باشد بدفع روزا و اگر کسی ازادی را بزور در
کارش
دارد اجرتش لازم است که بدهد و اگر او را بزور از کار کردن بازدارد دو کاه
نفرماید اجرتش نیست که بدهد اگر چه آنکس کارگر باشد و اگر کسی چار پای
ذمی
دیگری نیز بزور بستاند کرایه مزه دادن مدتی که نزد او است برو لازم
اگر چه در کار نداشته باشد و اگر کسی شرابی از مسلمانی بزور بستاند تاوانش
نباید داد و اگر کسی چیزی بزور از شخصی بستاند دیگری باز بزور از و بستاند
صاحبش

و همچنین اگر کافری که شراب ظاهر داشته باشند بستانند و اگر پنهان داشته باشد قیمتش باید داد م

صاحبش را می‌رسد تاوان از هر کدام که خواهد بستاند **بحث** دوم در احکام
اگر کسی مال از دیگری بزور بستاند برو لازم است که باز دهد اگر چه بدینجا لا
باشد و چون باز دهد و نرخ آن کم شود و باشد نقصان نباید داد و اگر
آن مال عیبی پیدا کرده باشد تاوان آن باید داد و اگر تلف شده باشد اگر
مثلیست یعنی اجزای آن متساوی است چون گندم مگر آن باید داد
و اگر میسر نشود پس باید مثل داد آنچه ارزد در آن وقت که میدهد و اگر مثلی
نباشد قیمتش باید داد و اگر از وقت غصب تا وقت تلف تفاوتی
در قیمت پیدا کرده باشد در قیمتی که برو لازم است علی خلاف
اند
کرده‌اند بعضی گفته‌اند که برو لازم است قیمت وقت تلف و بعضی گفته
بیشتر از قیمتها و اگر چار پای دیگری بزور بستاند و اعضا اعضای او ناقص
شود تاوان نقصان برو لازم است و اگر چه آن چار پای از قاضی باشد
و مذهب مخالفان آنست که چون کسی بر چار پای که قاضی بران سوار
میشود اگر گوشش ببرد تمام قیمتش باید داد و اگر کسی غلام یا کنیز کی
باغ
دیگری بزور بستاند و تلف شود قیمتش باید داد و اگر چه از دیت زیاده

چون عضوی از اعضای او تلف شود و اگر عضو باشد که آن عضو را
عوضی معینی داشته باشد چون دست و پای بهمان نسبت از قیمتش
باید داد و اگر عوض معینی نداشته باشد چون انگشت زیادتی آنچه حاکم
معین باید داد و اگر کسی چیزی بزور بستاند و تغییری در آن کند مثلا اگر
گندم و گوشت بهریسه برد ملک او نمیشود و همچنین اگر گندم باشد بکار رود
زرع شود یا تخم مرغ با جوجه شود و اگر آنچه غصب نموده بصاحب باز
دادن متعذر باشد و عوض آن بصاحب باز دهد آنچیز ملک صاحب
نمیشود و چون میسر شودش باز دهد بصاحب و آنچه باو داده باز ستاند
و بعضی از آن وقت که عوض داده اجرتش را باید داد و اگر کسی جفت
موزه غصب کند و یکی فوت شود و آن یک مانده باز بصاحب
دهد با قیمت که فوت شده و آنچه بسبب تنهای آن نقصان شده و چون
کسی طعام غصب کند و بمهمانی صاحبش کند تاوانش باید داد
و اگر به صاحبش خورده اگر بمهمانی غیر صاحبش کرده صاحبش را
میرسد که تاوان از او بستاند یا از آن کس که خورده و چون

تاوان

تاوان از آنکس بستاند که خورده او را میرسد که از غاصب بستاند که خورده
او را میرسد که از غاصب بستاند چون نداند اگر از غاصب بستاند غاصب که از آن
که خورده باز نستاند چو داند که غصب است و اگر کسی اسب نر غصب کند بر ماده
جهاند بچه از آن صاحب ماده است و بر وی لازم است اجرة جهانیدن تاوان
آنچه نقصان شده باشد و اگر کسی چیزی غصب کند مدتی پیش او باشد اجرت آن
مدتش باید داد چون اجرت داشته باشد اگرچه از آن فایده نگرفته باشد
و اگر نقصان شده باشد تاوانش نیز باید داد و اگر زیت یا شیره انگور غصب
کند بجوشاند چون نقصانی شود تاوان نهد بدانکه بفعل غاصب زیادتی
اثری بر مغصوب پیدا شود مثلا آنکه بنده باشد خیاطی بیاموزد و آن
زیادتی از مالک است و اگر اثری ناقص شود مثل آنکه بنده خیاطی فراموشی
کند تاوان آن بر غاصب لازم است و اگر چیزی غصب کند و رنگ نماید
رنگ از آن ببرد چون ممکن باشد و مالکش را تکلیف بر آن میرسد و اگر
نقصانی شود تاوان کند و اگر مالک و غاصب متفق باشند در گذاشتن
رنگ و آنچیز را بفروشند مالک راست قیمت آن و اگر چیزی غش کند مثل
گندم و عشق آن یا بهتر از آن خلط کند غاصب و مالک شریک میشوند

دران و اگر غلط کند بگندم به بنر ازان یا بجنس دیگر مانند جو بر غاصب
لازم است مثل آنچه غصب نموده و هر فائده که از مغصوب پیدا شود
نزد غاصب در زمان او است و اگر مغصوب نزد او فربه شود قیمتش
زیاده گردد و بعد ازان لاغر شود و قیمتش نقصان شود نقصان بر غاصب
لازم است پس اگر باز فربه شود و قیمتش تمام شود نقصان بر و لازم نیست
و اگر کنیزک غصب کند و با او نزدیکی کند بر و لازم ده یک از قیمت او و اگر
بکر باشد بیست یک قیمت او و اگر بکر نباشد مادام که کنیز نداند که نزدیکی بر او
حرام است یا آنکه بزور با او نزدیکی کند و اگر داند یا برغبت نزدیکی به او قبول
کند بر غاصب چیزی لازم نیست الا آنچه عوضی بکارت باشد و اگر کسی شیره
انگور غصب کند و شراب شود و بعد ازان سرکه شود ملک مالک است و اگر
نقصان شود بر غاصب لازم است و اگر کسی غصب کند زمینی و درخت نشاند
درخت از آن غاصب است و بر و لازم است اجرت و بر کندن درخت و گودها
انباشتن و تاوان نقصانی اگر شود و اگر کسی غلامی غصب کند پس آن غلام
کسی را بکشد یا خیانتی بکند تاوان بر غاصب است و اگر غاصب گوید
که مغصوب تلف شد یا آنکه قیمت آن مبلغ تعیین است یا آنکه مغصوب

صفتی است

صفتی است که موجب زیادتی قیمت است سخن او معتبر است چون
سوگند یاد کند و اگر مالک گوید که مغصوب سالم بود و هیچ علتی نداشته بعد ازان
که غلام مغصوب برده باشد گوید یا زخمی نداده سخن او معتبر است چون
سوگند یاد کند **کتاب ...** در وصیت و در آن مقدمه و چهار باب است
مقدمه وصیت ~~میکند و موصی که کیست~~ که کرد وصیت شرعاً تصرفیست
در حال و بعد از وفات موصی و موصی کیست که وصیت میکند و موصی له
کیست که وصیت از برای اوست و موصی به مالی که بآن وصیت است و وصی کسی را
گویند که مهم طفل باو رجوع است و وصیت مطلق است یا مقید مطلق آنست
که موت مقید بچیزی نباشد و مقید بخلاف آنست بچو موتی که بای مرضی
یا درین سالی **باب** اول در ارکان وصیت و آن چهار است **رکن** اول صیغه است
یعنی ایجاب و آن هر لفظیست که دلالت بر معنی وصیت کند بچو بدهید بعد از
وفات من چیزی یا وصیت کند که او را بخشیدم یا حج گذارند از برای من
یا صدقه کنند یا مسجد بنا کنند یا این بنده را آزاد کنند و مانند آن در وصیت
مطلق و اما در وصیت مقید بچو بدهید او را چون بمیرم درین
مرض یا درین سال و قبول از موصی له یا از ولی او و آن هر لفظیست

که خلاف بر قبول کند ما دام و شرط نیست که در پی ایجاب باشد
بلکه جایز است که بعد از وفات قبول کند مادام که موصی رد ننموده
باشد و بعضی گفته اند که صحیح نیست قبول اِلّا بعد از وفات زیرا که انتقال
بعد از موت است و اگر رد کند پیش از وفات موصی جایز است که قبول کند بعد از
موت او ولیکن بعد از موت پیش از قبول رد کند وصیت باطل گردد
و اگر قبول کند پس رد کند باطل نشود و اگر چه قبض ننموده باشد نزد
اکثر و اگر موصی له بمیرد پیش از قبول وارث او را رسد که قبول کند و قبول
شرطیست گاهی که وصیت از برای کسی معینی باشد و اما در جهات
عامه چون وصیت از برای فقرای و علما یا حج و عتق و مانند آن قبول شرط
نیست و این عقد جایز است نه لازم و موصی را میرسد رجوع بلفظ هرگاه که خواهد
صریح یا بفعلی که منافی وصیت باشد مثل فروختن و بخشیدن موصی به یا
تصرفی که آنرا از نامش بدر برد مثل گندم را به آرد کردن و آرد را
بنان پختن رکن دوم در موصی و شرط است که او از اهل تصرف
باشد و طفلی که بده سال رسیده باشد بعضی گفته اند که صحیح است وصیت
او در نیکیها و اگر کسی جراحت کند نفس خود را بنوعی که هلاک گردد

پس وصیت

پس وصیت کند صحیح نباشد و اگر وصیت کند و بعد از آن جراحت
کند یا خود را بکشد صحیح باشد و شرط است در موصی که وصی میگرداند کسی را بر اولاد
آنکه پدر باشد یا جد پدری و اگر جز او وصیت کند صحیح نباشد رکن سیوم موصی له
شرط است که موجود باشد در حین وصیت پس صحیح نباشد از برای بچه
که بعد آبستن شود و صحیح است از برای بچه در شکم و مالک شود اگر زنده بزاید
و اگر مرده بیفتد وصیت باطل گردد و اگر بعد از زائیدن بمیرد از آن وارثش
طفل باشد صحیح است وصیت از برای بیگانه و خویش و وارث و غیر وارث
از برای ذمی بیگانه نیز و اکثر نه از برای حربی و از برای بنده دیگری و اگر چه خواجه
اجازت دهد و اگر وصیت از برای بنده خود یا مدبر یا مکاتب یا ام ولد خود
کند صحیح باشد و بعد از وفات قیمت کنند بنده را بعد از اخراج وصیت از ترکه
یا آن قدر که ثلث احتمال آن دارد پس آنچه بر دین شده اگر برابر قیمت بنده باشد
آزاد شود و پس اگر بیشتر از قیمت باشد و باقی را با او دهند اگر کمتر باشد آن قدر
از بنده آزاد گردد و بجهت تتمه سعی نماید که بدهد و آزاد شود نزد اکثر و اگر
وصیت کند به آزادی بنده آنکه دیر و قرضی باشد قرض را مقدم دارد و وصیت

صحیح باشد پس اگر چیزی از دین باقی ماند از ثلث آن آزاد کرده و ام
ولد از وصیت آزاد شود و از نصیب ولد نزد اکثر پس اگر چیزی از او ماند
آن نصیب ولد آزاد گردد و اگر وصیت کند از برای زنان و مردان همه را برابر دهند مگر
که شرط زیادتی کند از برای مردان و زنان و سنت آنست وصیت از برای خویشان
خواه وارث باشند و خواه نه رکن چهارم در مال موصی به و در آن دو بحث
بحث اول موصی به شرط آنست که ملک باشد اگر چه کلب صید یا کلب باغ و خانه باشد
و از ثلث ترکه بیرون آید یا وارثان اجازه دهند پس اگر از ثلث زیاده باشد
و وارثان اجازه ندهند زیادتی باطل باشد خواه عینی باشد یا منفعت و اگر
بعضی ورثه اجازه دهند به نسبت نصیب او از اصل ترکه بیرون کنند و به نسبت
نصیب آنکه اجازه ندهد از ثلث پس اگر وصیت کند به نصف ترکه و یکی از دو وارث
اجازه از نصیب و نصفی بگیرند که از نصیب آن دیگری ثلثی و ثلث ترکه در وقت
وفات معتبر است نه در وقت وصیت و معتبر است اجازه ورثه بعد از وفات
پیش از آن نزد اکثر و اگر کسی وصیت کند به ثلث خانه که مثلا دو ثلث آن
از آن دیگری باشد وصیت راجع گردد به ثلثی که ملک او است و اگر ثلث ترکه وفا
بوصیت

بوصیت واجب و غیر واجب نکند و ورثه اجازه ندهند ابتدا بواجب کنند
از اصل ترکه و غیر واجب از ثلث و اگر هیچ یک واجب نباشد ابتدا بوصیت
اول کنند پس اول باقی و همچنین اگر وصیت بآزادی بنده باشد و از ثلث ترکه
بیرون آید وارث را جبر نمایند به آزاد کردن او و اگر ابا کند حاکم آزاد کرداند
او را و آزادی او یعنی عتق معتبر باشد نه از وصیت وفات و اگر وصیت کند بثلث
شایع و از ترکه موصی له را از هر چیزی ثلثی رسد و اگر وصیت کند چیزی معینی که از ثلث
بیرون آمده موصی له مالک آن شود بموت موصی و قبول او اگر بعضی مال غایب
باشد و ثلث مال حاضر کمتر از مال وصیت باشد از وصیت بقدر ثلث مال
حاضر تسلیم نمایند و هر چه از مال غایب حاصل شود بقدر ثلث آن از
وصیت تسلیم می نمایند و اعتبار ثلث نمایند اگر چه وصیت کرده شده اگر چه
دیت او باشد و ورثه با آن صلح نموده باشند در قتل عمد بحث
دوم وصیت بر پنج یک فاضلتر است از وصیت بچهار یک و بچهار یک
فاضلتر است از ثلث یک و صحیح است وصیت بآن بچه که در شکم مادر است
و بآن بچه آبستنی که و بآن کنیز یا چهار پای یا درخت و اگر گوید در شکم این

سخن زن اگر میراث اورا دو درهم باشد و اگر دختر است اورا یک
درهم صحیح باشد پس اگر هر دو باشند ایشانرا سه درهم رسد و اگر وصیت
کند بمنفعتی همچو خدمت بنده مثلا بمدت معینی قیمت کنند آن منفعت را
و اگر زیاده از ثلث ترکه باشد بقدر ثلث موصی له را رسد و طریق قیمت کردن
منفعت آنست که آن بنده را مثلا بی خدمت آن مدت قیمت نمایند و با خدمت
آن مدت قیمت نمایند و تفاوت بین القیمتین قیمت منفعت باشد و موصی له
را رسد اجاره آن خدمت پس اگر کسی آنرا تلف کند بقیمت مثل آن بخرند و نفقه بنده
که وصیت بخدمت او شده بر وارث باشد و موصی له را تصرف در رقبه
او رسد و وارث را ~~تصرف در خدمت او رسید~~ در بندگی او نبود مگر
ببخشند و بآن حق موصی له باطل نشود و اگر وصیت کند کسی را
بیکی از بندگان خود پس همه بمیرند الا یکی معین شود وصیت در او ل
و اگر همه بمیرند باطل شود و باطل نمیشوند بکشته شدن بنده پس موصی له
را رسد طلب قیمت آن از جانی و اگر وصیت کند به آزادی همه بندگان
خود داو را غیر از ایشان چیزی نباشد و ورثه اجازه ندهند ثلث

ایشان

ایشان آزاد شود بقرعه و اگر ازیشان را چیزی نباشد و ورثه اجازت نه
به ترتیب وصیت کرده باشد ابتدا کرده شود باز دادن اول پس اول
تا که هیچ چیزی باقی نماند ثلث شود و اگر وصیت کند بآزاد کردن بنده بهای
معینی و معینی آن بنده یافت شود به بیشتر از آن بها واجب نباشد خریدن
و انتظار بنده با آن بها بکشند و اگر یافت شود بکمتر او را آزاد کرده
زیادتی او را دهند و اگر وصیت کند کسی را بمثل نصیب یکی از ورثه
خود مثل نصیب کمتر وارثی داده شود **باب** دوم در وصی و شرایط
در وی عقل اسلام و عدالت نزد اکثر و اگر وصیت کند بعدل او و بعد
از موت موصی فاسق گردد بدل کند حاکم او را بدیگری و اجنبی
شرط است که بنده نباشد الا باذن خواجه و بلوغ آن آنکه ضم کند
با جنبی بالغ را تصرف او معتبر باشد در حال کودکی بالغ تصرف
کند تا کودک بالغ گردد و اگر بمیرد کودک یا دیوانه شود تصرف کند
بالغ باستقلال و وصی کودک را نرسد بعد از بلوغ اعتراض در فعلی که
بالغ کرده بطریق شرع و صحیح است آنکه وصیت کند کافر بکافر وصیت

بزن واین صفات در حال وصیت است وبعضی گفته اند در حال موت
در حال واگر وصیت کند بدو کس وشرط کند که باهم عمل کنند یا هیچ شرط نکند
جایز نباشد ایشانرا عمل تنها، واگر تنازع کنند جبر کند حاکم ایشانرا بر اتفاق
واگر میسر نباشد بدل کند ایشانرا بدیگری واگر مریض شود یکی از ایشان
یا عاجز گردد همراه کند حاکم به او کسی که همراهی او کند واگر بمیرد یکی باقی
گردد با آن کسی دیگر ضم کند واگر رخصت داده باشد که ایشانرا تنها عمل کنند
جایز باشد که عمل تنها کنند وبا آنکه مال را قسمت نمایند وهر یک در بخش عمل نماید
کنند بی آنکه دیگری واگر وصی رد وصیت نماید باطل شود واگر بموضعی برسد
آنکه او رد نموده والا وصیت صحیح باشد واورا رد آن نرسد بعد از
وفات موصی چون قبول نموده در ایام حیوة واگر وصی از عمل عاجز
گردد ضم کند حاکم با او دیگری که فاسق گردد واجب شود عزل او ونصب دیگری
بعوض او وصحیح است از کسی که مستحق ولایت است مثل پدر وجد پدری آنکه
وصیت بولایت کند بر کسی که ایشانرا رسد تصرف در مال او مثل کودکان
و دیوانگان از اولاد پس اگر وصیت کند بر ولد بالغ صحیح نباشد

وباوجود

وباوجود پدر را نرسد کسی را وصی گردانیدن وکسی را که متولی مال یتیم است
میرسد که اجرت طفل خود بستاند واگر وصیت کند بکسی در امر خاص مثل زراعت
مثل او را نرسد تجاوز بامر دیگر واگر طفل را وصی تعیین نشده باشد ولایت
امر او تعلق بحاکم باشد واگر حاکم نباشد جایز باشد بعضی مؤمنین را تولیت
امر او واگر وصی را اذن شده باشد آنکه تعیین وصی نماید جایز باشد وبی
اذن جایز نباشد نزد اکثر و وصی امین است برو تاوان چیزی نیست الا بتقصیر
یا بمخالفت امر موصی واورا میرسد استیفاء قرضی که بر موصی داشته بی حاکم
واگر چه اورا گواه باشد وهمچنین میرسدش تا که قبل از طفل بزور شد وخود
بخرد بثمن المثل باب سه در احکام وآن واجبست وصیت بر کسی
که بر او حقی باشد چون گمان وفات داشته باشد و وصیت بولایت
ثابت نمیشود الا بدو گواه عدل واما وصیت مال ثابت میشود وتمامی
آن بیک گواه با سوگند وبگواهی چهار زن وهمچنین وبگواهی ربع آن بگواهی
یک زن ونصف بگواهی دو زن وسه ربع بگواهی سه زن وهمچنین ثابت میشود
بگواهی دو مرد از اهل ذمت چون در دین خود عدل باشند واعتبار

بنوشت آن چیزی که بخط او باشد بی گواه و اگر ورثه ببعضی آن عمل کنند وا
جب نشود بر ایشان عمل بباقی پس اگر وصیت کند کسی را بمثل نصیب پسر یا دختر
و وارث غیر از ان نباشد و وصیت بنصف باشد پس اگر اجازت ندهند
موصی له را رسد ثلث ترکه و اگر او را وارث دیگر مثل آن باشد دیگر وصیت
بثلث باشد و اگر وصیت کند بمثل نصیب دختر خود و با او وارث زوجه باشد و پس
هر دو اجازه دهند موصی له را هفت سهم از پانزده سهم رسد و بنت را
همچنین و زوجه را یک سهم و اگر اجازه ندهند موصی له را چهار سهم از دوازده
سهم باشد و زوجه را یک سهم و دختر را باقی و اگر یک اجازه دهد و یکی
فریضه اجازه را در وقف فریضه رد که اجازات ضرب کرده شود تا تصحیح
شود پس هر که اجازه داد نصیب او را از مسئله اجازه و در وقف
را او ضرب شود حاصل او را باشد و اگر وصیت کند بمثل نصیب پسر که
با دختر است موصی له را دو سهم باشد از پنج وجه اجازت
دهند و اگر اجازت ندهند ثلث ترکه باشد و اگر یکی اجازت دهد از نصیب
او موصی له را دو خمس رسد و از نصیب آنکه رد کرد دو یک ثلث

واگر وصیت

بمیرد زوجه او زان و وصیت کند بوصیت دو [illegible] باشد در وصیت کسی

وصیت کند از برای زید و فقیر آنچیز زید را نصف آن باشد

باب

در تصرفات مریض هر تصرفی که معلق بوفاتست و آن وصیت است و از
ثلث ترکه معتبر است و اگر چه تصرف کنند در صحت باشد و اما در تصرف غیر معلق
بوفات چون مرض الموت باشد و اگر از مرض شفا یابد آن تصرف لازم شود بالاجماع
بالاجماع در مقابله عوض محیط است و عتق و قبول اقرب آنست که از ثلث
معتبر است و اگر ترکه را بخشش کند بر ورثه و نصیب هر کسی یکی را تعیین نماید قول اقرب
آنست که موقوف بر اجازه باشد و اگر اقرار کند در محل تهمت از ثلث معتبر باشد
و بی تهمت از اصل ترکه متوله خواه وارث باشد خواه غیر او و اگر جمع کند میان
تصرف معلق منجز و موقوفات و غیر معلق مقدم دارند و غیر معلق را از ثلث پس
اگر چیزی باقی ماند صرف کنند در وصیت و اگر آزاد کند بنده خود را و او را
از آن چیزی نباشد ثلث او آزاد شود و اگر بعضی از قرضهای خود را بگذارد صحیح باشد
و اگر وصیت کند بگذاردن بعضی از قرضها و ترکه از قرضها کمتر باشد از ثلثی صحیح باشد
و اگر یکی از بندگان خود را آزاد کرده اند و او را غیر از ایشان چیزی نباشد قرعه
بزنند و اگر یکی بمیرد او و میان دیگران قرعه بزنند پس اگر بنام مرده بر آید آزاد

آزاد مرده باشد واما میان هر دو زنده دیگر باز قرعه بزنند و مرده را در
حساب ترکه نشمارند و نکاح مریض مشروط است بدخول اگر پیش از دخول
بمیرد باطل باشد و مهر و میراث نباشد و اگر دخول کند مهر و میراث مقرر گردد
و مکروه است که مریض طلاق بگوید فقط پس اگر بگوید زن میراث برد تا یک سال
در طلاق رجعی و بائن مادام که از خستگی به نگشته باشد و زن جای دیگر شوهر
نکرده و او از زن میراث برد در طلاق رجعی مادام که از عده بیرون نرفته
باشد و زن را میراث میرسد از زوج نه در لعان و نه در خلع و مبارات و نه گاهی
زن درخواست طلاق کرده باشد و نه گاهی که کنیز بوده باشد در حین طلاق
و بعد از آن آزاد گشته یا ذمیه بوده و بعد از آن مسلمان گشته و اگر زن
دعوی کند که طلاق در مرض واقع بوده و ورثه انکار نماید و قول ورثه
معتبر باشد با سوگند و اگر چهار زن را طلاق دهد و چهار دیگر زن کرده
با ایشان دخول کند هشت میراث ببرند ربع را یا ثمن را

کتاب ب در نکاح و در آن مقدمه است و مقصدی و پنج فصل

مقدمه و در آن پنج

بحث الف

بحث الف بحث اول در نکاح نکاح سنت است خصوصا قادر را
که طلب آن داشته باشد و گاه هست که واجب میشود و چون نزدیک
در زنا افتد خواه مرد باشد خواه زن و چون خواهد که نکاح کند دو
رکعت نماز بگذارد و سوال کند از خدای تعالی که روزی کند او را عفیف ترین
زنان و حافظ ترین زنان از برای او در نفس خود و مال از دو فراخ روزی تر
از زنان در رزق و بزرگترین برکتان در برکت و دیگر دعاها بخواند [illegible]
و اختیار کند زن زاینده بکر عفیف بزرگ اصل و عقد را فاش کند و خطبه بخواند
پیش از عقد و در شب عقد کنند و گواه نیز بگیرند و مکروه است عقد که قمر
در برج عقرب باشد بحث دوم در عروسی سنت است که چون در پیش زن
میرود دو رکعت نماز بکند و دعا بخواند و اگر کند زن را به نماز و دعا و دست
بر سر زن نهد و دعا بخواند و شب در پیش رود و بسم الله بگوید پیش از شروع در جماع
در جماع و درخواست کند از خدای تعالی ولد ذکر درست اعضا و [illegible]
بکند از عروسی یک روز یا دو روز و مؤمنان را بخواند و جایز است خوردن
آنچه در عروسی نثار میکنند و اما برداشتن اگر اذن صاحبان باشد

بگفتن یا بعبارت جایز باشند **بحث** سیوم مکروهات جماع در شب خسوف
و روز کسوف و هنگام زوال شمس و از غروب تا فرو رفتن شفق و در محاق
و آن سه شب آخر ماه است و بعد از فجر تا طلوع شمس و در شب اول ماه الا
رمضان و شب نیمه ماه و در سفر و چون آب نباشد و در هنگام باد سیاه و زرد و زلزله
و برهنه و بعد از احتلام پیش از غسل یا وضو و جایز است بعد از جماع
و جماع با حضور کسی که با او نظر کند و نظر در فرج زن در حالت جماع و در روی
قبله و پشت بقبله و در کشتی و سخن کردن در حالت جماع بغیر ذکر خدای تعالی
و همچنین مکروه است آمدن مسافر در شب بر اهل خود و عزل از زن آزاد
بی اذن او و واجب میشود دیه بسبب آن از برای زوجه دیت نطفه که آن ده
اشرفی طلا است تخمینا و عزل از کنیزک بهیچ نسبت حرام است و وطی پیش
از آنکه نه سال شود و بسبب آن وطی زن حرام نمیگردد مگر آنکه افضا کند یعنی راه
حیض و منی و راه بول یکی گرداند و بعضی گفته اند که افضا آنست که راه
حیض و راه غایط یکی میشود و این روایت تخمینی حرام است ترک کردن
وطی زوجه بیش از چهار ماه مگر از او برای فروخت **بحث** چهارم جایز است

مرد را نظر بروی زنی که میخواهد که نکاح او کند و بهر کف دست و تکرار
نظر بآن و در ایستادن و رفتن او و اگر چه بی اذن او باشد و همچنین نظر
بکنیزک که میخواهد که او را بخرد و بموی و محاسن او و نظر بر زنان اهل ذمه
و موهای ایشان اما بقصد و تهمت و لذت و همچنین است زن دیگری
از نکاح و ملک مباح میگردانند نظر بصورت از هر دو جانب کراهیت و هر
یک را از مرد و زن جایز است نظر بمحارم خود غیر از عورت و جایز است نظر بر زنان
بیگانه اما از برای حاجتی همچو گواهی بر وجه جایز است طبیب را نظر بر عضو زن
بیگانه از برای علاج و اگر چه از عورت باشد و جایز نیست خواجه سرا را نظر
بمالکه خود و بزن بیگانه و نیست شنیدن کور را آواز زنی بیگانه و نه زن را
نظر بکور و طفل را نیست نظر بزن بیگانه و دست رسانیدن حکم نظر دارد
بحث پنجم خطبه یعنی خواستگاری سنت است همچو گفتن مرد و زن را
ب رغبت کننده بتو یا حریص بتو یا آنکه منم راغب بتو یا آنکه [illegible]
میرساند بتو چیزی یا رزقی یا آنکه با رغبت کنته بنکاح تو و حرام است
با زنی که شوهر دارد یا در عده رجعیه باشد یا حرام مؤبد و واجب است اجابت

خطبه مؤمنی قادر بر نفقه واگرچه بحسب نسب فروتر باشد واگر ولی امتناع
نماید عاصی باشد مگر از برای خواستاری بهتر ازو واگر اجابت کند خطبه کسی را
خطبه دیگری حرام کرد و پیش بعضی واگر دیگر عقد کند صحیح باشد **مقدمه**
بدانکه آنچه وطی را مباح میکرداند سه قسم است نکاح دائم ومتعه وملک
یمینی **قسم** اول در عقد دائم ودران هفت بابست **باب**
باب اول در ارکان عقد وآن سه است ۱ صیغه عقد واجازات
دران از ایجاب وقبول بعربی والفاظ ایجاب آنست که زن بگوید یا کسی از
از قبل او زوجتک یا انکحتک یا متعتک وقبول آنست که مرد گوید
قبلت النکاح یا التزویج یا المتعه واگر اختصار کند بلفظ قبلت صحیح باشد
واگر قبول را مقدم دارد یا آنکه مرد بگوید تزوجتک پس زن گوید زوجتک
صحیح باشد وچون تواند بود که هر یک از زوج وزوجه خود صیغه گویند یا کسی
از قبل ایشان پنج صورت احتمال دارد ۱ آنکه هر یک از
ایشان خود صیغه گویند پس اگر زن گوید زوجتک نفسی بمهر کذا زوج
گوید قبلت التزویج ۲ آنکه کسی که از قبل زن ایجاب کند ومرد

خود قبول

خود قبول کند پس وکیل یا ولی زن بگوید زوجتک فلانه بنت فلان
بمهر کذا مرد گوید قبلت التزویج ۳ آنکه هر یک را کسی از قبل
او عقد کند پس از قبل زن گوید زوجت فلانه بنت فلان ابن فلان
آنکه زن خود ایجاب کند وکسی از قبل زوج قبول کند پس زن گوید زوجت
۴ نفسی من فلان بن فلان بمهر کذا از قبل زوج گوید قبلت التزویج لفلان بن
فلان ۵ آنکه یک کس از قبل هر دو عقد کند وصورت بطریق صیغه
سیوم است لی تنافیه صحیح نیست نکاح بغیر لفظ عربی چون قادر باشند
بران واگر عاجز باشد از گفتن لفظ عربی جایز باشد بزبان دیگر واگر یکی عاجز
باشد او بعربی گوید وقادر بعربی وصیغه فارسی انچنین گویند که شیخ در
مبسوط ذکر کرده که این زن را بزنی بخیدنی کابینی خود دادم مرد گوید [illegible]
قسم این زن را بزنی و بعضی گفته اند که همچنین گویند که این زن را با مسماة
فاطمه بزنی بخیدنی کابینی بنکاح شرعی بتو دادم پس مرد گوید که این زن را
بزنی بخیدنی کابینی قبول کردم واگر عاجز باشند هر دو یا یکی از گفتن
همچو گنگ اشاره کند چنانکه دلالت بر عقد نکاح کند بصیغه دیگر وهبه

و تملیک و اجاره و غیر آن منعقد نمیشود و اگر چه ذکر مهر کنند و باید
که معلق بشرطی نباشد و اگر گوید خود را بزنی بتو دادم اگر پدرم راضی نشود
صحیح نباشد و اگر چه راضی گردد و باید که قبول در پی ایجاب باشد پس اگر گوید
خود را دادم بزنی صحیح نباشد بفلان کس و او غائب باشد و بعد از
رسیدن خبر گوید پذیرفتم او را بزنی صحیح نباشد و همچنین اگر حاضر باشد
و بعد از خبر قبول کند بمهلتی که جواب نشمارند در عادت و اگر ولی یا وکیل تزویج
زن کنند باید که تعیین کنند او را باسم و نسب یا اشاره یا بوصفی بر وجهی
که غیر متمیز شود پس اگر گوید یکی از دختران خود بتو دادم بی آنکه قصد
معینه کند صحیح نباشد و اگر قصد یکی معین کند و زوج همه دختران او را
دیده باشد نکاح صحیح باشد پس اگر پدر و زوج اختلاف کنند که زوجه کدام است
قبول پدر معتبر باشد و اگر همه را ندیده باشد نکاح باطل باشد **زوجه**
و آن هر نسبت که مباح باشد تزویج و بعد از این ذکر محرمات شود
عقد کننده و آن زوج است یا ولی و یا وکیل او و زوجه است یا وکیل او و شرط است
در ایشان بلوغ و عقل و حریت و اختیار پس صحیح نباشد عقد طفل و مجنون

مرد باشد

مرد باشد یا زن و اگر چه ولی اجازه دهد و به عقد مست اگر از هوش آمدن
اجازه دهد و همچنین عقد باکراه و لیکن اگر بعد از زوال اکراه راضی شود صحیح باشد
و شرط است در نکاح زن بالغه رشیده ولی و جایز است که او خود عقد کند و همچنین
جایز است دیگری را عقد کند زوج باشد یا زوجه و شرط نیست گواه در هیچ نکاحی
پس اگر پنهان نکاح کنند و آنرا پوشیده دارند صحیح باشد و اگر یکی از زوج و زوجه
دعوی زوجیت کند و آن دیگر تصدیق ننماید حکم بزوجیت نکنند و میراث
از هم برند و اگر تصدیق ننمایند مدعی را گواه باید و اگر کسی دعوی زوجیت زوجه دیگری کند
التفات نکنند الا بگواه و اگر مردی دعوی زوجیت زنی کند و گواه گذرانند و خواهر
آن زن دعوی زوجیت آن مرد کند و گواه گذرانند مقدم دارند گواه مرد را
با سوگند و اگر دخول بخواهر نکرده باشد و تاریخ عقد نکاح خواهر مقدم نباشد و اگر
دخول کرده باشد بخواهر یا تاریخ عقد او مقدم باشد حکم کنند از برای گواه خواهر
با سوگند **باب دوم** در اولیای عقد و در آن دو فصل است **فصل**
اول اولیا پنج اند پدر و جد پدری و پدر جد هر چند بالا رود و ثابت است
ولایت ایشان بر ولد غیر بالغ مرد باشد یا زن بکر باشد یا غیر آن و همچنین مجنون

واگر جد بالغ باشد و ولایت ایشان راست و طفل را هیچ اختیار فسخ نیست بعد از
بلوغ و مجنون را بعد از عاقل و هر دو میراث برند از هم و اگر پدر و جد اختلاف
نمایند که بچه کسی تزویج کنند مقدم دارند اختیار جد را پس اگر هر دو عقد کنند عقد
سابق معتبر باشد و اگر هر دو با هم باشند عقد جد را اعتبار نمایند و ثابت نیست ولایت
ایشان بر زنی بالغه رشیده و اگر چه بکر باشد پس اگر تزویج کنند او را موقوف بر اجازه
باشد و لیکن سنت است زن بالغه بکر را که پیش خود بی ایشان نکاح کند و چون
ایشان نکاح کننده نباشند برادران خود را وکیل کند و آنکس که برادر بزرگ
اختیار بکند او اختیار کند و غیر پدر و جد را از برادر و عم و مادر و جد مادری
و دیگر خویشان را هیچ ولایتی نیست بر او ۳ مالک و ثابت است ولایت او
اگر اگر چه زن باشد بر غلام بنده که خود و اختیار ایشان بر تزویج و اگر چه بالغ و رشید
باشند و هیچ یک از ایشان را جایز نیست تزویج بی اذن مالک پس اگر یکی از ایشان
بی اذن عقد کند موقوف بر اجازت باشد و اگر یک بنده او را دو مالک باشد باید
از اذن هر دو و بر مولا لازم باشد مهر غلام و نفقه زوجه او اگر آن دیگر را باشد مهر
کنیز و مالک را نیست بر غلامی که بعضی از او آزاد است و بر پدر و جد را سد که

تزویج

که تزویج کنند کنیز طفل را و اگر زوج آزاد شود او را فسخ باشد فی الحال و اگر
چه زوج او حر باشد و اگر هر دو آزاد باشند زوجه تنها مخیر باشد در فسخ ۳ وصی ثابت است
ولایت او بر کسی که بالغ شود بی عقل باشد چون احتیاج او به نکاح باشد خواه مرد باشد یا زن
و ثابت نیست بر طفل از مرد و زن و اگر چه وصیت کنند گفته باشد که طفل را نکاح کنی
۴ حاکم شرع و نایب اوست ولایت او بر کسی که بی عقل بالغ شود یا بعد از بلوغ مجنون
او پیدا شود مرد باشد یا زن به اعتبار غبطه و مصلحت ایشان با وجود پدر یا جد ولایت
او ثابت باشد و حاکم و وصی را نیست ولایت بر طفل رشید و کسی را حجر بسبب سفاهت
و اسراف جایز نیست نکاح الا بضرورت و اگر بی ضرورت تزویج کند عقد باطل
باشد و چون احتیاج به نکاح داشته باشد اذن دهد او را حاکم پس اگر زیاد داد مهر المثل
تزویج نماید زیادتی باطل باشد ۵ وکیل ثابت است ولایت وکیل
بر بالغ و عاقل و حر مرد باشد یا زن بکر باشد یا غیر بکر و آن لازم است او را آنچه موصی
که اذن شده از تعیین زوج و توجیه مهر و غیر آن و جایز نیست او را که خود تجویز
الا باذن زن **فصل** دوم در ولایت ساقط میشود به چهار چیز بندگی بنده را
ولایت نیست بر ولد خود حر باشد یا بنده خواه او باد دیگری و اگر اذن دهد او را

خواه صحیح باشد ۱ نقصان بجهت صغر یا جنون یا بیهوشی یا مستی و
بعد از زوال باقی ولایت ثابت شود ۲ کفر کافر را ولایت نیست بر ولد مسلم
خود طفل باشد یا مجنون ثابت است بر ولد کافر و اگر چه مسلمان باشد او را متعنتی
باشد ۳ ولایت بر ولد کافر مسلمان نه پدر را ۴ احرام و آن موجب آنست
که عقد صحیح نباشد در ایجاب و قبول باب در احکام اگر طفلی را
پدر و جد تزویج کند و یکی بمیرد آن دیگر میراث نبرد و اگر غیر از ایشان تزویج کنند
طفلان را موقوف بر اجازه باشد پس اگر اجازه دهند بعد از بلوغ نکاح
صحیح باشد و الا صحیح نباشد و اگر یکی اجازه دهد و دیگری بمیرد پیش از بلوغ
باطل باشد و نه مهر باشد و نه میراث و اگر اجازه دهند بمیرد جدا کنند از ترکه
از برای آن دیگر نصیب او پس اگر فسخ کنند بعد از بلوغ نه مهر و میراث باشد
و اگر اجازه دهد و سوگند دهند او را که اجازه او نه بجهت طمع در میراث است
و میراث دهند اگر غیر ولی و وکیل بفضولی عقد کند موقوف باجازه معقود
علیه باشد و اگر بالغ حر باشد و ولی او اگر چنین نباشد و بعضی گفته که عقد
فضولی باطل است و جد را هست که تزویج کند دختر پسر به پسر پسر

دیگر

دیگر و متولی هر دو طرف عقد شود و از ایجاب و قبول و همچنین وکیل او و وکیل
زوجین و وکیل بالغه عاقله را نیست که بخود تجویز کند الا باذن و اگر چه کفو باشد
مهر که صلاح و انی مرا تزویج کنی و اگر دو وکیل یک زن را تزویج نمایند به دو کس عقد
سابق صحیح باشد پس اگر دخول کند تفریق کند میان ایشان و بر او مهر لازم شود
و جوانی نداشته باشد و زن را بعد از عده رد کند با اول و اگر هر دو عقد با هم بوده
باشد باطل باشد و مهر و میراث نباشد و ولی را هست که عقد با نصیب وکیل کند زوجه
را هست که اعتراض کند بعد از بلوغ اگر تزویج کرده باشند او را بکمتر از مهر
المثل یا بمجنون یا بخصی یا بعنین و همچنین زوج را اگر تزویج کرده باشند او را
بزنی صاحب عیب و ایشان را اختیار فسخ است در جمیع صورتها بغیر از تزویج
بکمتر از مهر المثل و اگر تزویج کرده باشند زوجه را بغلامی او را فسخ نباشد
و همچنین اگر تزویج کرده باشند زوج را بکنیزک و سکوت کافیست در اذن
زن بکر کاهی که بر او عرض نکاح کنند و در غیر بکر ناچار است از گفتار و جایز نیست
نکاح کنیزان الا باذن مالک در نکاح دائم و متعه و اگر چه از آن زنی باشد نزد
اکثر و وقوف زوجین هر دو بنده باشند و لواکشان بنده است و اگر مالک

دو کس باشند ولد نیز ملک هر دو باشد و اگر شرط کنند از برای یکی ملک
او باشد و اگر یکی آزاد باشد ولد تابع او باشد در آزادی مگر آنکه مالک
شرط بندگی کند و اگر حری تزویج کند بکنیزی بی اذن مالک او را وطی کند پیش از
رضای مالک و دانسته باشد که حرامست او را نیست بر و لازم حد است
و مهر اگر اکراه کنیز کرده باشد یا آنکه کنیز جاهل بود باشد و ولد بنده
مالک باشد و اگر کنیز دانسته باشد که حرامست بدان رضا داده مهر نباشد
نزد ارش بکارت باشد و اگر جاهل باشد که حرامست یا بشبهه وطی کرده
باشد حد نباشد و ولد حر باشد بر و مهر باشد و قیمت ولد روزی که از مادر جدا
شده زنده از برای مالک و همچنین است اگر کنیزی دعوی آزادی کرده باشد
و او عقد کند و اگر زنی آزاد تزویج کند بغلامی بی اذن مالک دانسته که حرامست نه
مهر باشد و نه نفقه و ولد بنده باشد و اگر زن جاهل بوده باشد ولد آزاد
باشد قیمت بر زن نباشد و در بنده‌ها باشد که بعد از آزادی مهر ستاند و اگر
تزویج کند غلامی بکنیز دیگری باذن هر دو مالک یا بی اذن از هر دو جانب
ولد مشترک باشد میان هر دو مالک و اگر یکی اذن داده باشد ولد از آن

دیگر باشد

دیگر باشد و اگر غلام زنا کند ولد از آن ملک کنیز باشد و اگر تزویج کند کنیز خود را
بغلام خود سنت است که باش نرا چیزی بدهد و اگر کسی حصه از زوجه خود
بخرد عقد باطل شود و حرام شود وطی او و اگر چه شریک مباح گرداند یا اجازه
عقد دهد نزد بعضی و بعضی گفته اند که حلال است خانی شریک مباح میشود
و همچنین اگر باقی حر باشد صحیح نیست او را نه عقد و نه اباحت و نه متعه در ایام
نوبت خویش نزد اکثر و طلاق عبد بدست اوست و مالک او را نیست اجبار طلاق
و نه منع از طلاق مگر آنکه او را تزویج بکنیز خود کرده باشد و اگر درین صورت
بدست مالکست او را هست فسخ به لفظ طلاق و اگر کنیز را فروشند بعد از
طلاق زوج عده را تمام کند کافی باشد از استبرا اگر دانست وطی فی حیضه
و زنی که از زنا متولد شده باشد و جایز است وطی کنیز در خانه دیگری با تو خواب
میان دو کنیز و مکروه است این در آزاد باب چهارم در کفاءت
یعنی همسری و مراد بان برابریست در اسلام و ایمان و در نسب و شرف و حسب
و حدیث از برای آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله علیهم السلام فرموده
اند که بعضی ایشان کفو بعضی اند در عقد نکاح همچنان گفته اند و

در فونها و آن شرطست در نکاح پس جایز نیست تزویج زن مؤمنه الا
بمؤمنی و جایز است مؤمن را تزویج بهر که خواهد از زنان مسلمان و تزویج
بزن مخالفه مکروه است و جایز نیست تزویج بکافره حربیه باجماع و با اهل کتاب
خلافست اقرب آنست که جایز است متعه خاصه و اگر کند استثنی زنی که در حین
کفر زوجه او بوده باشد از اهل کتاب نه حربیات و مراد باهل کتاب یهود و نصاری
و مجوس اند و حربیه کافره غیر از ذمیه است و همچنین جایز نیست تزویج
بزن ناصبه که اظهار عداوت اهل البیت کند و جایز است حر را که تزویج
کند کنیز و حره را اگر تزویج کند بغلام و همچنین بزرگ نسب که تزویج کند بفرومایه
بفرومایه همچو هاشمیه و علویه بغیر اینها و شرط نیست قادر بودن مرد بر نفقه
نزد اکثر زن را خیار فسخ نیست بسبب عجز او بمذهب اصح و همچنین اگر بعد
از نکاح عاجز گردد از نفقه و مکروه است تزویج بفاسق خصوصا شارب الخمر
و اگر بعد از عقد داند که زوجه زانیه بوده او را فسخ نباشد پیش از دخول
نزد اکثر و اگر نسبت کند خود را بقبیله پس ظاهر شود که نه از آن قبیله است
اقرب آنست که زوجه را فسخ نیست **باب** در محرمات یعنی

زنانی

زنانی که حرام است نکاح ایشان و حرمت دائمیست یا غیر دائمی و سبب
حرمت دائمی یا نسب است یا سبب **قسم اول** بنسب است و نسب موجب
حرمت دائمی است و غیر از فرزندان عمها و خالها پس حرامست بر مرد اصول
او که آن مادر است و هر زنی که بنسب مرد باو برسد از جانب پدر یا مادر
هر دو و فروع او که آن دختر است و هر زنی که بنسب او بآن مرد رسد از جانب
پسر یا دختر هر دو و فروع اصل اول که آن خواهر است و دختر او و هر زنی که بنسب
او بخواهر رسد و فروع اول از هر اصلی و اگر چه بالا رود و آن اصل آن عمه است و خاله
از فروع اصل دوم عمه پدر یا مادر و همچنین خاله از فروع اصل سیوم و عمه جد و جده
و همچنین هر چند بالا رود و بتفصیل مذکور است مادر و هر چند بالا رود و دختر
هر چند زیر رود و دختران و برادران هر چند زیر روند و عمها هر چند بالا روند
و خالها هر چند بالا روند و حرام است بر زنان مثل اینها از مردان همچو پدران
هر چند بالا رود و پسران هر چند زیر رود و برادر و پسران برادر و پسران
خواهر و عمها و خالها هر چند بالا رود و خواه اگر این نسب از نکاح صحیح باشد
یا از شبهه یا از زنا و اگر چه نسب بزنا شرعا معتبر نیست و حرام است

حرام نیست اولاد عم و عمه و خال و خاله سبب اینست و آن شش است رضاع مصاهره
وسیوم و تزویج و زنا و مانند آن و لعان و قذف **بحث ا** در رضاعت
یعنی شیر خوردن و حرام میشود برضاع مثل آنکه حرامست به نسب
پنج شرط آنکه شیر از نکاح باشد شیر در آید بی حمل یا از زنا موجب
حرمت نشود و اما شبهه حکم نکاح صحیح دارد و اعتبار نیست شیر
حیوان را و شیر مرده را ۲ قدر آنست و آن شبانه روز است یا آنچه
گوشت برویاند یا استخوان را سخت کند یا پانزده بار شیر خوردن
و بعضی ده گفته اند و شرط است که هر نوبت شیر خوردن کامل باشد
بحسب عادت و در پی هم باشند بی فاصله و شیر از زنی دیگر و از پستان
شیر خوردن از طرفی که در آنجا شیر دوشیده باشد و شیر خالص خورد یا آنکه
چیزی در دهن او نباشد که شیر با آن ممزوج شود که از شیری بودن
رود و آنکه مرضعه یعنی زن شیر دهنده زنده باشد پس اگر اتمام عدد رضاع
در حین موت او باشد موجب حرمت نشود ۳ آنکه طفل شیر خوردن یعنی
۴ از تمامی دو سال پس اگر پیش دو سالگی شیر خورد و تمامی عدد رضاع بعد از

تمامی

تمامی دو سال باشد موجب حرمت نشود و این معتبر نیست بر ولد مرضعه
بر قول اصح ۵ آنکه شیر یک زوج باشد پس اگر پیش از تمامی عدد رضاع زوج
او را طلاق دهد یا بمیرد و از زوج دیگر کند و از شیر دوم عدد رضاع تمام کند
و در میانه بمرد و طفل بعد از وی کرده باشد و شیر زن دیگر نخورده موجب حرمت
نشود و همچنین شرط است که شریک مرضعه باشد پس اگر دو زن و یک زوج
یا زیاده با هم عدد رضاع را تمام کنند موجب حرمت نگردد **تتمه** هرگاه که رضاع
بجمیع شرایط حاصل شود مرضعه مادر شود و شوهر او پدر و اولاد ایشان
برادران و خواهران و پدر و مادر ایشان جد و جده و برادر و خواهر
زوج عم و عمه و برادر و خواهر مرضعه خال و خاله و حرامست بر مرتضع یعنی
طفل شیر خورده هر ولدی که زوج راست نسبی و رضاعی و هر ولدی که مرضعه
راست نسبی نه رضاعی که از غیر زوج باشد که مرتضع شیر او خورده و حرام
نیست مرضعه بر پدر مرتضع و نه برادر بر برادر او و حرامست اولاد
شوهر نسبی و رضاعی و اولاد مرضعه بر پدر مرتضع نزد اکثر و برادران
و خواهران مرتضع را که از آن شیر نخورده جایزاست نکاح اولاد

مرضعه و زوج از نسبی و رضاعی و همچنین که رضاع منع نکاح میکند پس اگر
بعد از آن واقع شود و ابطال کند پس اگر مادر زوج یا خواهر او یا زن پدر
او از شیر پدر شیر دهد زوجه او را نکاح باطل شود و بر و باشد نصف مهر و رجوع کند
بر مرضعه اگر قصد افساد کرده باشد و اگر جده یکی از زوجین آن دیگر را شیر دهد
رضیعه نکاح باطل شود و مرتضع آن دیگر را عم شود یا عمه یا خال و خاله و اگر
شیر دهد زوجه بزرگ نه از شیر او بزوجه کوچک او هر دو حرام موبد شوند
بر او اگر بزرگ را دخول کرده باشد و الا بزرگ حرام گردد و لکن نکاح
صغیره فسخ نشود و اگر شیر دهد کنیزی که وطی کرده باشد زوجه او را هر دو
حرام شوند و ثابت میشود رضاع بگواهی دو مرد عدل و بیک مرد و دو زن یا
و چهار زن و گواهی مسموع نیست الا بتفصیل در رضاع و گواه شدن
گواه را چهار شرطست آنکه مرضعه را شناسد و صبی را ببیند که پستان در
دهن گرفته و پستان او پوشیده نباشد و ببیند که می مکد پستان را و لبهای
جنبانید و بحلق فرو میبرد پس گواهی بجزم بدهد یا آنکه میان آن زن
رضاع محرم الشده ذکر وقت و عدد کند و چون اقرار کنند رضاع ممکنی

جایز نیست

جایز نیست او را نکاح و اگر رجوع کند از آن و اگر زوج بعد از عقد دعوی
رضاع کند و زوجه تصدیق کند عقد باطل باشد و اگر تکذیب کند و گواهی نباشد
حکم کند بر زوج بحرمت زوجه و پیش از دخول او را نصف مهر باشد و بعد از آن تمام
و اگر زوجه رضاع دعوی کند و او تکذیب کند و گواهی نباشد جدای ننماید و او را
و او را طلب مهر نباشد نه پیش از دخول و بعد از دخول و اگر شک کند در عدد رضاع
حرمت نباشد و همچنین اگر شک کند که بعد از اتمام دو سالگی بوده یا نه **بحث**
دوم در مصاهره یعنی دامادی هر که وطی کند بعقد دایم یا متعه یا بملک یمین
حرام شود بر وی مادر موطوئه یعنی کرده شده هر چند که بالا روند و دختران او
هر چند زیر روند بحرمت دایمی و مادر او را دریشته بالله حرامست خواهر او
و دختر برادر او و دختر خواهر او و اگر برضای زوجه جایز است که عمه و خاله
زوجه را بر سر او در آرند و اگر زوجه نخواهد اما عقد و وطی حرام بگردانند مادر
زوجه را هر چند بالا روند بحرمت دایمی و دختران او را تا داشته باشد
پس اگر پیش از وطی او را رها کند جایز باشد عقد بر دختر او و همچنین خواهر
زوجه و دختر برادر و دختر خواهر الا برضای عمه و خاله پس اگر او را رها کند و اگر به

وطی کرده باشد نکاح ایشان و همچنین زنی را که عقد شده و اگرچه وطی
نشده حرامست بر پدر زوج هر چند بالا رود و بر پسر او هر چند زیر رود
و همچنین
اگر وطی کند از پدر و پسر زوجه آن دیگری را بشبهه حرام نشود بر زوج
حرام نمیشود زانیه بر پدر زانی و پسر او خواه متقدم باشد زنا بر عقد یا
مؤخر و حرام نیست مادر زانیه و نه دختر بر زانی مگر آنکه زنا کند با عمه
و خاله خود که دختران ایشان حرام دائمی شوند و اگر زنا متقدم بر عقد بود
وطی شبهه
و اگر مؤخر باشد عقد دختر فاسد نمیشود و همچنین است وطی شبهه
و بعضی وطی شبهه و بر زنا چون متقدم باشد موجب حرمت داشته اند
نه زنا مؤخر از عقد همچو زنا با مادر زن و دختر او و نظر بچیزی که حرمتست
بر غیر مالک نظر به او موجب حرمت نیست و اگر چه نظر کننده پدر یا پسر باشد
و حکم رضاع در جمیع این حکم نسبست و اگر دو خواهر را عقد کند عقد
سابق صحیح باشد پس اگر با هم باشند هر دو باطل باشد و اگر عقد کند خواهر
کنیزی که وطی کرده بملک کنیز حرام شود مادام که خواهر او زوجه باشد
و اگر دو خواهر را وطی کند بملکیت هر دو حرام شوند و جایز نیست

زن مالکه

مالکه را که نکاح کند بغلام خود **بحث** سیوم کفر است و حرامست بر مسلمان
وطی زن غیر کتابی بعقد دوام یا متعه و ملک یمین و در زن کتابیه دو
قول است اقرب آنست که بمتعه و ملک یمین جایز است و مراد کتابیه یهود
و نصاری و مجوس است و اگر مسلمان شود زوج کتابیه نکاح ایشان باقی باشد
و اگرچه دخول نشده باشد و اگر زوجه مسلمان شود نه زوج پیش از دخول
نکاح فسخ شود و هیچ مهر نباشد و بعد از دخول انتظار عده بکشد پس اگر زوج
در عده مسلمان شود نکاح باقی باشد و اگر عده گذرد و او مسلمان نشود فسخ
شود و مهر برو باشد و اگر زوج و زوجه نه از اهل کتاب باشند و یکی مسلمان
شود پیش از دخول عقد فسخ شود و برو نصف مهر باشد و اگر زوج مسلمان شده
باشد و الا هیچ نباشد و بعد از دخول انتظار عده بکشد پس اگر آن دیگر
در عده مسلمان شود نکاح باقی باشد و الا فسخ شود و برو مهر باشد و اگر یکی
از زن و شوهر مرتد شود پیش از دخول فسخ شود فی الحال پس اگر از مرد باشد
برو نصف مهر باشد و الا چیزی نباشد و اگر بعد از دخول باشد و زوج مسلمان
فطری باشد یعنی مسلمان زاده فی الحال فسخ شود و برو مهر باشد و اگر غیر فطری باشد

با زن مرتد شده باشد موقوف باشد تا انقضای عده و اگر توبه کند باقی است بر نکاح
واما باطل و برو مهر باشد و زوج ذمیه را هست اجبار او بر غسل از حیض و جنابت
و بلکه اولی است که اجبار کند ذمیه را بر دور کردن چیزهای که از آن نفرت خیزد
و منع کند او را از رفتن بکلیسا و شرب خمر و خوردن گوشت خوک و استعمال
نجاسات و چون هر دو مسلمان شوند تفتیش و تفحص از شروط نکاح ایشان
ننماید مگر آنکه رفته در عده و قرار دهند ایشان را بر چیزی که نزد ایشان فاسد باشد
والا آنکه صحیح باشد نزد ما و قرار دهند ایشان را بر چیزی که صحیح باشد نزد ایشان
واگر چه فاسد است نزد ما **تتمه** چون مسلمان شود ذمی و در نکاح او باشند
بیشتر از چهار ذمیه بعقد دوام اختیار کند چهار حره را یا دو حره را و کنیز که غلام
اختیار نماید دو حره را یا یک حره و دو کنیز و نکاح دیگران بی طلاق برطرف
شود بی طلاق و اگر زنان او زیاده بر نکاح شرعی نباشند ثابت باشد عقد ایشان
و اگر مسلمان شود و از زنی که او وی دخول کرده باشد و دختر او هر دو حرام شوند
و اگر دخول نکرده باشد حرام شود مادر فقط و اگر مسلمان شود از دو خواهر
اختیار کند هر کدام را که خواهد اگر چه هر دو را وطی کرده باشد و همچنین اگر مسلمان
شود

شود و
از زنی با عمه یا خاله او و اختیار کند هر کدام را که خواهد مگر که اجازه دهند نکاح
هر دو صحیح باشد همچنین از حره و کنیز اگر مسلمان شود و از زن یا زن از چهار زن
یعنی پرست و دخول کرده باشد و در عده بچهار یا بیشتر باسلام در آیند او را هست
ایشان
که انتظار عده بکشد پس اگر بگذرد و زنان مسلمان زیاده بر چهار نشوند عقد
که مسلمان شده اند ثابت باشد و او را اختیار نباشد و اگر زیاده شوند در عده
دخول
اختیار کند هر که را خواهد سابق یا لاحق و اگر مسلمان شود از چهار زن بت پرست
شده با ایشان و او را نیست که عقد همچنین کند بر خواهر یکی از ایشان الا بعد از
عده و بقای ایشان بر کفر و اگر بمیرد پیش از اسلام ایشان میراث برند
پیش
و بر اوست نفقه زنان مسلمان در عده تا اختیار کند و همچنین اگر مسلمان شوند
از و **خاتمه** اختیار را بقول است همچو اختیار کردم ترا یا نگاه داشتم ترا
و یا بفعل است و اگر طلاق دهد زنی را او اختیار کرده باشد و اگر اختیار کند
بترتیب زیاده بر چهار ثابت شود نکاح چهار اول و باطل شود نکاح
باقی و اگر اختیار نکاح یا طلاق را معلق بشرطی سازد صحیح نباشد و حبس
کنند زوج را تعیین اگر امتناع نماید از اختیار **بحث** احکام در باب

در اسباب تحریم و آن چهار است ۱ لعان هر که لعان کند زوجه خود را
حرام شود بر وی حرمت دائمی و لعان در باب طلاق مذکور خواهد شد ۲ قذف
و آن دشنام دادن است بزنا یا لواط هر که دشنام دهد زوجه کر یا گنگ خود را
بچیزی که موجب لعان باشد اگر آن آفت باشد حرام شود دائمی بر وی ۳ زنا و
و لواط التمس که زنا کند بزن شوهردار یا در عده رجعیه حرام شود آن زن
بر وی بحرمت دائمی و هر که لواطه کند با پسری و ایقاب کند حرام شود بر وی مادر پسر
و خواهر او و دختر او حرام دائمی و هر که زنا کند بعمه یا خاله خود حرام شود
بر وی دختران ایشان بحرام دائمی و اگر عقد پیش از زنا باشد حرام نشود و همچنین
حرام شود جده او هر چند بالا رود و دختران و اولاد او نه دختر خواهر
اگر عقد از لواطه باشد و حد ایقاب ادخال بعضی حشفه است و اگر چه هم باشد
و اما غسل واجب نمیشود الا با دخال تمام حشفه و کسی حرام نمیشود بر مفعول
بسبب آن ۴ تزویج هر که تزویج کند زنی را در عده و دانسته
که حرام است حرام شود بر وی دایما و اگر نداند عده را یا حرمت آنرا پس اگر
دخول کند همچنین حرام ابدی شود و آن نکاح باطل باشد و بعد از آن اگر خواهد

نکاح دیگر

نکاح دیگر کند و هیچ فرقی نیست در میان عده رجعی باشد یا باین یا عده وفات
و اگر تزویج کند بزنی شوهردار و در زنی که او حکم زن عده دار دارد خلافست
و اگر عقد کند محرم یعنی کسی که احرام حج یا عمره گرفته زنی را دانسته که حرامست
حرام ابدی شود و اگر چه دخول نکند و اگر جاهل باشد بانکه حرامست عقد فاسد باشد
و جایز باشد عقد بعد از آنکه از احرام بیرون آید و اگر دخول کند بعضی گفته اند
که حرام ابدی شود ۵ هر که طلاق عدی دهد زنی را که نه بار نکاح کرده باشند
شود
در میانه دو مرد حرام ابدی شود و چون طلاق دهد حره را سه بار حرام
تا آنکه دیگری او را نکاح کند و طلاق گوید و کنیز حرام میشود بعد دو طلاق تا
آنکه دیگری او را نکاح کند خواه آنکه در تحت حری باشد یا عبدی و حلال نشود
وطی صغیره یعنی کمتر از نه سالگی پس اگر وطی کند حرام نشود ان با فضا و آن
آنست که راه حیض و بول یکی شود بعضی گفته اند که راه حیض و غایط و آن
و دو والست و چون با فضا حرام ابدی شود و واجب بود بر وی که نفقه دهد
او را تا یکی از ایشان بمیرد و اگر افضا بعد از بلوغ زوجه باشد بزوج چیزی
لازم نباید و اگر وطی باشد و همچنین حرام است عقد نکاح کنیز بر سر زن آزاد مگر که

آزاد بان راضی باشد پس اگر بی اذن عقد کند باطل باشد و بعضی گفته اند
موقوف بر اجازهٔ او باشد و جایز است عکس یعنی زنی آزاد بر کنیز پس
اگر حرّه جاهل باشد بانکه او را زوجهٔ کنیزی هست او را فسخ نکاح خود باشد
و مکروه است نکاح ماماچه که تربیت زوج کرده باشد و دختر او و تزویج
دختر زن پدر که آن دختر بعد از نکاح پدر پیدا شده باشد و تزویج زن
زانیه پیش از توبه و کنیز با وجود قدرت بر مهر و نفقهٔ او و عدم خوف
از زنا **تتمه** در عدد زنان چون نکاح دائمی کند چهار حرّه را یا دو حرّه را
و دو کنیز که زیاده حرام شود و حلال است که او را سه کنیز اگر حرّه نداشته
باشد و حرام است بر غلام زیاده از دو حرّه یا یک حرّه و دو کنیز یا چهار
کنیز بعقد دوام و حلال است ایشان را با وجود این عدد بعقد متعه و ملک یمین
هر چند بسیار که خواهند و اگر بعد از آن که عدد تمام شده یکی را طلاق بائن
دهند جایز باشد که دیگری را نکاح کنند و یا خواهر او را بر کراهت و اگر طلاق رجعی
باشد دیگری و خواهر حرام باشند تا عده بگذرد و پس اگر پنج زن آن را
بیکبار عقد کند باطل باشد **باب ۶** در صداق و در آن سه

فصل است

فصل است **فصل** اول هر چیزی که صحیح است ملکیت آن یعنی
منفعت و اگر چه در اجاره زوج باشد نفس خود را مدت معینی صحیح است
که مهر باشد اندک باشد یا بسیار و شرط است تعیین آن بر وجهی که رفع جهالت شود
پس اگر تسمیه نکرده اند تا سه باشد مهر نه عقد و بعد از دخول مهر المثل باشد و اگر ثالث
که ثبوت مهر متفق و رفع نکاح نباشد چنانکه از برای غلام خود حرّه خواهد
و همان غلام را مهر سازد و کافی است مثل عده و آنی و اگر به زن مجهول اکتفا
و اگر تزویج کند او را بکتاب خدای تعالی و سنت نبی صلی الله علیه و آله تمام مهر
بر وی پانصد درهم شرعی باشد از نقره و اگر تزویج کند بهر غلامی یا خانه که او
او را از بینها باشد میانه در خوبی و زشتی اگر مسلمان شوند میان یا زوج
بعد از که عقد کرده باشند بر خمر قیمت آن واجب شود و اگر زوجه قبض
آن کند در حالتی که هر دو کافر باشند صحیح باشد و اگر نکاح کند مسلمانی بر خمر
عقد صحیح باشد و او را مهر المثل باشد با دخول و اگر نام برده خادمی که زوجه برگزیند
چیزی و از پدر او چیزی دیگر لازم نباشد و آنچه از برای زوجه نام برده خاصه
و اگر زوجه شرط کند چیزی را از برای پدر خود از مهر لازم نباشد و بعضی

گفته اند شرط لازم باشد و شرط نیست ذکر مهر در عقد پس اگر نام مهر نبرد یا
شرط کند که مهر نباشد عقد صحیح باشد و او را مهر المثل رسد با دخول و اگر نکاح
کند دو زن را با زیاده یک مهر کند صحیح باشد و آن را بخش نمایند بر مهر المثل هر دو
و بعضی گفته اند میان ایشان تسویه باشد و اگر نکاح او را بر آنکه سوره بعینها از قرآن
او را تعلیم دهد صحیح باشد پیش و دخول کند او را فرا دادی که جایز است از سبعه عشره
نه از شواذ پس اگر طلاق دهد بعد از او را پیش از دخول بعد از تعلیم زوج رجوع
کند بر نصف مهر اجرة و اگر تعلیم دهد او را سوره و او فراموش کند آیه اولی را
پیش از دوم واجب نباشد که تعلیم از سر گیرد و اگر از دیگری تعلیم گرفته باشد یا کسی
او تعلیم نتواند کردن رجوع باجرة کند و مهر معین در دست زوج بعهده او است
تا تعلیم نماید پس اگر تلف شود پیش از قبض بفعل زوجه آن قبض باشد
و اگر تلف شود بفعل بیگانه مخیر است که رجوع کند بر زوج یا بیگانه و چون
رجوع بر زوج کند زوج رجوع به بیگانه و اگر تلف شود بفعل زوج یا بی فعل
کسی رجوع کند بر زوج بمثل قیمت آن روز تلف شود و اگر عیب دار شود
در دست زوج آن را بستاند با ارش و بعضی گفته اند مخیر است که از او بستاند

باقیمت

باقیمت صحیح و اگر دو بار عقد کند به پنهان و فاش مهر اول ثابت شود
و سنت است که مهر را کم کند و مکروه است زیاده بر مهر سنت است که پانصد درم
نقره است از طلا و دهادی بیشی از فرستادن مهر یا بعضی از آن را بهدیه و او را
هست منع از دخول تا از تسلیم نفس خود تا قبض مهر کند و اگرچه زوج عاجز نشده
باشد و اگر مهر مؤجل او را این نرسد و اگرچه بعد از آن حالّ شده باشد و واجب
دادن مهر و اگر مهیا شده باشد از برای تمتع و چون تسلیم مهر کند باید که مهلت
او را تا خود را پاکیزه سازد و مانع شود تا تنی درست گردد نه از برای جهاز
و حیض و فرا گیرد تمامی مهر بوطی و بمردن یکی از زوج و زوجه و حکمی ست است
زن را که چون زوج بمیرد نزد کرده نصف مهر کند و مکروه است ورثه را طلب مهر کردن
با دخول چون زوجه خود طلب کرده باشد **فصل** دوم در تفویض است
و آن حال ساختن عقد است از مهر یا کسی که مستحق مهر است از زوجه و مالک
و چون ذکر مهر شرط نیست پس اگر تزویج کند و ذکر مهر نکند یا آنکه شرط کند که
مهر نباشد عقد صحیح باشد مثل آنکه گوید زوجتک نفسی بمهر و گوید قبلت
یا آنکه بگوید زوجتک نفسی علی ان لا مهر علیک یعنی دادم بزنی بتو نفس

اگر تعیینی

خود را بر آنکه هیچ مهر نبوده نباشد عقد صحیح باشد و همچنانکه امر مهر رجوع کند برای یکی
زوجین یا دیگری مثل آنکه گوید دادم خود را بر تو بر آنچه تو تعیین کنی یا
هر دو یا زید یا مرد گوید خواستم ترا برای زنی [illegible] بر آنچه تو تعیین کنی یا آنکه زید
باز نبد و لازم است هر چه او تعیین کند الا زوجه که نباید زیاده از مهر سنت نباشد
و جایز است تفویض در بالغ رشیده باذن او و در کنیز باذن مالک نه در غیر
ایشان از صغیره و مجنونه و لیکن اگر ولی عقد تفویض یا کمتر از مهر المثل نماید بنابر
مصلحت اقرب آنست که صحیح است و بعضی گفته اند که مهر المثل ثابت شود بنفس
عقد در نکاح ولی پس چون مفوضه را دخول شود او را مهر المثل باشد چون
تعیین مهر ننموده اند و در مهر المثل حال زن معتبر است در شرف و جمال
و عادت اهل او مادام که از مهر سنت که پانصد درهم نقره شرعی است
نگذرد و اگر طلاق دهد او را پیش از دخول و مهر تعیین نشده باشد او را متعه
باشد بر زوج یعنی متعه گرفتن از زوج و در آن حال زوج معتبر است پس توانگر
متعه دهد کنیزی یا اسبی یا جامه نفیس و در زیاده ده دینار شرعی از طلا و میانه
پنج دینار طلا یا جامه میانه یا انگشتر و مانند آن و فقیر یک دینار

طلا و اگر یکی از ایشان بمیرد پیش از دخول و پیش از تعیین نه مهر باشد و نه متعه و اگر تعیین
کند مهر بعد از عقد جایز باشد و اگر چه زیاده از مهر المثل باشد یا کمتر پس اگر طلاق دهد بعد از
تعیین مهر مثل از دخول او را نصف آن باشد و اگر بزور نشد کنیز مفوضه را پیش از
دخول تعیین مهر میان مالک دوم و زوج و اگر اجازت عقد دهد و اگر تعیین رجوع کنند
و کسی باشد و او طلاق داده شود پیش از دخول الزام کند او را بتعیین مهر زوجه را
نصف آن ثابت شود و زن را هست طلب تعیین و ابا از تسلیم نفس بعد از
دخول از برای تسلیم آنچه تعیین شده **فصل** سیم در احکام مهر زوجه مالک
مهر می شود بمجرد عقد و او را هست تصرف در آن بهر چه که خواهد و بیع و هبه
و ابرا و مانند آن پیش از قبض پس اگر طلاق گوید پیش از دخول ساقط شود
نصف مهر پس اگر تمامی را داده باشد نصف را باز ستاند و اگر زوجه عقد کند
و کند رد از صداق زوج را تمامی صداق باشد و پدر زوجه و جد پدری او را هست
عفو از بعضی مهر و اگر زوج عفو کند پیش از دخول زوجه را تمامی باشد و ولی
او را نیست عفو از حق او پس اگر مهر دینی باشد بر ذمه زوج یا او تلف کرده باشد
صحیح باشد که زوجه عفو کند یا هبه یا ابرا و احتیاج بقبول و قبض نباشد

و همچنین اگر زوجه قبض کرده باشد و تلف کرده و زوج عفو کند پیش از دخول بعد از
طلاق یا هبه یا ابرا کند و اگر عفو کند که نزد او است مال منتقل نشود الا به تسلیم و اگر
مهر عینی است به عفو یا هبه بی قبول و قبض انتقال نیابد و ابرای آن صحیح نباشد و اگر
آن در دست کسی باشد که او عفو نموده احتیاج بقبض مجدد نباشد و اگر طلاق
گوید بعد از آنکه زوجه بیع مهر کرده یا او را آزاد نموده یا عیبی ساخته یا تلف شده رجوع
کند زوج بنصف مثل یا قیمت آن و اگر عیب ظاهر شود او را نصف قیمت باشد و بعضی
گفته اند نصف عین با ارش و تمام نفع و حاصل که از اصل جدا باشد زوجه را باشد و اگر
زوجه مهر را بزوج بخشد و بعد از آن زوج طلاق او پیش از دخول گوید یا خلع
کند بتمامی مهر پیش از دخول رجوع کند بنصف عوض و اگر مهر را نام نبرند در حین
عقد و بزوجه اول چیزی فرستند پس دخول کند آن مهر باشد مگر آنکه شرط کنند
آنکه مهر الست پیش از دخول و چون دخول کند زوج بوطی قرار گیرد و تمامی مهر
در ذمه زوج دین باشد برود اگر نداده باشد و هرگز طلب مدتی در او ساقط
نشود و همچنین تمام قرار میگیرد و اگر یکی از ایشان بمیرد و بخلوت تمامی مهر قرار
نمیگیرد نزد اکثر فقها تتمه اگر شرط کند در عقد امری غیر مشروع مثل

انکه

انکه بر سر او زوجه بخواهد یا کنیزی را نکاح نکند یا او را از بردن رفتن منع
ننماید یا پیش زنی دیگر نخسبد یا او را نفقه ندهد باطل باشد آن شرط خاصه نه
عقد و مهر و همچنین اگر شرط کند که مهر را زوجه بمدت تسلیم نماید و اگر تسلیم ننماید عقد
باطل باشد و اگر شرط کند که بکارت او را نبرد لازم شود پس اگر بعد از آن زوجه رخصت
دهد جایز باشد ازاله بکارت و بعضی گفته اند این شرط باطل است و بعضی گفته اند در
نکاح صحیح است نه در عقد دائم و اگر شرط خیار کند در نکاح باطل باشد و اگر از آن شرط
کند در مهر بجا نه گوید که میخواهم ترا بمهر از دینار که من خیار باشد در مهر تا مدت معلومه
صحیح باشد پس اگر اختیار بقاء مهر کند لازم شود و اگر اختیار ابطال آن مهر نماید مهر المثل
ثابت گردد و اگر شرط کند که بیرون نبرد او را از شهر خود و بعضی گفته اند که شرط لازم باشد
و بعضی گفته اند که اجل باشد و اگر عقد کند او را بر مهری اگر بیرون نبرد و زیاده بران
دیگر اگر بیرون برد پس اگر او را بیرون برد بجا به بلاد کفر واجب نباشد رفتن او و او
را زیادتی رسد و اگر بیرون برد و او را به بلاد اسلام شرط لازم گردد و اگر پدر را به
پدر زن برای طفل نوا کنرزنی خواهند مهر بر پسر باشد و اگر پسر را چیزی نباشد مهر
در عهده پدر یا جد باشد از اصل ترکه اگر که بیرون کند و اگر بمیرد و اگر چه پسر

بعد از بلوغ توانگر گردد و توانگری از پیش موت پدر باشد یا بعد از آن پس اگر
پدر مهر را تمام بدهد و پسر بعد از بلوغ پیش از دخول طلاق بگوید نصف مهر
راجع شود به پسر و هر که وطی شبهه کند بر او مهر لازم شود و زانیه را هیچ
نباشد نسبت یکی اگر اکراه کند او را زنی او را مهر المثل رسد و اگر زوج و زوجه
نمایند در قدر مهر یا در صفت آن یا در آنکه آنچه پیشتر داده مهر بوده یا هبه یا در وطی
و گواه نباشد قول زوج معتبر باشد با سوگند و بعضی گفته که چون زوجین خلوت شده باشند
در وطی اختلاف کنند قول زوجه معتبر باشد با سوگند و اگر اختلاف کنند در تسلیم مهر و گواه
نباشد قول زوجه معتبر باشد با سوگند و اگر زوجه دعوی کند که در عقد نام مهر برده اند و زوج
منکر آن باشد معتبر قول زوج باشد با سوگند چون گواه و اگر اختلاف نمایند در اصل مهر و انکه
زوجه دعوی کند که مهر در ذمه زوج دارد و او منکر باشد و گواهی نباشد پس اگر پیش از دخول
باشد قول زوج معتبر است با سوگند و اگر بعد از دخول باشد مهر المثل ثابت باشد و بعضی گفته اند
که درین صورت قول زوج معتبر است و اگر زوج گوید مهر غلام است و زوجه گوید
کنیز است هر دو سوگند بخورند و مهر المثل لازم شود با دخول باب هفتم
در عیب و تدلیس و دران دو فصل است فصل اول در عیب عیبهای
مرد چهار است

مرد چهار است جنون و خصا و آن کشیدن خصیه است و جب و آن بریدن ذکر است
و عنه و آن عاجز بودن مرد است از وطی بسبب ضعف آلت شهوت و عیبهای زن
هفت است جنون و جذام و آن مرضیست که بسبب آن خشک میشود و گوشت
بریزد و برص و آن سفیدی پوستست ظاهر میشود و قرن و آن گوشتیست
در رحم میروید و مانع وطی است و بعضی گفته اند که استخوانیست رسته در رحم که
مانع است و افضا و آن آنست که راه حیض و بول یکی شده باشد و عمی یعنی کوری و عرج
یعنی لنگی اگر بمرتبه رسیده باشد که از تردد عاجز باشد و زوجه را رسد که فسخ نکاح کند بسبب
جنون زوج خواه پیش از عقد بوده باشد خواه بعد از عقد پیدا شود و بسبب خصا اگر
سابق بر عقد باشد نه آنکه بعد از نکاح متجدد شود و کوفتن خصیه حکم خصا دارد و عنه
اگر چه بعد از عقد پیدا شود و جنون پیش از وطی باشد و اگر بعد از وطی پیدا شود و اگر چه
یکبار بوده باشد یا عاجز باشد از وطی او نه از وطی دیگری را او را نرسد و اگر زوج دعوی
وطی زوجه کند یا وطی دیگری بعد از آنکه عنه ثابت شده باشد و زوجه صبر ننماید حال خود را
بحاکم شرع بگوید پس باید که حاکم مهلت دهد زوج را یکسال اگر زوجه را یا دیگری را
وطی کند او را فسخ نکاح رسد و اگر بهیچ زنی را وطی ننماید زوجه فسخ کند و نصف مهر

ستانرا همچنین او را فسخ رسد بسبب جب اکر تمامی ذکر بریده باشند پیش از عقد و اکر
بعد از عقد حادث شود یا پاره ذکر بریده مانده باشد او را فسخ نرسد و اما زوج را
بسبب عیبهای زوجه فسخ نرسد و اکر پیش از عقد بوده باشد و اما آنچه بعد از عقد
حادث شود و اکرچه پیش از وطی باشد موجب فسخ نیست احتیاج بحاکم نیست الا
در عنه از برای تعیین مدت و بعد از کذشتن مدت زوجه را فسخ نرسد اکر
و در فسخ بعیب شرطست که پیش از عیب عقد عالم بآن نبوده باشد و چون
عیب را بداند فی الحال فسخ نماید و قول کسی که منکر عیبست معتبر است
باید کند چون کواه نباشد پس اکر منکر عیب نکول کند و سوکند بمدعی رد و مدعی
سوکند خورد و عیب ثابت شود و چون زوجه فسخ کند پیش دخول بسبب عیب
او را هیچ نرسد از مهر الا در عنه که او را نصف مهر رسد و بعد از دخول
او را تمامی مهر باشد در غیر عنه و همچنین زوج اکر فسخ کند پیش از دخول
هیچ مهر نباشد و بعد از آن مهر را تمام بدهد **فصل** در تدلیس و آن پوشانیده
عیبست و اظهار صفات خوب [illegible] خود را از زنی را نکاح کند برانکه
حره است پس ظاهر شود که کنیز است زوج را فسخ رسد و اکرچه

دخول

دخول کرده پس اکر زوجه خود تدلیس نموده باشد دخول شده هیچ مهر نباشد
و اکر در تدلیس چیزی کفته که موجب عتق است حکم کند بآزادی او
و نکاح صحیح باشد و مهر را بکنیز دهند و اکر نکاح کند برانکه زوجه حره است
پس ظاهر شود که بنده است زوجه را فسخ رسد و اکر دخول شده باشد او را
مهر رسد بعد از دخول نه پیش از آن و اکر شرط کند که دختر از حره است پس
ظاهر شود که دختر از کنیز است زوج را فسخ رسد و مهر نباشد پیش از دخول
و بعد از دخول رجوع کند بر کسی که تدلیس نموده و اکر زنی را که باو تزویج
کنند و دیکری را پیش او برند باید که از هم جدا کرده شوند و بعد از وطی او را
مهر المثل باشد و زوج رجوع باین مهر بکسی کند که این کار کرده و زوجه را بوی دهند و اکر
شرط بکارت زوجه کند پس ثیبه [illegible] شود دیکر ثیبت فسخ نباشد مکر آنکه معلوم شود
که بکارت او پیش از عقد بوده و زوج را باشد که کم کند تفاوتی میان مهر بکر
و ثیبه [illegible] و در هر عقدی باطل زن را مهر المثل باشد چون دخول کرده باشد
و در هر عقدی که صحیح بعد از فسخ زوجه را یا وطی مهری باشد که [illegible] نام برده اند
در عقد و اکر در زوج و زوجه صغیر عیبی یا تدلیس باشد پدر و جد را

اختیار فسخ باشد و زوجه را و در عدد فسخ نفقه نیست بر زوج مگر
آنکه حامله باشد

قسم دوم در نکاح متعه و در آن ابوابست

باب اول در ارکان عقد و آن سه چیز است رکن اول عقد و آن ایجابست
نحو گفتن زن متعتک یا انکحتک یا زوجتک نفسی مدة شهر مثلا
بالف دینار تبریزی مثلا و این درصورتیست که خود عقد کند پس اگر
مرد وکیل از قبل از زن عقد از قبل زن بجای نفسی فلانه بنت
فلانه گوید و وکیل از قبل مرد عقد کند بجای زوجتک زوجت
فلان بن فلان گوید و قبول همچو گفتن مرد قبلت المتعة لفلان بن
فلان و اگر قبول را مقدم دارند مرد گوید تزوجتک و زن گوید
زوجتک صحیح باشد تزوجتک صحیح باشد و متعه بلفظ بیع و هبه و عاریه
و اجاره منعقد نمیشود و اگر قادر بلفظ عربی نباشد بفارسی
گوید خود را یا فلان زن را بزنی یکماه مثلا از ابتدا این زمان بیک
هزار دینار تبریزی مثلا بنکاح متعه بتو دادم و اگر کسی از قبل مرد متعه
کند نگوید ~~متعه کردم~~ بتو دادم بلکه بجای آن بگوید بفلان نکاح دادم

پس مرد گوید

پس مرد گوید خواستم پذیرفتم ترا یا فلان زن را بزنی بنکاح متعه و کسی از قبل
او زیاد کند گوید پذیرفتم فلان کس را رکن دوم متعاقدان یعنی کسانی که عقد متعه میکنند
واجبست که هر دو عاقل و بالغ و خود مختار باشند چنانکه گذشت در عقد دوام
و شرطست که زوجه مسلمان باشد یا کتابیه پس باید که او را از خوردن حرام منع کند و همچنین
زوج مؤمن باشد اگر زوجه مؤمنه باشد و زن مسلمان را نیست که بغیر مسلمان متعه
کند و حرامست متعه بزن بت پرست و زن خارجیه ناصبیه و کنیزکی که زوجه حره
دارد بی اذن او و بدختر برادر یا دختر خواهر زوجه خود بی اذن زوجه پس اگر یکی از ایشان
را عقد کند بی اذن حره یا عمه یا خاله و بعد از آن بآن رضا بدهند و ابطال ننمایند عقد
باطل باشد و سنت است که زوجه مؤمنه عفیفه باشد و از حال زنی سوال کند که هیچ
فهمی داشته باشد پس اگر شوهر داشته باشد او را اگر کند واجب نیست او را احوال
دیگر و مکروه است متعه بزانیه پس اگر متعه منع نماید او را از زنا و بدختر بکری که پدر داشته باشد
و بی اذن پدر رخصت نمایند و بعضی او را متعه کنند مکروه است بکار فرو بردن
رکن سیوم مدة شرطست که معین باشد و بر وجهی که احتمال زیاده و نقصان
نداشته باشد بهر وجهی او را حدی نیست در زیادتی و کمی و جایز است که ابتدای آن

از حین عقد باشد یا آنکه مؤخر باشد پس اگر ذکر ابتدا مدت نکنند ابتدا آن از زمان
عقد باشد و اگر اصلا ذکر نکنند عقد باطل باشد و بعضی گفته‌اند که نکاح دائمی شود و اگر تعیین
کنند که وطی یک نوبت یا دو نوبت کند و ذکر مدت نماید صحیح باشد از زیاده از آن جایز نه
و اگر ذکر مدت نکنند عقد باطل باشد و اگر با او نزدیکی نباشد تا مدت بگذرد او را تمامی مهر
باشد از عقد او بیرون رود و اگر گویند تا بعضی روز و تعیین نماید که نیمه روز تا شام
عقد باطل باشد رکن چهارم مهر و آن قادر است ذکر آن در عقد متعه بی ذکر آن عقد
باطل است بخلاف نکاح دائم و شرط است که ملک باشد معلوم به کیل یا وزن
یا عدد یا مشاهده یا بوصفی که مجهول نماند و حدی نیست در زیادتی و کمی بعد
عقد تسلیم واجب میشود پس اگر دخول کند تمامی قرار گیرد و اگر در بعضی مدت
سرکشی نموده باشد و اگر در بعضی مدت امتناع نماید با نسبت از مهر ساقط
شود و اگر تمامی مدت را مرد بخشد پیش از دخول مستحق نصف مهر شود پس اگر
اول زن مهر را به شوهر بخشد پس مرد مدت را بخشد پیش از دخول مستحق
نصف مهر شود پس اگر اول زن مهر را به شوهر بخشد پس مرد مدت را بخشد
رجوع کند بر زن بنصف مهر چون دخول نشده باشد و اگر ظاهر شود پیش

از دخول

از دخول که عقد باطل بوده بجهت آنکه او را شوهری بوده یا در عده بوده یا
غیر آن بهیچ مهر نباشد و بعد از دخول او را مهر باشد چون زن جاهل بوده باشد
بفساد و الّا هیچ نباشد و بعضی گفته‌اند که آنچه گرفته است او را باشد و تسلیم باقی
واجب نباشد **باب** دوم در احکام متعه همچو نکاح دائمیست در حرمت
بسبب عقد و وطی پس هر که متعه یا زنی حرام شود بر مادر آن هر چند که بالا
رود و اگر چه دخول کرده باشد و دختر آن زن با دخول و دختر دختر هر چند زیر
رود و واجب نیست در عقد متعه غیر از آنچه ذکر شد از مهر و مدت و یکی سنت است
که ذکر کند که میان ایشان میراث نباشد و او را نفقه و سکنی نباشد و چون در عزل
رسد از دو زن عقده [illegible] و بعد از مدت و هر شرط که جایز باشد شرعا چون در اصل
عقد ذکر کنند و لازم باشد آن شرطی که پیش از عقد یا بعد از عقد کنند مثل آنکه
شرط کنند که شب بیاید یا روز [illegible] یا در وقت معین یا در شب به او بگذارد باشد
یا دو بار یا آنکه او را بکارت نبرد یا آنکه با وی دخول بکند و واجب نیست عمل
بآن پس اگر بعد از آن اجازه دهد زن که با وی دخول کند جایز باشد و جایز است
عزل او بی اذن او و ولد متعه متعلق است بهر دو و جایز نیست بدر [illegible]

او واگر چه ازو عزل کرده باشد واگر نفی کند از وی نفی شود و احتیاج بلعان نباشد
و به این عقد میراث نیست میان مرد و زن خواه آنکه شرط کنند که میراث نباشد
یا هیچ شرط نکنند و اگر شرط کنند که هر دو میراث برند یا آنکه یکی میراث برد شیخ
گفته نبابر شرط میراث باشد و بیشتر برآنند که میراث نیست در این اصلا و در این
عقد طلاق نیست بلکه جدای میشود به سر آمدن مدت یا بخشیدن شوهر مدت را
آن زن را و با یکی از این هر دو چون دخول شده باشد واجبست که عده بدارد بدو حیض
و اگر در سن حیض باشد و یا حیض نشود و حامل هم نبود چهل و پنج روز عده بدارد و اگر دخول
نشده باشد بر وی عده نباشد و اگر در اثنای زوج بمیرد و اگر چه دخول نکرده باشد عده بدارد
چهار ماه و ده روز و اگر کنیز باشد بدو ماه و پنج روز و اگر آبستنی باشد عده بگذراند
بهر کدام که دورتر باشد از زائیدن و مدت مذکور جایز است که متعه کند بیشتر از
چهار زن خواه آزاد باشند یا کنیز و افضل آنست که زیاده از چهار متعه نکنند
و در این عقد ایلا و لعان و ظهار واقع نمیشود نزد اکثر فقها و زن اگر دوشیزه
باشد جایز نیست متعه الا باذن پدر یا جد همچو عقد دوام و اگر کنیز باشد جایز
نیست الا باذن مالک و اگر چه زن باشد و قول ضعیف است که چون مالک

او زن باشد

او زن باشد جایز است متعه او بی اذن مالک و اگر زن باکره رشیده هم باشد
جایز است او را عقد بی ولی و در این گواه و حاضر شدن نیست چنانکه در نکاح
دوام است مگر آنکه از تهمت ترسد که اینها سنت است **قسم سیوم** سیوم
در ملک یمین بدان که وطی کنیز مباح میشود بیکی از سه چیز ملک و عقد و اباحت
و در آن سه بحث است **بحث** اول در ملک مباح میشود وطی
وطی هر چند که باشند گاهی که مالک را شریکی نباشد و اگر کنیز مشترک باشد حلال نیست
وطی او بملکیت و مباح نمیشود بر یکی مگر آنکه شریک حلال سازد بر وجهی که میباید
نه بعقد و بعضی گفته اند که بحلال ساختن نیز مباح نمیشود و لیکن اگر وطی کند او را
پیش از تحلیل و النسبه که حرامست حد زنند برو بقدر حصه شریک او و قیمت
حصه شریک از مادر و فرزند بستانند و جایز است جمع میان مادر و دختر در ملک
پس اگر یکی را وطی کند آن دیگر حرام ابدی شود و حرام نمیشود مادر در ملک دختر
چنانچه بعقد او میشود و همچنین جایز است مالک شدن دو خواهر پس اگر یکی را
وطی کند خواهر او حرام باشد مادام که او را بملکیت داشته باشد و هرگاه که
از ملک او بیرون رود خواهر او مباح شود و جایز است که هر یک از پدر و پسر را

مالک شود و کنیزی را که آن دیگر را وطی کرده و لیکن حرامست وطی بر آن دیگر و اگر مالک
وطی نکرده باشد پدر یا پسر را وطی مباح باشد و هیچ یک از پدر و پسر را نیست که وطی
قیمت
کند کنیز آن دیگر را بعقد یا بحلال ساختن لیکن پدر را هست که کنیز پسر طفل خود را
نماید و آن مالک شده وطی کند و اگر یکی از ایشان کنیز آن دیگر را وطی کند بی شبهه زنا
کرده و بر مالک حرام نکرده و پسر را حد زنا بزنند خاصه نه پدر را و ولد او بر پدر
آزاد شود و اگر پسر وطی شبهه کرده باشد نه بعکس یعنی پدر وطی شبهه کند ولد او
بر مالک
بر پسر آزاد نمیشود مگر آنکه دختر باشد و بر پدر باشد که او را باز خورد و حرامست
وطی کنیز که بغیر تزویج شده و سایر آنچه بر غیر مالک حرام است از بوسه و نظر
بشهوت و غیر آن تا آن زمان که از زوج مفارقت نماید و عده بدارد و اگر
از اهل عده باشد و نیست مالک را فسخ نکاح جنی هر دو مالک او باشد مگر آنکه
کنیز را که معتق شد پس مشتری مختار است میان فسخ نکاح جنی و رضا بآن
فی الحال پس اگر اجازه دهد یا آنکه فسخ نکند با وجود آنکه نکاح را دانسته باشد
بعد از آن فسخ نرسد و اگر فسخ نماید بعد از دخول زوج احتیاج بعده نباشد
و کافی باشد استبرا بیک حیض یا بچهل و پنج روز و اگر محل حیض باشد و او را
نباشد

و حلال نیست او را وطی پیش از استبرا و همچنین هر که مالک کنیز
شود بهر وجهی که باشد حرامست وطی او پیش از استبرا مگر آنکه حایض باشد
یا آیسه یعنی از سال حیض گذشته باشد از زنا یا مالک زنی بوده باشد یا
عدلی خبر دهد که استبرا شده یا آنکه آن زن باید او را و عقد کند که یا هیچ که
معلوم نباشد وطی بعقد یا شبهه و اگر وطی کند و آزاد نماید حرام باشد بر دیگری
پیش از عده **بحث** دوم در عقد کنیز صحیح نیست عقد الا باذن مالک
و شرط نیست که مالک تعیین زوج نماید پس اگر اذن تزویج دهد و تعیین
زوج نکند کنیز را باشد که اختیار کند هر کرا خواهد و صحیح نیست مالک را که نکاح
کنیز خود کند و اگر بعد از عقد آن را مالک شود و آن عقد باطل گردد و تحقیق
جایز نیست حره را که تزویج نماید با غلام خود نه بعقد و نه بملک و نه بغیر آن
و اگر مالک زوج خود شود نکاح باطل گردد و جایز است که مالک کنیز کنیز را آزاد کرده
و او را خود تزویج کند و آزادی او را مهر او سازد و ابتدا بعتق کند پس گوید
آزاد کردم ترا و خواستم ترا بزنی و آزادی ترا مهر تو ساختم و بعضی گفته اند
تزویج را مقدم بر آزادی دارد پس اگر پیش از دخول طلاق گوید رجوع

کند نصف او به بندگی و حق آنست که رجوع کند بنصف قیمت کنیز و اگر
کسی غلام یا کنیز را بعد از نکاح بخرد و مخیر باشد که فسخ کند یا اگر یکجا بخرد
و همچنین و اگر بنده دو را بخرد از یک کسی یا از دو کس و اگر مالک بنده دو کس را
فروشد به یکی از مشتری و بایع را فسخ رسد و مهر کنیز از آن بایع است اگر دخول
شده خواه مشتری اجازت عقد بدهد یا نه پیش دخول مهر نیست و اگر مشتری فسخ کند
چون اجازت دهد مهر از آن او باشد و اگر غلام را فروشند و مشتری فسخ نکاح
نماید بر بایع نصف مهر باشد و بعضی انکار هر دو کرده اند و اگر کنیز او و اگر کنیز
را بفروشد پس دعوی کند که آزاد آن جنین است قبول کنند قول او را در افساد
بیع و نسب ثابت شود نزد بعضی و چون غلام آن مالک نکاح کند طلاق
غلام بدست خودش باشد و مالک را بر او اعتراض نباشد خواه لکن زوجه حره باشد یا کنیز
غیر مالک غلام و او را اجبار غلام نباشد بر طلاق و نه منع او از آن مگر آنکه کنیز هم
از آن او باشد که درین صورت طلاق بدست مالک است و او را هست که تفریق کند
بی طلاق و آن تعریف طلاق نباشد **بحث** سیوم در اباحت کنیز جایز است
مباح گردانیدن کنیز را از برای دیگری بشرط آنکه مباح کند مالک کنیز باشد

و جایز

و جایز التصرف و اگر کنیز حرام نباشد بر کسی که بر او حلال گردانیده می شود پس اگر
مباح گردانند کنیز مسلمان کافر را یا مؤمنه مخالفی را صحیح نباشد و بعضی جایز است
چنانکه گذشت و همچنین باید که شوهر نداشته باشد و در عده نباشد و صیغه آن احللت
لک وطیها و جعلتک فی حل من وطیها است و این که بلفظ اباحت نیز مفید
دو قول است و همچنین بلفظ اذن و تسویغ و مباح نمیشود بلفظ بیع و هبه و اجاره
و عاریه و اباحت امری نیست ورای عقد و ملک بلکه داخلست در یکی از اینها
و اما خلافست که در کدام و داخلست اقوی آنرا داشته اند که در اباحت ملک
منفعت است نه عقد و جایز است که مباح گرداند کنیزی که مادر فرزند باشد بر غلام خود
و یا بر دیگری و بعضی گفته اند که چون اباحت را تملیک منفعت داریم و گوییم که بنده
مالک نمیشود اباحت برای او صحیح باشد و اگر داخل عقد داریم اگر گوییم که بنده مالک چیزی
میشود صحیح باشد ولی اولی آنست که کسی که اباحت از برای اوست باید که اقتصار کند
و چیزی که مباح شده پس اگر بوسه مباح شده جایز نباشد او را غیر از آن و همچنین اگر
نوعی دیگر از تمتع مباح شده نه وطی باید که اقتصار کند و وطی نکند و خدمت
و اگر وطی مباح شده بوسه و جمیع مقدمات وطی مباح است نه خدمت و اگر خدمت

مباح شدن وطی و بوسه و مانند آن جایز نباشد و ولد اباحت حرام زاده است با آنکه مالک شرط
بندگی کرده باشد و در زوج غلام نباشد و شیخ گفته که اگر هیچ شرط نکند ولد شبهه باشد و بر پدر
واجب باشد که او را بازخرد بقیمت آن روز که از مادر زنده جدا شود و شیخ گفته که شرط است
در تحلیل ضبط مدت **وقسم** اول در قسم و مراد بآن عدل است میان زنان خود
در بودن شب با ایشان بدانکه هریک از زن و شوهر را حقیست بر آن دیگر
وحق شوهر بر زن مهیا بودن او است از برای تمتع و ازاله چیزی که از آن نفرت
خیزد و آنکه بیرون نرود از خانه بی اذن او وحق زن بر شوهر مهر است و نفقه و
پوشش و خانه که در آن نشیند اما قسم حقیست بر زوج خواه آزاد باشد یا بنده مسلمان
باشد یا کافر و عاقل باشد یا مجنون خفیف باشد یا عنین یا سلیم باشد از اینها و ولی
مجنون شب او را بر زنان بگرداند و واجبست که از برای زنی که بعقد دوام باشد
و اگر خسته باشد یا حایض یا نفسا یا رتقا یا قرنا یعنی در رحم او گوشت یا استخوان رسته
که مانع وطی است یا احرام گرفته باشد که مرد با او ایلا و یا ظهار کرده باشد از برای آنکه
مراد انس است و هم خواب شدن نه وطی و نه جماع خواه آنکه آن آزاد باشد و همچنین
زن عقیم و کور و کر و دیوانه و زنی که فرمان برداری ننماید تا آنکه فرمان بردار شود

شیخ گفته

شیخ گفته که قسم واجب نیست ابتداءً بلکه او را جایز است که پیش یاران و در دکان
خواب کند یا در خانقاه و مساجد اما آن زمان که بیک زن ابتدا کند و شب نزد او بخوابد
پس واجبست که هر شب پیش زنان بودن و بعضی گفته اند که بر دو زن نیست بعقد دوام
واجب میشود پس بر قول شیخ و اگر کسی را یک زن باشد واجب نباشد قسم او را و اگر زیاده
باشند پس اگر از همه اعراض نماید و شب جای دیگر خواب کند شب نزد یکی از ایشان
واجب شود که پیش دیگران مثل او خواب کند و بر قول دوم اگر او را یک زن واجب باشد
که هر چهار شب یکشب نزد او باشد و سه شب دیگر خود داند و اگر دو زن باشد این زمان
از چهار شب دو شب باشد و اگر سه زن سه شب یکشب از آن چهار شب خود داند
هر جا که خواهد باشد و اگر چهار زن باشد از برای هر زن شبی باشد و جایز نیست ترک آن الا
باذن صاحبه یا بلوغ و جایز است قسم زیاده از یکشب بآنکه نزد هر زنی دو شب پیاپی
باشد از هشت شب یا سه شب از دوازده شب و همچنین کسی که زنی آزاد و کنیز داشته
باشد بعقد دوام نزد کنیز یکشب و نزد آزاد دو شب و همچنین و زن کتابیه حکم کنیز
دارد و اگر زنی از حق خود گذرد بر شوهر واجب نباشد قبول آن و اگر بزنی دیگر بخشد
و شوهر قبول کند آن شب مخصوص بزنی باشد که او بخشیده و زن صاحب حق را رسد

رجوع از پنجه سفر خود در آینده نه گذشته واگر شوهر نداند که زن رجوع نموده برود
قضا نباشد واگر بعوض شبی بر چیزی صلح نماید آن چیز بر شوهر لازم نگردد واگر گذشته
مگر از
باشد بازگرداند وآن شب را قضا کند وشبی که مخصوص زنیست زن دیگر را نه بیند
برای عیادت مریض وشوهر را رسد که شب بخانهای زنان رود یا در خانه خود باشد
وزنان را طلب نماید یا آنکه بخانه بعضی رود وبعضی را طلب کند بخانه خود دیگر آنکه چون
نکاح کند هفت شب با او مخصوص باشد وغیر بکر را سه شب واگر چه کنیز باشد از برای
اورا
دیگران ودر سفر قسم نیست وسنت آنست که قرعه بیندازد از برای تعیین زنی که میخواهد که
با خود بسفر برد وبرابر دارد در زمان روز نفقه وگشاده رویی ورو زیارتی باشد
که او را با خود بسفر برده بر ایشان حساب شب آن روزها نشود واذن دهد آن زن را که حاضر
شود بمرگ پدر یا مادر واو را آنست که منع نماید زنان را از عیادت ایشان وکسی که دو زن
دارد ودر ده شب اقامت نزد هر یک در آن شهر بجو اقامت نزد دیگری کند واگر زن شوهر
با اذن شوهر مستحق قضای شبهای باشد که فوت شده وشوهر مخیر است در ابتدا بهر زنی که
خواهد واگر شوهر جور کند در قسم قضا کند وواجب چیزی بیکار از زن وشوهر دو فاحشی کرد واجب
برد از برای آن دیگری پس اگر زنی سرکش کند شوهر پند دهد او را واگر اجابت نکند

در جامه

در جامه خواب بکرود وپشت برو کند پس اگر فایده ندهد بزنند او را بمرتبه که
بریخیشی زیاده نرسد واگر مرد سرکشی کند وحقوق او را ادا نکند رفع کند زن حال خود را بحاکم
وا او را الزام نماید شوهر را برسانیدن حق او واگر زن از بعضی حقوق خود بگذرد
مثل نفقه وکسوه وقسم بجهت استمالت شوهر حلال باشد شوهر را قبول آن واگر هر دو سرکشی
نمایند وترسد جدایی باشد هر دو را با هم بسیار زند منع کند هر یک را از مخالفت شرع
واگر مشتبه باشد حال ایشان وهر یک دعوی ظلم آن دیگر کند وجدائی ایشان بعلم
نرسد بفرستد حاکم شرع حکمی از اهل شوهر وحکمی از اهل زن تا نظر کنند در کار ایشان
وآنچه مصلحت باشد جاری کنند وجایز است که حکمین نه از اهل ایشان باشد
یا آنکه از اهل یکی باشد وآن دیگر اجنبی باشد ولیکن اولی آنست که هر دو از اهل
ایشان باشند وایشان را بجهت حکم فرستد نه بجهت وکالت پس اگر اتفاق نمایند
بر اصلاح ایشان کنند بی اذن ایشان ولکن اتفاق بر جدائی ایشان کنند جایز
نباشد الا با اذن شوهر در طلاق ورضای هر دو در خلع وصحیح است حکم حکمین
در صلح در حضور زن وشوهر یا در غیبت هر دو یا غیبت یکی واگر شرط
امری کنند که شرعا جایز باشد لازم گردد واگر زن را بغربت اندازد

یا منع کند نفقه را از حقوق او را پس زن مال بدهد بجهت خلع حلال باشد **فصل**
دوم در احکام اولاد هرگاه به سال کی رسیده باشند و اگرچه خصی باشد یعنی خصیه کشیده
یا مجبوب یعنی آلت بریده و با زن نزدیکی نماید بعقد دوام پس او را ولدی آید
و از حین وطی کمتر از شش ماه نباشد و زیاده از ده ماه که نهایت مدت حمل است
و بعضی گفته اند نهایت مدت حمل نه ماه است و بقوله دیگر یکسال و آن ولد او را باشد
و جایز نباشد نفی آن بجهت تهمتش و اگر نفی نماید از او بریده نشود الا بلعان و اگر
دخول نشده باشد یا کمتر از شش ماه فرزند تمام اعضا زاید یا زیاده از ده ماه زاید
یا آنکه شوهر را کمتر از ده سال باشد یا آنکه او خصیه کشیده یا ذکر بریده باشد ولد او را نباشد
و جایز نباشد او را که بخود نسبت کند و ثبوت آنکه کمتر اقل از مدت حمل است
یا زیاده باتفاق هر دو میشود یا بغایب بودن زن و اگرچه عده طلاق
بدارد پس فرزند آرد در مابین طلاق و نهایت مدت حمل و یا وی کسی در این مدت وطی
نکرده باشد بعقد یا بشبهه آن ولد از آن شوهری باشد که طلاق گفته و اگر بعد از
عده زوجه دیگری شود و ولدی آرد بعد از شش ماه از وطی دوم و ولد او را باشد
و اگر کمتر از شش ماه باشد آن ولد شوهر اول را باشد و اگر مدت فراق زیاده از مدت حمل

نباشد

نباشد و اگر زیاده باشد آن ولد از هر دو بریده شود و اگر زن را دو کس وطی کنند بشبهه
یا یکی بنکاح و دیگری بشبهه پس فرزند آید قرعه زنند بنام هر کس که برآید از او را
باشد خواه مسلمان باشد خواه کافر حر باشد یا عبد و زوجه همچنین و اگر کسی وطی کند
زوجه دیگری را بزنا او هم وطی کرده باشد ولد از آن صاحب فراش باشد یعنی زوج
او از او بریده نشود الا بلعان و زنی و ولد نیست اگرچه باو مانند بود و اگر
کسی دعوی ولدی کند از زوجه دیگری بسبب وطی شبهه و زن و شوهر او را تصدیق
نمایند نا جایز باشد او را دو گواه از برای حق ولد و اگر طفلی را بخود نسبت کند
زن منسوب و زن انکار ولادت او نماید با اقرار پدر باو پیوند دو نه زوجه
و اگر ولدی از زنا پیدا شود جایز نباشد زانی نسبت بنود و اگرچه بعد از آن او را
تزویج کنند و اگر اختلاف کنند در دخول یا در ولادت قول زوج معتبر باشد
با سوگند و بعد از ثبوت هر دو با وجود مدت حمل جایز نیست او را نفی ولد
بجهت بدفعلی زن و از او بریده نشود الا بلعان و همچنین اگر کبیر او بعد از
شش ماه از حین وطی تا ده ماه ولدی آرد واجب است او را بخود نسبت کند پس اگر نفی
او کند از او بریده شود بی لعان پس اعتراف کند باو و بعد از نفی باو منسوب

کرده و اگر مالک و بیگانه هر دو او را وطی کنند ولد مالک را باشد و بعضی
گفته اند که اگر گمان داشته باشد که نه از ویست بجوید نسبت نکند و از خود
نفی نکند بلکه وصیت کند که از میراث او بعضی ترکه کم کمتر از نصیب ولد باشد و اگر
شریکان وطی کنیز کنند بشبهه و دعوی ولد کنند بکسی پیوندد که قرعه بنام او برآید و او
بشریکان دهد حصه ایشان از قیمت کنیز و قیمت ولد روزی که از مادر جدا شود
و اگر یکی دعوی ولد او را باشد و بدیگران دهد که گذشت از قیمت مادر و ولد و جایز
نیست نفی ولد بجهت عزل از زن اگر کسی کنیز را بشبهه وطی کند و آبستن شود
آزاد باشد و بجهت مالک قیمت ولد روزی که زنده ولادت شده و ولد او را
باشد و اگر زنی را گمان برد که از شوهر غایب بیگانست یا آنکه مرده یا طلاق داده او را
تزویج کند و آبستنی شد و پس ظاهر شود که زنده است و یا طلاق نداده او را رد کند
بزوج اول بعد از آنکه عده از دوم نگاه دارد و ولد دوم را باشد خواه آنکه در موت
یا طلاق اعمال بحکم حاکم کرده باشد یا بگواهی دو گواه یا خبار یکی

فصل
سیم در ولادت و عقیقه واجبست که زن را در حین ولادت زنان و زوج
گذارند و سنت است که ولد را بعد از ولادت غسل نمایند گاهی که از خوف

ایمن

ایمنی باشند و اذان در گوش راست او بگویند و اقامت در گوش
چپ و کام او را بآب فرات یا تربت امام حسین ع بردارند و اگر متعذر
باشد بآب شیرین و همچنین سنت است که نام نهد یکی از نامهای خوب در
هفتم گو افضل نامها نامیست که در آن بندگی خدا باشد مثل عبدالله و عبد الرزاق و عبد الباسط
و نامهای انبیا و افضل آن محمد است و نامهای ائمه و روایتست از امام موسی ع
که نمیرود فقر در خانه که در آن خانه نام محمد و احمد و علی و حسن و حسین و جعفر یا طالب
الکنی [illegible]
یا عبدالله یا فاطمه از زنان باشد و تعیین کنیت نمایند و مکروه است نام کردن بحکم و حکیم
و حارث و خالد و مالک و ضرار و روایتست که از حضرت امام جعفر ع فرموده
حضرت رسالت صلعم نهی کرده از چهار کنیت ابو عیسی و ابو الحکم و ابی مالک و ابی
القاسم گاهی که نام محمد باشد و همچنین سنت است که روز هفتم سر بچه را تراشند و صدقه کنند
بوزن موی سر آن طلا یا نقره و ختنه کنند در آن روز و واجبست بهنگام بلوغ
و ختنه زنان سنت است و اگر چه بالغ شوند و اگر کافر ختنه ناکرده مسلمان شود
واجبست که ختنه کند و اگر چه پیر شده باشد و همچنین سنت است روز هفتم
سوراخ کنند گوش او را و عقیقه سنت مؤکد است و سر تراشیدن در یکجا باشد

واز پسر گوسفند نر واز دختر گوسفند ماده عقیقه کنند و صدقه بوزن بهای
آن کافی نیست واگر پدر از آن عاجز باشد موقوف نماید تا قادر گردد واگر پدر عقیقه نکند
فرزند چون بالغ شود خود عقیقه کند و سنت است که گوسفند عقیقه بصفت گوسفند
قربانی باشد و پوران آنرا به ماما چه دهد واگر طفل پیش از زوال روز هفتم بمیرد عقیقه (ساقط)
شود نه بعد از زوال و مکروه است مادر و پدر را از آن خوردن و استخوانهای آنرا
شکستن بلکه از هم جدا سازند و سنت است که آنرا پخته سازند و جماعت از فقرای (مؤمنان)
بخوانند که از ده کمتر نباشند و هرچند بیشتر باشند افضل باشد و جایز است که گوشت
بر مؤمنان بخش نمایند **فصل** چهارم در رضاع و در حضانه اما رضاع یعنی (شیر)
دادن سنت است که طفل را دو سال شیر دهند پس اگر سه ماه کم کنند باکی نیست
کمتر از بیست یکماه و جایز است زیاده بر دو سال بدو ماه و بهترین شیرها شیر
مادر است پس اگر او حره باشد یا کنیز دیگری اجبار نماید او را بشیر دادن خواه فرومایه
باشد یا بزرگ مرتبه و اگر آن زنی باشد که شیر دهد فرزند خود را بحسب عادت مانند ام
ولد خواجه را رسد که اجبار کند او را بر شیر دادن فرزند پس اگر مادر طلب اجرت دادن
بیشتر کند واجب باشد بر پدر که آنرا بدهد اگر فرزند را مالی نباشد و اگر زنی بیگانه بی

فرزند

فرزند شیر دهد مادر اولی باشد از بیگانه و اگر راضی نشود و پدر را رسد که طفل را به
بیگانه دهد و همچنین است اگر زن بیگانه کمتر از اجرت مادر راضی شود واجب نیست
اجرت شیر زیاده بر دو سال و سنت است از برای شیر دادن اختیار زن عاقله مؤمنه عفیفه
خوب لطف کند و مکروه است کافره پس اگر مضطر شود اختیار کتابیه کند و او را منع نماید از خوردن
خمر و گوشت خوک و مکروه است که طفل را باو دهد که بخانه خود برد و همچنین مکروه است زنی
که از زنا متولد شده باشد و زن مخالف **واما** حضانه و مراد بآن تکفل و داشتن طفل است
و تربیت او پس چون زن و شوهر از هم جدا گردند و ولد طفل باشد و ایشان در حضانه او (نزاع)
نمایند مادر سزاوارتر بحضانه پسر تا بدو سال و دختر هفت سال و بعضی گفته اند
تا نه سال و بعضی گفته دیگر مادرا که شوهر نکرده است و بعد از دو سال پسر و هفت سال
دختر را پدر اولی میشود و این در صورتیست که مادر شوهر دیگر نکرده باشد و کنیز و کافر و دیوانه
نباشد پس اگر مادر شوهر دیگر کند حضانه او ساقط گشته پدر اولی باشد پس اگر طلاق
بائن گوید حضانه او باز گردد و اگر طلاق رجعی باشد بعد از عده عود کند و اگر پدر
بمیرد مادر اولی باشد از دیگران مطلقا از جد و وصی و غیر ایشان و همچنین مادر (آزاد)
و مسلمان اولیست از پدر بنده و کافر اگرچه شوهر کرده باشد پس اگر آزاد شود

و مسلمان کرده پدر او ولی شود و اگر پدر و مادر نباشد جد پدری او ولی است و اگر او
نیز نباشد از خویشان او آنکه بمیراث سزاوارتر است و جد اولیست از خالوان
و مادر پدر اولیست از مادر مادر و خواهر پدر مادری با پدر تنها اولیست از خالو
مادری و عمه و خاله برابرند و اگر جماعتی در حضانت برابر باشند و در آن نزاع نمایند قرعه
بیندازند و اگر اولی از حضانت ابا نماید یا غایب باشد منتقل شود بدورتری پس اگر
باز گردد حق او رجوع کند و حضانت تا بحد بلوغ است و ولد بالغ رشید اختیار
دارد که تنها باشد یا هر کدام که خواهد **بحث** پنجم در نفقه و در آن سه بحث است
بحث اول در نفقه زوجه واجب میشود نفقه زوجه به دو شرط عقد دایم و دوام
و مهیا بودن از برای تمتع زوج خواه آزاد باشد یا بنده مسلمان باشد یا کافر و زنی ممنوع را
و زنی که ابا میکند از تمتع بعضی اوقات یا در بعضی جاهای عذری نفقه نیست تا آنکه
بفرمان برداری در آید اگر کنیز را شب و روز به پیش شوهر نفرستد نفقه او بر شوهر یا
باشد والا بر خواجه و نفقه ساقط میشود بکمودگی زوجه چون حرام باشد و طرد او
بمرتبه شدن و سرکشی نمودن او و به طلاق بائن مگر آنکه آبستن باشد و ساقط
نمیشود بکمودگی زوج و بمرضی زوجه و به رتق یا قرن و بسفر واجب یا

اذن زوج و بغیر واجب باذن او و بروزه و اعتکاف واجب و بحیض و بطلاق
رجعی و بطلاق بائن که آبستن باشد و اباء او از وطی بسبب عذری و واجبست در نفقه
معیشت چیزی طعام و آن واجبست آنقدر که کافی باشد از غالب قوت آن شهر چو گندم
در عراق و خراسان و برنج در گیلان و مازندران و خرما در حجاز و ذرت در یمن
و در انگلیس نتوان کرد که با شوهر چیزی خورد و زوج را که گندم بدهد و مزد آرد کردن
و پختن با نان پخته ۳ نان خورش واجبست از جنس نان خورشی باشد که بیشتر
خورند در آن شهر و قول از جنس زوجه بلوغ شود باید که اگر زوجه از اهل بستاند
بدل کند بجنس دیگر و زوجه را رسد که نان خورش بستاند اگرچه نخورد ۳ خدمت الف
اگر زوجه از اهل آن باشد که او را خدمتکار باید واجب باشد که زوج خود را خدمت کند
یا کسی را باجاره بگیرد یا بخرد از برای خادمی و زن خود خدمت کند و اگر نه از اهل
آن باشد که او را خادمی باشد الا در خستگی حاجت نیست در خستگی زن اشتر بدادو به شوهر
لازم نیست بیشتر از یک خادم و اگرچه در خانه خود زیاده داشته باشد و اگر زنی
که مستحق خادم باشد طلب نفقه خادم کند که تا خود خدمت کند واجب نباشد اجابت
آن و زوجه را می رسد که خادمه قدیمی او را بدیگری بدل کند چه تهمت و از خانه جمیع

عدد رع ملا

خادمان او را او را بروی کند الا یکی بلکه او را رسد که منع مادر و پدر او کند
از آنکه در خانه او در آیند و او را منع کند که بیرون رود و بیش از ایشان ۴
پوشش و آن در تابستان پیراهنی است و شلوار و مقنعه و کفش و زیاده میشود
در زمستان جبه و فی الجمله جنس لباس و قدر آن بحسب عادت اهل آن شهر است
چه دریده و سر و سیر زیادتی لباس واجبست جامه زینتی اگر از اهل باشد و مجتمع
بودن آن از ابریشم و کتان و از برای خواب جامه خواب و لحاف و بالش ۵
فرش و واجبست حصیر در تابستان و زمستان قالی و نمد اگر از اهل آن باشد
فی الجمله واجبست آنچه از عادت اهل او باشد در آن شهر ۶ آلت
پختن طعام و خوردن و آشامیدن از دیگ و کفگیر و کاسه و کوزه و کنجه
از سنگ یا سفال یا چوب یا مس یا آهن بحسب عادت ۷ آلت پاکیزگی
مثل شانه و روغن و مراد از سنگ و واجبست که مو و بو را آماده و او را
که منع زن کند از خوردن چیزهایی که بوی بد دارد مثل سیر و پیاز
خام خوردن و خوردن طعامی که بآن خسته شود و واجبست
سفره چی مثل حمام مگر در سرمای سخت ۸ خانه ایست که لایق باشد

از برای نشستن خواه

از برای نشستن خواه آنکه اجاره کند یا عاریت بستاند یا ملک او باشد و او را
رسد طلب خانه کند که تنها نشیند بی هم خانه تتمه واجبست که نفقه
هر روز در صباح آن روز بستاند چون چند روز یکبار تسلیم نموده باشد و اگر
قیمت آن دهد جایز باشد و اگر زوجه در اثنا روز بمیرد باز نستانند و اگر سرکشی
کند باز ستانند و اگر بمیرد و بعد از آنکه نفقه چند روزه گرفته باشد زوج را
رسد که زیادتی باز ستاند غیر از روز موت و کسوه و خانه و اسباب ملک
زن نمیشود و واجبست ملک او ساختن و اگر زوج چند روز مدت نفقه
ندهد در ذمه او قرار گیرد و اگر زوجه نفقه مدت بستاند و آن مدت
چون بسر آید مالک آن شود و اگر چه از جای دیگر معاش کند یا بفضل باشد یا
چیز فاضل آورده و اگر کسوتی بستاند از برای مدتی و پیش از آن مدت
کهنه شود عوض واجب نباشد و اگر آن مدت بگذرد و جامه باقی باشد او را
و یکی دیگر را طلب کند و اگر طلاق باین او بگوید کسوه و نفقه زیادتی او
باز ستانند و اگر مدتی پیش از دخول بگذرد و او را نفقه آن مدت
نباشد مگر آنکه زن مهیا بوده باشد و کاهی از جانب شوهر باشد و اگر زوجه

غایبی بیش قاضی حاضر کرد و اظهار مهیا بودن خود از برای شوهر کند
نفقه واجب نشود الا بعد از رسیدن خبر و قدر رسیدن زوج یا وکیل
او پیش زن و اگر زن سرکش بفرمان نشود و نفقه نشود الا بعد از
دانستن شوهر و زمان رسیدن او بر سر زن و اگر زن مرتد شود نفقه
او ساقط گردد و چون توبه کند واجب و واجب است نفقه از برای زنی
که طلاق باین داده چون دعوی آبستنی کند پس اگر ظاهر شود که آبستنی
نبوده باشد باز ستاند و اگر مرد عاجز شود از نفقه تن زن را فسخ نکاح نرسد
نزد اکثر فقها اگر از مهر یا نفقه گذشته عاجز باشد فسخ نباشد تا نفقات و اگر صبر نماید
نفقه نرساند با وجود عجز شوهر نفقه ساقط گردد و دین باشد در ذمه او و اگر توانگر
اهمال کند و نفقه نرساند اجبار کند حاکم او را و اگر ابا کند حبس کند و مال او بفروشد
در وجه نفقه و اگر زوج غایب باشد و او را مالی حاضر باشد حاکم شرع بفروشد در طلب
نفقه کند و اگر متعذر باشد زوجه را فسخ نرسد و اگر کوچک او را فسخ بسبب عجز نرسد
و اگر او را پیش زن خرج هر روز جایز باشد که روز به روز نفقه را از صاحب بگیرد اگر
زن توانگر باشد و جایز نباشد اگر تنگ دست باشد و نفقه زوجه مقدم است بر نفقه

خویشان

خویشان پس اگر تنگ دست باشد فاضل از قوت خود به نفقه زن صرف نماید
پس اگر فاضل آید بخویشان صرف کند **بحث** سیوم در نفقه خویشان و ا
جب است بر مرد نفقه از برای پدر و مادر هر چند که بالا روند و اولاد هر چند
که پایین روند مرد باشد یا زن جد مادری باشد یا پدری و لد پسر باشد یا دختر بشرط
فقر و عجز ایشان از نفقه و از کسب که لایق بحال ایشان باشد و آزادی ایشان و نفقه کننده
قادر باشد بر فاضل قوت یک روزه از برای خود و زوجه و اتفاق ایشان در دین شرط نیست
بلکه واجب است نفقه مسلمان بر کافر و عکس و واجب نیست از برای غیر ایشان از خویشان
بلکه سنت است و واجب است در نفقه اینها مقداری که کافی باشد از طعام و کسوه و خانه
از برای نشستن و جمیعش واجب است فروختن غلام و ده در [illegible] در نفقه اینها
و واجب نیست نفقه زوجه اینها و از برای ایشان زن خواستن و اگر نفقه اینها
از
فوت شود قضا باید مگر اگر حاکم گفته باشد که قضا کند از برای نفقه و بر پدر واجب است
برای پسر پس اگر عاجز باشد یا نباشد یا نیابد پدر هر چند که بالا رود و اگر نباشد یا عاجز
مقدم
نز باشند بر مادر و اگر نباشد یا عاجز باشند بر پدر و مادر او هر چند بالا رود [illegible] و اگر
باشد بر دو پدر و جد و در یک مرتبه باشند و اگر فاضل باشند از قوت آنقدر که کافی

باشد یکی از پدر و مادر او هر دو شریک باشند بجهتی الف پدر و پسر و اما پدر با مادر و جد
مخصوص او باشد بانکه نزدیکتر الست و اکر پدر کسی و پسران او هر دو توانکر باشند نفقه
او هر دو باشد برابر اما پدر و جد را نفقه بر نزدیکتر باشد و حبس کند او را حاکم بجهة نفقه اکر
اهمال نماید اکر چه مال او را بفروشند بحث سیم در نفقه بنده واجبست
نفقه او بر مالک و همچنین کلفت مالک که نفقه دهد او را از مال خود یا از کسب او و اندازه
نیست در نفقه بلکه بعادت امثال اوست از بندهای آن شهر پس اکر مالک از
نفقه ابا نماید اجبار کند حاکم او را بر نفقه دادن یا فروختن و اکر بنده مقاطعه
نماید با مالک [struck text] دهد و فاضل بر آن از کسب او کافی باشد او را تمام
بنفقه بخواهد باشد و جایز باشد که نفقه را مناط با او بیشتر از کسب او
و همچنین واجبست نفقه بر حیوانی که ملک او باشد اکر چه کوشت آن را
نخورند بچرانیدن پس اکر کافی نباشد بدست علف اکر ابا کند اجبار کند حاکم
او را بر فروختن یا نفقه دادن یا کشتن نفعی نداشته باشد و بکذارد و به نتاج
حیوانات از شیر آنقدر که از ایشان زیادتی کتاب ۳ در طلاق و در آن
سه بابست باب ۱ اول در شرایط آن یازده است ۲ بلوغ را طلاق

طلاق

طلاق گوید ۱ عقل و او جایز نیست که ولی یا سلطان چون ولی نباشد از قبل
مجنون و کسی که بالغ شود و او را عقل نباشد طلاق بگویند کاهی که غیر مطبق
در آن نباشد و ایشان را نیست که از قبل کودک و مست و بیهوش طلاق گویند
۳ اختیار او پس طلاق با کراه صحیح نباشد و حاصل میشود اکراه به ظلم کردن
کسی که اکراه میکند بر مضرت یاد با به [struck text] تعلق تمام با او دارد همچو پدر
و پسر و مانند ایشان با وجود ظن وقوع آنچه ترسد و اکر دشنام باشد کسی را
که بشنید مرتبه است بفرد اند که اکراه نمیشود و احوال مردم در اکراه مختلف است بسبب
اختلاف شان ایشان ۴ قصد طلاق و اعتبار نیست صیغه بی
قصد و قبول کند قول او را اکر کوید قصد طلاق نداشتم چون نکذشته باشد
۵ آنکه نکاح دایمی باشد پس واقع نشود طلاق در متعه و ملک یمینی
و در متعه نشود به بخشیدن مدت ۶ زوجه خالی باشد از حیض
و نفاس اکر با او دخول شده باشد و آبستنی نباشد و زوج او حاضر باشد
و غایب کمتر از از مدتی که داند انتقال او را از پاکی و طهری به پاکی
دیکر حکم حاضر دارد پس اکر با غایبی کمتر از مدت مذکور طلاق

گوید و از حیض اتفاق افتد باطل باشد و اگر در نداشته باشد قبول نماید
قول زوجه را از حیض اگر زن رود و نبود در یا کسی که بوی نزدیکی ننموده
طلاق او صحیح باشد و اگر وی در حیض اتفاق افتد و همچنین صحیح است طلاق
غایب چون از غیبت او مدتی گذشته که داند انتقال او را از طهر وطی
بطهر دیگر و طلاق زن آبستنی و اگر وی در حیض اتفاق افتد خاصه و چون
زن برسد که حیض او را داند حکم غایب دارد ٧ آنکه در طهری باشد که
با نزدیکی نشده باشد و اگر زوجه او در سن باشد و آبستنی نباشد پس اگر طلاق دهد زنی
که در سن حیض و آبستنی نیست در طهری که وطی کرده باطل باشد مگر آنکه بگذرد از
جنس وطی سه ماه و او را حیض نباشد ٨ گفتن صیغه صریحست که از شرایط حالی بلکه
و آن اینست انت یا هند یا زوجتی فلانه طالق و کسی که عاجز است از عربی گفتن
ترجمه بگوید همچو تو رها شده یا ای زن من فلان رها شده است و کسی که عاجز باشد از سخن
گردن همچو گنگ و لال اشارت کند و اگر بنویسد و نیت طلاق کند صحیح باشد و صحیح
نیست طلاق بکنایه و اگر قصد کند همچو خالی شده یا بری شده یا حبل بر حبل خود نه
بپیوند یا اختیار کن خود را یا تو طلاق دادی فلان زن را و در جواب گوید

انت طالق

انت طالق ثلثا او اثنتین یعنی رها شده سه بار یا دو بار با یک طلاق صحیح باشد
نه زیاده نزد اکثر فقها و بعضی گفته اند باطلست و از خلاف در سه طلاق واقع
شود چون اعتقاد آن داشته باشد ٩ آنکه نسبت بزوجه کند پس اگر گوید انا
منک طالق یعنی من از تو طلاقم یا فلانه الاجنبیه طالق یعنی فلان زن اجنبی
یا پای او یا سر او یا دو دانگ او رها شده است صحیح نباشد ١٠ آنکه بشنوند دو مرد
عادل طلاق گفتن او را یکبار پس اگر در جنس طلاق گفتن او دو مرد عادل حاضر نباشد
و اگر وی بعد از آن اقرار کند و اثبات نزد گواه شده باشد ١١ تعیین مطلقه
و در آن خلافست یعنی گفته اند بی تعیین صحیح است بعد از آن تعیین نماید
هر کرا خواهد پس اگر گوید زنان خود را یکی از شما رها شده است یا گوید زن من رها شده است
و قصد معینه نکند صحیح باشد و تعیین کند هر کدام که خواهد و اگر پیش از تعیین بمیرد و قرعه
اندازند و اگر گوید ای زینب خدیجه که گوید لبیک گوید تو طالقی رها شده شود اگر قصد
شده و اگر گوید زینب یا خدیجه طالق است تعیین کند هر کدام که خواهد و اگر گوید زینب
طالق است پس گوید خدیجه کرده بود دوم قبول کنند باب ٢ در اقسام طلاق و آن
باین است و رجعی باین در شش محل است طلاق زنی که دخول نشده و یائسه

یعنی زنی که از سال حیض گذشته باشد و صغیره یعنی زنی که کمتر از نه سال باشد
مختلعه یعنی زنی که در عوض مهر او را طلاق کرده شده بسبب کراهیت زن
و مبارات همچو مختلعه است الا آنست که کراهیت از هر دو جانب باشد که گاهی که بوده و
رجوع نکنند و طلاق سیوم زنی بعد از دو رجعت اگر زن حره باشد و طلاق دوم
اگر کنیز باشد و نیز قسمت میشود و بطلاق سنت و طلاق عده و طلاق عده آنست
که زن را که دخول شده گوید بشرایط مذکوره پس رجوع کند در عده و وطی کند پس
طلاق دهد او را در طهر دیگر و همچنین تا سه بار طلاق و بعد از آن حرام شود تا آنکه
کسی او را وطی کند بنکاح دائمی و او را محلل گویند و بعد از طلاق نهم که نکاح کرده باشد
او را دوم حرام دائمی شود و طلاق سنت آنست که زن دخول شده طلاق
گوید بشرط مذکوره رجوع نکند تا بعد از عده عقد تازه کند همچنین تا سه بار پس
حرام شود نکاح کند او را دیگری لیکن بعد از طلاق نهم حرام ابدی نشود و اگر رجوع
در عده و طلاق دهد پیش از وطی صحیح باشد و اگر چه در طهری باشد که رجعت کرده
لیکن طلاق عده نباشد و اگر [illegible] غایبی حاضر شود و دخول کند و بعد از آن
دعوی کند که در غیبت طلاق گفته ام التفات بدعوی و گواه او نکنند و غایب

چون

چون طلاق گوید او را نیست که نخواهد او تزویج کند یا بجا ام دیگر الا بعد از
نه ماه مگر آنکه داند که او آبستن نبوده پس مدت سه ماه کافی باشد
و شرطست که محلل مانع باشد بالغ باشد و بعقد دوام وطی کند تا ختنه غایب شود
و اگر چه خصی باشد و اگر پیش از سه طلاق دیگری نکاح کند طلاق سابق رفع نشود
بنا بر خلافست و هر حره که سه بار طلاق داده شود حرام گردد تا آنکه دیگری
او را نکاح کند و همچنین کنیز چون دو بار طلاق داده شود حرام گردد تا آنکه دیگری
او را نکاح کند و کافی نیست وطی خواجه و حلال نمیشود که ملک زوج شود بی محلل
و اگر محلل دعوی کند که تحلیل شده و عده گذشته و ممکن باشد قبول کند تتمه
در رجعت و آن صحیح است بلفظ همچو گفتن مرد رجعت و راجعت و ارتجعت یعنی
رجوع نموده ام و آنچه باین معنی باشد از عربی و غیر آن یا بانکار طلاق و شرط است باشد
بفعل همچو وطی و بوسه و دست مالیدن بشهوت و اگر شوهر رجوع کند و زن منکر
دخول پیش از طلاق باشد تا او را رجعت نرسد قبول کنند قول زن را با سوگند و
و ممکن
همچنین قبول کنند قول او را با سوگند و اگر دعوی کند که عده گذشته بحیض
باشد یا گذشته و در گذشتن عده بماه اگر در وقت طلاق اتفاق داشته باشد

رجوع بحساب کند واگر دران اختلاف نمایند قول زوج را اعتبار کنند یا گوکند
واگر زن دعوی کند که پیشتر وضع حمل کند و حاضر کند ولدی را و زوج منکر هر دو باشد رجعت
قول زوج را اعتبار نمایند واگر زن دعوی گذشتن عده کند پس مرد دعوی
کند پیش از آن قول زن را مقدم دارند واگر کنیز تصدیق زوج کند و خلوت در عده
التفات نکنند با نکاح رجوع و سنت است گواه گرفتن بر رجعت **باب سیم**
در عده و دران چهار فصل است **فصل اول** در عده زن آزاد که آبستن نباشد
در طلاق و عده نیست هر زنی که دخول نشده باشد واگرچه با هم بخلوت رفته باشند
و واجب میشود بغایب گشتن حشفه در پیش یا در پس واگرچه خصی باشد واگر ذکر بریده
که خصیه داشته باشد نزدیکی نماید با زن بعضی گفته اند که عده واجبست از برای
آنکه ممکن است که مستحق آبستنی شود و اما آنکه دخول شده و آبستن نیست چون
حیض او مستقیم باشد عده او سه طهر است بشرط آنکه آخرین تمام شود و بعد از آن
حیض را بیند و اعتبار کنند طهر را که در عقب طلاق است واگرچه یک لحظه باشد واگر
در پی طلاق حیض باشد بی فاصله طلاق صحیح باشد و آن طهر را حساب ننمایند
و در طهر و حیض قول زوجه معتبر است اقل [illegible] اقل حیض زنان سه و طهر بیست

و شش

شش روز و دو لحظه است در روزه که در بین حیض باشد و او را حیض نشود و عده
او سه ماه است و عده نیست بر آیسه و صغیره واگر آیسه شود بعد از آنکه حیض دو ماه
تمام کند و مضطربه رجوع کند به تمیز یا بعادت اهل خود واگر نباشد سه ماه عده بدارد
واگر شک کند در حمل بعد از عده اعتبار نمی نمایند و جایز باشد نکاح او واگر پیش از عده باشد
جایز نباشد او را نکاح بدیگری واگر بعد از نکاح بدیگری حمل ظاهر شود آن نکاح باطل باشد
و اما حامل عده او بوضع حمل است واگرچه در عقب طلاق باشد خواه آن حمل تمام باشد
یا ناقص کامی که معلوم باشد که آن حمل است واگر دعوی حمل نماید صبر کنند به نه ماه و زنی
که آبستنی باشد از زنا به سه ماه عده بدارد و از شبهه بعد از وضع حمل به سه طهر باشد
عده بدارد و چون طلاق داده شوند واگر زوج بمیرد در عده رجعیه عده وفات را
از سر گیرد و در عده باین آنرا تمام کند و احتیاج بعده دیگر نباشد واگر اختلاف کنند
در زمان طلاق و اتفاق داشته باشند در زمان طلاق قول زن معتبر باشد و بعکس
یعنی اگر اختلاف کنند در زمان وضع حمل و اتفاق داشته باشند قول زن
معتبر باشد یعنی اگر اختلاف کنند در زمان طلاق و اتفاق در زمان وضع حمل قول زوج
معتبر باشد واگر ولدی آورد بعد از شش ماه از حین طلاق بعد از آنکه اعتراف

نموده باشد نگذشتن عده اقرب آنست که باو ملحق شود مادام از ده ماه
نگذشته باشد و فسخ حکم طلاق دارد در عده و زنی که وطی شده بشبهه عده طلاق
بدارد و اگر شوهر کند در عده آن منقطع نگردد و پس اگر دوم دخول کند و ولد که
حرامست عده اول را تمام کند و احتیاج بعقد نباشد از برای دوم و اگر چه آبستنی
کرده و اگر نداند که حرامست عده اول را تمام کند و از سر گیرد از برای دوم عده
بدارد به وضع حمل [illegible] از برای کسی که ملحق شود بآن میشود پس اگر از آن دوم باشد
بعد از وضع عده اول را تمام کند و اگر از برای اول باشد بعد از وضع عده از برای
دوم را بدارد و اگر از زن [illegible] کند [illegible] هر دو نباشد بعد از وضع عده اول را تمام
کند و بعد از آن عده دوم را بدارد و اگر رجعت کند در عده پس طلاق بگوید یا
خالع کند پس او را عقد کرده در عده طلاق گوید پیش از دخول عده نباشد و اگر
دخول کند بعد از طلاق باین بشبهه از سر گیرد عده را و اگر آبستن شود از دیگری در عده
رجعیه بعد از وضع عده اول را تمام کند و زوج را رسد که رجوع کند در عده
خود نه در زمان حمل **فصل** دوم در عده حره در وفات عده غیر آبستن
در وفات چهار ماه و ده روز است و اگر چه زوجه صغیره یا آیسه باشد یا دخول

نشده

نشده باشد یا زوج صغیر باشد و عده آبستنی بدورترین هر دو مدتست از وضع
حمل چهار ماه و ده روز بر او واجبست حداد و آن آنست که ترک کند بوی زینت
و جامه نپوشد و جامه رنگین الا سیاه و کبود و دست یا سر را بحنا رنگ نکند
و سیاهی نکند به ابرو و سرمه در چشم نکند و سفیده آب بر روی نمالد بزیور طلا
و نقره خود را نیاراید و جامهای اعلی نپوشد و اگر چه صغیره یا ذمیه باشد و اقرب آنست
که این حداد از کنیز ساقط میگردد و اگر بمیرد پیش از تعیین طلاق داده شده بهمه عده
بدارند از برای وفات و اگر بتعیین کرده باشد عده از برای طلاق از حین طلاق [illegible] موت
و اگر زوج در سفر بمیرد از حین رسیدن خبر عده وفات بدارد نه از حین
و در طلاق از حین وقوع آن عده بدارد و عده ذمیه در طلاق و موت مثل عده
حره است **تتمه** در احکام غایب غایب را اگر معلوم باشد خبر زنده است یا نفقه باشد
دهد زوجه را ولی را واجب باشد که صبر کند تا زمانی که مثل او احتمال زیستن نداشته
والا دفع کند حال خود را بحاکم شرع اگر خواهد تا و عده دهد او را چهار ماه تفتیش
و تفحص کند از احوال او در این مدت پس او را از بیت المال و اگر [illegible] نشود و در این
مدت بعد از تفتیش و تفحص بسیار از آفاق و او را نفقه نه دهد ولی زوج

او و صبر نمی باید او کند او را بعده وفات بعد از مدة مذکور و چون عده
بسر آید او را رسد که تزویج کند بدیگری پس اگر خبر او در عده بیاید صبر کند و اگر
بعد از عده و تزویج اگر بیاید او را دستی بر و نباشد و اگر بعد از عده بیاید پیش از تزویج
اقرب آنست که او را دستی بر او نباشد و اگر رفع کند حال خود را بحاکم تا او تعیین مدت
کند و عده ندارد بدیگری تزویج کند و اگر چه صبر کند صد سال و ابتدای مدت از حین رفع آن
بحاکم نه از حین نیامدن خبر او و اقرب آنست که حاکم بعد از مدت مذکوره طلاق او
بگوید و عده وفات از برای احتیاط اولست **فصل** سیوم در عده کنیز و در استبرا
و عده کنیز دخول شده در طلاق دو طهر است که آخر نی تمام شود و حیض را بعد از آن
به بیند و کمتر زمان او سیزده روز و دو لحظه است و اگر در سن حیض باشد و حیض
نه بیند به یکماه و نیم عده بدارد و اگر چه زوج او حر باشد و اگر آزاد شود در عده رجعیه
تمام کند عده حره را و در عده باین تمام کند و عده کنیز در وفات بدو ماه و پنج روز
عده بدارد و آبستنی بدور ترین هر دو مدت عده بدارد در وضع مدت دو ماه
پنج روز و کنیزی که مادر ولد خواجه خود است عده چهار ماه و ده روز بدارد در وفات
و اگر کنیز آزاد شود در عده وفات تمام کند عده آزاد را و اگر کسی زوجه خود را

بخرد

بخرد و استبرا نباشد و اگر طلاق دهد او را زوج عده واجب بوده کافی باشد از استبرا
و استبرا کند در حالت کفر یا احرام بعد از اسلام و احلال احتیاج باستبرا نباشد **فصل**
چهارم در نفقه عده بر رجعیه واجبست در تمامی عده رجعیه نفقه زوجه از طعام
و کسوه و خانه که نشیند و اگر چه کنیز باشد یا ذمیه و واجب نیست در باین
مگر آنکه آبستنی باشد و حرامست بر زوج بیرون کردن زوجه در عده رجعیه
از خانه که او را طلاق داده شده مگر آنکه فحش از او ظاهر شود و کمتر آنست
ایذا و اوایل او کند و زبان بر ایشان دراز کند و حرامست زوجه را
از آنجا بیرون آمدن و اگر چه در رجع نیست باشد الا باذن او و بیرون آید
از حج واجبی و اگر چه اذن ندهد پس اگر مضطر شود از برای بیرون آمدن جهت غسل
و مانند آن بیرون آید بعد از نیم شب و باز گردد پیش از صبح و اگر خانه خراب گردد
یا مدت اجاره آن بسر آید بیرون رود و طلب خانه کند و همچنین بیرون رود و اگر
طلاق داده شود و در خانه که نه مناسب حال او باشد طلب خانه مناسب کند از زوج
و منع نیست در باین و اگر چه حامل باشد برود هر جا که خواهد شب باشد جایی که از لوت
کنند و اگر رجعیه از اهل بادیه باشد و ایشان کوچ کنند او نیز کوچ کند و اگر طلاق داده

شوهر در کشتی و آن مسکن مثل او باشد در اینجا عده بدارد و الا طلب مسکنی کند از
زوج **نوع دوم** خلع و مبارات خلع بر کندن لباسی باشد و در شرع عبارتست از
جدایی میان مرد و زن و در مقابله عوضی بجهت کراهتی از جانب زن و مبارات
در لغت معارضه و مخالفت است و در شرع مثل خلع است الا آنست که باید
کراهیت از هر دو جانب باشد و عوض زیاده از مهر باشد و در آن بابست

باب اول در ارکان خلع و آن چهار است و اول ان خلعتک علی کذا فانت
طالق یا انت با فلانه مختلعة علی کذا یا انت طالق علی کذا و ناچار است از قبول
زن اگر او سوال خلع نکرده باشد و چون سوال کرده باشد واجبست در پی آن باشد
بلا فاصله چنانکه زن گوید طلاق ده مرا بهزار دینار و او فی الحال بگوید طالق
علی الف دینار و احتیاج بقبول نباشد و مختار آنست که در پی صیغه خلع لفظا
طلاق باید و بی طلاق واقع نشود و بعضی گفته اند بی لفظ طلاق واقع نشود
و بعضی خلاف است که خلع فسخ است یا طلاق و در آن شرطست آنچه در طلاق شرطست
از شنیدن دو گواه عدل و گفتن او صیغه خلع را یکبار و غیر اینها و آنکه مجرد باشد
از شرطی که مقتضای عقد است نه از چیزی که عقد خلع اقتضای آن دارد پس

صحیح باشد

صحیح باشد که بگوید با صیغه خلع اگر رجوع کند رجوع کنم یا زن شرط خیار رجوع کند
در عوض صحیح نیست که بگوید خلع کردم ترا اگر خواهی تو و اگر خواهد و همچنین
اگر ضامن شوی از برای من هزار دینار یا بدهی من هزار دینار **دوم** خلع کننده
شرط است در بلوغ و عقل و اختیار و قصد و صحیح است از کسی که او را حجر کنند
بجهت سفاهت و بی عقلی یا مفلس و اگر عوض خلع را تسلیم او نکنند و از
ولی طفل از قبل او نزد کسی که خلع را طلاق نمیداند و از ذمی و حربی و اگر عوض
خمر باشد **سیوم** خلع کرده شده و آن زن است و شرطست در وی که بعقد دوام باشد
و او را تفرق جایز باشد در احوال و پاک باشد از حیض و نفاس و وطی نشده باشد اول
در آن پاکی و اگر دخول شده باشد و در سن حیض باشد و زوج او حاضر باشد یا حکم حضور داشته
باشد چنانکه گذشت و آنکه کراهیت از جانب و اگر طلاق او بگوید بعوض آن طلاق
رجعی باشد و عوض لازم نباشد و صحیح است خلع زنی که دخول وطی و خلع کنیز صحیح است
و بر خواجه عوض لازم باشد و اگر اذن داده باشد و الا در پی کنیز باشد که بعد از آزادی
بستانند و خلع واجب نیست اگر زن گوید البته دلتنگ گردانم بر تو کسی را اگر کراهیت
داشته باشی تو از او بلکه سنت است و بعضی بر وجوب رفته اند **چهارم** عوض

دانرا فدیه خوانند و آن هر چیزیست که ملک باشد واگرچه زیاد از آن
چیزی باشد که باو رسیده باشد از مهر و غیر مهر و شرط است که معلوم شده باشد
مشاهده یا بوصف جهالت نماند و آنرا اندازه نیست در زیادتی وکمی واگر بر فدیه
خمر خلع کند باطل باشد اگرچه در پی آن طلاق گفته باشد رجعی واقع شود واگر در مرض
الموت فدیه دهد صحیح باشد انقدر که برابر مهر المثل است و زیاده بر آن از
ثلث صحیح باشد و صحیح است فدیه از زن و از وکیل او و از کسی که ضامن شود باذن
او واگر پدر زن گوید طلاق ده او را و تو بری باشی از صداق او رجعی
باشد و از صداق او بری نشود و پدر ضامن نگردد واگر فدیه معینی پیشی
از قبض تلف شود زوجه ضامن باشد مثل آنرا یا قیمت آنرا واگر عیب دار
شود او را رسد که ارش بستاند یا رد نماید و طلب مثل کند یا قیمت آنرا
واگر عیب دار شود او را رسد که ارش بستاند یا رد نماید و طلب مثل کند یا
قیمت واگر حق دیگری بر آن باشد او را مثل رسد یا قیمت واگر دو زن را خلع نماید
بر یک فدیه بر هر دو برابر باشد واگر دو زن گویند طلاق ده ما را بهزار دینار
پس او یکی را طلاق گوید او را نصف آن برسد واگر در عقب طلاق اول

طلاق دوم

طلاق دوم گوید آن رجعی باشد و فدیه برو نباشد زیرا که جواب از سؤال مؤخر
افتاده واگر گوید طلاق ده مرا بائن بهزار دینار هرگاه که خواهی فدیه صحیح باشد
پس اگر طلاق گوید رجعی باشد **باب** در احکام آن خلع اقتضا میکند که
زوجه باین شود پس اگر رجوع کند از فدیه و طلب آن نماید در عده جایز باشد و آن رجعی
شود و زوج را رسد در عده واگر زوجه رجوع کند از فدیه و زوج نداند تا عده
بگذرد و اقرب آنست که صحیح است رجوع زوجه نه رجوع زوج و بعضی گفته اند
چون زوج را رجوع نمیرسد رجوع زوجه صحیح نباشد و صحیح نیست رجوع زوجه الا
در موضعی که زوج را رجوع رسد و جایز نیست وکیل زوجه را خلع و فدیه فاسد باشد
و طلاق که در پی خلع است رجعی باشد و وکیل ضامن فدیه نشود واگر زوج خلع کند
بکمتر یا طلاق ستاند بکمتر هر دو باطل باشد **تتمه** مبارات مجموع خلع است
در جمیع احکام الا آنست که باید که کراهت از هر دو جانب باشد و فدیه زیاده از مهر
المثل باشد و واجبست در عقب آن طلاق باجماع و حلال نیست زوج را زیاده از آنچه
داده باشد یا دو صیغه آن بارئتک علی کذا فانت طالق واگر بعوض بارئتک ابنتک
فاسختک یا دیگر کنایات گوید صحیح نباشد از برای آنکه اعتبار بصیغه طلاق است

اگر اقتصار نماید بر قول انتِ طالقٌ علی کذا یا کذا صحیح باشد و شرط است جمیع آن چیزی
که در خلع شرط است از بلوغ و عقل زوج و طهر زوجه و غیر آن نوع سیوم ظهار و
در آن دو بحث است بحث اول در ارکان و آن چهار است ۱ صیغه و آن انت منی
کظهر امی است یعنی تو از من همچو پشت مادر منی و اگر بجای انت هذه یا زوجتی
یا فلانه گوید بجای منی علیّ یا عندی یا معی گوید یا آن هم ترک نماید و گوید انت کظهر
امی ظهار واقع شود و اگر بجای ظهر و بطنی یا شعر گوید واقع نشود و اگر آن را ترک نماید
و گوید کامّی و قصد تعظیم کند واقع نشود و اگر قصد ظهار کند بعضی گفته اند که واقع شود
و شرط است در وقوع آن شنیدن دو گواه عادل یکبار و قصد ظهار پس اگر بانی صیغه
قصد طلاق کند صحیح نباشد نه طلاق و نه ظهار و قول اقوی آنست که ظهار بشرط واقع
میشود و اگر معلق سازد بان شاء الله یا بگذشتن زمانی واقع نشود و اگر گوید انت طالق
کظهر امی و قصد نماید طلاق کرده باشد واقع شود خاصه و اگر قصد ظهار کرده باشد آن نیز واقع
نشود و اگر قصد کرده باشد ۲ مظاهر یعنی گوینده ظهار و شرط است او را بلوغ و عقل و
اختیار و قصد ظهار ۳ مظاهر منها یعنی زنی که نسبت ظهار باو دهند و شرط است که دخول
دخول شده باشد و طاهر باشد از حیض و نفاس و آنکه نزدیکی با او در آن طهر نشده باشد

اگر زوج حاضر باشد یا در حکم حاضر و او در سن حیض باشد و در آنکه عقد دوام شرط است دو قول است
و قول اقوی آنست که ظهار در زن متعه و کنیزی که بملک وطی شود واقع میشود ۴
مشبّه بها یعنی آنکه زنی که باو تشبیه میشود و آن مادر است ظهر پس تشبیه کند واقع شود
و به تشبیه به رو برادر مادر و زوجه واقع نمیشود و اگر زن گوید با جماعه اما بدیگر از
محرمات نسبت با رضاع همچو خواهر و عمه و خاله و غیر آنکه زنیشان دو قول است و اگر
بغیر مادر بغیر از انت علیّ کظهر امی واقع نشود بحث دوم در ظهار حرامست
و بسبب آن حرام میشود وطی تا کفارت بدهد به آزاد کردن بنده و اگر از آن عاجز باشد
دو ماه روزه بدارد و اگر نتواند شصت مسکین را اطعام بدهد و بعضی گفته اند
بوسه و دست مالیدن بر اعضای زوجه نیز حرام است پس اگر وطی کند پیش از
کفارت دو کفارت لازم شود پس اگر مکرر وطی کند از برای هر وطی کفارت باشد
و اگر در میان روزه کفارت وطی کند در روز یا شب روزه را از سر گیرد و در ظهار مشروط
حرام نمیشود وطی تا آنکه شرط واقع شود و اگر از جمیع اقسام کفارت عاجز
باشد استغفار کند و واجب نمیشود کفارت الا باراده وطی و بآن قرار نمیگیرد بلکه
حرام است وطی بی کفارت پس اگر طلاق رجعی دهد او را پس رجعت کند حرام

باشد یا کفارت بدهد و اگر بعد از عده نکاح کند او را یا طلاق باین گوید در عده یا بعد از
آن نکاح کند کفارت لازم نباشد و اگر یکی از ایشان مرتد شود یا بمیرد یا بخرد زوج
کنیز را یا آنکه دیگری بخرد و فسخ عقد کند کفارت ساقط گردد و زوجه مظاهره اگر صبر نماید
اعتراضی بر زوج نباشد و اگر صبر ننماید رفع کند امر خود را بحاکم شرع و او مخیر گرداند زوج را
میان کفارت و طلاق و مهلت دهد او را سه ماه از حین مرافعه پس اگر این مدت
بگذرد و اختیار یکی ننموده باشد حبس کند او را و تنگ گرداند بر او طعام و شراب تا اختیار
یکی کند و اجبار ننماید او را حاکم بر یکی معین و از قبل او طلاق نگوید و اگر ظهار مکرر
گوید کفارت مکرر شود و اگر بچهار زن گوید انتن علی کظهر امی از برای
هر یک کفارت باشد و اگر کفارت دهد پیش از رجوع بزن محسوب نباشد **نوع چهارم**
ایلا و آن در لغت [illegible] از چهار ماه و در آن دو بابست **باب** اول در ارکان آن
و آن چهار است اول حالف یعنی آنکه سوگند خورد در ایلا و شرطست که بالغ
و عاقل و مختار باشد و قصد ایلا کند و اگر چه شیعه باشد یا ذمی یا خصی یا مجبوب یا مریض
یا مفطر **دوم** محلوف علیه یعنی چیزی که بر او سوگند خورده میشود و در ایلا آن
ترک وطی زوجه است و صریح آنست که سوگند خورد که پنهان نسازد حشفه را

دروغ

سوگند این مطلق است ... [illegible]

دروغ زن خود یا ذکر را در فرج او فرو نبرد و مانند آن اما سوگند بر جماع
و وطی و ~~مباشرت~~ و مباشرت اگر قصد ایلا کند واقع شود و الا واقع نشود اما
اگر سوگند خورد که سر خود را با سر او بر یک بالش ننهد یا در یک خانه نباشد با وجود قصد
ایلا واقع نشود و اگر سوگند خورد که مجامعت نکند در حیض یا نفاس متعلق شرعی
سازد یا نه از برای ضرر رسانیدن باشد بلکه بجهت اصلاح شیر باشد یا صحت از مرض
واقع نشود و شرطست که زوجه را دخول کرده باشد بعقد دوام پس واقع نمیشود
بر زن متعه و ملک یمین و واقع میشود بر حره و کنیز که نکاح شده و زنی که طلاق
رجعی داده شده **سیوم** محلوف به یعنی آنکه با سوگند خورده میشود و آن
لفظ الله تعالی و بغیر آن واقع نمیشود و بهر زبان که باشد واقع میشود چون قصد کند
چهارم مدت است و آن زیاده از چهار ماهست یا آنکه سوگند خورد که ابدا
با او وطی نکند یا مقید سازد بمدتی که زیاده از چهار ماه باشد و اگر سوگند خورد که با او نزدیکی نکند
یکسال الا یکبار فی الحال ایلا نباشد پس چون وطی کند بعد از آن وطی تا آخر السنه
واقع شود ~~پس اگر زوجه صبر کند اعتراضی نباشد~~ سال زیاده از چهار ماه باشد ایلا باشد
باب دوم در احکام ایلا چون ایلا واقع شود پس اگر زوجه صبر کند اعتراضی
نباشد و اگر صبر ننماید رفع کند امر خود را بحاکم و او مخیر سازد میان آنکه رجوع

بزن کرده دخول کند یا طلاق بگوید و مهلت دهد او را از حین مرافعه چهار ماه
خواه حر باشد یا عبد و زوجه حره باشد یا کنیز پس اگر مدت بگذرد و او را طلاق گوید رجعی
باشد و اگر رجوع بزن کند لازم شود بر وکفارت وکفاره آنست که بنده آزاد کند یا ده
مسکین را طعام یا کسوه دهد و اگر عاجز آید سه روز روزه بدارد و اگر امتناع نماید
بعد از مدت از اختیار یکی حبس کند و تنگ گرداند بر او طعام و شراب تا اختیار یکی
نماید و الا امهال نماید تا مدت ایلا بگذرد وکفارت ساقط شود و حکم ایلا باطل
گردد و اگر وطی کند بسهو یا در حالت جنون یا شبهه ایلا باطل شود وکفاره نباشد
و اگر زوجه را بعد از ایلا بخرد و آزاد کند پس او را تزویج نماید ایلا باطل شود
و تکرار ایلا کفاره مکرر نمیشود و اگر سوگند خورد که چهار زن خود را وطی کند
جایز باشد که سه زن را وطی کند پس متعین شود ایلا در چهارم و اگر بمیرد یکی از ایشان
پیش از وطی کند ایلا باطل شود **نوع** پنجم لعان و در آن سه باب است **باب**
اول در سبب و در آن دو امر است **اول** دشنام زوجه عفیفه است که دخول شده
باشد بزنا یا دعوی مشاهده آن بر وحد واجب شود و لعان نباشد و اگر زنی
مشهور بزنا باشد یا بر آن دعوی گواه باشد نه حد واجب شود و نه لعان و اگر دشنام
بزنائی که پیش از نکاح بوده لعانی باشد نیز نفی و اگر بسحق دشنام

دهد حد

دهد حتی یا نکند نه لعان **دوم** انکار ولدی که زوجه آورده بعقد دوام بعد
از شش ماه از زمان دخول شده تا نه ماه و اگر کمتر از شش ماه ولدی
بی قصور آورد نفی شود بی لعان و اگر اختلاف نمایند در مدت حمل بعد از
دخول لعان کنند و چون اعتراف نماید بولد او را بعد از آن نفی نرسد و اگر
نفی کند حد باشد نه لعان و اگر از مبارک باد ولد جواب دهد بآمین یا انشاء الله
اعتراف بولد باشد و جایز نیست نفی نیست نفی ولد بجهت شبهه یا گمان
بواسطه آنکه به او نمی ماند و واجبست نفی ولد و لعان چون از شروط
پیوستن ولد باو نباشد و اگر ولد وطی شبهه را نفی کند پی لعان
در ارکان لعان و آن سه است **باب** ملاعن یعنی گوینده لعان و شرطست او را
بلوغ و عقل و بینائی در لعان و دشنام بزنا نه در نفی ولد و دانستن
آن بیقین نه بمجرد گمان بجهت خبر عدل یا فاش گفتن زنای او و شرط نیست
اسلام و آزادی **دوم** ملاعنه یعنی زنی که نسبت لعان باو است شرطست
بلوغ و رسد او و آنکه دخول شده باشد بعقد دوام و بعضی شرط دخول نکرده اند
و همچنین شرطست که کنگ دیگر نباشد **سوم** صیغه و آن آنست که مرد گوید

چهار بار اشهد بالله لمن الصادقین فی ما رمیتها به یعنی گواهی میدهم بخدا
که از راست گویانم در چیزی که باو نسبت کردم پس بگوید لعنت الله علی ان کنت
من الکاذبین یعنی لعنت خدا بر من که اگر از دروغ گویان باشم پس چون مرد
این بگوید حد ازو ساقط گردد و واجب شود بر زن پس چون زن بگوید چهار بار که
اشهد بالله انه لمن الکاذبین یعنی گواهی میدهم بخدا که بدرستی که او از دروغ
گویانست پس بگوید غضب الله علی ان کان من الصادقین یعنی غضب خدا بر من
که او از راست گویان باشد ساقط شود حد ازو نیز و حرام شود بر وی همیشه و سنت
که لفظ شهادت بگویند و مرد و زن ایستند نزد حاکم و مرد ابتدا کند پس زن
و بترتیب بگویند همچنانکه گذشت بلفظ عربی و اگر عاجز باشند ترجمه بگویند و
و نزد حاکم باشد یا کسی که منصوب اوست از برای این و سنت است که حاکم
بایستد پشت بر قبله و مرد بر دست راست حاکم و زن بر دست راست
مرد بایستد بحضور جماعتی و بعد از شهادت پیش از لعن و غضب وعظ
گوید ایشان را **باب** سیوم در احکام لعان چون هر دو لعان گویند
از ایشان حد ساقط گردد و ولد از مرد بریده شود از زن و او حرام

دائمی

دائمی گردد پس اگر در اثنای شهادت نکول کند و سر کند نخورد یا گوید
که دروغ گفتم بر وی حد ثابت شود و حرام نگردد و اگر بعد از لعان گوید دروغ
گفتم ولد میراث او ببرد و از ولد میراث نبرد و او و خویشان او و حرمت باقی باشد
و اگر زن بعد از لعان اعتراف نماید حدی بر وی نباشد مگر آنکه چهار بار اقرار کند نزد
اکثر فقها و اگر زن گواه کند انکه بدشنام او بزنا دهد مرد منکر شود ثابت است حد بر وی و اگر زن
اقرار کند بزنا پیش از لعان حد زوج ساقط شود و حد زنی ثابت نگردد الا آنکه
اگر زن
چهار بار اقرار کند و بتصدیق زوجه زوج را در نفی ولد و ولد بریده نمیشود بی لعان و
همچنین پیش از لعان لعان ساقط شود و بر وی حد ثابت شود و از برای وارث حد اگر او را
بسبب دشنام بزنا حد زنند پس دیگر دشنام دهد دیگر حد واجب شود **کتاب**
در عتق و توابع آن و در آن مقدمه ایست و سه باب **مقدمه** عتق فضلی
بسیار و ثواب بزرگست و حضرت رسالت پناه صلعم فرموده من اعتق رقبة مؤمنة
کانت فداه من النار یعنی هر که آزاد کند بنده مؤمنی را باز خرید او از آتش و نیز
فرموده من اعتق مؤمنا اعتق الله بکل عضو منه عضوا من النار وان کانت
انثی اعتق بکل عضو منها عضوا من النار یعنی هر که آزاد سازد مرد مؤمنی
را آزاد کند خدا هر عضوی از او عضوی را از آتش و اگر زن باشد آزاد کند

بهر دو عضو ازو عضوی را از آن نفس و سختن است آزاد کردن بنده که بر دو صنف
سال بگذرد و در خدمت مالک و بنده مؤمنی را مگر آنکه عاجز از کسب باشد پیش همراهی
او کنند اگر آزاد سازد و مکروه است آزاد کردن بنده که مخالف باشد و بنده عاجز بی
همراهی **اول باب** در ارکان عتق و آن سه است اول معتق یعنی آزاد کننده
و در وی شرط است بلوغ و عقل و اختیار و قصد آن و نیت و تقرب بخدای تعالی
و مالک بودن از بنده را یا در حکم آن و جواز تصرف یعنی او منع نشده باشد شرعا از تصرف
در مال خود بجهت مفلسی یا سفاهت یا بندگی و اسلام نزد اکثر فقها پس صحیح نباشد
عتق صغیره و بعضی گفته اند که چون صغیر را ده سال باشد و عقل و تمیز صحیح است
آزادی او و مجنون صحیح نباشد آزادی مجنون و مست و بیهوش و کافر نزد
اکثر و عتق با اکراه و بسهو و غفلت در خواب و آزادی غیر مالک و کسی او را منع
از تصرف در مال شده بجهت مفلسی یا سفاهت و بی عقلی او یا بندگی و
آزادی خسته چون دینی جمیع ترکه او را فرا گرفته باشد الا با جازه قرض
خواهان و ورثه و ولی طفل را جایز نیست که بنده طفل را آزاد کند الا با معلق
عجز بنده بر عاجز از خدمت و کاتبی که اگر کسی او را نخرد جهت خلاصی

از نفقه

از نفقه و اگر ولی بنده طفل را آزاد کند بعد از آنکه او را قیمت کرده به پیش
خود گرفته صحیح باشد نه پیش از آن ۲ معتق یعنی بنده آزاد شده و آنرا عتق
نیز گویند و شرط است در او اسلام نزد اکثر فقها و بعضی گفته اند که نذر کرده باشد
صحیح باشد و آنکه خیانتی نکرده باشد همچو [illegible] ضرب و کور کرده و تلف ساختن دست
و پای کسی نه خیانت بخطا و آنکه ملک آزاد کننده باشد و آنکه متعلق نباشد با حق
دیگری همچو وقف و رهن و صحیح است آزادی ولد الزنا چون مسلمان باشد نزد
اکثر و آزادی بنده مخالف نه خارجی و ناصبی و نیز و اکثر شرط نیست تعیین بنده
پس اگر بگوید یکی از بندگان من آزاد است صحیح باشد و تعیین کند هر کرا خواهد و بعد
از آن عدول از آن جایز نباشد و اگر تعیین نکرده بمیرد وارث تعیین کند و بعضی
گفته اند قرعه بیندازند و بعد از موت معتق هر یک از دو بنده
دعوی نمایند که او تعیین بعتق شده و هر یک را وارث تصدیق کند آزاد شود از بنده
آنقدر که حصه آن وارث است که او را تصدیق بنماید ۳ صیغه و در آن
شرط است که عربی باشد و آن دو لفظ تحریر و اعتاق چون [illegible] در باشد و معنی هر دو
آزاد ساختن است و با نیت تقرب مثل انت حرّ یا عتیق یا معتق قربة الی الله

یعنی تو آزادی تقرب بخدا و بعربی؛ قدرت بغیر ازین دو لفظ صحیح نیست بحجو
فَکُّ رقبة یعنی رها دادن و ازاله قید ملک یعنی برداشتن بند ملک و مثل انت
سائبة یعنی تو ترک شده یا لا سبیل لی علیک یعنی نیست راهی مرا بر تو یا اذهب حیث
شئت یعنی برو جایی که خواهی یا انت لله یعنی تو از آن خدای یا لا ولایة لی
علیک یعنی نیست مرا حکمی بر تو یا لَسْتَ عبدی یعنی تو نیستی بنده من یا سیدی
یعنی ای سید من یا مولای یعنی خواجه من یا انت حرام علی یعنی تو حرامی بر من و
و مانند اینها خواه آنکه قصد آزادی کند یا نکند و اگر نام بنده حر باشد و بگوید انت حر
یعنی تو حری اگر قصد خبر کند آزاد نشود و اگر قصد آزاد کردن کند صحیح باشد و اگر
گوید یا حر یا عتیق و قصد آزاد ساختن کند نه خواندن صحیح باشد و باشارت
و بکنایات با قدرت بر لفظ بنده آزاد نمیشود و همچنین هجو بغیر عربی و لا عاجز باشد
ترجمه آن بگوید و اگر نتواند همچو گنگ قصد آزادی کرده اشارت کند و همچنین شرط است
که معلق بشرطی یا وقتی نباشد مثل آنکه اگر این کار بکنی یا چون یکماه بگذرد آزاد
باشی و بطلب سوگند نباشد مثل آنکه فلان بنده آزاد باد اگر خمر خورم و اگر گوید
انت حر متی شئت یعنی تو آزادی هرگاه که خواهی صحیح نباشد و نیز لازم است

که آزادی

آزادی نسبت بشخص کند یا بعضی از اجزای مشاعه مثل نیمه و دو دانگ
اما اگر گوید دست یا پای یا سر یا روی تو آزاد است صحیح نباشد

باب دوم در احکام عتق چون صحیح باشد لازم است و جایز نیست رجوع
از آن اگرچه بنده راضی باشد و اگر شرطی کند بر بنده در نفس عتق مثل آنکه گوید
تو آزادی و بر تو است هزار دینار یا خدمت یکسال بر بنده لازم باشد و بعضی
گفته اند که شرط است که بنده بآن راضی باشد و بعضی گفته اند که اگر شرط خدمت
کند صحیح باشد بی رضای او و اما غیر خدمت ناچار است از رضای او و اگر شرط کند
که چون مخالفت نماید در شرطی که کرده شده به بندگی باز گردد آزادی
باطل باشد و بعضی گفته اند صحیح آزادی و شرط و بعضی دیگر گفته اند شرط
باطل است و آزادی صحیح و اگر بنده بگریزد در مدتی که شرط شده از برای خدمت
به بندگی باز نگردد و بر او باشد اجرة آن ایام اگر نذر کند آزادی هر بنده قدیم
یا گرداند آنرا راجع شود به بنده که بر و شش ماه یا زیاده در خدمت
او گذشته باشد و اگر نذر کند آزادی بنده را اگر مالک او شود صحیح باشد و در
که بعد از آن بصیغه عتق باشد خلافست و اگر نذر آزادی کنیز کند اگر

او را وطی کند پس وطی کند او را آزاد شود و اگر پیش از وطی از ملک
او بیرون رود و نذر ساقط شود و اگر چه بعد از آن ذکر مالک شود و اگر نذر کند آزادی گفته اند
هر بنده که اول مالک شود پس مالک جماعتی گردد بیکبار هیچ آزاد نگردند و بعضی
او مختلف در تعیین هر کدام که خواهد و بعضی گفته اند که قرعه بیندازند و قول
متأخران آنست که همه آزاد شوند و اگر نذر آزادی اول ولدی کند که کنیز بزاید
پس دو ولد بزاید بیکبار هر دو آزاد شوند و لکن بترتیب بیایند اول آزاد باشد
و اگر مشتبه گردد و [illegible] قرعه بیندازند و اگر آزاد کند از قبل دیگری بنده
دیگری را خود را باذن او آزاد شود بر آن دیگر بعد از انتقال بوی و اگر بنده
دیگر را آزاد کند صحیح نباشد و اگر چه مالک رضا دهد و آزاد میگردد بنده
بکوری و جذام و عجز از تردد و به تنکیل یعنی عذاب کردن خواجه او را مثل
بریدن عضوی از و مثل دست و زبان و گوش و بینی و [illegible] او پیش
از خواجه در دار الحرب و بیرون آمدن بدار الاسلام و چون کسی بمیرد
و او را نباشد بغیر از یک وارث که بنده باشد بدهند قیمت آنرا بمالک از ترکه
و آزاد کرده او را تتمه ترکه بدهند باب سوم در خواص عتق و آن

سه خاصیت

سه خاصیت است خاصیت اول سرایت هر که آزاد کند جزوی شایع از بنده خود
سرایت کند آزادی در همه او و تمام آزاد گردد و اگر شریک حصه خود را آزاد کرداند
قیمت حصه باقی را از و بستانند و آن نیز آزاد شود بچهار شرط ا انکه معتق زنده باشد
و توانگر بود که قادر باشد بر زیادت از قوت یکشبانه روز از برای خود و عیال
و دست جامه و درمی که خانه از برای نشستن او است بفروشند خلافست و اگر قادر باشد
بر بعضی از آن قیمت آزادی هم بدان قدر از حصه سرایت کند و کسی را که قرض است
بقدر مال و معتق که مرده است خواه ترکه داشته باشد خواه نداشته پس اگر کسی
گوید که چون بمیرم نصیب من از بنده آزاد باشد آزاد باشد سرایت نکند زیرا که
مال بعد از موت از آن ورثه است و اگر بعد از آزادی توانگر گردد و سرایت نباشد
و چون معتق تنگدست باشد بنده سعی کند بتمامی در باز خریدن حصه شریک و او را
نباشد بعلت بندگی چه بنده چیزی ندارد و اگر بنده ابا کند از سعی یا عاجز باشد از آن
شریک خواجه گردد و در نفس خود و کسب و نفقه و فطره او مشترک باشد میان
او و خواجه اش بر نسبت حصه آزادی و بندگی و اگر مهایا کنند یعنی مقرر سازند

که بعضی ایام بجهت خود کار کند و بعضی ایام بجهت خواجه بر نسبت
حصها صحیح باشد ۲ آنکه آزاد شدن او باختیار خواجه باشد پس اگر بمیراث
رسد بر و حصه از آنکسی که بر و آزاد میشود مثل پدر و مادر و فرزند
و غیر ایشان سرایت نباشد و اما اگر بخرد یا ببخشش قبول نماید سرایت
کند زیرا که سبب عتق باختیار اوست ۳ آنکه محل سرایت حق لازم
متعلق نباشد مثل وقف و اقرب آنست که سرایت در رهن و کتابت
و تدبیر است ۴ آنکه آزادی حصه او اولا معتبر شود پس اگر آزاد گرداند
حصه شریک را اولا صحیح نباشد و اگر هر آزاد صحیح باشد و لازم شود بر او
قیمت حصه شریک و اگر هر دو شریک بیکبار حصه خود را آزاد کنند صحیح باشد
و سرایت نباشد و اگر نصف بنده آزاد کند بی تعیین راجع شود بنصیب
او چنانکه بفروشد یا اقرار کند و سرایت کند و در بی که یا و از قیمت حصه شریک
آزاد میشود یا بآزادی حصه او خلافست و بعضی گفته اند که موقوفست و ادا
ظاهر میشود که بعتق حصه اول حصه دوم آزاد بوده و اگر ادا نشود تا یکی
ببرد

بمیرد و معتق تنگ دست گردد ظاهر شود که آن حصه در بندگی باقی
بوده و اگر شریک حصه خود را آزاد سازد صحیح باشد و قیمت روز آزادی معتبر است
و بعضی گفته اند روز ادا و اگر سه شریک باشند یا زیاده و دو حصه خود را آزاد نمایند
قیمت حصه باقی از هر دو برابر ستانند و اگر حصه ایشان برابر نبوده باشد و اگر معتق
بمیرد یا تنگ دست شود انتظار آمدن یا توانگر شدن او بکشد و اگر یک شریک
دعوی کند بر آن دیگر که تو حصه خود را آزاد کردی منکر سوگند بخورد که آزاد نکرده
و نصیب مدعی آزاد شود رایگان و اگر نکول کند و سوگند نخورد مدعی سوگند خورد
و قیمت حصه خود ستاند و نصیب منکر آزاد نشود **خاتمه** دوم آزادی بسبب
خویشی هر که مالک شود یکی از اصول و فروع خود را یعنی پدران و مادران هر چند
بالا روند و فرزندان هر چند نشیب روند آزاد شوند بر او و همچنین اگر مرد مالک
شود یکی از زنانی که حرامند بر او بنسب یا رضاع آزاد شود بر او و جایز است
از برای او به بخشش قبول نمودن و اگر واجب النفقه نباشد و اگر در بیع بخشش
قبول کند پدر خود را یا وصیت کرده شود از برای او آزاد شود و از اصل ترکه نه
از ثلث آن و همچنین آزاد میشود بر مفلس و اگر بخرد مریض قرض دار پدر خود را

آزاد نشود و الا بعد آزادی وی بنی از ثلث ترکه و اگر آنرا برایگان خریده باشد
آزاد شود انقدر که او وکذا ثلث شده و اگر کسی بخرد بعضی از ان شخصی که آزاد
میشود بران و یا قبول وصیت کند آزادی سرایت کند و اگر بمیراث رسد سرایت
نباشد حاجب سیوم ولا یعنی خویشی هر که آزاد و بنده نه بر سبیل وجوب پس
ولا آن بنده آزاد کرده او باشد خواه مرد باشد یا زن مگر انکه بیزار کرده آزاد کند
جریمه او در وقت آزادی و اگر آزاد شود بنده بجهت امری واجب همچو کفارت
و نذر یا بعذاب دادن خواجه او را به بریدن عضوی ازو ولا نباشد و همچنین مکاتبه
یعنی مقرر کردن که بنده چه مبلغ بدهد تا آزاد شود چنانکه بیاید و باستیلا
و بغیر از کنیز فرزند آورده ولا نیست و ثابت است بتدبیر یعنی وصیت
نمودن که بنده بعد از موت خواجه آزاد شود در میراث ماسع
در میراث بولا حضرت رسالت پناه صلعم فرموده الولاء لحمة کلحمة النسب
و لا خویشی است یعنی همچو خویشی نسب چنانکه بنده از برای خود نیست بلکه
بلکه از برای خواجه است نه از برای خود پس گویا که نیست و چون خواجه او را آزاد
ساخت کارهای او بجهت خودش شود و اگرکه خود کرده پس گویا که

بنود است

هست شده پس خواجه سبب هستی او گردد چنانکه پدر سبب هستی
هستی ولد میشود پس میراث می برند بسبب ولا خواجه و خویشان او
از بنده باشد که درین صورت خواجه بنده و خویشان او را ولا برایشان نباشد
پس چون بنده یا خویش او بمیرد و وارث نسبی او نباشد خواجه او میراث برد
مرد باشد یا زن اگر جماعتی باشند هر یک بقدر حصه خود میراث برند پس اگر خواجه
نباشد در وارث خلاف کرده اند شیخ در خلاف گفته که معتق یعنی آزاد کننده اگر زن
باشد هیچ خلاف نیست که وارث عصبه او است نه اولاد و مراد بعصبه کسیست که
خویشی اولاد او نیست از پسران و دختران و در نهایت گفته که دختر از میراث
عتق
نیست و شریک نمیشوند در میراث پدر و مادر و فرزندان و شریک ایشان نیست
از ایشان و ولد ولد قائم مقام ولد میشود و گاهی که او نباشد و هر یک از ایشان را
نصیب آنکسی باشد که خویشی او بواسطه اوست و هرگاه مادر و پدر او نباشد
هر چند که نشیب روند نباشند برادران و جدها میراث برند پس اگر نباشند
عمها پس اولاد ایشان وانگه نزد دیگران است منع دور تر میکنند و میراث نمیبرد
کسی که خویشی او بواسطه مادر است همچو برادران مادری و خاله و جدهای

مادر پس اگر خویشان مدعتق معتق میراث برد یعنی آزاد
کننده واگر نباشد خویشان معتق معتق مجر پدر بنده نه مادر بنده میراث برد
واگر معتق بمیرد و هیچ وارثی او را نباشد بنده میراث نبرد بلکه میراث او امام را
باشد اگر خویشی نداشته باشد واگر معتق بمیرد از دو پسر و یکی بمیرد از ورثه بعد از
آزادی بنده از او فوت شود میراث او آزادی پسر زنده باشد نه ورثه پسر و
بعضی گفته اند که لا بمیراث رود و گویند ورثه مذکور میراث برند ولا
ولد و پدر معتق اولیست از معتق پدر و معتق بنده آزاد اولیست
از معتق پدر آن بنده **باب** اول در تدبیر و در آن مقدمه ایست و دو فصل
مقدمه مراد بتدبیر آزاد کردن بنده است پس از موت و مدبر بکسر با آزاد
کننده پس از موت را گویند و مدبر بفتح با آزاد کرده شده پس از موت یعنی مؤخر
شده که بعد از موت باشد **فصل** اول در ارکان تدبیر و آن سه است مدبر شرطست
در وی بلوغ و عقل و قصد و اختیار و الکه او را جایز باشد تصرف در اموال و مالک
باشد بنده را و در نیت گویند تقرب شرطست خلافست اقرب آنست که شرط نیست
زیرا که وصیتست نزد اکثر یا عتق معلق است و در آن نیز خلافست
که نیت

که نیت شرط است پس صحیح نباشد تدبیر کودک و اگر چه ده ساله شده باشد نزد اکثر
و بعضی گفته اند که چون با تمییز باشد صحیح است و نه تدبیر مجنون و مست و کسی که
او را منع کرده اند از تصرف در مال خود بجهت مفلسی یا سفاهت یا بی عقلی
یا مملکیت و نه تدبیر بسهو و غلط و اکراه و چون در تدبیر نیت تقرب شرط نباشد
صحیح باشد از کافر و اگر چه حربی باشد پس اگر بنده مدبر او مسلمان شود بفروشند او را
بمسلمانی و اگر بنده مشترک باشد و یکی نصیب خود را مدبر سازد سرایت نکند باقی
۲ بنده مدبر و آن بنده ایست که ملک مدبر باشد و وقف نباشد پس صحیح نباشد تدبیر بنده
که نه ملک او است و اگر چه او را معلق بملک سازد و گوید اگر مالک تو شوم آزاد
باشی بعد از وفات من و نه تدبیر بنده وقف و صحیح است تدبیر بنده که جنایت
کرده باشد مثل خون و جراحت بر کسی و کنیزی که مادر فرزند است از خواجه و مکاتب
پس اگر مال کتابت را ادا کند آزاد شود و الا بعد از موت خواجه آزاد گردد و اگر
از ثلث ترکه بیرون آید و الا بقدر ثلث ترکه آزاد شود و بقیه آن از مال
کتابت ساقط گردد و باقی مکاتب باشد و در وی که شرط اسلام او خلافست و
صحیح است تدبیر بعضی شایع از بنده مثل نصف و ثلث مگر تدبیر باقی در

باقی سرایت نکند آزاد نشود و اگر همه مدبر سازد جایز است که از بعضی آن رجوع
نماید و اگر مدبر سازد بعضی مثل دست و پای و سر صحیح نباشد و اگر جمله مدبر سازد
یکی از دو بنده خود را صحیح باشد تعیین کند هر کدام که خواهد پس اگر بمیرد و ورثه
نبرند و همچنین صحیح است تدبیر بنده که گریخته و لیکن اگر بعد از تدبیر
بگریزد تدبیر او باطل باشد و اگر مدبر سازد کنیزی را جایز باشد او را وطی او و اگر
مدبره ولدی آرد بعد از تدبیر او همچو پدر مدبر باشد و اگر کنیزی آبستنی را مدبر سازد
فرزند او را تدبیر نکرده و اگرچه دانسته باشد که بچه دارد نزد اکثر ۳ صیغه
و آن انت حر بعد وفاتی یا اذا مت فانت حر و اگر بجای عتق یا معتق گوید و بجای
اذا ان مت یا ای وقت یا ای حین یا زمان و بجای انت هذا یا فلان گوید صحیح
باشد ترجمه صیغه اول تو آزادی پس از وفات من و ترجمه دوم چون بمیرم من
پس تو آزادی و تدبیر مطلق است چنانکه گذشت و مقید مثل آنکه گوید اذا مت
فی مرض هذا یا سفری هذا یا فی هذه السنة انت حر یعنی چون بمیرم در این مرض یا این
سفر یا در شهر خود یا در این سال پس تو آزاده یا ان قتلت فانت حر یعنی
اگر کشته شوم پس تو آزادی و اگر مدبر سازد بنده را بعد از وفات دیگری

غیر از خواجه

غیر از خواجه همچو کسی که خدمت بنده از برای اوست و شوهر کنیز اقرب آنست که
صحیح است مثل اذا مات زید یا زوجک فانت حر یعنی چون بمیرد زید یا شوهر تو
پس آزادی و مشروط است که خالی باشد از شرط پس باطل باشد اگر گوید ان قدم الحاج فانت
حر بعد وفاتی یعنی اگر بیایند حاجیان پس تو آزادی بعد از وفات من یا گوید
اذا اهل شوال فانت حر بعد وفاتی یعنی چون هلال شوال پیدا شود پس تو آزادی
بعد از وفات من یا گوید اوصیت الی بالی ولدی کند فانت حر بعد وفاتی پس اگر برساند
بمن یا به پسر من خدمت کنی پس تو آزادی پس از وفات من یا گوید انت حر بعد وفاتی یعنی
بسنة یا بیوم یعنی تو آزادی پس از وفات من بیک سال یا بیک
روز و اگر شریکان گویند اذا متنا فانت حر چون بمیریم پس تو آزادی صحیح باشد و بموت
یکی از شریکان هیچ چیز از تو آزاد نشود تا آن دیگر بمیرد و وارث را نرسد هیچ حصه
مورث خود پیش از موت شریک دیگر و بعضی گفته اند بموت هر یک حصه او آزاد میشود
فصل دوم احکام و صحیح است در احکام آن تدبیر وصیت است و صحیح است رجوع از آن
و از بعضی شایع آن پس اگر گوید بعد از تدبیر مطلق اذا مت فی مرضی فانت حر رجوع باشد
از مطلق بمقید و باطل میشود تدبیر بفروختن و بخشیدن و وقف کردن و آزاد نمودن

و آن وصیت کردن نیز و اگر نه بوطی کردن و از او فرزند آورد پس اگر او بیاید از ثلث ترکه
او باشد زیادتی آزاد شود و از نصیب ولد و چون خواجه بمیرد آزاد شود بنده از ثلث ترکه او
پس اگر کمتر باشد از قیمت بنده آزاد شوند و اگر جماعتی را مدبر سازند از بندگان بیکبار پس اگر
بقدر ثلث یا کمتر باشند همه آزاد شوند و الا آزاد شود از ایشان بقدر ثلث بقرعه و اگر ایشان
را بترتیب مدبر ساخته باشد ابتدا شود باول پس اول باقی اگر شبهه شوند قرعه بزنند و اگر قرض
همه ترکه را فرا گرفته باشد تدبیر باطل باشد و اگر چیزی فاضل باشد از بنده آزاد شود بقدر ثلث فاضل
و اگر کنیز بعد از تدبیر آبستن شود ولد تابع او باشد تدبیر سرایت کند در اولاد و خواجه را نیست که
رجوع کند از ایشان و رجوع یکی از مادر و اولاد رجوع نیست از دیگری و ولد غلام مدبر
که بعد از تدبیر پیدا شود مدبر است گاهی که تابع او باشد و اگر کنیز آبستنی را مدبر سازد
تدبیر بولد سرایت نکند و اگر کنیز دعوی آبستنی بعد از تدبیر کند قول خواجه معتبر باشد با سوگند
و اگر بچه را مدبر سازد صحیح باشد و سرایت نکند بمادر پس اگر کمتر از شش ماه بیاید حکم شود
بتدبیر او و الا نه و کسب بنده پیش از موت خواجه از آن خواجه است و همچنین ارش
جنایتی که بر وی شود و اگر کشته شود قیمت کنند بجهت خواجه یا ملاحظه تدبیر او و تدبیر
باطل شود و اگر جنایتی کند فروخته شود در وجه دیت آن جنایت آنقدر که بجنایت

کند

کند و باقی مدبر باشد و اگر خواجه او را باز خرد مدبر او باشد نه و اگر خواجه از بنده بمیرد پیش از باز
خریدن و فروختن در جنایت آزاد شود و بوارث در جنایت باشد نه بر خواجه **باب** در کتابت
و در آن مقدمه است و دو فصل **مقدمه** کتابت از کتب گرفته اند یعنی آن آوردن و نوشتن و در لغت
و مردم بسیار را کتیبه میگویند چه در آنجا باهم آورده اند و نیز هست و این عقد را کتابت
میخوانند از آنکه در آنجا باهم آوردن وعده هاست و مکاتب بکسر تا خواجه را میگویند
که با بنده عقد کتابت کند و مکاتب بفتح تا بنده که با او عقد کتابت بسته اند و آن
سنت است گاهی که بنده قادر باشد بر پیدا کردن چیزی و امین و متدین باشد خصوصا که
التماس نماید و کتابت دو نوع است مطلق و مشروط مطلق آنست که بر عقد اقتصار نماید
بی شرط و مشروط آنست که با عقد ذکر کنند اگر عاجز شوی آزاد نه به بندگی باز گردی و هر شرطی
در نفس عقد ذکر شود لازم باشد اگر مخالف شرع نباشد **فصل** اول در ارکان کتابت و آن
چهار است خواجه و شروط است و در بلوغ و عقد و اختیار و قصد کردن معنی کتابت و مالک
بودن بنده را و جایز بودن تصرف او و در آن پس صحیح نباشد کتابت کودک و دیوانه
و مست و بیهوش و کسی که نه مالک بنده است و کسی که منع کرده است او را حاکم شرع از تصرف
در مال خود بجهت مفلسی یا سفاهت است بی عقلی و ملک بودن هیچ بنده

وکتابت با کراه و بسهو و غلط و اگر ولی کودک از قبل او بنده او را مکاتب سازد
با مصلحت و غبطه صحیح باشد و کتابت کافر صحیح است مگر آنکه مسلمان شده باشد پیش از کتابت
و اگر مسلمان شود بعد از کتابت پس بعضی گفته‌اند کتابت باطل شود و نظر آنست و اگر کافران مال کتابت
خمر سازند و کفر قبض شود بنده از ان بری گردد و اگر مسلمان شوند بعد دو یا یکی بر بنده قیمت
آن باشد ۲ بنده و شرط است او را بلوغ و عقل و اسلام نزد اکثر و جایز است کتابت بعضی
مشاع از بنده خواه آنکه باقی ملک او باشد یا دیگری یا آزاد و اگر مکاتب سازد بی اذن
شریک صحیح باشد و سرایت نباشد و اگر مکاتب سازند شریکان بر یک مال صحیح
باشد و بخش نمایند آنرا بر حصه هر دو و اگر شرط تفاوت کنند در قسمت صحیح نباشد و اگر عاجز
شود و بنده از ادای مال کتابت پس یکی فسخ کند و دیگری بگذارد صحیح باشد و همچنین اگر
یکی از دو وارث کتابت را بگذارد و دیگری فسخ نماید و او را نیست که به یکی چیزی دهد
بی اذن دیگری پس اگر بدهد آن از آن هر دو باشد ۳ آنکه دین باشد نه عین عوض و آن را
چهار شرط است ۴ آنکه منجم باشد یعنی در وقتها باشد بنهایتی معلوم و اگر چه یکی باشد
زیرا که هرچه در دست بنده است از آن خواجه است پس بنده را با خواجه معامله
بران نیز درست نباشد بخلاف آنچه بعد از آن بکسب حاصل خواهد شد

و بعضی

و بعضی گفته‌اند که جایز است که عوض حال باشد از برای آنکه آیت عامست و باید
که مضبوط باشد وصف او و اگر احتمال زیاد و کم نداشته باشد پس اگر مکاتب سازد او را
برای آنکه مال در یک سال ادا کند باطل باشد ۲ آنکه معلوم باشد قدر و جنس آن چنانچه
که در بیع سلم گذشت ۴ آنکه خواجه مالک آن نتواند بود و ممکن است که بیشتر از
قیمت او باشد و صحیح است عوض منفعت باشد مثل خدمتی معین از بنای و دوختن جامه و غیر
آن پس اگر مریض شود در مدت خدمت کتاب باطل نشود و شرط نیست که ابتدا مدت و دو بنده را
در عقب باشد و اگر حبس کند او را مدتی لازم شود بر او اجرت آن مدت و اگر مکاتب سازد
در یک عقد صحیح باشد و بخش کند عوض را بر قدر قیمت هر دو در وقت عقد و یکی ایشان آزاد
شود به اداء آنچه مخصوص به او است و اگر چه آن دیگری عاجز گردد و اگر بنده مال کتابت را پیشتر
از وعده دهد واجب نباشد بر خواجه قبول آن ۵ صیغه عقد و آن ایجاب است از خواجه مثل کاتبتک
علی الف دینار مثلا تودیه بعد شهر مثلا فاذا ادیت فانت حر یعنی مکاتب ساختم ترا
بر هزار دینار مثلا که ادا نمایی بعد از یک ماه مثلا چون رسانی پس آزادی و قبول از بنده
و آن هر لفظیست که دلالت بر رضاء او کند مثل قبلت پس اگر اقتصار نماید و آنچه گذشت
از صیغه کتابت مطلق باشد و اگر باین گوید که فان عجزت فانت رد فی الرق پس

پس اگر عاجز شود پس تو باز گشته در بندگی آن کتابت مشروطه باشد و در کتابت مطلق
هرچه از عوض ادا شود بآن قدر از بنده آزاد کرده و بعضی گفته اند که در صیغه احتیاج
بگفتن فاذا ادیت فانت حر نیست چون قصد آن داشته باشد و در مشروط هیچ چیز از او
آزاد نشود الا بعد از آن که همه عوض را ادا نماید پس اگر عاجز شود مکاتب مشروط خواجه
را فسخ رسد و حد عجز آن است که هر چه مال یک وعده را تاخیر کند از محل خود و بعضی گفته اند
تاخیر کند تا بوعده دیگر یا بآنکه خواجه داند از حال او آنکه عاجز است و چون خواجه فسخ نماید
باز بگرداند با او آنچه شده و سنت است که خواجه صبر نماید و فسخ نکند کتابت عقدیست برزخ
نه بیع است و نه عتق و هر دو نوع لازم است باطل نمیشود الا با
باتفاق از هر دو جانب نه بموت خواجه و نه جایز است در آن از وعده در عوض
نزد اکثر و اگر انت حر علی الف دینار یعنی تو آزادی بر هزار دینار و بنده قبول کند لازم
شود بر او فی الحال **فصل** در احکام کتابت چون عاجز گردد مطلقه و بنده نه کتابت
مشروط خواجه را رسد که باز گرداند او را در بندگی تاخیر نماید و اگر عاجز شود در کتابت مطلق
واجب باشد بر امام که باز خرد او را از سهم الرقاب در زکوة و اگر مکاتب مشروط بمیرد پیش
از آزادی همه عوض باطل شود و کتابت او و اولاد به بندگی در آیند و اگر مطلق

بمیرد

بمیرد و آزاد نباشد از او بقدر آنچه ادا نموده و باقی ملک خواجه باشد و قسمت نمایند میراث او را
خواجه و ورثه او بر نسبت آزادی و بندگی از دو وارث ادا نماید از نصیب آزادی آنچه مانده از مال
کتابت و آزاد کرده و اگر مال نباشد سعی کند در باقی بر او آزاد کرده و اگر مال نباشد سعی کند در باقی بر او
آزاد کرده و اگر وصی شود از برای مکاتب مطلق صحیح باشد از آن بقدر و آنچه آزاد شده و چون
حد بر او واجب گردد حد زده شود حد آزاد آن بقدر آزادی و حد بندگان بقدر بندگی
و اگر زن کند با او خواجه ساقط شود از حد بقدر بندگی او و بچه که در شکم مادر باشد در حین کتابت
داخل کتابت مادر نیست و اگر بعد از کتابت پیدا شود داخل شود در کتابت او و چون او را تابع
شود از نصیب حمله بعد از موت خواجه و اگر او را ولدی باشد سعی کند در مال کتابت از
برای ورثه و بنده که مکاتب است نرسد او را تصرف در مال برد و حتی که جز او حاصل نشود بجز
بخشیدن در ایشان فروختن و وقف دادن و آزاد ساختن بنده و در هبه کردن الا
باذن خواجه و همچنین او را نرسد که چیزی بوعده فروشد مگر با زیادتی در عین نسبی ثمن
المثل آن حال شود او را رسد که بجای فروشد و ثمن المثل خود و تصرف خواجه از او
بریده گردد مگر بستاندن مال کتابت پس او را وطی نکند بملک و نه بعقد و اگر وطی شبهه
کند بر او باشد که مهر باو دهد و همچنین اگر وطی کنیزکی کند که ملک بنده مکاتب است مهر او

او پیدا می کند از آن اوست و چون فسخ کتابت شود و از آن خواجه گردد و شوهر نکند ا
کنیزک که مکاتب گشته و کنیز خود را وطی نکند الا باذن خواجه و اگرچه مطلق باشد و اگر کفارت
بر و واجب شود روزه بدارد و اگر خواجه اذن دهد که بنده آزاد نماید یا مسکین را طعام دهد بجهت
کفارت او روا آنست که جایز باشد و اگر آنچه در دست اوست کم از قرض او و مال کتابت باشد
بخشش نماید بعد و در کتابت مطلق و بعوض دهند در کتابت بشرط و اگر مشروط بمیرد
کتابت او باطل شود و قسمت نمایند ترکه او را در قرض او و خواجه و آنچه باقی بماند از او
چیست بر خواجه که همراهی او کند اگر زکوة بر و واجب باشد آن سنت است که او را اجزا
دهد و اگر اختلاف نمایند در مال کتابت یا مدت قول کسی که منکر زیادتی است معتبر باشد
و اگر وصیت کند او را به پدر او جایز است او را اگر قبول نماید چون در آن ضرری نباشد پس
اگر مال کتابت را ادا کند پدر و پسر آزاد شوند الا هر دو به بندگی در آیند

باب

در استیلاد و مراد آن ولد آوردن خواجه است از کنیز خود آن کنیز را ام ولد گویند
هر که نزدیکی کند با کنیز خود و از و ولدی آورد که پیدا شده باشد در صورت آدمی خواه زنده
خواه مرده و خواه علقه و خواه مضغه باشد یا گوشت پاره یا استخوان آن کنیز ام ولد است
و چون بچه مرده باشد کنیز را می توان فروخت باعتبار ام ولدی او بجهت دو فایده

اول عده

اول عده یعنی چون خواجه بمیرد بر وی شاید که عده بدارد دوم آنکه اگر خواجه او را فروخت
باشد یا بخشیده در حین آبستنی آن بیع و بخشش باطل باشد و اگر از کنیز دیگری ولدی آرد
گر آن بنده باشد و بعد از آن کنیز را مالک شود ام ولد نگردد و همچنین است که اگر ولدی حری آرد
نزد اکثر فقها و اگر کنیزی که رهن کرده ولدی آرد او ام ولد شود و ام ولد بمنزله آوردن آزاد
نمیگردد و اگر چه ولد زنده باشد و به موت خواجه بلکه بعد از موت خواجه از نصیب ولد خود آزاد
میشود یعنی در قسمت ترکه او را از نصیب ولد او اعتبار نمایند و چون ملک ولد خود شود آزاد
گردد پس اگر نصیب ولد کمتر از قیمت او باشد سعی نماید و اگر خواهد همه بندگی خود را باز خرد خواجه
خواجه را جایز نیست فروختن او مادام که ولد او زنده باشد الا بجهت بهای او چون خواجه
بهای او نداده و او را غیر از آن ام ولد چیزی نباشد چون ولد غیر ملک مطلق شود جایز باشد
بیع او و اگر ام ولد ذمی مسلمان شود او را بمسلمانی فروشند نزد بعضی و بدست زنی معتمد
سپارند نزد بعضی دیگر و اگر ام ولد جنایتی کند مثل خون یا جراحت خواجه مخیر است که او را
در وجه حق جنایت بدهد یا آنکه باز خرد او را بکمتر از ارش جنایت و قیمت او و اگر رو جنایتی
کرده شود ارش آن جنایت خواجه را باشد و اگر کسی او را غصب کند ضامن شود قیمت او را
بجهت خواجه

کتاب

در نذر و عهد و یمین و کفارات و در آن سه مقصد است

مقدمه

اول نذر و عهد و در آن و درآن مقدمه و دو بابست **مقدمه** نذر لازم گردانیدن شخصی است
طاعتی را بر خود بطریق مشروع و همچنین است عهد و اختلافی از نیها در صیغه است و ناذر
کسی را گویند که چیزی بر خود لازم میگرداند و منذور چیزی را گویند که بر خود لازم میگرداند
باب اول در ناذر و صیغه نذر اما ناذر شرطست در و بلوغ و عقل و اسلام و اختیار
و قصد و قدرت بر منذور و جواز تصرف در نذر مالیات و در نذر زوجه باذن زوج
و در بنده باذن خواجه و در ولد باذن پدر اگر باشد و منذور نه واجب باشد نه حرام و همچنین است
در بنده و زوجه پس لازم نشود چیزی بنذر کودک و اگرچه ممیز باشد و بنذر دیوانه و کافر
لیکن چون مسلمان گردد سنت باشد وفا آن و بنذر با اکراه و در مستی و بیهوشی و بنذر
بنده اگرچه بعد از آن آزاد گردد و اگر اجازه دهد خواجه را لازم گردد اما صیغه نذر
دو نوع است متعلق بشرط و متبرع به اما متعلق بشرط همچو ان شفی الله مریضی
فلله علی صوم یوم یعنی اگر شفا دهد خسته مرا پس خدا را باشد بر من روزه یک روزه
همچنین است اگر گوید روزی کند خدا مرا فرزندی یا اگر زنا کنم یا اگر نماز نکنم یا اگر در خانه روم
خدا را باشد بر من صدقه هزار دینار و اما متبرع به آن آنست که بی شرط باشد همچو لله علی
صوم یعنی خدا را بر من است روزه یک روز و بعضی گفته اند که باین صیغه نذر واقع

نکذارم در

نمیشود

نمیشود و اگر در عقب نذر گوید ان شاء الله یا اگر خواهد زید و اگرچه او خواهد لازم
نگردد بر وی چیزی و شرط است در نذر معلق بشرط آنکه غرض از شرط آن طلب نعمتی باشد
همچو مال و فرزند یا دفع زحمتی همچو خشکی و ظلم یا غرض باز داشتن نفس باشد از فعلی
قبیح همچو زنا و خمر یا فعل مباح همچو خانه رفتن یا مریضی گردانیدن بر فعل خوب شرعا
نماز و روزه یا مباح همچو نشستن و برخاستن یا غرض شکر باشد آنکه گوید چون قرار
تمام کند خدا را بر من باشد تصدق هزار دینار باید که آن خیر صلاحیت شکر داشته باشد نه
آنکه معصیتی باشد و صحیح نیست اگر غرض از شرط فعل معصیتی باشد یا ترک طاعت و نه آنکه
نذر کند بر فعل مباح و حال آنکه اولی باشد یا بر ترک مباحی و فعل آن اولی باشد پس صحیح نباشد
آنکه گوید که این زنا مرا روزی شود یا اگر این مؤمنی را بکشم خدا را صدقه بر من هزار دینار
باشد **باب** دوم در منذور یعنی چیزی که لازم میشود شرطست در و که طاعتی باشد که از
ناذر آید همچو نماز و روزه و حج و قربانی و صدقه و عتق و جهاد و جهاز ساختن بیت
خواه سنت باشد یا فرض کفایت یا فرض عین و همچنین است عبادت مریض و زیارت قبرها
و کسی که از مستور تینه بود و بعضی گفته اند که اگر نذر روزه رمضان کند واقع نشود زیرا

که بی نذر واجبست ولیکن قول اصح آنست که صحیح است و فایده در کفارت و منفعه
لازم نشود با بهشت و صفاتی که ذکر کنند همچو پیاده رفتن در حج و قرائت دراز خواندن
در نماز در مصحف و ایستادن در وضوء اما نذر بر مباح همچو خوردن و خواب کردن
کردن اقوی آنست که صحیح نیست و آنچه که لازم میگردد به نذر بیان است از جمله بعضی آنکه میشود
۱ روزه اگر نذر روزه کند روزه ماه سال را ذکر نکند یک روز کافی باشد و اگر نذر روزه
پیاپی بدارد هر قضای آن واجب نگردد پیاپی داشتن و اگر نذر روزه یکسال معین کند لازم
نشود و قضای هر دو عید رمضان و واجب شود قضای ایام حیض و خستگی بر قول اقرب
و آنچه در سفر خورده باشد چون افطار کند در اثنای سال بی عذری قضا بدارد و کفارت بدهد و آنچه
داشته باشد محسوب اگر شرط پیاپی داشتن نکرده باشد و اگر شرط باشد باز سر گیرد و بعضی گفته اند
که مطلقا نکرده باشد و اگر از برای عذری باشد همچو حیض و مرض و سفر قضا کند و محسوب باشد
آنچه داشته باشد و کفارت لازم نشود و سفر ضروری عذر است و اگر نذر کند روزه یکسال را واجب
شود دوازده ماه و پیاپی واجب نگردد و کم نشود از وی ایام رمضان هر دو عید و اگر نذر کند
روزه روز آمدن زید از سفر واقع نگردد و اگر نذر کند روزی که زاید از سفر باید همیشه
آن

آن روز را روزه دارد و لازم گردد که آن روز همیشه روزه بدارد و غیر از روزه
آمدن او و اگر کسی که روزه سنت داده و در اثنای آن روز نذر کند که تمام روز بدارد لازم
شود و اگر نذر روزه بعضی از روز کند صحیح نباشد و اگر کسی نذر روز پنجشنبه و روز آمدن
زید کند همیشه پس او روز پنجشنبه بیاید لازم شود و روز پنجشنبه واجب نباشد
قضای پنجشنبه که در رمضان واقع یا در عید یا در حیض یا در سفر که او را واجب شود بر دو روزه
دو ماه پیاپی روز پنجشنبه را به نیت نذر بدارد و پیاپی داشتن بریده نگردد زیرا که عذر است
و اگر کسی نذر روزه تمام بکند لازم شود و واجب نباشد بر روزه ترا ایام حیض و عید رمضان
و ایام تشریق چون منی باشد و ایام مرض و سفر و اگر بعید افطار کند کفارت بدهد و قضا نباشد
و اگر نذر روزه عید کند واقع نشود و اگر نذر روزه زمان کند پنج ماه واجب شود و روزه
حین شش ماه و اگر نذر روزه یک ماه پیاپی کند صحیح باشد و پانزده روز پیاپی بدارد و باقی
را نه پیاپی و اگر نوره مکروهی را نذر کند لازم گردد ۲ نماز اگر نذر کند که نماز بگذارد و تعیین
رکعت نکند یک رکعت واجب شود و همچنین اگر نذر روزه امری کند که موجب تقرب
نشود بی تعیین آن کافی باشد هر چه موجب تقرب گردد همچو یک رکعت نماز
یا یک روز روزه یا صدقه قلیل و اگر نذر نمازی در کعبه کند جایز نباشد در مسجد

واگر نذر کند در مسجد نماز بگذارد واجب شود واگر تعیین نماز مسجد کند لازم
گردد واگر در نمازی که تعیین کرده که در مسجد معین بگذارد وقت آن تنگ شده
و او از آن مسجد دور باشد در جای دیگر بگذارد و کفارت بدهد واگر نذر نماز کند که در او
قات مکروه بگذارد و لازم گردد ۳ حج اگر نذر کند پیاده معین شود که از آن شهر
که نذر کرده برود و بعضی گفته اند متعین است پس اگر با وجود قدرت سوار شود
سر گیرد و اگر تعیین حج نشده باشد والا کفارت بدهد و اگر عاجز باشد سوار شود و اگر نذر حج کند
در سال معین عاجز گردد قضا باشد ۴ مسجد اگر نذر کند که بمسجد رود واجب شود
بمسجد رفتن و واجب باشد که در آنجا نماز بگذارد یا باعتکاف بنشیند ۵ عتق اگر نذر
کند که آزاد نماید بنده مسلمان واجب شود بنده بالغ مسلمان و اگر نذر آزادی بنده کافر
کند خلافست و اگر نذر آزادی بنده کند جایز باشد کودک و بزرگ و صحیح و عیب دار و اگر
نذر کند که بنده را نفروشد واجب شود مگر بضرورت ۶ صدقه اگر نذر صدقه کند بی
تعیین قدر واجب شود اندک چیزی و اگر تعیین مقدار کند یا در جنس یا در مستحق
یا در مکانی یا در زمانی لازم گردد و اگر نذر کند که جمیع مال را صدقه نماید و از مضرت
ترسد و قسمت کند و اندک صدقه میکند تا تمام قیمت برسد تتمه واجب نشود

و کفارت

کفارت بسبب خلاف کردن نذر بعمد و اختیار و اگر عاجز شود از فعل منذور ساقط
گردد روایتست که اگر کسی نذر روزه کند و از آن عاجز شود صدقه دهد از هر روز یک
مد طعام ۷ عهد حکم نذر دارد و صیغه آن عهد والله علی یا عاهدت الله تعالی ان شفی مریضی
فعلی صوم شهر یعنی عهد با خدا بربستم یا عهد کردم با خدای تعالی که هرگاه شفا یابد خسته
من بر منی یکماه روزه باشد پس اگر آنچه بر خود لازم داشته بعهد واجب باشد یا سبب ترک
فعل یا ترک مکروه یا مباحی که برابر باشد فعل و ترک آن در دنیا و آخرة یا بهتر باشد در دنیا واجب
شود و اگر بر خلاف این باشد لازم نگردد همچو کسی که عهد کند که فعلی حرام کند یا ترک واجب و اگر نذر
یا عهد کند بر فعل مباحی و ترک آن اولی باشد در دین یا در دنیا یا بعکس اختیار اولی کند هیچ
کفارت نباشد و واقع نمیشود هیچ یک از اینها الا بلفظ نه بعقد تنها و اگر در شرط الت که بلفظ
باشد و هر نذر و عهدی که مقید بزمانی باشد واجبست که در آن زمان آنرا بجای آورد و اگر عمدا
ترک کند واجب شود قضا و کفارت و کفارت و اگر مقید بزمانی نباشد آن نذر یا عهد موسع است
هرگاه که بجا آورد محسوب باشد بعضی گفته اند که چون شرط موجود شود مضیق گردد فعل آن
مقصد در یمین و در آن مقدمه ایست و دو باب مقدمه یمین و حلف یا یک معنی الف
و آن سوگند است بخدا یا باسمای که بآن مخصوص بود باشد بجهت تحقیق امری که احتمال
خلاف داشته باشد و حالف کسی را گویند که سوگند خورد و محلوف علیه آنچه بران

سوکند میخورند که آنرا بجا آورند همچو نماز و روزه و محلوف به آنچه بآن سوکند خورند
از اسماء خدا و غیر آن رحنث یعنی کنه کار شدن بجهت خلاف در سوکند حانث کنه کار
بجهت خلاف در سوکند باب اول در حالف و محلوف به اما حالف شرطست که بالغ
و عاقل مختار قاصد لفظا و معنی باشد و همچنین شرطست اذن پدر در ولد و پدر یا اولی
او نیست باذن خواهر یا کسی سوکند باکراه خورد بآن سوکند بر جمیع اینها چیزی لازم نشود
و صحیح است سوکند از کافر چه نیت تقرب بخدا شرط نیست اما محلوف به شرط است که لفظ
الله باشد یا اسمی مخصوص باو همچو رحمن یا اسمی که در بیشتر کفتنها مراد او باشد همچو رب و خالق
و رازق و باری نه همچو اسم ها در سمیع و بصیر و سوکند واقع میشود بجلال الله و عظمة
و علمه الله و کبریاء الله یا الله یا الله بالله و قسم بالله و احلف بالله و اقسمت بالله و حلفت بالله
و اشهد و العمر الله و معنی همه اینست که سوکند میخورم بخدا و اما باقسمت شهد والله و اشهد والله
و اعزم بالله واقع نمیشود و سوکند بطلاق نه بعتق و نه بکعبه و نه بمصحف و نه
به نبی و نه بحق الله و همچنین شرط است که بآن انشاء الله ذکر نشود و باید که سوکند
بحرفهای سوکند باشد که آن یا و تا و واو است همچو والله و بالله و تالله و بکلمات آن
همچو ها الله و ایمن الله و ایم الله و من الله و م الله اگر سوکند خورد که در خانه رود
و اگر زیر خواهد موقوف و معلق باشد بخواستن او و اگر سوکند خواهد واقع نشود

و اگر

و اگر نخواهد تا معلوم نباشد حال او و بسبب موت و مانند آن واقع نکردد و واقع
نمیشود سوکند بر چیزی گذشته و بخلاف آن کفارت واجب نشود و اگر چه عمدا کرد
سوکند دروغ خورد و نه سوکند لغو که هر کسی خورد همچو والله نخورد بنشینی و شرط است
که محلوف علیه فعل واجب باشد یا سنت یا ترک حرام یا مکروه یا مباحی که فعل و ترک
آن برابر باشد در دین و در دنیا و اگر چنین باشد یعنی سوکند خورد که فعل واجب یا
سنت یا مباح بهتر نکند یا سوکند خورد که فعل حرام یا مکروه یا مباح نه بهتر کند واقع
نشود و همچنین اگر بر امری سوکند خورد که از آن عاجز باشد باب دوم در محلوف
علیه و آن انواع است اول عقد و آن عبارتست از ایجاب و قبول پس اگر سوکند
خورد که فروشد یا خرید خلاص نشود الا بهر دو و به بیع صحیح پس خلاص نشود به بیع
فاسد و باید که خود آن اشتغال نماید پس خلاص نشود بآنکه وکیل بیع کند و اگر سوکند
خورد که عمارت نکند و امر کند بعمارت حانث نشود نیز و اکثر بنا بر عرف و عادتست
و همچنین اگر پادشاه سوکند خورد نزند پس امر کند بزدن و اگر سوکند خورد
که بخشد بعضی گفته اند خلاص شود بوقف کردن و صدقه و هدیه و عمری و اگر
سوکند خورد که آن چیز که زید خورد و نخورد یا بنوشد حانث نشود بچیزی که

بخشش او قبول کند یا بصدقه یا بشفعه بستاند یا آنچه زید فروخته باهم بخرند واگر چه فسخ
کنند واگر سوگند خورد که نخرد پس وکیل او خرد حانث نشود واگر وکیل شود
و خرد حانث شود ۲ خوردن و آشامیدن پس اگر سوگند خورد که نخورد
آب کوزه را حانث نشود الا بتمام خوردن واگر سوگند خورد که نخورد آب
جوی را حانث نشود الا بتمام خوردن واگر سوگند خورد که نخورد آب جوی را
حانث شود بخوردن بعضی اگر سوگند خورد که نخورد گوشت وانگور را حانث
نشود الا بخوردن هردو را باهم واگر سوگند خورد که نخورد کله را حانث نشود بخوردن
کله مرغ و ماهی واگر سوگند خورد که نخورد حانث نشود باشامیدن و بنهادن قند
در شکر که در دهن بگذارد و در سوگند بانگور نخوردن و شیره آن حانث نشود ودر
سوگند بسرکه نخوردن بسکنجبین حانث نگردد واگر سوگند خورد که این نان
را نخورد و او امروز نخورد یا ۳ آنرا تلف سازد لازم شود بروی کفارت
فی الحال درخانه رفتن اگر سوگند خورد که درخانه نرود به بام رفتن حانث
نگردد واگر به بیرون رفتن سوگند خورد غلامی نگردد بر بام رفتن واگر سوگند خورد
که ساکن نباشد درخانه به مکث اندک بودن حانث شود پس اگر در عقب سوگند بیرون

رود

رود و خلاص باید واگر در تنگ نماید حانث گردد واگر چه اهل خود را بیرون کرده باشد واگر
بیرون رود و باز گردد و جهت نقل اسباب خانه حانث نشود ۴ در صفت و نسبت پس
اگر سوگند خورد که در خانه زید نرود حانث نشود به رفتن بمسکنی او که بمزد گرفته باشد
بمسکنی او که نه ملک او باشد حانث شود و رفتن بخانه او که مسکنی نباشد واگر سوگند خورد
که در مسکنی او نرود حانث شود بجائی که مسکنی او است باجاره یا عاریه نه بجائی که نه
مسکن او است و نه بمسکنی که غصب کرده واگر سوگند خورد که درخانه زید نرود و با سخنی بکند
گردد
یا غلام او حرام باشد مادام که ملک او باشد و چون از ملکیت او بیرون رود حرمت زایل
واگر سوگند خورد که بنوشد چیزی را پس آنرا روا سازد حانث شود ۵ کلام اگر گوید والله
با تو سخن نگویم پس دور شود او منی حانث شود سخن آخرین حانث نشود بکتابت
و نوشتن و اشارت کردن واگر سوگند خورد که سخن نکند بخواندن قران حانث نشود
واگر سوگند خورد از برای کسی که بشارت بیاورد آن از برای اول کسی باشد که خبر بشارت
بیاورد واگر جماعتی باشند قسمت کنند بر ایشان واگر سوگند خورد که سلام بر زید نکند و سلام
در نماز یکی که او را شناسد حانث نگردد واگر سوگند که سلام بر جماعتی کند که او از ان جمله
باشد و او را بیرون کند بلفظ یا به نیت ۶ حانث نشود واگر بیرون نکند حانث گردد

در صحت خصومت اگر سوگند خورد که بنده را صد چوب بزند راجع شود
بزدن چوبی بحسب عادت پس اگر از ضرر آن بترسد کافی باشد که یکدسته چوب
یا یک شاخ چوب که آنرا باشد برهم بندد و بیکبار بزند و شرط نیست که هر یک
از آن چوبها ببدن او برسد و این کار جهت که از برای تعزیر و حد باشد و اگر از برای
ادب کردن باشد از برای دنیا اولی آنست که عفو نماید و هیچ کفارت نباشد
و اگر سوگند خورد که فراخی او بگذارد پس او بگریخت خلاص گردد از سوگند و
کفارت نباشد و همچنین اگر مستحق بمیرد اما اگر گفته باشم که بدهم حق او را باید
که بورثه او دهد **خاتمه** چون سوگند خورد که فعلی نکند باید که هرگز نکند و قبول
کنند دعوی او را اگر تعیین کرده باشد و اگر سوگند خورد که فعلی کند یکبار کافی باشد
و لازم نباشد که فی الحال کند و تنگ شود وقت آن چون گمان مرگ داشته باشد
و اگر سوگند خورد بچیزی از برای اول کسی که در خانه او در آید آن از برای اول
کسی باشد که بخانه او در رود و اگر چه از غیر او باشد نزد و اگر گوید که از برای آخر کسی
کفارت
باشد که در خانه در آید پیش از موت او و از ورثه او بطالت انگشتری و در زاد
لازم میشود و مخالفت سوگند باختیار و اگر چه نه بجهت فعل او باشد همچنانکه

اسوار باشد

الا غلام را و آن در خانه رود که او خورده که در آنجا نرود لازم نمیشود و باکراه و
فراموشی و به ندانستن حکم آن **مقصد** سیوم در کفارات و در آن دو باب است
باب اول در اقسام آن سه است مرتبه و مخیره و کفارت جمع **اما مرتبه** سه است
کفارت ظهار و کشتن خطا و واجبست در این هر دو که بنده آزاد کند پس اگر عاجز باشد
دو ماه روزه پیاپی بدارد و اگر آزاد باشد و یکی پیاپی بدارد و اگر بنده باشد و اگر نتواند
شصت مسکین را طعام دهد و کفارت گشودن روزه قضاء رمضان بعد از زوال
پیاپی
و واجبست در آن که ده مسکین را طعام دهد و اگر عاجز باشد سه روز روزه بدارد
اگر
اما مخیره و آن چهار است کفارت افطار روزه رمضان **۲** روزه نذر و عهد نذر و
و واجبست در هر دو آزاد کردن بنده یا شصت مسکین را طعام دهد یا روزه دو ماه
پیاپی **۳** کفارت یمین نعوق نذر عهد غیر روزه و واجبست در اینها آزاد کردن
بنده یا ده مسکین را طعام کسوة ایشان و اگر عاجز باشد از هر سه روز روزه
رمضان
پیاپی بدارد **اما کفارت جمع** در دو حالت کشتن مؤمن بعمد و ظلم و افطار روزه
دادن
بچیزی حرام و واجبست در اینها آزاد کردن بنده و دو ماه روزه پیاپی و طعام
شصت مسکین و کسی که سوگند خورد به بیزاری از خدا یا از رسول یا یکی از ائمه

معصومینی و خلاف کند و واجب شود بر و کفارت ظهار نزد اکثر پس اگر عاجز باشد
کفارت یمین لازم گردد و بعضی گفته اند که گناه کار باشد و هیچ کفارت نباشد در
و بعضی
بریدن زن موی خود را در مصیبت بعضی گفته اند که کفارت رمضان واجبست
بر کند
گفته اند کفارت ظهار و بعضی گفته اند که گناه میشود و بر و کفارت نیست و اگر زن
موی خود را در مصیبت یا روی خود را خراشیده یا پاره کند جامه خود را در صورت
فرزند یا زوج خود بر و کفارت یمین واجب شود و کسی که نکاح کند زنی را در عده
جدا شود از و و کفارت دهد بر پنج صاع آرد و کسی که خواب کند و نماز خفتن
نگذارد تا وقت بگذرد آن روز آینده روزه بدارد و کسی که نذر روزه کند
عاجز باشد صدقه کند بانچه تواند و اقرب آنست که هر یک آخر سنت است باب
۳ در چیزی که کفارت بآنست و آن عتق است و روزه و طعام دادن مسکینان
و کسوه ایشان و در آن سه بحث است بحث اول در عتق و آن واجبست در کفارت
مرتبه بر کسی که مالک بنده باشد یا ثمن آن با وجود بایع آن و شرطست که بنده مسلمان
باشد یا بحکم مسلمان و جایز نیست بچه در شکم و نه طفلی که از دو کافر باشد و اگرچه
بنده نیک بلوغ باشد و اظهار اسلام کند و شرطست در اسلام بنده با قرار
شهادتین

شهادتین نگذاردن نماز و بیزاری از غیر اسلام و طفل یکی از پدر و مادر است در
اسلام و سیر کننده را تابع نیست در اسلام و اگرچه از پدر و مادر جدا باشد و جایز است
بنده عیب دار اگر عیب موجب عتق او نشود و ولد الزنا و بنده مدبر اگرچه نقض
تدبیر نکند و مکاتب مشروط مطلق که هیچ از مال کتابت نداده باشد و بنده گریخته چون
موت آن معلوم نباشد و ام ولد و بعضی از بنده مشترک خود چون تواند که باقی
کاهی که مالک نصیب بر کند شود و آنرا آزاد کند ۲ نیت کفارت و بنده مرهون اگر
اگر مرتهن اجازه دهد و بنده [illegible] که قتل خطا کرده باشد نه آنکه قتل عمد کرده باشد و شرطست
در عتق که خالی باشد از عوض پس اگر گوید تو آزادی و بر تست چیزی محسوب نباشد
از کفارت و شرطست نیت کفارت و نیت تقرب بخدا و تعیین سبب کفارت
چون سبب آن متعدد باشد پس اگر تردد کند میان نذر و ظهار صحیح نباشد و اگر بنده
خود را بخرد و نیت آزادی او کند از کفارت محسوب نباشد نزد اکثر بحث دوم
در صوم و آن واجبست در کفارت مرتبه بعد از آنکه از عتق عاجز باشد و اگر مالک بنده
تحصیل
محتاج باشد بخدمت او یا بهای او از برای نفقه بمحل است او را روزه و بجهت
بنده بفروشد خانه مسکن و جامه پوشیدنی و آنچه زیاده بر این باشد بفروشد چون فاضل

باشد بر قوت یکشبانه روز او و عیال او اگر مال او غایب باشد جایز نباشد روزه و وا
جبست دران نیت کفارت و تعیین جهت آن به نیت بجای داشتن و اگر نه
داشتنی
آبستنی یا شیر دهنده افطار نماید بجهت خوف بر نفس خود یا بر ولد یا بچه
و کسوه
بریده نگردد و همچنین اگر او را اکراه نماید بر افطار بحث سیوم طعام
دادن واجبست از برای هر مسکینی مدی و بعضی گفته اند دو مدست و چون نتواند
یک مد از قوت میانه که اهل او میخورند یا غالب قوت بلد از گندم یا آرد یا نان
و جایز نیست قیمت داده و نه کمتر از عدد و اگر چه در مقدار کم نباشد و نه مکرر را
که کودکان
بیکی دادن در یک کفارت الا آنکه متعذر بود و نه بکودکان تنها و جایز نیست
یا بزرگان باشند و اگر هم کودکان باشند دو را بیکی حساب نمیدهند و نه بکافر
بر ساند
دادن و نه بناصبی و خارجی و نه بمخالف و جایز است که بعدد مسکینان
علیه السلام
باهم و جدا و به فاسق منع کرده اند از برای او و روایتی از امیر المؤمنین
کرده اند که فرمود او را نخورند و آنکه رسول صلی الله اگر ده بکسی نداد و بعد از
صحت روایت حمل آن بر کراهت است و واجبست که و سنتست که بمؤمنان
داد و لا داشتن دهد و بنان خورش باشد و اعلی آن گوشت است و میانه

آن سرکه

آن سرکه و کمتر آن نمک و اما کسوه واجبست و اقل برای هر فقیری یک جامه
بعضی گفته اند دو جامه و جایز است کهنه نباشد و محسوب نباشد کلاه
و موزه خاتمه کفارت یمین و ایلا و عهد و نزد اکثر یکی است و اعتبار
عجز و قدرت در کفارات مرتبه عتق در حال ادای آنست پس اگر عاجز
شود بعد از قدرت بر عتق روزه بدارد و اگر عاجز در اثنای روزه قادر
بکسی
بر عتق گردد سنت است که رجوع کند بعتق و جایز نیست دادن کفارت
که واجب النفقه او باشد و نه بطفل مگر بتولی او دهد و اگر بغیر ولی دهد عمداً اعتبار
نمی باشد و اگر ندانسته دهد و متعذر باشد باز ستدن محسوب باشد و هر کسی که
واجب باشد دو ماه روزه بجای دارد و عاجز باشد هیجده روز روزه بدارد
و اگر نتواند صدقه بدهد از هر روز مدی طعام و اگر از آن نیز عاجز باشد استغفار
غموس
کند و مکروه است سوگند راست در اندک چیزی [illegible] خصوصاً سوگند
غمو
غموس و آن سوگند دروغ است بر امر گذشته و آنرا یمین غموس
میخوانند بجهت آنکه فرو میبرد صاحبش را در گناه و گناه هست
که سوگند واجب میشود چون ظالم از و بگذرد و الا سوگند و اگر چه دروغ

بوده باشد و واجب است که درین سوگند که تورث نماید یعنی بظاهر برساند اگر داند
هیچ گناه نیست و کفارت نباشد و حرامست سوگند به بجز از خدای تعالی و رسول
و ائمه ع و اگر کفارت دهد پیش از آنکه خلاف در سوگند واقع شود محسوب نباشد
و بعد از خلاف کفارت دیگر لازم گردد **کتاب ۱۲** در صید و طعام و شراب
و در آن سه بابست **باب اول** در صید و ذبایح دو فصل **فصل**
در آلت صید و جایز است که بهر آلتی که باشد از شمشیر و نیزه و تیر و کمان و
گلوله و سگ و یوز و پلنگ و باز و چرغ و عقاب و شاهین و مانند و دام
و یا بنده و تله و غیر آن و چون حیوان بیکی از اینها صید شود و اگر او را دریابند هموار
زنده واجب باشد کشتن او و اگر آلت او را کشته باشد حرام باشد الا آنچه سگ آموخته یا آلت
تیز همچو نیزه و شمشیر و مانند آن او را بکشند که حلال است اما سگ آموخته معلوم میشود
که آموختگی او بآنکه چون او را بجای روان کند برود و چون باز زند بایستد در بیشتر
اوقات و آنکه عادت نداشته باشد بخوردن آنچه بگیرد و اعتبار نیست
بآنکه یکبار بخورد و خون او را بیاشامد یا آنکه از باز داشتن باز نه ایستد
و بانیها از آموختگی بیرون نمی رود و حلال است صید او چون بکشند بشرطها

آنکه او را

۱ آنکه او را بکشد بزخم و جراحت پس اگر بگیرد و بزیر و در تحت و افتادن سگ حرام
باشد ۲ دیگر آنکه کسی او را فرستد پس اگر خود برود حلال نباشد کشتهای او مگر او را در راه
بازدارد و او بایستد پس بر آمد ۳ آنکه فرستادن او بجهت صید حلال باشد پس اگر او را
فرستد نه از برای صید یا از برای صید حرام او بصید حلال رسد بکشد حلال نباشد و اگر قصد
صیدی کند و او دیگری را بگیرد یا او را با دیگری با قصد بزرگ کند و او بره و سگ بچه را که
بزرگ شده باشد بگیرد حلال ۴ آنکه فرستنده عاقل مسلمان باشد یا بحکم مسلمان
همچو کودک با تمیز پس اگر کافر او را فرستد اگر چه ذمی باشد حلال نباشد و همچنین است
دیوانه و ناصبی و خارجی اگر هر یک از مسلمان و کافر سگی را رها کنند و هر دو سگ
صیدی را بکشند حرام باشد همچنین است اگر یک سگ فرستد و دیگری بر اندازد
یا هر دو تیر اندازند و هر دو کشته شود مگر آنکه سگ یا تیر مسلمان او را پیشتر بکشد ۵
۶ آنکه نام خدا ببرد با تعظیم هنگام فرستادن سگ پس اگر عمدا ترک کند حرام باشد
و اگر فراموش کند حلال باشد خواه ترک کند هنگام رسیدن سگ بر صید یا نکند
و همچنین است اگر عمدا ترک نماید و نزد رسیدن بگوید و اگر دیگری بگوید حلال نباشد
و واجبست که نام خدا را با تعظیم گوید مثل بسم الله والله اکبر و سبحان الله

٦ انکه بجراحت بمیرد پس اکر جراحت کند و روی اورا بدرد باید که نه بیفتد
و یا در آب افتد و بآن بمیرد و نه بجراحت صید سک تنها حرام باشد ٥ انکه از چشم
نهان شود در حالتی که بر قرار زندکانی باشد پس اکر دور شود و اورا بر بینند حرام باشد
خواه انکه سک بر سر او استاده باشد یا نه زیرا که تواند بود که غیر سک اورا در یابد
در حالتی که بر قرار زندکی باشد پس اکر در یابد واجب است که سر برد و واجبست
از هنکام رسیدن سک بصید بشتابد و بسر حد رود فصل ا اکر زنده کسی او در یابد سر برد
بعضی کفته اند که اکر چیزی نداشته باشد که بآن سر برد و بکذارد سک تا اورا بکشد
و مراد بقرار زندکی آنست که ممکن باشد که زنده بماند و اکر چه نیم روز باشد و بعضی
کفته اند که کمتر قرار زندکی آنست که چشم بر هم زند یا پای بر زمین زند یا دم را بجنباند
٨ انکه صید سرکش باشد خواه وحشی یا اهلی پس اکر سک حیوان غیر کسی را بکشد صید نباشد
باشد و اکر حیوانات انسی وحشی کردند و حمله نمایند و دست ندهد و متعذر
سر بریدن آنها پس ایشانرا بکشد یا شرایط حلال باشد و شرط نیست که تعلیم دهنده
و سک مسلمان باشد بلکه با اسلام صید کننده شرط است و بعضی کفته که مجوسی اورا تعلیم
داده باشد کشته او حلال نیست و حلال است خوردن آنچه سک سیاه و تمام

سیاه

سیاه اورا صید کند و بعضی که موضع کزیدن سک را بشوید و شیخ کفته که واجب
نیست شستن آن زیرا که امر بخوردن در کلام الله تعالی که کلوا مما ذکر و اسم الله
مطلق واقع شده آن امر بغسل ۱ ام تیر و نیزه و شمشیر و مانند آلت تیز که آنرا
پیکان و آهنی باشد و صید بآن کشته کردد حلال است و اکر تنها بر صید خورده و
جراحت نکند و اما تیر که بی تیری که پیکان ندارد و آهن نباشد باید که پوست را
بدراند و جراحت کند و بکشد و اکر بر پهنا بر صید خورد و بکشد و حلال نباشد و حلال
جراحت بصید
نیست آنچه بکشد کمان کلوله آنرا بکشد و بعضی کفته اند که جهت جرح
انداختن که بزرکتر از آن صید باشد و قول اقوی آنست که مکروه است و حلال است
صیدی که بتیر و مانند آن اورا بکشد نه شرط ۱ انکه آلت تیز باشد که بدراند
پوست را یا دران آهنی باشد ٢ انکه قصد رسیدن آن آلت کند بصید
پس اکر تیر یا شمشیر از دست او بیفتد و صید را جراحت کند و بکشد حلال
نباشد و اکر دام بر سر در دام نهد یا کاردی در چاه و بآن صید کشته شود حرام باشد
٣ انکه قصد جنس صید کند پس اکر قصد انداختن کند نه بصید و صیدی به آن
کشته حلال نباشد همچنین اکر قصد خوک کند و آهو آید یا کمان بر دکر خوکست

واو آهو باشد و شرط آنست که قصد صید معین کند پس اگر تعیین کند خطا شود صید دیگر
دیگر بکشد حلال باشد واگر دو کس تیر اندازند دیگر قصد صید کند نه آن دیگر و به تیر هر دو صید
بمیرد حلال نباشد ۴ آنکه نام خدا برد در حالت انداختن یا بعد از آن پیش از رسیدن بصید
واگر ترک کند عمدا حرام باشد واگر چه دیگری گفته باشد و حلالست اگر فراموش کند پس اگر دو کس
تیر اندازند دیگری نام خدا نبرد هر دو صید بمیرد حلال نباشد ۵ آنکه تیر انداز عاقل
و مسلمان باشد چنانکه گذشت ۶ آنکه بجراحت تیر بمیرد بهر جاکه باشد پس اگر بچیزی دیگر
یا آنکه بچیز دیگر بمیرد حلال و حرام باشد ۷ آنکه از چشم پنهان نشود بر حالتی بر
قرار زندگی باشد که گذشت ۸ آنکه دریابد صید بر قرار زندگی پس اگر دریابد واجب
باشد سر بریدن و واجبست که در حالت رسیدن تیر شتاب برود بر سر صید تا دریابد
سر بریدن او را واگر قرار زندگی او را دریابد و او را سر نبرد و بگذارد که بمیرد حرام باشد
و معذور نباشد باآنکه با او کارد نباشد یا از غلاف بیرون نیاید و مباح نیست الا
گاهی که او را مرده دریابد بقرار حیوة ۹ آنکه صید سرکش باشد اگرچه انسی
بوده باشد مثل شتر چنانکه تیر اندازد و بجوجه مرغ که نتواند پرید بکشد حرام باشد و معذور
نباشد باآنکه با او کارد نباشد یا از غلاف بیرون نیاید و مباح نیست الا گاهی که او را

مرده واگر بحیوان غیر سرکش تیر اندازد حلال نشود الا سر بریدن و شرط نیست
که تیر انداز یکی باشد پس اگر جماعتی تیر اندازند بشرایط گذشته و تیر همه کشنده شود
حلال باشد و مشترک باشد میان ایشان و جایز است صید را دو پاره کردن تیغ و
شمشیر و هر دو پاره حلال باشند واگر چه هر دو حرکت کنند یا یکی یا هیچ یک و گاهی
که هیچ یک بر قرار خود حیات نباشد واگر در یکی قرار حیوة باشد آنرا سر ببرد و پاره
دیگر حرام باشد و همچنین هر پاره شمشیر و نیزه از صید جدا شود و باقی بر قرار زندگی
باشد و آن پاره حرام باشد و باقی را سر باید برید واگر باقی جدا کرده بمیرد یا بحکم مرده
رسد آن پاره و باقی هر دو حلال باشند بی آنکه سر ببرند و همین حکم دارد اگر سگان
آموخته صید را پاره پاره کنند فصل دوم در احکام صید مکروه است در شب
حیوانات وحشی و مرغان را صید نمودن و جوجه را از آشیان برداشتن و ماهی
روز جمعه پیش از نماز صید کردن و حرام است صید کردن به آلاتی که غصب باشد
از دام و شمشیر و تیر و سگ و غیر آن ولیکن صید حرام نیست و ضامن مالک
شود نه خداوند آلت و بر صیاد باشد اجرت آلت و ضامن مالک صید میشود بجهت
جبر افتادن صید در آلت او همچو دام و جراحت کردن که از دویدن یا پریدن

[illegible] دام [illegible]

او را باز دارد و بدست گرفتن او و ترکشی او را باطل ساختن یکرفتنی بسک
و یوز و مانند آن و هر که تیر انداز و بصیدی که دست کسی و اقر ملکی برو نباشد
مالک آن شود و چون او را از سرکشی باز دارد اگر چه نگرفته باشد بس اگر دیگری
او را بگیرد و بصیاد اول دهد و هر که دام و بندی نهد و صیدی در آن افتد
مالک آن شود و اگر چه دام با خود ببرد و اگر دیگری او را صید کند مالک او شود
و نه مالک آنچه دام و اگر دام او را از سرکشی باز داشته او را بدست توان
گرفت از آن صاحب دام باشد و اگر بعد از آن او را داشته باشد بجد از ملک صیاد
برون نرود و همچنین است اگر صیدی را بدست نگاه داشته باشد او بگریزد
زیرا که باطل شدن سرکشی او و مالک میشود و بعد از آنکه دام او را انکه داشته باشد
بجد صیاد بیرون نرود اگر صیدی نگاه داشته باشد و او بگریزد زیرا که باطل شدن سرکشی
مالک میشود و بعد از آن هر که او را بگیرد باز [illegible] دهد به صیاد اول
و اگر رها کند او را و از ملکیت اول بگذرد و اکثر فقها برانند که ملکیت او بدر
نرود و همچنین است اگر صیدی را بدست نگاه داشته باشد و زیرا که باطل
شده بعد از آن او را از ملکیت اول نگذرد و اکثر فقها برانند که از ملکیت او بدر

نرود

نرود و همچنین است آلتی که صید را از سرکشی باز دارد که بدست توان گرفت
از سگ و یوز و عقاب و شاهین و غیر آن آلت صید را ملک صاحب میگرداند
و مالک نمیشود کسی صید را بانکه در زمین او بکل فرو نشیند یا در خانه او آشیانه سازد
در منزل او در آید یا آنکه ماهی در کشتی او جهد ولیکن به او اولی شود از دیگری و اگر دیگری
پیش دستی نماید و او را بگیرد فعل حرام کرده باشد و مالک آن شود و اگر کسی در زمینی
آب بندد که گل شود یا شکار را آنجا رسیده فرو رود یا خانه بسازد که در آن بند شود
یا آشیانه سازد یا زورقی اندازد در آب که در آن ماهی جهد خلاف کرده اند در تعیین
آن مالک شود و قول اقوی آنست که مالک شود و هر صیدی که در وی نشانه ملکی باشد همچو کنده
پر یا جراحتی یا بودن خلخال در دست و پای صیاد آنرا مالک نشود و حرام باشد صید آن
و اگر کبوتران ملکی در میان کبوتران صحرایی باشند حرام نباشد صید آن و اگر کبوتران
از برجی به برج دیگر روند از ملکیت صاحب اول بیرون نروند و دوم مالک نشود و همچنین است
اگر وحشی کردند و در آن چند مسئله است ۱ اگر کسی بصیدی تیری انداخت و او نیفتد پس
دیگری تیر انداز ببرد و باشد تا وان آنکه از صید تلف شود از برای اول پس اگر زدن اول
مانع وی بر قرار زندگی باشد واجب شود سر بریدن او و چون بعد از آن دیگری تیر بیاندازد

انداز و تا آن بمیرد سر نبریده حرام شود و بر تیرانداز دوم باشد که قیمت آنرا تاوان
بکشد از برای اول اگر مرده او را قیمتی نباشد و الا نقصان تاوان بکشد از برای اول
اگر سر بریدن او را دریابند ۲ هر چه تلف کرد از صید تاوان بکشد از برای اول و اگر تواند
سر بریدن او را دریافت و تیرانداز اول سر نبرد تا بمیرد بر دوم باشد که نصف قیمت
او را عیب دار بجراحت اول تاوان بکشد از برای اول ۳ اگر دو کس بیکبار تیر انداختند
و آن دو جراحت یابد پس اگر هر دو تیر انداخته باشند و سر بریدن او را دریابند
حلال باشد و اگر یکی بعد از دیگری تیر انداخته باشد و سر بریده او را دریابد حرام
باشد زیرا که تواند بود که دوم او را کشته باشد بعد از آن که بر تیر اول افتاده برقرار
حیوة [illegible] دانند که بجراحت او لیکن مرده باشد در حکم آن باشد که جراحت دوم
پیش از افتادن او بود که حلال باشد و ملک اول باشد و در صورت اول و دوم و در
دوم ۴ اگر دو کس صیدی را بینند یکبار از آن هر دو باشد و اگر بیند از د
خاصه او باشد اگر ندانند که انداخته قرعه بزنند و احتمال آن دارد که هر دو
شریک باشند و اگر جراحت یکی بعد از جراحت دوم باشد و بهر دو بیفتد و یا یکی
برنشکند و دیگری پای [illegible] پس نتواند پریدن از آن دوم باشد و بعضی گفته اند از آن هر دو

مراد با افتادن صید از تیر کشتن بر آوردن آنست که چنان شود که گرفتن او آسان
گردد پس اگر باد و تیر برسد و نتواند با وجود آن تیر بریدن بر وجهی که نتواند او را
دریافت الا انتساب گرفتن سخت نشود و هر جا که تیر ذکر میشود آن حکم مخصوص
به تیر نیست بلکه حربه و نیزه و شمشیر و مانند در آن حکم شریکند چنانکه گذشت تتمه
جراحت مرغ و جانوری که او را غش نساخته باشند و تیر و یا نیزه بر او اندازند تا
بمیرد و جانوری که بر او جراحتی کرده باشند و نگذاشته تا بمیرد باب ۲ در
کشتار و در آن دو فصل است فصل اول در ارکان سر بریدن و آن چهار است
یکی کسی سر می برد شرط نیست در و عقل و اسلام یا حکم اسلام پس حلال نباشد کشته
کافر و اگر چه اهل کتاب و ناصبی و خارجی و دیوانه و مست و کودک بی تمیز و حلال
باشد کودک با تمیز و زن مسلمان اگر چه در حیض و نفاس باشد و ولد الزنا و جنب و اگر
مسلمان و کافر شریک شوند در سر بریدن حرام باشد ۲ کشته روا است سر بریدن
حیوانی که بعد از آن پاک باشد خواه گوشت او حلال باشد یا نه و روا نیست سر بریدن
آدمی و سگ و خوک و رواست در شیر و پلنگ و یوز و روباه و مانند آن و فایده آن
پاکی پوست و گوشت و در بعضی پاکی پوست او محتاج بدباغت است خلاف

است وحیوانی شده است همچو خرس و بوزینه و فیل و دو قول است قول
اقوی آنست که رواست و روا نیست در حشرات همچو موش و سوسمار و مار
۳ آلت و شرط است که از آهن باشد و جایز نیست الا بآن اگر قدرت بران باشد
نرسد که فوت شود حیوانی و آلتی از آهن نباشد جایز باشد بریدن اعضا بر چه باشد
از نی و چوب و آبگینه و سنگ تیز و در ناخن و دندان خلافست ۴ کیفیت
سر بریدن و شرطست درو پنج چیز ۱ بریدن چهار عضوی مری و آن راه طعام
و شراب است حلقوم و آن راه نفس است و دو شاه رگ و آن دو رگ اند در دو طرف
حلقوم و جایز نیست بریدن بعضی و ترک بعضی و کشته بآن حرام گردد اگر اندک
پوستی از حلقوم بگذارد حرام باشد و واجبست نحر شتر و آن بریدن گوشتیست که
در میان گردن و سینه است بزدن کارد و مانند آن و محل سر بریدن از زیر
حلق است پس اگر مرده و از پس بود اعضای چهارگانه ببرد از جنبیدن حلال باشد
خواه اگر قرار حیوة داشته باشد یا نه قرار حیوة آنست که می تواند بود که یک یا نه
روز با نیم شبانه روز زنده بود و شرط نیست بریدن اعضای گذشته در صید و نه
در حیوانی که دست نمیدهد و یا در چاه افتاده که میسر نیست سر بریدن

او بلکه

او بلکه او را جراحتی کند بشمشیر و نیزه و مانند آن که بآن کشته شود و اگر در آن
جراحت در محل سر بریدن باشد و اگر شتر بر زبر دو واجبست که صبر نمایند تا وقت قید
مگر آنکه نترسند که هلاک گردد ۲ رو بقبله کردن در سر بریدن و نحر شتر که بهر که ممکن
باشد و اگر نداند یا فراموش کند حیوانی در چاهی افتاده باشد یا بگل فرو رفته که
نتواند رو بقبله کردن و بکشد حلال باشد و باید که محل جو بریدن بقبله باشد ۳
نام خدای تعالی بردن بتعظیم چنانکه گذشت پس اگر عمدا ترک کند حرام باشد و اگر فراموش
کند حلال ۴ شتر را نحر کند و حیوانات و اگر با بر بریدن رود باید بردن آن رود حرام باشد
و اگر کشته شدن او نه سر بریدن تنها باشد و حیوانی که مشرف بر فوت او نیست اگر
معلوم باشد که حرکت او حرکت کشته است حرام باشد و اگر بروز حیوة باشد حلال باشد و اگر
مشتبه باشد و خون معتدل بیرون نیاید حرام و اگر بعضی از اعضای چهارگانه بریده شود
و زنده بود و بعد از آن رها داده اقرب آنست که حلال باشد و دیگر را سر برد و محل نحر
گودیست که میان گردن و سینه سر است و محل بریدن سر زیر چانه است پس اگر
عکس کند یعنی شتر را سر برد و دیگر حیوانات را نحر نماید حرام باشد ۵
در احکام کشته مکروه است کشتن حیوانات در شب باختیار و روز جمعه

پیش از زوال و بریدن مغزی که میان مهره است از پشت گردن و گردانیدن
کارد را از بالا ببرد و بعضی گفته اند که این هر دو حرامست ذبح نمودن در حالتی
که حیوان دیگر برو نظر کند حرامست سر جدا کردن عمداً و پوست کشیدن پیش از سرد شدن
و جزوی از و جدا کردن بعضی گفته اند که اینها مکروهند شکستن گردن تا زخم ببرد
و سنت است در گوسفند بستن هر دو دست و یک پای و نگاه داشتن پشم
یا موی او تا سرد شود و در گاو بستن هر دو دست و هر دو پای و در شتر زانوهای
او و گذاشتن هر دو پای و در مرغ رها کردن بعد از سر بریدن و اگر مرغی بجهد جایز است
انداختن تیر و نیزه باو و کشتن ماهی بیرون آوردن اوست از آب اگر باز در
آب رود و بمیرد حرام باشد و اگر چه در دام باشد و شرط نیست که بیرون آرنده ماهی
مسلمان باشد و اگر ماهی در دست کافر بمیرد حلال نباشد الا آنکه که دیده باشند زنده
از آب بیرون آورده و اگر بعضی ماهی در دام بمیرد در آب و بعضی در بیرون
آب و شسته کرده اقرب آنست که همه حرام باشند و مباحست خوردن ماهی زنده
و خوردن آنچه از ماهی جدا کنند بعد از بیرون آوردن و اگر چه باقی در آب
جهد و زنده گردد و کشتن ملخ گرفتن اوست و شرط نیست گیرنده او مسلمان

باشد

باشد و اگر بیش از گرفتن مرده باشد حلال نباشد و آنچه در دست کافرست حرامست
مگر آنکه دانند که زنده گرفته است اگر نیستانی را بسوزانند ملخ سوخته در آنجا حلال
نباشد و اگر چه قصد سوختن ملخ کرده باشند و حلال نیست ملخ پیش از آنکه تواند پرید
و کشتن بچه در شکم مادر که تمام شده اعضای او بکشتن مادر اوست و اگر تمام نشده باشد
حلال نباشد و اگر روح در او آمده باشد واجب باشد کشتن او و جایز است خوردن
گوشت که در بازار مسلمانان می یابند و نه واجبست سوال از آن و نه سنتست
و اگر چه فروشنده معتقد حق نباشد و همچنین آنچه در دولت مسلمانان یابند و اگر
کشته انداخته یابند حلال نیست خوردن آن مگر آنکه دانند که مسلمانی از او کشته است
و مشهور آنست که اگر گوشت یابند بر روی آتش اندازند اگر بهم جمع شود و آن مرده اورا کشته م
باب در طعام و شراب دو فصل است فصل اول در احکام چیزها
در حالت اختیار و آن پنج قسم است قسم اول چارپای خشکی حلال است
شتر و گاو و گوسفند و گاو صحرائی از حیوانات رام و از وحشی گاو کوهی و غوچ
کوهی و آهو و خرگور و مکروهست استر و خر و کراهت استر بیشتر است
پس خر و حرامست و سگ و گربه و خوک و جمیع جانوران درنده و آن

آنست آنکه انیش باشد همچو پلنگ و شیر و یوز و گرگ و روباه و کفتار و شغال
و خرگوش و تمامی حشرات همچو مار و کژدم و موش دشتی و سوسمار و سنگ
پشت و سمور و سنجاب و خز و جعل قسم دوم در مرغان حرام است هر آنچه
چنگال داشته باشد همچو باز و چرغ و عقاب و شاهین و باشه و کرکس و بوم و جغد و
و کلاغ پیسه و سیاه و کلاغ زاغ و طاووس و شب پره و عسکر چشم و
ابابیل و هر آنچه پر راست داشتنی او بیشتر از پر زدن او باشد در حالت پریدن
و آنچه در شکم او سنگدان نباشد و دانه دان که در شب حلق می باشد مانند کیسه
نداشته باشد و خار بزرگ که بر پای او نباشد و حلال است کبوتر و قمری
و ماشوره و کبک و تیهو و صعوه و مرغ خانگی و گنجشک و هر آنچه در حالت پریدن
پر زدن او بیشتر از پر راست داشتنی باشد یا برابر باشد و او را سنگدان و چینه دوم پر زدنی او
دان یا خار بزرگ بر پای و مکروه است فاخته و چکاوک و هدهد و زاغ و
پرستوک نزد اکثر و مرغان گذشته دارند در اعتبار پر زدن و سنگدان
و دانه دان و خار پای قسم سیوم حیوانات آبی حرام است همه آن الا ماهی
فلس دار و اگر چه ریخته باشد و حرام است ماهی مرده که بر روی آب افتاده

باشد که معلوم نباشد که در میان آب مرده است و بعضی گفته اند که هرگاه مشتبه شود
که ماهی را کشته اند یا در آب مرده او را در آب اندازند اگر به پشت افتد حرام است
و اگر بروی افتد کشته اند و حلال است و اگر ماهی در شکم ماهی کشته یابند حلال است
نزد اکثر و بعضی بر آنند که حرام است قسم چهارم چیزهای روان حرام است از آن
خرد هر چه مستی آورد بوزه و فقاع خواه از خرما باشد یا عسل یا مویز یا از ذرت
یا جو و چون لب را آن مستی کند اندک آن نیز حرام است و شیره انگور چون بجوشد
و زیر و بالا شود و حرام است مادام که دو دانگ او بجوشیدن برود یا سرکه
نشود و حلال است شیره مویز و شیره خرما مادام که مستی نیاورد و مری حلال است
اگر چه از بو درست کنند آید و حرام است خون ریخته را از جمیع حیوانات جهنده
و خون حیوانات و خون حیوانی که خون ریخته نداشته باشد مثل وزغ و کیک
و مانند آن غیر از خونی که در گوشت بماند بعد از کشتن و خون رفتن از او
که آن حلال است و شیر هر حیوانی حکم آن دارد در حلالی و حرامی و مکروهی و حرام است
بول ها الا بول شتر از برای شفا و هر چیزی روان که نجاست به آن رسد و حرام است پیش
از آن پاک ساختن اگر پاک کرد همچو آب و همچنین حرام است فضله های حیوانات

از آدمی و غیر آن همچو آب دهن و آب بینی و اگر چه پاکست و بعضی میگویند که
رخصت شده در آب دهن دختر و آب دهن شارب الخمر پاکست مادام که متغیر
بخمر و دیگر نجاست نباشد و حلال میشود خمر چون سرکه شود و اگر چه با انداختن چیزی
باشد روان یا غیر روان و ظرف آن نیز پاک میگردد و لیکن مکروهات انداختن چیزی
در آن اما اگر نجس دیگری در آن اندازند بسرکه شدن پاک نگردد و حلال نشود و اگر
و اگر سرکه در خمر ریزند که تمام سرکه شود آن پاک نگردد و اگر چه باقی ازان خمر نیز پاک
سرکه شود **قسم پنجم** چیزهای خشک حرامست ازان هر چه پلید است مادام که پاک نشود
اگر قابلیت پاک شدن داشته باشد و بنگ و زهرهای کشنده اما آنچه اندک آن
نمی‌کشد همچو تریاک و سقمونیا و شحم حنظل جایز است خوردن آن مادام که گمان
مردن یا فساد مزاج یا کدبین آن نباشد و همچنین حرامست و گل و خاک الا خاک
امام شهید حسین بن علی علیه السلام بقدر نخودی که از برای نفع **تتمه**
و در آن چند مسئله است ۱ جانور حلال گاه هست که حرام میشود بانکه نجاست
آدمی را غذا سازد و حلال شدن او آنست که او را علف پاک دهند شتر را
چهل روز گاو را بیست روز و بعضی سی روز گفته اند و گوسفند را ده روز

بعض

و بعضی هشت روز گفته اند و بعضی چهارده روز و بط و مانند آن پنج روز و مرغ خانگی
و مانند آن سه روز و بعضی پنج روز گفته اند و ماهی یک شبانه روز و غیر اینها چندانکه
نجاست خوردن او برود و اگر جانوری را ماده خوکی شیر دهد و گوشت او سخت
گردد حرام شود و گوشت او و گوشت نسل او و اگر سخت نگردد مکروه شود و سنت است
که او را هفت روز علف پاک یا شیر دهند و اگر شیر زن بخورد و سخت نگردد گوشت او
مکروه باشد گوشت او و اگر خمر بخورد گوشت او را بشویند و بخورند ۲ تخم
حیوانات تابع اولست در حلالی و حرامی و مکروهی و اگر مشتبه گردد و نخورند آنچه سر و
ماهی او همچو سیم باشند ۳ حرامست از کشتار یازده چیز قضیب و فرج و خایها
و سپرز و خون و سرگین و مثانه و زهره و مغزی که در میانه مهرهای پشت می باشد
و دو پی زرد که از گردن در آید و از پشت میگذرد و سینها و حدقه و غدده و الجزئیت
که دو مغز کله سر باشد گرد و سخت و از نخود بزرگتر و ذات الاشاجع و آن چیزیست
در میانه دو سم حیوانات می باشند و مکروهات رگها و گرده ها و گوش دل و حرامست
گوشتی که با سیخ کباب بسازند اگر سیخ سوراخ کرده باشد و اگر سوراخ نکرده باشد
و با گوشت باشد باک حرام نیست ۴ جایز است از روده بکار داشتن چیزها

چیزی که در آن زندگی نیست و آن پانزده چیز است استخوان و دندان و سم و شاخ
و پشم و موی و پر بشرط آنکه ببرند یا محل پیوستگی را بشویند زیرا که همچنین اند و تخم کاهی
که پوست بالا را پوشیده باشند و مایه پنیر که در شیردان می‌باشد شیر پرو و عصب و
بکار داشتن موی سگ و خوک و هرچه از پوست و اگرچه از مرده مباح باشد ه حرامست
بکار داشتن پوست و گوشت مرده و هرچه زندگی در آن نباشد از پیه و دنبه و
غیر آن و اگرچه از برای روشنی چراغ باشد و آنچه از زنده جدا سازند مردار است
از برای روشنی بکار داشتن روغنی که نجس گشته باشد نه در زیر سقفی بلکه در زیر
آسمان و بعضی گفته اند جایز است ساختن دلو از پوست مرده که بدان آب کشند
نه از برای وضو و غسل و آشامیدن اگرچه ترک آن بهتر است و اگر گوشت
مرده با گوشت کشته بهم برآید و نتوان از هم جدا ساختن حرام باشد خوردن
آن و بعضی گفته اند که جایز است فروختن آن بکسانی که خوردن مرده را روا دارند
چون قصد فروختن گوشت کشته کند شوربای که در آن اندک خون افتد بجوشانند
پاک نمیگردد و اما گوشت و رفته و نخود پخته و مانند آن حلال باشد چون بشویند
و اشهر آنست که نجاست غیر خون همچو خمر خون بدیگ افتد همین
حکم دارد

حکم دارد و اگر در چیزی غیر روان نجاستی واقع شود همچو عسل و روغن و دوشاب
بسته آن نجاست و آنچه پیوسته است بیندازند و باقی حلال باشد و نانی را که آب نجس
خمیر کنند و به پختن پاک نمیشود مگر آنکه بسوزد ه مکروه است خوردن آنچه در دست سائیده است
جنب و زن حایض و نفسا یا تهمت آلودگی و کسی که از نجاست پرهیز ندارد
و امینی ساختن بر نجس شیره کسی را که حلال میداند خوردن آن از زبیب جایز و اگر
مکروه است شفا جستن از آبهای گرم که در کوهستان می‌باشد و چارپای را راست کنند
دادن و شیره انگور را بسفه فروختن ه جایز نیست خوردن مال دیگری
بی اذن او و اما در خانهای که در کلام مجید ربانی اذن خوردن در آنجا واقع
است و آن خانهای زنان و فرزندان و پدران و مادران و برادران و خواهران
و عمان و عمها و خالان و خالها و بندگان و دوستان مباح است خوردن
در آنجا اذن ایشان مادام که کراهیت ایشان معلوم نباشد و بعضی شرط کرده اند که
در خانه رفتن باید که برخصت ایشان باشد و خلاف کرده اند در خوردن میوه که
بر آنجا گذر افتد اکثر بر آنند که مباح است و جایز نیست از آنجا چیزی برداشتن و خراب
کردن و بقصد آن رفتن و بعضی منع خوردن نیز کرده اند بجهت روایتی و آن

ای با حیات ظاهر دیگر است و بعضی گفته اند که باید که سه بار آواز کند بصاحب بستان
وازو اذن خواهد اگر جواب دهد بآن عمل کند واگر جواب ندهد بخورد و گاهی که ضرورت
داشته باشد واگر خواهد قیمت دهد و ظاهر آنست که رخصت گاهیست که بر درخت باشد
یا افتاده اگر چیده باشد یا از مالک کراهیت فهم کند اقرب آنست که حرام باشد **باب**
دوم در خوردن در حالت اضطرار مضطر کسی است که او را طعام حلال نباشد
و نترسد بخوردن از تلف نفس یا از خستگی یا از دراز کشیدن خستگی یا دشواری
علاج یا از ضعف یا ز ماندن از رفیقان در محلی که موجب هلاک باشد یا عاجز گشتن
از سواری ضرورت پس مباحست خوردن حرام الا یاغی را و آن کسیست که خروج
کرده باشد بر امام عادل و عادی و آن کسیست که راهها میزند و چون حرام مباح گردد واجب
باشد که بخورد و تجاوز از سد رمق ننماید مگر آنکه محتاج باشد به سیر خوردن
مثل کسی که عاجز باشد از پیاده رفتن الا که سیر خوردن و منقطع شود از پیاده رفتن
یا رفیقان و اگر توقع که مباحی داشته باشد پیش از ضرورت سیر خوردن حرام
باشد و واجبست که بآن خوردن قصد حفظ نفس کند پس اگر قصد لذت و خوشی
کند حرام باشد و مباحست خوردن هر چیزی که باشد مادام که از و معصوم الدم حلالست

خمر از

خمر از برای تشنگی و اگر دوا جبست که آن خوردن هر چیزی که باشد ما دام که از و موجب
کشتن معصوم الدم نباشد پس حلالست خمر از برای تشنگی و اگر چه حرامست از
برای دوا خوردن و اگر بول یابد بعوض خمر بخورد و جایز نیست دوا جستن از
هیچ نبیذی و نه بدوایی که در و مسکری باشد و جایز است از برای ضرورت در چشم کشیدن
چیزی که در و مسکری باشد و حلالست مضطر را کشتن حربی و مرتد و زانی محصن و زنی
حربیه و کودک حربی و از گوشت او خوردن و از گوشت مرده آدمی و غیر آن
نه کشتن ذمی و کافری که با او عهد شده و نه نبیره و نه فرزند و اگر هیچ کس را نیابد بعضی
گفته اند که در محلی گوشت خود را همچو ران ببرد و بخورد اگر ترس از آن کم بود
از ترس از گرسنگی نباشد و اگر طعام دیگری باید و بها نداشته باشد از مالکش بخواهد
و اگر ابا کند و ندهد غصب نماید پس اگر منع کند جایز باشد او را جنگ با مالک و
و چون بخورد و مالک را نباشد طلب بها و اگر بها داشته باشد واجبست که بدهد پس اگر
مالک طلب زیاده کند بعضی گفته اند که واجبست برو زیاده دادن غنا مثل دادن
و اگر چه زیاده بخرد جهت ضرورت و اگر مضطر ... مرده باشد و طعام دیگری پس اگر کسی
طعام بهای حق خود را نسیه بوعده که قادر باشد واجب باشد که ترک مرده کند و الا

مخیر باشد میان غضب و مرده خوردن **فصل** سیم در آداب خوردن سنت است
شستن سر دستها پیش از خوردن و خشک نکردن بچیزی چه مادام که تری در دست باشد
خشک
طعام از برکت خالی نشود و همچنین شستن سر دست بعد از خوردن و بدستارچه
کردن و آب دست شوید در یک ظرف جمع نمودن و ابتدا کردن صاحب طعام شستن
سر دست در نوبت اول و بدست راست رفتن و در نوبت دوم ابتدا کردن بکسی
جنب او نشسته و با او آخر نمودن و نام خدای تعالی بردن در ابتدای خوردن هر نوبتی
از طعام یا آنکه بگوید که بسم الله علی اوله و آخره و اگر فراموش کند بعد از یاد کردن بگوید
سنت است
بسم الله اوله و آخره و جایز است که بکسی از قبیل جماعت نام خدا ببرد و همچنین
که هنگام فراغ بگوید حمد خدا و در اثنا طعام تکرار حمد کند و بعد از فراغ بگوید که الحمد لله
الذی اطعمنا و سقانا و کفانا و ایدنا و آوانا و انعم علینا و افضل الحمد لله یطعم و لا یطعم
و همچنین سنت است از دست راست خوردن و آنچه مدد به انگشت خورد و در حال
خوردن بنای حاجت نشنید و صاحب طعام ابتدا بخوردن کند و بعد از همه او ترک
کند و مکروه است پر خوردن و بسیار هست که حرام میشود چون بضرر رسی انجامد چنانکه
که روایتست که بر سر طعام خوردن موجب مرض است و تکیه زده خوردن طعام

و بعضی

و بعضی گفته اند که جایز است بر دست تکیه زدن و همچنین مکروه است مربع نشستن
در حالت خوردن و در جمیع حالها و بدست چپ خوردن و آشامیدن و چیزی
باو ستدن مگر بضرورت و بدو انگشت چیزی خوردن بلکه سنت است که بهمه انگشت
و روایتست از حضرت رسالت پناه صلعم به انگشت مبارک طعام خوردن
و رفتن بهم و آب و آشامیدن بیک نفس بلکه سنت است که به سه نفس باشد و نان را
بکارد پاره کردن و گوشت را در روزی دو بار خوردن و چهل روز ترک آن کردن
و سنت است هر سه روز یکبار گوشت خوردن و استخوان را گوشت پاک ساختن
بجهت آنکه جن را از گوشت نصیبی هست و حرام است خوردن و آشامیدن در ظرفی
که قماع یا حریر ابی و یا مست کنند دیگر خورند و سنت است که بعد از طعام بر پشت
خسبند و پای راست بر پای چپ نهند و چون طعام در وقت نماز حاضر شود
افضل آنست که ابتدا بطعام کنند چون وقت فراخ باشد مگر آنکه دیگری انتظار
کشند و اگر وقت تنگ باشد واجب است که نماز ابتدا کنند در وقت نماز حاضر شود
و انتظار کشند دیگری و اگر وقت تنگ باشد واجب است که نماز را ابتدا کنند و همچنین
سنت است در خوردن که ابتدا بنمک نماید و بعضی گفته اند که ختم بر سرکه و آنچه از

از خوان افتاده باشد در خانه برچیند و در صحرا بگذارد و اگر چه ران گوسفندی
باشد و کاسه را بلیسد روا نیست که هر کاسه بلیسد گویند شلان صدقه کرد
و روا نیست که هر که پاره از نان یابد او را بخورد او را یک حسنه باشد و اگر
بشوید بعد از پلیدی و بخورد او را هفتاد حسنه باشد و مکروه است ترک خوردن
شام کردن حضرت امام جعفر علیه السلام فرموده که هر که ترک خوردن شام کند از شب شنبه
و یکشنبه از و قوتی برود که از او نگردد تا چهل روز و هر که کاسه بلیسد گویا مثل
آن صدقه کرده است روایت است از امام **کتاب ۱۷** در میراث و درین جا مقدمه
ایست با چند فصل مقدمه میراث مالیست که انسان مستحق آن میشود
بسبب مردن دیگری بجهت نسب یا بجهت سبب چنانکه تفصیلش بیان خواهد شد
اینست که میراث در ابتدای اسلام بسوگند بود شخصی بدیگری می گفت خون من
خون تست و مال من مال تست یاری دهی مرا یاری دهم من ترا و میراث از من
میراث بری از تو پس عقد سوگند بر بعضی می بستند و میراث از هم میبردند به
نسب قرابت خویش و این آیت نازل گشت که اینست قوله تعالی
والذین عقدت ایمانکم فآتوهم نصیبهم بعد از آن منسوخ
شد

شد و میراث بردن باسلام و هجرت گشت چنین مسلمانی میمرد و ازو بعضی اولاد
غیر مهاجر اگر مهاجر بود میبرد و اگر غیر اولاد مهاجر می ماند نبود نمی برد و باین
معنی آیت نازل شد که الذین آمنوا ولم یهاجروا ما لکم من ولایتهم
من شیء حتی یهاجروا بعد از آن این هم منسوخ گشت باین آیت که واولوا
الارحام بعضهم اولی ببعض و حق سبحانه تعالی آیات میراث فرستاد

فصل اول بدو چیز میراث میبرند نسبت یا سبب وارثان نسب سه مرتبه اند

اولی مادر و پدر است نه بالاتر و اولاد و اولاد اولاد هر چند پایین باشند
چون شخصی وفات کند بغیر از پدر کسی نداشته باشد تمامی میراث از آن پدر است و چون
تنها مادر گذارد دو دانگ مال بتعیین و تسمیه قرابتی میراث برد و چهار دانگ
دیگر برد کردن میبرد و چون مادر و پدر با هم باشند و اولاد نباشد دو دانگ میراث
از مادر است و باقی از پدر است و چون با مادر و پدر زن یا شوهر هم باشند شوهر و یا زن
نصیب خود چنانکه بیان خواهد شد میبرند و مادر دو دانگ میراث میبرد و باقی را
پدر میبرد اگر چه از چهار دانگ نقصان است و چون تنها یک پسر گذارد و یا بیشتر تمام
میراث از آن ایشان است برابر میبرند و چون تنها یک دختر گذارد نیمه میراث

میراث بتسمیه میبرد و باقی دیگر را رد میبرد و چون دو دختر گذارد یا بیشتر چهار

دانگ میراث میبرند و باقی دیگر با ایشان رد میکنند و چون اولاد ذکور و اناث باهم گذارد

پسر را دو بخش است و دختر را یک بخش و چون با مادر و پدر از پسران میت کسی باشد

هر یکی از مادر و پدر یک دانگ میبرند و باقی را پسران میبرند و اگر دختر هم باشد از باقی دو بخش

پسر میبرد و یک بخش دختر میبرد و چون هر یک از مادر یا از پدر با یک دختر ماند ربع

میراث که چهار یک است بتسمیه و رد گاه از مادر یا از پدر است و باقی سه ربع دیگر همچنان

از آن دختران است و چون با دو دختر مانده و زیاده از دو دختر خمس از میراث که پنج

یک است از مادر و پدر است و باقی از آن دختر است و چون مادر و پدر هر دو با یک دختر گذارد

و یکی را خمس است و باقی از آن دختر است که سه خمس است و چون با دو دختر زیاده

گذارد ثلث که دو دانگ است از آن مادر و پدر است برابر باقی که ثلثان است از آن دختران است

و چون زن یا شوهر هم باشند با ایشان نقصان بر نصیب دختران میشود نه بر نصیب

مادر و پدر **مسئله** چون با مادر و پدر دو برادر یا یک برادر یا دو خواهر یا چهار خواهر باشند

برادران و خواهران اگرچه میراث نمیبرند اما نصیب مادر را نقصان میکنند تا آنکه دو دانگ

نصیب مادر را یک دانگ میبرند شرط آنکه از مادر و پدر یا در و خواهر باشند و یا از

پدر

پدر نه تنها از مادر و دیگر پدر زنده باشد و دیگر مانع ارث نداشته باشد و مانع بیان

خواهد شد ان شاء الله تعالی **مسئله** چون اولاد نباشند اولاد اولاد قائم مقام اولاد اند هر یک

از ایشان نصیب پدر یا مادر خود میبرند پس اولاد دختر دو دانگ میبرند و اولاد پسر

چهار دانگ میبرند و اولاد هر مرتبه پسر دو بخش و دختر یک بخش میبرد و چون دختر پسر

ماند یا پسر دختر چهار دانگ از آن دختر پسر است و دو دانگ از آن پسر دختر زیرا که او حصه

واولاد

پسر میبرد و این حصه دختر و هر که نزدیکتر است دورتر را محروم میکند از میراث و اولاد

با مادر و پدر میت شریک میشوند در میراث چنانکه اولاد شریک می بودند **مسئله**

پسر بزرگ میت مخصوص است رخت میت از مصحف و شمشیر و خاتم و در روایت

دیگر آمده است زره و کتب و باد و چهار پا هم مخصوص است و در روایت دیگر آمده است

این است که سلاح میت هم از آن پسر بزرگ است بشرط آنکه سفیه و بد مذهب نباشد

میت

و میت بغیر از اینها چیزی که گذاشته باشد و پسر بزرگ نماز قضای نماز و روزهای

مرتبه دوم برادران و خواهران و اجداد و جدها اند و چون یکی از مرتبه اولی از مادر

و پدر و فرزند و فرزند زاده نباشد میراث از آن وارثان مرتبه دوم است پس چون

شخصی وفات نماید از یک برادر یا بیشتر تمامی میراث از آن ایشان است و چون

یک خواهر مادر و پدری گذارد نصف میراث از آن اوست و باقی هم بوی رد میشود
و چون دو خواهر باشند یا زیاده ایشانرا چهار دانگ میراث است و باقی هم بایشان رد
خواهر
میشود و چون برادران و خواهران گذارد هر برادری دو بخش یک خواهر میبرد و چون
مادری گذارد یا برادر مادری یک دانگ میراث از آن اوست و باقی را هم رد گرد
میبرد و چون دو برادر یا خواهر مادری باشند دو دانگ میراث از آن ایشانست
و باقی هم بایشان رد میشود درینصورت برادر و خواهر مادری برابر میبرند
و برادران پدری قایم مقام برادران مادر پدری اند و حکم ایشان دارند
و چون جمع شوند برادران مادر و پدری یا برادران پدری برادران مادری
پس برادران مادری را دانگ میراث است اگر یکی باشد و دو دانگ است اگر
بیشتر باشد از یکی مذکر و مونث برابر میبرند و باقی را برادران مادر پدری میبرند
مذکر دو بخش مونث و برادران پدری میبرند ~~مذکر دو بخش و مونث~~ مادری
محروم میشوند از میراث بسبب برادران مادر و پدری و چون برادران مادری با
برادران پدری میبرند مذکر دو بخش و مونث یک بخش و چون از جانب پدری
همه مونث نمانند پس رد بایشان بچهار بخش یا به پنج بخش است اگر

یک خواهرا

یک خواهر پدری و یک خواهر مادری باشد یا دو خواهر مادری با یک خواهر پدری باشند
میراث با خماسی است که چهار بخش از آن خواهران پدری است و یک بخش
از آن خواهران مادری در صورت اول از آن دو بخش و یکی از آن خواهران
مادری است و سه بخش از آن خواهران پدری است و در صورت دوم چون زن
یا شوهر هم با ایشان باشند نصیب اعلی که ربع است از زن و نصف است از شوهر
میبرند و نقصان نصیب برادر و خواهر پدری و مادر و پدری واقع میشود
نه بر نصیب مادری و چون شخصی وفات کند و جد را گذارد تمامی میراث
از آن اوست و همچنین اگر جده گذارد و چون جد و جده پدری گذارند
مرد دو بخش و مونث یک بخش میبرد و اگر مادری گذارد برابر میبرند و چون
اجداد پدری و مادری هم گذارد مادری را دو دانگ است اگر یکی باشد و باقی میراث
از آن جد و جده پدری است و چون زن یا شوهر هم با ایشان گذارد نقصان
بر نصیب جد پدری است نه مادری و در بنی وارثان که بیان کرده شد در صنف
اول هر کدام موجود [illegible] محروم میسازد از میراث و چون اجداد و جدات و برادران
و خواهران همه گذارد جد مثل برادر است و جده مثل خواهر و جد هر چند بالا تر باشد

شرکت با برادران مادر و با برادران و خواهران قایم مقام پدران خود اند
در قسمت و شرکت اجداد و هر یک از ایشان نصیب پدر و مادر خود
میبرند چون مادری باشند مذکر و مؤنث برابر میبرند و چون فرزندان برادر
و یا خواهر پدری باشند مذکر مقدار دو مؤنث میبرد مرتبه سیم اعمام و اخوال اند
ایشانرا اولوا الارحام می نامند اینها میراث وقتی میبرند که از اولاد
ورثه دو مرتبه گذشته کسی نباشد اگر شخصی وفات کند و عم تنها گذارد
یا پدری
میراث همه او راست و همچنین است دو عم و زیاده گذارد و چون عم و عمه مادری
گذارد از جانب مادری را یک دانگ است اگر یکی باشد و دو دانگ است اگر زیاده باشند
مذکر و مؤنث برابر میبرند و باقی میراث از آن عم و عمه مادر و پدری است خواه یکی باشد
و خواه زیاده از یک مذکر دو چندان مؤنث میبرد و عمه پدری محروم است بسبب
وجود مادر پدری و اگر مادر پدری نباشد قایم مقام ایشان است پدری و حکم ایشانرا
دارد و اگر یک خال تنها گذارد میراث همه از آن او ست و همچنین است دو خال و زیاده
با یک خاله و زیاده و چون جمع شوند باهم برابر میبرند مذکر با مؤنث و چون هر که
از طرفین باشد خال و خاله مادری را یک دانگ میراث است پس اگر یکی باشد و دو دانگ است

اگر زیاده

اگر زیاده باشند مذکر و مؤنث برابر و باقی میراث از آن مادر پدری است و خال و خاله
پدری نمیبرند با وجود مادر پدری و چون مادر پدری نباشند پدری قایم مقام ایشان اند
در استحقاق قدر میراث و چون اعمام و اخوال متفرق گذارد خال مادری را
یک دانگ ثلث میراث است اگر یکی باشد و دو دانگ ثلث است اگر زیاده از یکی باشد
مذکر و مؤنث برابر میبرند و باقی ثلث میراث از آن خال مادر پدری است و خال
پدری چیزی نمیبرد و باقی میراث از آن اعمام است و چون اعمام متفرق گذارد عم مادری را
یک دانگ باقی میراث است اگر یکی باشد و دو دانگ باقی است اگر بیشتر از یکی باشد
و باقی میراث عم پدری و مادر است و عم پدری چیزی نمیبرد و چون زن یا شوهر با اینها گذارد
نصیب اعلی خود میبرند و خال را دو دانگ اصل میراث است و باقی میراث از آن عم است
و اولاد اعمام و عمات و اخوال و خالات قایم مقام پدران و مادران خود اند چون
ایشان نباشند و هر یک نصیب پدر یا مادر خود میبرند خواه یکی باشد یا بیشتر و در هر مرتبه
اقرب ابعد را منع از میراث میکند مگر در مسئله اجماعیه و آن درین یک صورت است که
شخصی وفات کند و عم پدری چیزی نمیبرد و اعمام و اخوال پدر میت حکم اعمام و اخوال
میت دارند چون ایشان نباشند اقرب مانع ابعد است و اولاد اعمام و اخوال میت

اگرچه زبرتر باشند منع اعمام و اخوال پدر میت و مادر میت و مادر میت از میراث
میکنند و چون جمع شوند وارثی را دو سبب مانع میراث بردن که هر دو جهت شریکند
در میراث منع آنند یکدیگر کنند و آن وارث بسبب مانع میراث میبرد نه بسبب ممنوع مثل
برادر مادری که او پسر عم پدری هم هست است **فصل دوم** در بیان وارثان بسببی

سبب میراث بردن دو چیز است زوجیت یعنی زن و شوهری چون میت را فرزند
و فرزند فرزند نباشد شوهر را نصف میراث است و اگر باشد ربع است و زن را اگر نباشد
ربع است و اگر باشد ثمن و اگر میت را بغیر از شوهر دیگری وارثی نباشد تمام میراث از آن
اوست نصف بفرض و نصف دیگر به رد و اگر بغیر از زن وارثی نباشد ربع میراث از آن اوست
و در سه ربع دیگر سه قول است بعضی گفته اند که از آن امامست و بعضی گفته اند که رد بزن
باید کرد و بعضی گفته اند که امام ع اگر ظاهر است از آن اوست و اگر غایب است از آن زنست
و اگر زن یکی یا چهار باشد همه باهم در ربع یا در ثمن میراث شریک اند و زن و شوهر از
همدیگر میراث میبرند خواه دخول کرده باشد یا نکرده باشد و میبرد اگرچه طلاق رجعی داده
باشد چون در عده باشد و شوهر از تمام ترکه زن میراث میبرد و زن همچنین است و اگر
از میت فرزند یا فرزند فرزند دارد و اگر ندارد از زمین میراث نمیبرد و اما از قیمت

عمارت

عمارت بنا و درختان و آلات میراث میبرد و اگر در مرض موت زنی خواهد و دخول نکند
میراث نمیبرد از شوهر و زن متوارث نمیبرد و اگر شرط نکرده باشد در عقد **دوم**
ولاست و ولا بر سه قسمست **قسم اول** ولاء عتق است معتق که آزاد کننده است
از آنکه آزاد کرده خود میراث میبرد به سه شرط **شرط** اول آنکه آزاد کردن بر سبیل تبرع
باشد یعنی آنکه بر او واجب نشده باشد آزاد کردن او **شرط** دوم آنکه بیزار از ضمان جریره نکرده
باشد و معنی ضمان جریره بیان خواهد شد **شرط** سیم آنکه وارثان نسبی مطلقا نداشته
باشد میت اگر زن یا شوهر داشته باشد یک نصیب بعد از آنکه زن یا شوهر
نصیب اعلی خود میبرند باقی از آن معتق است اگر یکی باشد و اگر زیاده بر یکی باشد همه
شریک اند در ولا بحقه و بر سر آزادی خواه تمام مرد باشند خواه زن و یا بعضی مرد یا
بعضی زن باشند و چون آزاد کننده نباشد منتقل میشود به اولاد ذکور و اناث
و پدر آزاد کننده اگر مرد باشد چنانکه آزاد کننده اختیار شیخ شهید است و جماعه بعضی
گفته اند اولاد اناث در ولا شریک نیستند و چون آزاد کننده زن باشد که وفات
نموده ولا آزاد کرده شده از آن عصبات یعنی خویشان پدری او نه از آن اولاد است
اگرچه ذکور باشند و هر که بسبب در آزاد کننده خویش است مثل برادران و خواهران

واعمام و عمات و اخوال و خالات و اجداد و جدات که هم از مادر باز آزاد کننده
رسند میراث آزاد کرده شده نمی برند و درست نیست بیع ولا و بخشش آن و نه
کردن نهادن آن و نه در عقد بیع شرط کردن اما میراث میبرند ولا را چنانکه
بیان کرده شد و جز ولا صحیح است یعنی منتقل شدن ولا از مولی مادر تولی پدر
مثلا غلامی زن آزاد را نکاح کرد و فرزندی از ایشان حاصل شد پس ولای آن
فرزندان از آن مولای آن زن است و چون آن غلام را آزاد کند منتقل میشود
ولا از مولی آن زن که مادر آن فرزند است بمولی پدر آن فرزند چون مولی
پدر نباشد بعصبهٔ مولی پدر منتقل میشود و چون عصبه هم نباشد بمولی
عصبه مولی پدر میرود و چون مولی عصبات مطلقا نباشد بضامن جریره میرود
که معلوم خواهد شد و چون ضامن جریره هم نباشد بامام علیه السلام میرود و میراث
او رجوع بمولی مادر نمیکند قسم دوم ولا ضامن جریره است باین عقد
و سبب در زمان جاهلیت میراث میبرده است و در ابتدای اسلام
باین آیت نازل شد چند وقت باین سبب میراث میبردند و بعد از آن چون
آیات میراث و آیت نازل شد آن منسوخ شد چنانکه در اول کتاب

میراث

میراث مذکور شد و ثانی سبب آنزمان میبرند که مطلقا وارثان نسبی نباشند
و معتق و عصبه معتق و معتق معتق هم نباشند و اما اگر زن یا شوهر باشند
بعد از نصیب اعلای ایشان میراث از آن ضامن جریره است بشرط مذکور در
و صورت و معنی ضامن جریره آنست که عقد کننده شخص که مطلق وارث
نسبی و وارث آزادی ندارد که او را سایبه می نامند این صیغه
بگوید که خون تو خون منست جوری که بتو رود بر من رفته جنگ تو
جنگ منست صلح تو صلح منست میراث از من میبری تو از تو میبرم پس آن
سایبه بگوید که قبول کردم و این ولا بدیگری از ضامن جریره منتقل نمیشود و مثلا
اگر او نباشد اولاد او بسبب عقد پدر میراث آن مضمون سایبه نمیبرند و مضمون
هم از ضامن جریره میبرد مگر آنکه او هم سایبه بوده باشد از هر دو طرف عقد بندد
قسم سیم ولا امامت است چون میت را وارث نسبی و سببی مطلق نباشد
مگر زوجه میراث او بامام علیه السلام منتقل میشود و بهر چه صرف میکند اختیار او راست
اما حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قسمت و تفریق میکرد میان فقرای بلد میت
و ضعیفان همسایه او و چون امام علیه السلام غایب باشد جایز که در میان

فرایض

فقرا و عامه کسی قسمت کند نوع فروض معینه یعنی نصیبهای وارثان که در قرآن
بیان و تسمیه شده بنص قاطع شش الست اول نصف الست که فرض و سهم
شوهر الست چون میت را ولد یا ولد ولد یا زیر بر نباشد و فرض نصیب یک
دختر الست چون با او پسر نباشد و نصیب خواهر تنها است که مادر پدری یا
پدری باشد بشرط عدم مادر پدری چون با او برادر نباشد دوم ربع الست
یعنی چهار دانگ و آن نصیب شوهر الست با وجود ولد یا ولد ولد و نصیب
زن الست یکی زیاده از یکی چون میت را ولد یا ولد ولد نباشد ۳ ثمن الست
یعنی هشت یک و آن نصیب زنست چون میت را ولد یا ولد ولد یک چند
و زیر تر باشند نباشد ۴ ثلثان الست یعنی چهار دانگ و آن نصیب دو
دختر الست یا زیاده از دو و نصیب دو خواهر الست یا بیشتر از مادر پدری
یکجا و نصیب دو خواهر پدری است یا بیشتر بشرط آنکه مادر پدری نباشد
و اما باید که با دو دختر پسر نباشد و یا دو خواهر برادر نباشد ۵ ثلث الست
یعنی دو دانگ و آن نصیب مادر الست بشرط آنکه حاجبی نباشد از ولد
میت یا ولد ولد یا از برادران میت و نصیب دو کس الست از برادر یا

خواهر

یا خواهر مادری که ولد ام میگویند یا بیشتر از دو کس مذکر و مؤنث برابر الست
۶ سدس الست یعنی یکدانگ و آن نصیب هر یک از مادر و پدر الست چون
میت را ولد یا ولد ولد باشد و نصیب مادر الست چون حاجب داشته باشد
از برادران پدری و مادری یا پدری و نصیب یکی الست از ام ولد فصل
سیم در موانع ارث الست و آن بر سه قسم الست قسم اول در بیان منع کفر الست
کافر از مسلمان میراث نمی برد و اگرچه نزدیک باشد اما کفر او واسطه منع ارثش
مسلمان نمیشود پس اگر مسلمان وفات کند و پسر کافر گذارد و وارثان کافر
پسر مسلمان باشد اگرچه پسر کافر محروم است اما پسر او که مسلمانست میراث
جد مسلمان می برد چون مسلمان وفات کند و وارث مسلمان نداشته باشد
او وارثان امام است و مسلمان از کافر ارث میبرد و منع شرکت کافر میکند در ارث
پس اگر میت کافر را ولد کافر و ابن عم مسلمان باشد میراث آن میت کافر از ان ابن
عم الست و اگر کافر مسلمان شود پیش از قسمت ترکه میان ورثه شریک میشود در
میراث بردن با مسلمانان اگرچه در درجه وارث مسلمان باشد و اگر اولی و اقرب باشد تمام میراث
را می برد خواه میت مسلمان باشد و خواه کافر و اگر وارث یکی باشد و با بعد از

قسمت مسلمان شود میراث از میت نمیبرد و با آن یک وارث میت شریک
نیست و جمیع مسلمانان از یکدیگر ارث میبرند اگرچه اختلاف در مذهب داشته باشند
مادام که آن مذهب موذی بکفر نباشد و کفار هم از همدیگر ارث می برند اگرچه اختلاف
در دین داشته باشند و مرتد فطری را باید در میراث او میان ورثه و بتوبه این احکام
از او ساقط نمیشود و مرتد فطری را باید که در حال کشتن و زنش عده وفات بگیرد
که چهار ماه و ده روز است از وقت مرتد شدن و قسمت کنند میراث او را و وارث قاتل
اما از سایر ترکه ارث می برد اگر قتل ظلم باشد و اگر بخطا باشد از دیت میراث نمیبرد او میان ورثه ما
و بتوبه این احکام از او ساقط نمیشود و مرتد غیر فطری را طلب توبه کنند اگر توبه کرد
والا قتلش کنند و زنش عده طلاق بگیرد و مالش را بعد از قتل قسمت کنند
و اگر سه نوبت توبه کرد و بار چهارم باز مرتد شد در مرتبه چهارم بکشند و اگر زن مرتد
شود حبس کنند و در وقت اداء نمازها بزنند تا آنکه توبه کند و اگرچه مرتد فطری
باشد و میراث مرتد از آن وارث مسلمان است و اگر نباشد از آن امام است و مرتد از
مسلمان ارث نمیبرد قسم دوم قتل است که منع ارث میکند اگر قتل بعمد و ظلم
باشد و اگر بخطا باشد از دیت میراث نمیبرد و اگر قتل شبیه عمد است در قواعد
الاحکام

الاحکام حکم عمد داده است و در تحریر الاحکام حکم خطا داده است و میراث
و مقتول از آن غیر قاتل است اگرچه دور باشد یا قاتل واسطه باشد و اگر وارث دور باشد
از آن امام است و از دیت ارث می برند وارثان میت که از پدری باشند خواه مذکر خواه
مؤنث و اگر نباشد از امام ~~مقتول بعمد ظلم و اولی~~ و زن و شوهر هم از آن ارث می برند
و اگر وارثان مادری باشند نمیبرند از دیت و اگر نباشد امام مقتول بعمد ظلم وارثی
قرضی
نباشد امام را بخشیدن نیست بلکه قصاص است یا اخذ دیه و از دیت اولی
میت و وصیتهای او کنند و قرض از آن را عمیر سه منع وارث کنند از قصاص
قسم رق است و آن بندگیست و بندگی مانع ارث است از هر دو طرف
که نه او از بنده میراث میبرد و نه بنده از آزاد و اگر جمع شوند آزاد و بنده
میراث از آن آزاد است اگرچه دور باشد اگر بنده پیش از قسمت ترکه آزاد شود
شریک میشود با وارث اگر یک مرتبه باشد و اگر اولی یا اقرب باشد بتمامی
میراث از آن اوست و اگر وارث یکی باشد شریک نمیشود با و بسبب آزادی
قبل از قسمت و اگر شخصی وفات کند بغیر از وارث مملوکی کسی ندارد و جبر
کنند بر مالکش آن مملوک را خرید قیمت او کنند از ترکه آن شخص و اگر ترکه

کند برو [illegible] قهر کنند که بیع کند چون آزاد شود با بیع خریدن، فی ترکه هم ازان
اوست واگر ترکه از قیمت او تمام نباشد نخرند و میراث غلام و کنیزک ازان
مولی ایشانست و مدبر و ام ولد و مکاتب که از وی چیزی آزاد نشده باشد حکم
بنده صرف دارد **فصل** چهارم در بیان مخرجهای سهام الف اگر در
مسئله وارث صاحب نصف باشد مخرج آن از دو باشد واگر وارث صاحب ثلث الف
یا ثلثان مخرج آن از سه الف واگر ربع الف از چهار الف واگر سدس الف از شش الف
واگر ثمن الف از هشت باشد اگر در فریضه ربع و سدس الف مخرج آن از دوازده الف
واگر ثمن و سدس الف مخرج از بیست و چهار باشد و چون فریضه از سهام تمام باشد و وفا
نکند این بسبب دخول زوج و زوجه الف نقصان بر نصیب دختران و خواهران
مادری یا پدری واقع میشود مثلا شخصی وفات کرده از دو دختر و شوهر و مادر
و پدر مانده از بیست و چهار دیگر ازان مادر الف ده سهم باقی ازان هر دو دختر الف
حال آنکه فرض ایشان ثلثان بود که شانزده الف پس شش سهم نقصان ایشان بوجود
شوهر و چون فریضه از سهام در شده زیاده باشد زیادتی بر غیر زوج و زوجه رد
میشود و بر ایشان رد نیست چون برادران باشند اگرچه وارث نیستند

مثلا

مثلا شخصی مادر و پدر و یک دختر گذاشت اگر برادران نباشند نصف از دختر الف
و سدسی از پدر و سدس از مادر و سدس زیادتی هم بایشان رد میشود که اخماسا
باشد اگر برادران باشند سدس فاضل بر دو دختر رد میشود و بابا و مادر را بغیر از
سدس چیزی نیست و در که دو سبب دارد اولی الف بر دیگری از آنکه یک سبب دارد
فصل پنجم در میراث ولد ملاعنه و زنا و میراث حمل و مفقود الف چون زن
و شوهر باهم لعان کردند بشرایط که در مقامش بیان شده مادر و فرزند و زن و شوهر
آن ولد ملاعنه از و میراث می برند و آن ولد هم از ایشان ارث می برد فاما
آن ولد از پدر ملاعن ارث نبرد و هم از خویشان پدر و پدر و خویشان هم
ازان ولد هم ارث نبرند و چون برادران مادر پدری یا برادران مادری
گذارد همه برابراند در میراث او **مسئله** اما ولد زنا از ولد الزنا ارث نبرد
و زانیه هم از وارث نبرد و خویشان فرزندان زانی و زانیه ازان ولد الزنا
ارث نبرند و ولد الزنا هم از ایشان ارث نبرد بلکه ارث او ازان اولاد الف
و زوج یا زوجه او الف و او نیز از ایشان ارث می برد و اگر ایشان
نباشند ازان امام الف **مسئله** حمل اگر زنده از شکم بیرون آید

آید میراث سایری برد واگر نمیرد وقبل از تولد نصیب او
دو دانگ باید گذاشت احتیاطا سایر وارثان را که صاحب فرضی اند
اقل از نصیب زن باید داد و دیت جنینی یعنی بچه که در شکم است از آن مادر
و پدر است وسایر که با ایشان شریکیست یا به پدر مسئله اموال مفقود الخبر را
بعد از آن مدتی که ممکن نباشد زندگی مثل او در آن مدت قسمت باید
کرد میانه ورثه او والله اعلم **فصل** ششم در میراث خنثی واو
آن نیست که فرج مردی و زنی هر دو دارد واگر از فرج مردی اول می شاشد
میراث مذکرش میدهند واگر از فرج زنی می شاشد میراث مونثش میدهند
و چون از هر دو برابر بول کند از هر فرج که آخر بول منقطع می شود اگر مردی
اگر مردی حکم مرد دارد واگر زن حکم زن و چون در ابتدا و انقطاع برابر
باشند آنرا خنثی مشکل میگویند پس او را نصف نصیب مذکر و نصف نصیب
مؤنث باید داد مثلا اگر شخصی وفات کند و پسری ندارد و باید خنثی بر تقدیری
که خنثی مذکر باشد از دو سهم **مسئله** او منقسم است بر تقدیری که مؤنث
باشد از سه سهم منقسم است پس یک فریضه را در آن فریضه دیگر ضرب کنند یعنی

دورا

دو را در سه باید زد و دو که شش شود و بعد از آن حاصل را که شش است در دو
باید زد دوازده میشود و پنج سهم نصیب خنثی است و نصف سهم نصیب پسر است
زیرا اگر مردی بود از دوازده سهم شش سهم از آن او می بود واگر زنی می بود
چهار سهم از آن او می بود پس نصف حصه مردی و زنی از شش و چهار و پنج میشود
واگر آلت مردی و زنی نداشته باشند قرعه باید زد واگر بمردی بدر آید میراث مرده
می برد واگر زنی بدر آید میراث زنی میبرد واگر شخصی را دو سر و دو بدن باشد بر یک
میان باید که در وقت خواب آواز کنند اگر هر دو باهم بیدار شوند هر دو میراث
یک شخص می برند واگر یکی اول بیدار شود و بعد از آن دیگری بیدار شود پس دو کس اند
میراث دو شخص می برند والله اعلم **فصل** هفتم در بیان میراث
غرقی و مهدوم یعنی شخصی در آب غرق شود یا دیواری بر او فرود آید چون
دو شخص که وارث هم باشند باهم غرق شوند یا مهدوم گردند میراث هر یک
از آن دیگر دارند و دیگر بوارثان زنده او میبرد نه از مالی که سوی موروث
هم باشد مثل پدر از پدر میراث می برد و از و بوارثان زنده میبرد و از مال
قدیم هم دیگر میراث می برند نه از آن مالی که از همدیگر ارث برده اند واگر نه

تسلسل میشود و بتفصیل نمی‌رسد بچهار شرط از همدیگر ارث می‌برند ۱ آنکه
هر دو را یا یکی را مال باشد زیرا که میراث از هم بردن بی مال نباشد ۲ آنکه
۳ هر یک از ان دیگر معلوم نباشد بلکه مشتبه شود سبق و اقران موت ایشان
آنکه مردن ایشان بسبب غرق یا هدم باشد و اگر مردن ایشان بسبب
قتل یا سوختن باشد در توارث ایشان از همدیگر خلافست و اگر یکی
از ایشان را وارث زنده باشد و آن دیگر را نباشد مال آنکه وارث ندارد یعنی
که وارث دارد میرود و وارث زن او میرد و مال قدیم آنکه وارث
دارد و آنکه وارث ندارد میرود و وارث با امام میرود و اگر هیچ کدام را وارث
زنده نباشد مال هر یک با آن دیگر میرود و وارث با امام میرود **فصل** هشتم در
میراث مجوس است و در میراث بردن از مجوسی که آتش پرست است سه
قولست بعضی گفته اند بنسب صحیح و فاسد میراث می‌برند و بعضی گفته اند
بسبب و نسب صحیح می‌برند نه فاسد و بعضی گفته اند بنسب صحیح و فاسد
و بسبب صحیح نه فاسد ارث می‌برند و سبب فاسد آنست که از نکاح
حرام در شرع حضرت محمد صلعم زاید و در اعتقاد ایشان حلال باشد چنانکه

شخصی

شخصی مادر یا خواهر خود را نکاح کند و از ایشان ولدی پیدا شود در ین صورت
هم بسبب هم بنسب فاسد است و بر قول اول اگر مجوسی بمیرد و مادری گذارد
که زوجه هم هست نصیب مادری می‌برد و هم نصیب زنی و اگر جهت ارث
می‌برد و مانع ارث جهت دیگر است بجهت مانع ارث می‌برند بجهت دیگر چنانکه
مجوسی وفات کند از دو دختری که دختر دختر هم هست پس نصیب دختر
می‌برد که مانع نصیب دختر دختر است اما غیر مجوس از کفار چون قضیه ایشان
بحکام شرع محمدی صلعم رفع نمایند حکم بر ایشان میکنند بر وفق کتاب الله
و سنت نبی الله باید یعنی بمقتضای انساب و اسباب صحیحی نه فاسدی

باب ۱۲ در قضا و شهادات و در آن دوازده فصل است **باب فصل ۱** اول
در تعریف و صفات قاضی است قضا ولایت شرعیست بر حکم بر مصالح عامه از
قبل امام علیه السلام شرط است که قاضی بالغ و عاقل و مذکر و مؤمن باشد و عادل
و آزاده و نویسنده و بینا و مستقل در فتوی و پاک مولد باشد پس قضا از نا
بالغ و دیوانه و زن و کافر و غیر امامی و فاسق و کور و نانویسنده و ولد
الزنا و جاهل درست نیست باید که اعتقاد علم داشته باشد که ممکنی

باشد از استنباط و استخراج آنچه از مسائل فروع فقهی که باو وارد شود
قوت اجتهاد و فتوی داشته باشد و کافی نیست او را از فتوی علما
که تقلید کند و بی اذن امام قضا درست نیست فاما چون امام عم غایب باشد
صحیح و نافذ است قاضی گری فقیه امامی چون جامع صفات مذکوره باشد
و واجبست که دعوی و قضیه باو رفع کنند و حکم او حکم قاضی است که از قبل
امام عم منصوب است باشد بخصوصه و اگر مدعی گوید که دعوی بآن قاضی
رفع میکنم و مدعی علیه گوید بقاضی دیگر وقتی که قاضی متعدد از جانب امام
باشند اختیار از مدعیست فاما در غیبت امام عم اگر نزاع کنند یکی گوید
بآن فقیه رفع میکنم و آن دیگر گوید که بفقیه دیگر رفع میکنم هر کدام اعلم
باشد بآن رفع باید کردن و واجبست نصب قاضی در هر بلده و بر مردم آن
که قضیه خود را باو رفع نمایند و اگر تمرد نمایند و قضیه باو رفع نکنند امام
با اهل آن بلده مقاتله و کارزار کنند باینکه مطیع قاضی گردند و معزول میگردد
قاضی بدیوانگی و غش و بیهوشی و فراموشی نسیانش غالب که دو و بوفات
امام و معاش و رزق قاضی که محتاج باشد از بیت المال است فصل

فصل دوم در آداب قضاست بعضی از آن آداب سنتست و بعضی
واجب آداب مستحبه اینکه چون اول بشهری که در آنجا قاضی است بار رسد قصد
مسجد جامع کند و دو رکعت نماز در آن گذارد چنانکه هر کسی بشهری رسد این حکم
دارد و از حق سبحانه و تعالی توفیق و عصمت و یاری طلبد ۱ اینکه در میان شهری
محکمه سازد تا برابر باشند آمد و رفت مردم پیش او ۲ از قضاة معزول پیش
دفترها و قبالها و حقوق و حجتها و محضرهای مردم بستاند ۳ اینکه از اهل
بلده معلوم کند مراتب مردم آنجا را از علم و صلاح و غیر آن ۴ و مردم را اعلام
نماید که همه در جای معینی جمع شوند که نشان عهد قضا بخوانند و بشنوند
۵ اینکه اول دو به پرسش محبوسان توجه کند که کدام را بظلم حبس کرده اند و کدام
را بحق ۶ اینکه نظر کند هم در اموال اطفال و دیوانها و وصیتها و اوقات
و هر که بخلاف شرع تصرف کرده یا لیاقت و امانت نداشته باشد و در آن
دخل کرده باشد تفحص نماید تا اینکه از عهده ضمانی بیرون آید ۷ اینکه
کاتب محکمه و مزکیان و مترجمان ترتیب دهد و شرط است که هم عادل باشند
۸ اینکه در جای فراخ محکمه دارد و اگر در مسجد وسیع باشد مباح داشته اند

وبعضی گفته‌اند که مستحب است اگر نشیند و بعضی گفته‌اند برابر قبله نشیند و بعضی
گفته‌اند پشت بقبله ۹ آنکه در احسن اوقات از خانه بمحکمه رود و با وقار و تمکین
نشیند بسیار منبسط و خنده‌روی نباشد که خصما اعتبار دعوی نکنند و بسیار منقبض
نباشد که منع خصما از اثبات و اقامت حجت کند و در وقت غضب و جوع
و تشنگی و زیادتی فرح و غم و درد مشغول نباشد ۱۰ آنکه در وقت مشاورت
با علما و فقها کند اگر خطای باشد تنبیه کنند نه آنکه تقلید ایشان کند ۱۱ آنکه
گواهان ترغیب نماید خصما را بصلح اگر قبول نکنند حکم جزم کند ۱۲ آنکه گواهان را جدا
جدا کند تا گواهی دهند جای که شک و گمان در گواهی ایشان داشته باشد و
وعظ ایشان دهد تا گواهی دروغ ندهند ۱۳ آنکه کسی که نزد او اقرار کند بجری
از حدود الله او را از آن اقرار پشیمانی دهد و تاویل کند چنانکه پیغمبر صلعم کرده
۱۴ آنکه نشاند هر دو خصم را برابر خود و جایز است که هر دو باشند نه
آنکه ایستاده باشد و دیگر نشسته مگر آنکه یکی مسلمان باشد و دیگری
کافر ۱۵ آنکه دربان و حاجب در وقت قضا بر سیدن وا ندارد و بنفس خود
خرید و فروخت نکند و بدعوت خصمان نرود ۱۶ آنکه چون دو خصم نزد
او آیند

او آیند سنت است که گوید که سخن کنید یا گوید مدعی سخن گوید و یکی از ایشان
خطاب و توجه نکند ۱۷ آنکه شفاعت نکند در اسقاط حق یا در ابطال دعوی
واحد خصمین را ضیافت نکند اما سنت است که عیادت بیماران کند و بر
جنازه مردگان حاضر شود ۱۸ آنکه جهد کند در میلی قلبی هم برابر باشد بر دو خصم
اگر ممکن باشد ۱۹ آنکه از تعدیل و تزکیه گواهان در سر و نهان پرسش کند زیرا
که از تهمت دورتر است و در مواجهه اکثر نیکی هم گویند ۲۰ آنکه چون مدعی گواه
معدول گذشته باشد سنت است که از نو عدالتش پرسد اما آداب
واجبه ۱ آنکه هر کس نزد قاضی بر کسی که حاضر بوده است دعوی نماید او را
اول قاضی بمجلس خود طلب نماید و واجب است احضار نمودن و واجب است
که آن کس خود حاضر شود یا وکیل فرستد تا آنکه معذور باشد اگر وکیل نفرستد
غایب قاضی نزد او رود و پرسش قضیه او کند و اگر خصم از مجلس قضا
تمرد نماید حکم بر او کردن غایبانه جایز است و اگر رای قاضی بر آن است که
تعزیرش نماید بسبب تمرد تعزیر کند ۲ آنکه باید دو خصم که مسلمان باشند
یا هر دو کافر باشند در ملاحظه و نشاندن و تعظیم و عدالت در حکم برابر باشند

فاما جایز است که مسلمانان را در مجلس بالا نشانند و کافر را زیر مسلمان
نشانند یا کافر با ایستاند ۳ آنکه پرسش نکند از خصمی که پیشتر آمده باشد
مگر آنکه کسی را بسیار ضروری باشد یا مسافر باشند یا زن ۴ آنکه از دو خصم
کدام که بنشیند و دعوی نماید بشنود و اگر هر دو برابر دعوی نمایند آنکس که
راست خصم نشسته دعوتش بشنود ۵ آنکه هرگز بی ادبی در مجلس نماید
او ویش نماید عزمی و اگر باز نکند در بخشونت ادب کند و اگر مصلحت در تعزیر باشد
بکند ۶ آنکه تلقین و تعلیم احد خصمین نکند که مضرت خصم دیگر باشد ۷
آنکه رشوت نگیرد و اگر بگیرد واجبست که بصاحب رد نماید ۸ آنکه گواه را بر گواهی
جرات ندهند و تعلیم ندهد و اگر گواهی باز ندارد ۹ آنکه چون قضیه بحاکم رسیده
باشد حکم کند به التماس آنکه از برای او حکم میکند ۱۰ آنکه چون بر حکمی که کرده باشد
مطالبه کرد که باطل است نقض ابطال آن نماید ۱۱ آنکه حجت بر کسی که اقرار کند بنویسد
چون خصمش التماس کند و بهای کاغذ از بیت المال دهد اگر میسر نباشد بر
ملتمس است ۱۲ آنکه اجبار کند بر کسی که حکم بر او کرده که از حق محکوم له بیرون آید
اگر تعلل میکند در ادای حق مگر آنکه مفلس باشد که تا وقت بسیار مهلتش
دهد مسئله قاضی را است که بعلم خود عمل کند در حقوق الله و در حقوق

الناس

الناس اگر عالم نباشد بآن تعرفیه گواه طلبیده و نظر و کلا حکم نکند مگر آنکه گواهان
حکم کند اگر قاضی گواه را بشناسد که عادل اند بتعدیل و تزکیه احتیاج نیست و اگر
داند که فاسق اند رد کند شهادت ایشان را و اگر نشناسد استزکا نماید اگر چه
خصمش سکوت کند شرطست که معدل و مزکی دو کس باشند و باید که قاضی
تعریف کند گواهان اصل را و خصمین سکوت را شاید که میان گواهان اصل و
مدعی شرکت یا میان ایشان و مدعی علیه عداوت باشد و معدل و مزکی بالفظ صیغه
شهادت کنند که فلانکس که گواه است عدل و مقبول الشهادة است و در عدالت
سبب بیان کردن حاجت نیست و اما در جرح سبب بیان کردن واجبست
برای آنکه جارحان گویند که فلانکس مقبول الشهادة نیست بسبب شرب
خمر یا زنا یا عداوت دنیوی یا غیر ذلک فصل سیم در تعریف مدعی و
مدعی علیه آنست که با سکوتش گذارند و یا دعوی خلاف اصل ظاهر کند
و مدعی علیه که در تقابل اینست مثلا شخصی بر زید دعوی میکند که در ذمت
تو هزار دینار زر زری دارم و او میگوید که ندارد یا برات تو چیزی نباید و او
در اینصورت الشخص مدعیست زیرا که اگر سکوت کند بحال خود است

و هم خلاف اصل ظاهر دعوی بکند زیرا اصل و ظاهر آنست که در ذمه زید
چیزی نداشته باشد و زید که منکر است مدعی علیه است زیرا که اگر سکوت کند
نگذارند بلکه جواب دعوی ازو می طلبند و سخن او هم موافق اصل و ظاهر
آنست که در ذمه او چیزی ندارد و پس حدیث پیغمبر فرموده است البینة علی المدعی
والیمین علی المدعی علیه یعنی گواه در دعوی بر مدعی است و سوگند بر مدعی
علیه و مدار اکثر قضا برین است اما دعوی امینی که باو امانت سپرده اند
اگر گوید که بصاحب رد کرده ام اگرچه مدعی است در دعوی رد احتیاج بگواه
ندارد بلکه سوگند ازو قبول است تا مردم رغبت نمایند در قبول کردن امانت
و شرط است که مدعی عاقل و بالغ باشد و از برای نفس خود دعوی کند یا از برای
کسی که برو ولایت و سلطنت دارد که وکیل کسی باشد یا وصی او ولی مثل
پدر و پدر پدر و حاکم از برای غایب جایز است که دعوی نماید و سوگند
و گواه گذرانیدن باسم نیست مگر آنکه مدعی علیه دعوی ابرا یبیع نماید یا
آنکه دعوی بر میت یا بر غایب یا بر طفل یا بر دیوانه باشد درین صورتها بعد
از گواه گذرانیدن سوگند هم باید خورد مسئله دعوی بر غایب

مشروع

مشروع و گواه شنودن و حکم کردن برو خواه دور باشد و خواه نزدیک اما اگر
در مجلس حکم باشد حکم برو درست نیست مگر آنکه او را اعلام کنند و بعد از
حکم چون غایب حاضر شود او را میرسد دفع و جرح شهود و حکم بر غایب
در حقوق الناس است ~~چون غایب حاضر~~ در حقوق الله مسئله بعد از
تحریر دعوی والتماس مدعی از مدعی علیه جواب طلب باید کرد و اگر سکوت
کرد بسبب آفت مقصودش باید فهم کرد و اگر سکوت میکند عنادا
حبسش باید کرد تا آنکه جواب دهد و اگر اقرار کرد قاضی او را الزام کند
بحق که اقرار کرده و اگر انکار کند مدعی علیه حق مدعی را و قاضی داند
عالم نباشد بگوید بمدعی چون نداند آیا ترا گواه هست اگر گوید گواه ندارم
بفرماید او را ترا برو سوگند است اگر اختیار کند مدعی سوگند مدعی علیه قاضی
بی اذن او سوگندش ندهد و چون باذن مدعی سوگند بمدعی علیه داد
دعوی باطل میشود و دیگر هرچند آن دعوی کند یا گواه بر آن گذراند مسموع
نیست و چون از سوگند خوردن مدعی علیه امتناع کند سنت است که حاکم
گوید سه بار اگر سوگند میخوری و الا ترا ناکل میگردانم و در سوگند بمدعی میکنم

پس اگر احتراز کرد مدعی سوگند خورد و حاکم بعد از آن حکم بر مدعی علیه کند
فصل چهارم در یمین است جای سوگند مجلس حاکم است مگر آنکه عذری
باشد مثل آنکه بیمار بود یا زن مخدره باشد که از خانه بیرون نمی آید پس حاکم او را
گفته که در جای خود سوگند خورند و شرط است که بعد از توجه دعوی صحیح باشد
و مطابق دعوی و انکار باشد اما اگر گوید قرضی نداده یا غصب نکرده ام در جواب
و در سوگند گوید تسلیم بر من لازم نیست و یا گوید و او فی ندارم تو را یا
مستحق چیزی بر من نیستی سوگند درست است و سوگند درست نیست
مگر باسماء الله تعالی مثل والله و بالله و تالله و الحی و سوگند بکتابهای
خدا و پیغمبران و امامان صلوات الله علیهم درست نیست و سنت است
که سوگند مغلظ دهند در حقوق و در مالی که بربع مثقال طلا رسد
تغلیظ برسه چیز است بقول صحیح مثل آنکه گوید والله الذی لا اله
الا هو الحی القیوم الطالب الغالب الضار النافع المدرک
المهلک الذی یعلم من السر ما یعلم من العلانیة و در مکان مثل آنکه
در کعبه مبارکه یا در مشاهد مقدسه و یا در محراب مسجد سوگند خورد و در زمان

مثل

مثل آنکه در روز جمعه و عید بعد از عصر و کافر را باعتقاد او سوگند دهند
و تغلیظ نمایند و بترسانند و لال را باشارت سوگند دهند و سوگند دایم
بر قطع و جزم باید خوردن مگر آنکه بر نفی فعل غیر و نفی جنایت غلام خود و وارث
سوگند بر نفی علم است مثلا گوید که بمورث من نمیدانم که قرضی داده یا
تتمه
نمیدانم که غلام من این جنایت کرده است و در صدد و الله سوگند نیست
هر کسی مالی را دعوی کند که بر کسی بر آن نباشد حکم برای آن مدعی باید کرد اگر
منازعی نباشد و اگر مالی و ملکی در دست دو کس باشد هر یک را مدعا آنست
که تمامی آن را از آن اوست و گواه نباشد ایشان را هر دو برابرند در آن مال
و ملک اما هر یک را سوگند بر آن دیگر هست و اگر در دست هیچ یکی از ایشان
نباشد از آن یکی است سوگند از برای آنکه در دست او نیست خود و اگر
در دست ثالثی که غیر از این دو خصم اند باشد از آن آن کس است که ثالث
باید گذاشت و دیگری را سوگند بر آن ثالث هست و اگر بینه متعارض شوند
و هر دو خصم بر مدعای خود گواه گذرانند حکم برای آن کس کنند که مال در دست
او نیست مگر آنکه مال در دست او است گواهانش بسبب گواهی دهند بر طبق

دعوی صاحب ید و گواهان خارج یعنی خصمی که صاحب ید نیست مطلق
باشند درین صورت حکم برای آنکه مال در دست اوست باید کرد و اگر برای
هر دو خصم بسبب گواهی دهند حکم بر آن خارج نیست و اگر هر دو خصم صاحب
ید باشند در آن مال حکم برای هر خصمی آنچه در ید آن دیگر خصم است باید کرد و اگر
در ید ثالث باشد برای آن قرعه باید زد بنام هر خصم که قرعه بیرون آید سوگند برای
خصم دیگر خورد و مال آن خصم که گواهانش عادل‌تر باشند باید کرد و اگر در عدالت
کثرت برابر باشند برود اگر هر دو سوگند بخورند میان ایشان قسمت باید کرد
مسئله در هر صورت که تعارض گواهان شود و گواهان هر خصم خواه داخل باشند
و خواه خارج خواه مال در ید ثالث عادل‌تر یا بیشتر باشند مرجح است و معنی گواهان
بسبب آنست که شهادت نمایند که آن مال ملک فلان است مثلا خریده است یا به
میراث رسیده یا خانه زاد اوست یا بخشیده اند بمو و دو گواه بر یک گواه مقدم
است مطلقا و تعارض نیست میان ایشان اگر بجای دو گواه قاضی نافذ
الحکم اخبار کند یا دو گواه عدل اگر گواه گرفته باشد بر حکم خود گواهی دهند مسموع است
فصل پنجم در شهادت است و درین دو مطلب است مطلب اول در صفات
شاهد

شاهد شرط است در گواه شش چیز بلوغ و عقل و ایمان و عدالت و انتفاء تهمت
و طهارت مولد پس گواهی نابالغان درست نیست مگر آنکه ده ساله باشند در جراحات
بدو شرط دیگر یکی آنکه پیش از شهادت متفرق نشده باشند دیگر آنکه اجتماع ایشان
در امری مباح بوده باشد نه بر حرام و گواهی دیوانه و مانند او درست نیست و قبول
نیست شهادت کفار مگر شهادت اهل ذمه در وصیت بمال بشرط آنکه مسلمانان
عادل نبوده باشند و قبول نیست شهادت غیر امامی از سایر فرق اسلام و ایمان
و اسلام بیکی از سه چیز ثابت میشود یا به اقرار یا به گواهی و یا بعلم حاکم و قبول
نیست شهادت فاسق مگر آنکه توبه کند و عادل گردد و عدالت کیفیتی راسخه است
در نفس که باعث است بر ملازمت تقوی و مروت بمرتبه که مرتکب گناه کبیره
نشود اصرار بر صغیره نکند و قبول نیست شهادت کسی که متهم باشد از اسباب
تهمت آنست که در آن شهادت جر نفع یا دفع ضرر باشد مثل آنکه شهادت کند که
مورث او فلان کس جراحت زده چون آن جراحت موجب مال است که بموت مورث
باو بمیراث می رسد و مثل آنکه شریک از برای شریک خود شهادت کند در چیزی که در آن
شرکت دارد و مثل آنکه عاقله شهادت نماید که گواهان جنایت خطا مجروح اند

وازاسباب تهمت شهادت دشمن بر دشمنی که عداوت دنیاوی داشته باشند مرتبه
بسرور و فرح هم ملول و غمگین کردند و بر بلای و ملالت هم شاد و خرم شوند و شرم دیگر
نیست
خواهند پس این صفت اگر هر دو داشته باشند گواهی هیچکدام بر آن دیگری مسموع
و اگر از یک طرف باشد گواهی آن طرف در حق نیست اما عداوت دینی معرفت
شهادت نمیکند پدر برای پسر و بعکس و هم شهادت برادر برای برادر و شهادت
زوجه برای زوج و بعکس و هم شهادت دوست برای دوست قبول نیست و قبول
نیست شهادت گدایانی که کف پیش هر کسی بگدایی دراز میکنند و هم
شهادت [illegible] طفیلی که بی دعوت بخوان حاضر میشود و قبول
نیست شهادت آنکس که پیش از طلب شهادت کند زیرا که موجب تهمت الست
اما در حقوق الله و یا در مصالح عامه مثل وقف و غیرها و مانند آن
پیش از طلب مسموع است و قبول نیست شهادت ولد الزنا و قبول الست
شهادت [illegible] مگر آنکه بر خواه اش دهد قبول نیست **مطلب** دوم
در بیان مسائل شهادت آنکه روا نیست گواهی دادن مگر آنکه یقینی
داشته باشد بآن چیز زیرا که پیغمبر ص فرموده که اگر مثل آفتاب آن چیز را

میداند گواهی

میداند گواهی بدهید و الا گواهی ندهید و کافیست استفاضه در نه چیز
نسب و ملک مطلق و وقف و نکاح و موت و ولادت و ولا و عتق
و رق و مراد باستفاضه خبر دادن جماعتیست که موجب ظن غالب گردد
که نزدیک بعلم است و بعضی گفته اند موجب علم گردد چون استفاضه و ید و تصرف
در ملک جمع شود منتهای امکانست پس گواه را جزم بملکیت رسد گواهی دهد
و مخفی نیست اگر یکی از این هر سه باشد گواهی بملکیت نتوان داد فاما چون ملک و ید
شهادت
کسی با استفاضه باشد ید معارضه نمیکند بلکه ید اقوی و مرجح است و جایز نیست
مگر آنکه بیاد شهادت باشد گواهی بمجرد خط گواهی دادن جایز نیست اگر چه ایمن باشد
از تزویر آن شرط است که در وقت ادای شهادت تلفظ کند و بگوید اشهد
بکذا و انا شاهد بکذا یعنی گواهی میدهم یا من گواهم و اگر بگوید میدانم به یقین
یا خبر میدهم از علم مسموع نیست و جایز نیست شاهد را پنهان کردن شهادت
خود چون آن عالم باشد از گواهی دادن با و ضرر نا حق نرسد و اگر طلبید که بر امری
گواه شود بر او واجب علی الکفایه است گواه شدن و گواهی بدهد بر آنکسی که شناسد او را
مگر آنکه تعریف کنند آنکس را دو عدل و جایز است نظر کردن بروی زنان بجهت

گواهی در نکاح و عقدی و بیع عقدی شرط نیست بلکه سنت است خصوصاً
در نکاح و رجعت و بیع اما در رجوع طلاق شرط است و اگر مدعی گوید بر آن گواه
نیست و بعد از آن حاضر کرد آن مسموع نیست شاید بیاد وی آمده باشد
و یا آنکه ندانسته باشد که آن کس گواه است و همچنین اگر گواه گوید که گواهی ندارم بعد از
آن گواهی دهد مسموع است شاید که فراموش کرده باشد نوع سیوم در تفصیل
حقوق است بعضی آنست که ثابت نمیشود مگر بچهار مرد و آن لواط و سحق است
و بعضی آنست که ثابت نمیشود مگر بچهار مرد و یا به سه مرد و دو زن و آن و آن
زنا نیست که موجب رجم است و بعضی آنست که ثابت نمیشود مگر بدو
مرد و آن اثبات بقیه است و دزدی و شرب خمر و ردت و دشنام زنا که
قذف میگویند و طلاق رجعیه و عده و خلع و وکالت و وصایت و نسب و
هلاکت و جنایت که موجب حد باشد و عتق و ولا و تدبیر و کتابت غلام و دیگر
و بلوغ و جرح و تعدیل و عفو از قصاص و ضابطه آنست که هر چه از حقوق
آدمیان باشد که نه مال باشد و نه مقصود از آن مال باشد و بعضی آنست
که بدو مرد یا مردی و دو زن و سوگند و آن چیزیست که مال باشد یا حق

از آن

از آن مال باشد مثل قتل بخطا و عفو و معاوضات مثل بیع و اجاره و فسخ
عقود و مثل دیون و قراض و غصب و حقوق اموال مثل خیار و اجل و شفعه
و وقف خاص و اگر حق مشتمل باشد بر حق الله سبحانه و تعالی مثل دزدی و اموال
اسباب دیگری بگواهان ظاهر العداله که اثبات مال کند ثابت میشود اما
قطع ثابت نمیشود و شهادت مردان با زنان تنها یا مردان و آنست
که دشوار است اطلاع و آن غالباً مثل ولادت و آواز بچه که از شکم آید و
عیبهای باطنه زنان و رضاع و بعضی آنست که ثابت میشود شهادت یک مرد
و آن هلال رمضان است و افطار کردن بعد از سی روز بنابر قول جایز است
و بعضی آنست که ثابت میشود شهادت یک زن و آن وصیت بمال است
و آواز بچه که از شکم آید پس بیک زن ربع وصیت و ربع میراث ثابت
میشود و بدو زن نصف و به سه ربع و بچهار زن تمام همچنین سوگند و اگر با دو زن
سوگند خورد تمام ثابت میشود چهارم در شهادت بر شهادت مقبول
و مسموع است گواهی بر گواهی در دیون و اموال و تمامی حقوق الناس
و در حقوق و حدود الله مسموع نیست و کافی نیست کمتر از دو عدل

بر هر دو شاهد اصل شهادت دهند کامل و اگر دو عدل بر هر دو شاهد
اصل شهادت کنند مقبول است و شهادت بر شهادت وقتی مسموع است
که متعذر باشد حضور شاهد اصل بسبب موت یا غیبت یا بیماری و مانند اینها
و اگر شاهد اصل انکار شهادت فرع کند پیش از حکم شهادت فرع مردود میشود
و شهادت فرع بر فرع که شهادت ثالثه است مسموع نیست بلکه یکمرتبه جایز
پنجم اگر گواه پیش از حکم رجوع کند از شهادت حکم نکنند و اگر بعد از حکم رجوع
کنند نقض و ابطال حکم نتوان کرد بلکه گواه که رجوع کرده غرامت و تاوان کشند
برای آنکس که بر او حکم شده و اگر کذب و تزویر گواهان ثابت شود و مال محکوم به
موجود باشد رد کنند بصاحبش و اگر تلف آمده باشد یا رد کردن متعذر باشد
گواهان ضامن باشند و اگر مشهود قتل بعد از قصاص گویند که شهادت بخطا دا
دیم غرامت و تاوان دیت از مال خود بکشند و اگر [illegible] گویند که بقصد
و عمد شهادت دروغ کردیم ولی مقتول ایشان را قصاص کند یا بعضی
ایشان را و بعضی دیگر رد دیت جنایت کند یا آن بعضی و اگر چیزی دیگر باید رد
کرد از دیت ولی قصاص تمام کند مثلا از سه گواه دروغ دو گواه را قصاص

کرد ولی

کرد ولی چون شریک ثلث جنایت کرده اند هر شریک ثلث دیت است پس دیت
کامله را نصفی بورثه مقتول و نصفی دیگر بورثه مقتول دیگر رد باید کرد از
شاهد دروغ زننده ثلث دیت اخذ کرده بآن ورثه رد باید کرد و ثلثان دیگر
ولی از خود باید بایشان رد کرد و اگر گواهی دهند بدزدی شخصی و دست آن
شخص را قطع کنند و بعد از آن گواهان گویند که ما توهم کردیم دزد دیگر است
تاوان دیت دست آنشخص کشند و قبول نیست قول ایشان در حق آن
دیگر تتمه واجبست تعزیر شاهد دروغ و در دروغ شهرت دهند میان بازار
و محله و قبیله خودش و تعزیر برای حاکم است

فصل ششم در حد زنا است

و زنا در شریعت دین همه پیغمبران حرام بوده است و از جمله مقاصد خمسه
ضروریه است که در شریعت و دین همه پیغمبران حفظ و تقریر آن واجب بوده
مقاصد خمسه یکی دین است و یکی نفس و یکی مال و یکی نسب و یکی عقل که حفظ
آن هر پنج در همه شریعتها و ملتهای پیغمبران بوده است اما حفظ دین
بعبادات است که در شریعت بیان شده و حفظ نفس بقصاص است که در شرع
آمده و حفظ نسب نکاح است و توابع آن و اجرا حدود حد زنا است

وحفظ مال بعقل و شریعه حرام بودن غصب و دزدی در مال مردم
و حفظ بحرام کردن خمر و باقی مسکرات و اجرا حدود و تعزیر شارب آن عقل ۲
انهادینی فصل چند مسئله الت ۱ زنا که موجب حد الت آنست که
اندرون کند آلت ذکر خود را در فرج زنی که بر او حرام الت خواه در پیش
و خواه در پس بی آنکه در عقد شرعی او باشد یا در شبهه عقد و مملوک بشرط آنکه
بالغ و عاقل و عالم بحرام بودن آن باشد و هم باختیار باشد و اگر نابالغ یا دیوانه
باشد و عالم بحرام بودن آن باشد یا اکراه نمایند او را بر زنا حد واجب نمیشود
و اگر زنی بیگانه بر وی مشتبه شده و ندانست و او را وطی کرد بر مرد که ندانسته
حد نیست اما بر زنی که میدانسته حد واجبست و اگر دعوی نماید که آن
زنی که وطی کردم زوجه منست بنکاح شرعی و یا بشبهه محتمله وطی کردم
حد ساقط میشود جایی که احتمال آن باشد زیرا که حدود نزد شبهه ساقط الت
و اگر زنی را که هنوز در عده دیگری باشد نکاح کند و عالم باین معنی باشد و دخول
کند حد واجبست و اگر دعوی نماید که عالم بحرامی آن نبودم حد ساقط الت
۳ زنا بیکی از دو چیز ثابت میشود یا باقرار یا به بینه اگر اهل اقرار چهار
نوبت

نوبت اقرار بزنا کند حد واجب میشود و اگر دو مرد و چهار زن گواهی دهند
حد رجم نیست اما جلد ثابت میشود و معنی جلد و رجم بیان خواهد شد
و شهادت یک مرد با زنان در اینجا قبول نیست اگر چه زنان بسیار باشد و اگر کمتر
از چهار مرد یا کمتر از سه مرد و دو زن یا کمتر از دو مرد و چهار زن گواهی دهند همه را
حد افترا باید زد و شرطست که همه در شهادت متفق باشند در دیدن معاینه
چنانکه میل در سرمه دان و در همه صفات اتفاق شهود هم شرطست و اگر انکار
ساقط
کند اقرار زیرا که موجب حدود الت حد ساقط نمیشود اما اگر موجب رجم باشد
میشود و اگر اقرار بزنا کرد چهار نوبت و بعد از آن توبه کند امام مخیر الت از آنکه
و اگر
اقامت حد کند یا نکند و اگر بعد از گواهی دادن گواهان توبه کند حد واجبست
و اگر پیش از اقامت بینه توبه کند حد ساقط الت ۲ هر کسی که زنا نماید در خود یا با
و یا
کسی که بر وی حرام الت از روی نسب و رضاع یا بزوجه پدر و یا ذمی کافر بزن مسلمان
بزور و اکراه یا زنی زنا کند در این همه صورت بزنا کننده واجب القتل الت خواه
محصن باشد یا نه و خواه آزاد باشد یا نه خواه مسلمان باشد یا کافر اما زنا کننده بغیر محارم
نسبی و رضاعی اگر محصن باشد محصن کسیست که او را فرج حلال باشد بعقد و نکاح دائمی

یا مملوک و صبح و شام با او تواند رسید و اگر بنکاح متعه باشد موجب احصان نیست
عاقل بالغ اگر این محصن با زنی عاقله بالغه زنا کند صد تازیانه اتش باید زد و بعد از
آن رجمش باید کرد و اگر با دختر نابالغ و یا با زن دیوانه زنا کند تنها صد باید
باید زد و همچنین است زن محصنه که بعد از جلد رجمش باید کرد و اگر بنده آزاد شود
بعد از زنا رجم نیست مگر آنکه در وقت آزادی زنا کند و اگر با زن محصنه یا نابالغ زنا
کند حدش نزنند و اگر دیوانه زنا کند رجمش نکنند و اگر زنا کننده محصن نباشد صد جلدش
زنند و سرش بتراشند و از شهرش یکسال بغربت فرستند و اما بر زن و بنده سر تراشیدن
شیدن و بغربت فرستادن نیست و اگر مکرر زنا کند یک حد بیش نیست و اگر بعد از
حد دوم زنا کند قتلش کنند و بعضی گفته اند که بعد از حد سیم قتلش کنند و زن
نیز حکم مرد دارد اما غلام و کنیز که زنا کنند حد ایشان پنجاه تازیانه است خواه محصن
و خواه نباشد و بعد از حد در زنای هشتم یا نهم که با ایشان اجرای حد شده قتلست
اگر اهل ذمت از کافران زنا کنند حاکم را رسد که اقامت حدود بر ایشان کند
و یا نیز د اهل ملت ایشان فرستد که ایشان اقامت حد نمایند و بر زن حامله
اقامت حد نیست تا آنکه بزاید و بچه اش از وی مستغنی گردد و بر بیمار و مستحاضه

اقامت

اقامت حد نکنند و اگر مستحق رجم باشد رجم نمایند و اگر مصلحت تقاضا کند
بیمار را جلد زنند و در بیماری شاخی که در آن صد تازیانه باشد حدش زنند یکبار
و در شدت سرما و گرما اقامت حد نکنند و در زمینی نزدیکی کفار و اعدای دین اقامت
حد نکنند که غیرت کرده و بدیشان ملحق شود و زنا کننده که پناه بحرم مکه یا حرم
حضرت مصطفی صلعم که مدینه است یا حرم ائمه برد که مشهد مقدسه است آورد برو
اقامت حد در آنجا نکنند بلکه در طعام و آب بر او تنگی دهند تا از آنجا بیرون آید
و بعد از آن حدش زنند و اگر در آنجا زنا کرده باشد حدش جایز است زدن
و اگر جلد و رجم هر دو بر زانی جمع شود اول حد جلدش زنند بعد از آن رجمش
کنند و طریق رجم آنست که مرد زانی را در گودالی تا کمر در زمین دفن کنند و زن را
تا سینه و با سنگهای کوچک از طرف بازو و بر و دوشش بزنند چندان سنگ
زنند که بمیرد و قبل از رجم بفرمایند که غسل کند و بعد از مردن نماز بر او گذارند
و بعد از آن دفنش کنند و اگر در اثنای رجم از گودال زانی بیرون بگریزد و اگر
زناش بگواهان ثابت شده باشد باز بر آنجا آورند و رجمش نمایند و اگر باقرار ثابت
شده اول امام ابتدا برجم کند اما اگر در اقامت جلد در اثنای حد تازیانه بگریزد

بارش گردانیده تمام زنند خواه بگواه ثابت شده باشد وخواه باقرار و اما طریق جلد
آنست که مرد زانی را برهنه کنند وصد تازیانه محکم زنند وبر روی وفرجش نزنند
واگر زن زانیه باشد نشسته تازیانه اش بزنند ودر جامه اش بپیچند واگر در زمان
ومکان شریف زنا کند زیاده بر صد تازیانه اش نه زنند **فصل** هفتم در حد لواطه
وسحق وقوادی و لواط از اعظم گناهان کبیره است وقبیح تر از زنا است زیرا که حق
سبحانه و تعالی بجهت حرمت دبر خلقی را هلاک کرد وحضرت رسالت پناه فرموده است
لعن الله من عمل عمل قوم لوط تا سه نوبت ولواط ثابت میشود بانچه زنا
بآن ثابت می شود واگر فاعل ومفعول ایقاب کند یعنی ذکرش در دبر مفعول
اندرون کند مخیر است امام که او را قتل کند برجم یا بشمشیر گردن زدن یا از بلندی
انداختن یا دیواری بر وی فرود آوردن وسوختن وجایز است که بعد از قتل بسوزانند
واگرچه مفعول نابالغ ودیوانه بعاقل لواطه کند هر دو را اذیت کنند وعاقل را
بکشند واگر غلام دعوی کند که خواجه اش باکراه و زور با او لواطه کرده حد از او ساقط
میشود واگر دعوی نکند قتلش کنند واگر کافر ذمی بمسلمانی لواطه کند قتلش کنند
واگرچه اندرون نکرده باشد واگر اندرون کرده باشد فاعل ومفعول را باهم باید
کشت

کشت واگر در دبر مفعول فاعل اندرون نکرده باشد بلکه در میان رانهای مفعول
کرده صد تازیانه اش زنند ودر مرتبه چهارم بکشند واگر دو اجنبی در جامه خواب برهنه
باهم خسبیدند تا نود و نه تازیانه تا بحد خود تازیانه زنند از روی تعزیر واگر مکرر تعزیرش
کنند بآن فعل در مرتبه سیوم حدش زنند واگر پسر را از روی شهوت بوسه کند تعزیرش
کنند **سحق** آنست که زنی فرج خود را بفرج زنی دیگر بساید حکم زنا دارد
در صد تازیانه زدن وآنچه زنا بآن ثابت میشود سحق نیز بآن ثابت میشود وبعد از
ثبوت صد تازیانه زنند هم فاعل را وهم مفعوله را خواه آزاد باشد وخواه بنده واگر
مکرر او را حد زنند در مرتبه چهارم بکشند وقبل از تعزیه بتوبه حد ساقط می
شود چنانکه در لواطه ساقط میشود وبعد از گواهی گواهان ساقط نمیشود واگر
دو زن برهنه در یک جامه خواب باهم باشند هر دو را تعزیر کنند واگر دو بار تعزیر
کرده باشند بعد از آن حد زنند **قواد** کسی را گویند که مرد یا زن جمع میکند ویا
مرد را با پسر کسبی کی نماید وبعد از آن که بدو مرد عادل یا بدو نوبت اقرار ثابت
شود هفتاد و پنج تازیانه زنند سر وی را بتراشند ودر شهر بگردانند وبر زن نیست
فصل هشتم در حد خمر هر کسی که عاقل وبالغ باشد برای بالغ وعاقل آزاد

مسلمانی از اهل صلاح و عفت گوید یا زنا کننده یا لواطه کننده حد قذف زنند هشتاد
تازیانه آزاد باشد قاذف یا بنده و اگر پسر خود قایل به پسری او نشده باشد گوید تو پسر
من نیستی یا پسر غیری گوید که پسر پدرت نیستی حد قذف واجب گردد و اگر گوید ای پسر
زانی یا زانیه حد از آن پدر و مادر آن پسر است که طلب کنند و اگر گوید ای شوهر زانیه و
یا گوید برادر زانیه و یا پدر زانیه و یا پسر زانیه طلب حد قذف حق آن کسی است
که زنا نسبت به او کرده‌اند از آن مخاطب اگر گوید بفلان زن زنا کرده یا فلان کس با تو
لواطه کرده است دو حد قذف واجب میشود یکی برای مفعول حد قولی که موجب کنایت
مخاطب میشود تعزیر لازم است مثلاً کسی صالحی گوید یا فاسق یا شارب الخمر و یا
بزنش گوید که ترا دختر بکر ندیدم هم تعزیر واجب است و اگر نابالغ و دیوانه و کافر
و بنده مشهور بزنا را قذف کند و یا پدر پسر را قذف کند و اگر جمعی را قذف کند
اگر هم مجتمع بطلب حد قذف آیند یک حد است و اگر متفرق آیند هر یکی را حد
قذفی باید و ثابت میشود حد قذف باقرار دو نوبت از عاقل و بالغ و یا بشهادت
دو عادل و اگر قاذف نابالغ و مجنون باشد تعزیرش کنند و حد قذف را میراث
می برند چنانچه مال را الا زن و شوهر را از آن میراث نیست اگر یکی از ایشان

عفو

عفو کند و بهتر آن است که بالتمام طلب کنند و اگر حد قذف مکرر زنند و چهارم قتلش
کنند و اگر دو کس همدیگر را قذف کنند حد از هر یک ساقط است و هر دو را تعزیر کنند
و هر کس که سب مصطفی صلعم یا یکی از ائمه هدی علیهم السلام نماید قتلش کنند و شنونده را حلال است
قتل او اگر ایمن باشد از مضرت و هم قتل آنکه دعوی نبوت کند واجب است و قتل کند
کسی را که گوید نمیدانم که محمد صلعم صادق است یا کاذب در صورتی که مسلمان باشد و اگر
و اگر کافر باشد تعزیر نمایند **فصل** نهم در حد مسکرات هر کسی که چیزی نوشیده خورد و
مستی کند یا فقاع و یا شیره که جوشیده باشد بیشتر از آنکه چهار دانگ ایشان بجوشیدند رود
باختیار و عالم بتحریم آن باشد و عاقل و بالغ باشد حد شرب باید زدن هشتاد تازیانه
بر پشت هر دو و دو دستش برهنه و بر روی و فرجش نزنند و بعد از هشیار شدن حد
زنند خواه بنده باشد و خواه آزاد خواه کافر که اظهار کند خود را و اگر مکرر حد شرب
زنند در مرتبه چهارم بکشند و اگر خمر را حلال داند خورد کافر و مرتد میگردد و تعزیر کنند آنکس را
که سوی خمر را از مسکرات حلال داند و اگر پیش از قیام بینه توبه کند حد شرب ساقط
میشود و بعد از بینه ساقط نمیشود و اگر بعد از اقرار توبه کند امام مخیر است که حد زند
یا نزند و ثابت میشود بشهادت دو عدل یا دو اقرار نوبت اقرار را از اهل اقرار

و اگر مسکری را خورد و نداند که مستی کننده است یا نداند که حرام است حد ساقط است
و هر کسی حلال داند آن چیز را که اجماع بر حرامی آن نیست نکنند و اگر بحرامی خورد شود
تعزیرش کنند و اگر در حدود و تعزیرات بمیرد بی تقصیری دیت ندارد و اگر معلوم
که گواهان فاسق بوده اند دیت بر بیت المال است فصل دوم در حد سرقه
یعنی در حد دزدی شرط است در حد سارق که بالغ و عاقل باشد و شبهه ملکیت
نباشد و کشودن حرز و حرز مکانیست که پنهان باشد به قفل و یا به بستن در
یا دفن و در حرز بودن عرف هرجا ست و از شایع نصیبی بریقینی حرز نباشد
و شرط است بقدر نصاب که ربع یکمثقال طلا است قیمت آن از حرز بیرون
آرد بنفس خود و به پنهانی و بعد از تحقق شرایط قطع کنند چهار انگشت
دست راست دزد را و اگر باز دزدی کند پای چپ او را از مفصل قدم
قطع نمایند و عقب را گذارند و اگر سیوم باز دزدی کند در زندانش کنند
دایم باشد و اگر هم در زندان دزدی کند قتلش کنند و اگر مکرر دزدی
کند بی آنکه حد دزدی واقع شود یک حد کافیست و اگر نابالغ یا دیوانه
دزدی کند تعزیرش نمایند و غلامی که مال خواجه خود را دزدد قطع دستش

نکنند

نکنند و اگر اجیر که نفس خود را بکسی باجاره داده یا زوجه یا زوج یا مهمان
دزدی کند قطع دست ایشان کنند بعد از شرایط و آنچه دزدیده از دستش بصاحب
دهند و اگر جای که آمد شد مردم است مثل مساجد و حمامات دزدی کند قطع دست
نیست و اگر از جیب و آستینی که ظاهر اند چیزی دزدند قطع نیست
و اگر پنهان باشند قطع هست و کسی که کفن دزدد قطع یدش کنند یا بیع مملوک
و آزاد را که هم فروشند و اگر گور را نشکافت و کفنی را ندزدید تعزیرش کنند
و اگر مکرر کفن دزدی کند و از سلطان حد تعزیرش فوت شود جایز القتل است او
و دزدی ثابت میشود بشهادت دو عادل و به اقرار دو نوبت که اهل اقرار باشد
اما در ضمان مال یک اقرار کافیست و گواهی یک عادل با سوگند هم و اگر دزد
توبه کند پیش از اقامت بینه قطع برا ند ساقط شود نه بعد از بینه و اگر
توبه کند بعد از اقرار امام اختیار دارد و نیز اگر حد سرقه اجرا کند یا نکند و اگر
دو کس بیک نصاب که قیمت آن ربع دینار شرعیست از طلا بدزدند قطع
بر نیست مگر آنکه نصیب هر یک بنصاب قطع رسد مسئله قطع دست دزد
موقوف نیست بآنکه مرافعه و دعوی کند صاحب مال اگر نکند امام قطع نکند

واگر صاحب مال ببخشد یا عفو نماید آنرا قطع ساقط است هر گاه قبل از مرافعه باشد
واگر بعد از مرافعه باشد ساقط نیست مسئله در اخراج مال که بنصاب قطع رسیده واجبست
قطع خواه بیک دفعه بیرون آورده وخواه بدفعات مسئله اگر پدر از مال ولد بدزدد
وقطع ید نیست اما اگر ولد از مال والد دزدد قطع هست مسئله اگر چه یکی از دو
دستش شل باشد ویا دست چپ نداشته باشد قطع ید دست راست نمایند واگر
او را دست راست نبوده باشد دست چپش را قطع کنند فصل یازدهم
در حد محارب کسی را گویند که بجرید سلاح کند برای ترسانیدن مردم در
شب یا در روز در بحر یا در بر در شهر یا در بیرون در معموری یا در خرابی خواه
باشد یا مونث حد او تخییر امام علیه السلام در حد محارب چنانست اگر قتلش کند یا از دار آویزد
یا دست راستش یا پای چپش را قطع کند یا آنکه نفیش کند از شهر
مگر آنکه کسی را کشته باشد پس او را نیز باید کشت واگر پیش از آنکه محارب را بدست
آرند توبه کند حد ساقط میشود اما حقوق مردم بدهد واگر بعد از قدرت
که بدست آمده باشد توبه نماید حد ساقط نمیشود وچون نفیش کنند معین
اخراج نمایند هر شهری امام کتابت نویسد که کسی با او معامله ومصاحبت
نکند

نکند تا از شهری بشهری دیگر رود تا آنکه توبه کند ودزد هم حکم محارب دارد
از مال دفعش کنند واگر منجر بقتل شود خونش هدر است وهر گاه که بیکاره بر زنا
زنی یا لواط پسری اینها است که از خود دفع کنند واگر منجر بقتل آنکس شود
خونش هدر است وهر کسی که بخانه رود تا تلف زجرش کنند واگر چه منجر بقتلش شود
وهرچه از و تلف آید از مال واعضای او هدر است وتعزیرش کنند ومحتال را
که حیله کننده است بر مال مسلمانان بمکر وفریب وتزویر کتابتها ورسالتها و
دروغ وگواهی دروغ وعقوبت کنند هرچه رای حاکم است وهرچه از این حیل
گرفته از و ستانند وشهرتش دهند مسئله اگر عاقل بالغ حیوانی را وطی کند
تعزیرش کنند وبعد از آن اگر آن حیوان ماکول اللحم باشد حرام شد لحم
او ولحم نسل او وذبح کنند وبسوزانند وبعد از آن قیمت آنرا واطی بصاحب
تاوان دهند واگر در گله از حیوان مخلوط شده یا مشتبه گشته وتمیز
نمی توان کرد آن گله را دو نصف باید کرد وبعد از آن قرعه باید زد وباز
آنکه قرعه بدان بدر آمده باشد بدو قسمت کنند وقرعه اندازند تا آنکه بر یکی
قرعه واقع شود واگر آن حیوان غیر ماکول اللحم باشد مثل اسب وخر که

عادتاً تا گوشت ایشانرا نمیخورد از شهر بدر کنند و بفروشند در
غیر آن شهر و بها متصدق شوند اگر از آن کسی دیگر باشد بعضی گفته اند بهای آن
را صدقه کنند و چون قیمت را یکبار بصاحب ادا کرد گفته است و وطی حیوانات
ثابت میشود بشهادت دو عدل یا باقرار دو نوبت و اگر مکرر تعزیر وطی
حیوانات و از وی مکرر واقع شود در مرتبه چهارم قتلش کنند مسئله
زنا کننده و لواط کننده بمردگان حکم زنا و لواط زندگان دارد در حد و احصان
و در نفی عقوبت بیشتر است مسئله هر که او منی بیاورد بدست خود
تعزیرش کنند و ثابت میشود بشهادت دو عدل یا باقرار یکنوبت مسئله
انسانرا میرسد که از مال خود و نفس خود و حریم خود دفع سازد کسی را
که قصد او نماید بقدر طاقت و قدرت خود و واجبست بآسانی مرتبه
بمرتبه و اگر میسر نشود بدشواری دفع کند و اگر بمرتبه قتل رسد خون آنکسی
هدر است فصل دوازدهم در حد مرتد است مرتد کسی را میگویند که از
اسلام رجوع کند بکفر و بر دو قسم است یا مرتد فطریست که متولد شده
فطرت اسلام شده بعد از آن مرتد شود پس این قسم مرتد را ظاهرا

توبه قبول

توبه قبول نیست بلکه در حال قتل واجبست و زنش از وقت ردت بائن است
عده وفات گیرد و اموالش میان ورثه قسمت کنند قسم دوم آنست
که از کافری مسلمان شده بعد از آن مرتد شود او را مرتد غیر فطری میگویند
از او طلب توبه کنند اگر توبه کرد و مسلمان شد خلاصی گشت و اگر امتناع
نمود از رجوع باسلام قتلش کنند و پیش از قتل توبه واجبست و زنش
از وقت ارتداد عده طلاق گیرد و بر اموالش از و حجر نهند اگر توبه کرد و مسلمان
شد اموال از آن اوست و اگر عده زن منقضی نشده باشد او اولی بزن خود است و اگر
مسلمان نشده بقتل آورند و یا بمیرد اموالش بورثه مسلمان منتقل میشود اما اگر
زن مرتد شود کشتنی نیست مطلقا خواه فطری باشد و خواه غیر فطری بلکه دایم
حبسش کنند و بزنند در اوقات نماز اگر توبه نکند و اگر توبه کرد و مسلمان شد
خلاصی گشت تتمه و دیت قطع اسلام است از عاقل بالغ بالفعل مثل سجده
برای بت و صنم و پرستیدن آفتاب و سایر مخلوقات و انداختن مصحف
در پلیدیها و هر فعلی که صریح است در استهزا یا به بقولیست یا باعتقاد
و یا بعناد یا باستهزا اگر کسی اعتقاد کند بحلال چیزی که حرام آن اجماعیست

بی شبهه آنکس مرتد است و هر کس سب خدا کند کافر میشود و هر کس استهزا بخدا
یا به آیات یا برسولان کند او کافر و مرتد میگردد خواه سجده کند خواه بت را و هم
امامان معصوم علیهم السلام کند **کتاب ۱۶** در قصاص و دیت در بیان چند
فصل است **فصل** اول قتل بر سه قسم است یا عمد است و عمد آنست آن قصد
بفعل خود بقتل کسی و یا قصد است بفعل خود که میکشد غالبا اگرچه قصد قتل
نکرده باشد و شبه عمد است و آن آنست که عامد است در فعل خود و مخطی است
در قصد خود چنانچه برای تادیب میزند پس می میرد با آن تادیب و یا خطای
محض است و آن آنست که مخطی است در فعل و هم در قصد چنانکه تیری انداخت
بنشان واقع شد و کشت و اقسام جراح هم سه قسم است و قصاص نفس قسم
اول که عمد است ثابت میشود و چون از بالغ عاقل صادر شود آن قتل عمد و نفس
معصوم که واجب القتل نبوده باشد شرعا کشت مکافی قتل است خواه بمباشرت
کند چنانکه سرش برید و ذبح کرد و یا گلویش گرفت و خفه کرد و خواه بسبب چنانچه
به تیر و سنگ انداختن و چوب و عصا و مکرر زدن بکشد یا بزد تیر انداخت
ببرید و کشت و در این صورت تنها قصاص است و داخل میشود بقصاص و دیت

طرف

طرف در نفس مثلا دست یکی را قطع کرد و بعد از آن کشت قصاص و
دیت دست در قصاص یا دیت نفس داخل است هر یک را علیحده نیست و اگر
جراحت کرد و بعد از آن کشت اگر متفرق است هم قصاص طرف با بر کرد و هم قصاص
نفس مثلا دستش و گوشش و پایش و انگشتهایش برید و بعد از آن کشت
داخل است در قصاص نفس و اگر زور و اکراه هر شخص که کسی را بکشد قصاص
بر آن شخص که خود کشته و بر اکراه کننده حبس ابد نیست و همچنین حکم دارد اگر
حکم کند که شخصی را بگیرد و دیگری بکشد و دیگری نگاه بان باشد و ناظر قاتل
را بکشد بعد از تحقیق شرایط قصاص و گیرنده را حبس ابدی کنند و چشم
ناظر و بیننده بکنند **فصل** دوم در شرایط قصاص چون پنج شرط میان
قاتل و مقتول که نبوده باشد و اگر چه مکاتب مستولد و مدبر که قاتل اگر
آزاد است برای او نمیکشند بلکه قیمت کنیزک از دیت زن آزاد نگذرد و قیمت
غلام ذمی از دیت ذمی نگذرد و قیمت کنیزک ذمیه از دیت زن ذمیه نگذرد
آزاد و حر را به آزاد و حر میکشند و مرد آزاد را جهت زن آزاد
قصاص نیست الا نصف دیت آن مرد را با اولیاء آن زن بدهند با اولیاء

آن مرد اگر ولی زن نصف دیت با ولیاء مرد دهد یا مرد فقیر باشد بکشند
و زن آزاد را بمرد آزاد بکشند و بعد از قصاص زیادتی مرد از دیت نه
قصاص
از اولیاء زن گرفتنی هم نیست بلکه بعینه قصاص است و در میان مرد و زن
اطراف کنند و در زیادتی دیت نیست مگر آنکه دیت آن عضو طرف به ثلث دیت مرد
آزاد برسد در آنصورت دیت اطراف زن نصف دیت اطراف مرد است و از مرد
بقصاص قطع کردن جهت زن جایز است و او نیست مادام ثلث دیت را
نرسیده باشد فاما اگر مرد چهار انگشت زن را قطع کند چهار انگشت مرد را قطع
نیست مگر آنکه رد دیت دو انگشت مرد کنند و این حکم کاهیست که چهار انگشت
زن را بیک ضرب قطع کرده باشد و اگر بضربهای متعدد قطع کرده باشد زن مستحق
دیت چهار انگشت خود است یا قصاص چهار انگشت مرد و غلام قصاص است اختیار است
فاما اگر قیمت بنده کشنده از بنده مقتول زیاده باشد بسید مقتول را
که قاتل را بکشد در وفاضل قیمت بسید قاتل دهد و یا آنکه بقدر قیمت مقتول
از قاتل استرقاق و بنده خود سازد و مولی بنده را اختیار نیست و مجنی علیه
و اگر بنده جراحت آزادی کند اگر جنایت آن جراحت بقیمت آن بنده برابر است

یا زیاده

یا زیاده آزاد را رسد که قتلش کند یا آنکه بنده خودش سازد و اگر قیمت بنده زیاده
از جراحت باشد بقدر جنایت آن جراحت از بنده استرقاق کند و یا آنکه فروخته
شود از بهایش ارش جراحت بدهند و مولی آن را است که بقدر جراحت از مال
خود دهد و او را خلاص سازد و اگر بنده مولی خود را بکشد ولی وارث را رسد قتل آن بنده
و اگر علاجی غلامی را بخطا کشد مولی قاتل را رسد که قیمت او بمولی مقتول دهد و خلاصی
کند و یا بجنس بمولی مقتول دهد و اگر قیمت قاتل زیادتی دارد از آن مولی اوست
و اگر نقصان دارد از قیمت مقتول مولی قاتل ضامن آن نباشد و مکاتب مشروط
با آنکه بمولی اشیء چیزی نداده و از مقاطعه آزادی حکم بنده صرف دارد و اگر بعضی
از بنده آزاد باشد و آزاد دیگر باشند قصاص نیست بلکه سعی کند از حصه آزاده
و قیمت آن بنده را بدهد بحصه و بفروشند نصیب بندگیش را بمقتول آن بنده
دو دانگ قیمت مقتول بر نصیب آزادی و چهار دانگ بر حصه بندگی قیمت باید
کرد و اگر بخطا کشته باشد دو دانگ قیمت آن مقتول بر امام است که عاقله است
و مولی آن چهار دانگ مخیر است میان آنکه حصه چهار دانگ بندگی دهد از مال خود
و خلاصی کند و یا بقدر حصه بندگی تسلیم نماید و اگر مرد آزاد و دو زن آزاد را

کشند هر دو را از برای خون آن دو زن بکشند واگر نبوده و آزاد را در ابتدای کشند
اگر برای مقتول او حکم نکرده باشند یا آنکه اولیاء مقتول حکم شده یا آنکه
ایشان استرقاق او نموده اند بعد از آن قتل دوم کرده پس قاتل از آن اولیاء مقتول
دوم است ۲ اسلام است از شرایط قصاص اگر قاتل مسلمان باشد نکشند مسلمانرا
از برای کافری اگرچه اهل جزیه باشد بلکه دیت ذمی بدهد و هم تعزیرش بکنند اما ذمی
را از برای ذمی هم کشند ورد دیت نیست واگر ذمی مسلمانرا بعمد کشد آن ذمی
را با اموال او باولیاء مقتول باید داد اگر خواهد کشد واگر خواهد بنده اش سازد وبعضی
گفته اند اولاد او نابالغ آن ذمی را بنده سازد واگر بعد از قتل مسلمان مسلمان شود
حکم مسلمانی دارد که قصاص هست استرقاق واخذ مال نیست ۳ از
شرایط قصاص عدم ابوت است اگر قاتل پدر باشد پدر را جهت پسر کشتن نیست
بلکه دیت واجب میگردد با کفاره و تعزیر هم کنند واگر ولد پدر را کشد قصاص
هست اما مادر را جهت ولد کشتن جایز است ۴ عقل است و بلوغ اگر دیوانه
یا نابالغ کسی را کشد قصاص نیست بلکه از عاقله ایشان دیت ستانند زیرا
که عمد ایشان خطاست و در خطا دیت بر عاقله و معنی عاقله بیان خواهد

شد

شد واگر بالغ نابالغ را بکشد او را هم بقصاص کشند واگر عاقل دیوانه را
بکشد دیت واجب میشود مگر آنکه دفع قصد آن از خود و بی قتل دفع او میسر نشود
دراینصورت خون آن دیوانه هدر است چنانچه اعمی حکم بینا است ۵ در شرایط
قصاص که مقتول معصوم الدم باشد واگر مرتدی یا کسی را که شرع قتل او را
مباح کرده باشد بکشد قصاص نیست **فصل** سیوم در اشتراک است اگر
شریک شود جماعتی در قتل آزاد مسلمان ولی مقتول را رسد که همه را بکشد بعد
از آنکه زیادتی دیت هر یک را جنایت او رد باو کنند مثلا اگر سه کس یکی را کشته باشند
هر یک ثلثی جنایت کرده اند چون هر سه را کشند باید که پیش از کشتن بهر یک
دو ثلث دیت کامله را رد نماید که دو دیت کامله باشد بورثه هر سه واگر بعضی را
بکشند آن کس را که نکشته رد کنند قدر جنایت خود را بورثه آنکه کشته اند
مثلا اگر سه قاتل کمی دو را بکشند و یکی را نکشند آن یکی که زنده است ثلث دیت بورثه
آن دو کس رد کند و ثلثان دیگر ولی مقتول بورثه ایشان رد کند و همین حکم
دارد جنایت اطراف اگر دو زن مردی را بکشند هر دو را بکشند و رد دیت نیست
واگر دو زن بیشتر باشند همه را توان کشت بعد از آنکه زیادتی را بدیشان

رد کند و اگر شریک شوند مردی و زنی در قتل مردی ولی مقتول را رسد که هر دو را
بکشد بعد از آنکه رد فاضل دیت بورثه مرد رد کند بورثه حر و بعد از آنکه رد کند
آنچه قیمت عبد که زیاده است بر جنایتش او بمولی او چون از دیت حر تجاوز نکند
و اگر تنها حر را قتل کند مولی عبد نصف دیت متجاوز تا ما آن زیادتی از نصف
دیت باشد پس اگر از نصف دیت در آن چیزی زیاده ماند از زیادتی قیمت اگر اوی
و بنده آزادی را بکشد اختیار مرد ولی مقتول را است در قتل می تواند که هر دو را
بکشد بعد از رد نصف دیت حر بورثه او و مرد را ید بر نصف دیت از قیمت عبد
بمولی او مادام که متجاوز از دیت حر نباشد و می تواند که آزاد را بکشد و دفع
کند مولی عبد را بورثه آزاد اگر متجاوز نباشد قیمت او از نصف دیت حر و اگر متجاوز
باشد رد کند از غلام مساوی نصف دیت یا از مال دیگر و میتواند که غلام را بکشد
پس اگر زیاده نباشد قیمت او بر نصف دیت حر اخذ کند و حکم از حر نصف دیت
باقی را باقی اخذ و اگر از زیاده باشد رد کند زیادتی را بر مولی او و پس اگر کامل باشد
دیت نیز والا اخذ کند ولی تکمیل دیت از حر بورثه حر بعد از آنکه رد کند
آنچه قیمت عبد که زیاده است بر جنایت او بمولی عبد چون از دیت حر تجاوز
نکند

نکند و اگر تنها حر را قتل کند مولی عبد نصف دیت آنچه چیزی زیاده ماند از زیادتی
قیمت عبد آن را رد باولیاء مقتول نماید و اگر شریک شوند عبدی و زنی در
قتل حری ولی مقتول را قتل هر دو جایز است و اگر از قیمت عبد زیادتی بر جنایت
او باشد ولی رد کند بمولی عبد آن زیادتی را چون از دیت حر متجاوز نکند و او را
هست که تنها زن را بکشد و عبد را استرقاق کند اگر قیمت او بقدر جنایت او است
یا کمتر و اگر زیاده باشد زیاده از آن مولی عبد است و اگر عبد را بکشد و قیمت او
بقدر جنایت یا کمتر است ولی مقتول را نصف دیت هست که از زن
ستاند و اگر قیمت او زیاده است از نصف دیت آن زیادتی را از نصف دیت
که از زن اخذ شده بمولی عبد دهد و اگر چیزی زیاده ماند از آن ورثه مقتول
اول است **فصل** چهارم در بیان چیزهایی که قتل را ثابت میکنند و آن
سه چیز است ۱ اقرار کافیست یک اقرار در اثبات قتل در اثبات بعضی
از اهل اقرار باشد و اگر اقرار کرد بقتل کسی که عمدا کشته است و یکی دیگر اقرار
کند که من کشته ام نه اول و اول از اقرار خود رجوع کند در این صورت قصاص
ساقط میشود و دیت ثابت است در بیت المال اگر یکی اقرار کند که خطا

کشته ام ولی مقتول را است که تصدیق نماید قول هر کدام را که خواهد و آن دیگر
کاری ندارد ۳ بینه است قتل عمد که موجب قصاص است بدو مرد عادل ثابت
میشود اما آنچه موجب دیت است مثل شبه عمد یا خطا یا جراحت اطراف که موجب مال است
بیک گواه عادل و سوگند یا بیک مرد عادل و دو زن عادله ثابت میگردد ۴ قسامه است
و ثابت میشود قسامه با لوث و بی لوث قسامه نیست و مراد از لوث اماره و علامتی
است که با آن غالب شود ظن بصدق مدعی مثل آنکه یک گواه عادل گواهی دهد و یا
شخصی که سلاحش خونین است بر سر کشته دیدند و یا آنکه کشته دیدند در خانه
کسی یا در محله جدا از شهر که غیر اهل محله آنجا آمد شد نمیکنند و یا آنکه مهمان نزد
جماعتی بود کشته یافتند لوث است چون مظنه عداوت در میان آنها باشد و اگر
در میان دو ده کشته دیدند لوث ثابت است نسبت باقرب آن ده و اگر در دو ده را فاسق
و اما لغو ... و اگر جماعتی از فساق یا زنان خبر دهند و حاصل شود ظن بصدق
ایشان و اگر ایشان نام اتفاق در کذب نکرده اند لوث ثابت میشود و لیکن
اگر جمعی از کفار یا از کودکان خبر دهند لوث ثابت نمیشود مگر آنکه بحد تواتر
که موجب یقین است رسد و اگر شخصی را کشته در صحرا یا در لشکرگاه یا در بازار

یا در راه

و یا در راه و یا در جامع عظیم بر قنطره و جسری که در آنجا ازدحام و تردد
میکنند یافتند لوث نیست بلکه دیت بر بیت المال است و قول مقتول که
در حین حیوة گوید که مرا فلان کس کشته است لوث نیست ۵ چون لوث ثابت شد
دعوی اثبات قتل او مثل قتل سایر دعاوی است اما چون لوث باشد ولی مقتول
را رسد که اثبات دعوی خود کند بآن لوث باینکه او با قوم خویش پنجاه سوگند خورند
برائت ساحت خود اگر منکر از قوم نباشد بر او مکرر کند پنجاه سوگند را و اگر سوگند
نخورد الزامش کنند بثبوت دعوی و چون سوگند قسامه مدعی خورد ثابت
میشود قتل و اگر عمد بوده است واجب میشود در عمد قسامه پنجاه سوگند است
در خطا و شبه عمد خطا مثل عمد است و قسامه در اعضا که موجب دیت است ثابت
میشود و لیکن اگر در اعضا دیت نفس است مثل بینی و ذکر در آنجا قسامه مثل پنجاه
یمین است و اگر دیت از نفس کمتر است بهمان نسبت از آنجا کم کنند و سوگند را
در قسامه تغلیظ کند حاکم بزمان و مکان و قول بر یمینی فصل پنجم در
کیفیت قصاص قتل عمد موجب قصاص است مگر آنکه صلح بر دیت کنند و قصاص
جایز نیست مگر بشمشیر که گردنش بزنند و اگر چه قاتل مقتول را بانواع عذاب

كشنده اند و اهل قصاص ضمان سرایت قصاص را نمی كنند مثلا كسی دست شخصی را
قطع كند آنكس هم بموجب شرع دست او را قطع كند و بی تقصیری او سرایت
كرد جراحت دست او بمیرد و بر آنكس كه تقصیری نكرده ضمان نفس آن شخص كه
بسرایت مرده نیست و اگر مستحق قصاص جماعتی باشند موقوفست قصاص
خواستن بر آنكه همه جمع شوند و اگر بعضی از آن جماعت دیت طلبند قاتل را بدید
آن جماعت را رسد كه قصاص كردن بعد از آنكه رد كنند بورثه قاتل نصیب
آنكس را كه دیت از قاتل گرفته اند و بعضی حكم دارد اگر بعضی از آن جماعت نصیب
خود را عفو كنند و ببخشند باقی جماعت را قصاص كردن رسد بعد از آنكه نصیب
بخشنده را بقاتل دهد از دیت و اگر قاتل بمیرد قبل از قصاص او دیت از تركه
او بستانند و اگر كسی را قتل كرد كه دست او را بسبب قصاص قطع كرده بودند
یا آنكه دیت دست مقطوع خود را از جنایت كننده اخذ كرده بود ولی
آنجنان رسد مقتول را قصاص بوده و یا آنكه دیت ید خود سازد و قصاص
قاتل كند بی رد دیت ید قاعده ثابت میشود قصاص در اطراف و جراحات
از برای هر كسی كه ثابت میشود او را قصاص در نفس و از برای مرد قصاص ستانند

اززن

از زن بی آنكه ردی باشد اما از برای زن از مرد قصاص ستانند با رد دیت
چون از ثلث دیت تجاوز كند چنانكه پیشتر این بیان كرده شد مسئله شرطست
در قصاص اطراف سلامت عضو پس عضو صحیح جایز نیست مگر آنكه اهل خبرت حكم كنند
كه قطع عضو شل سرایت هلاك نفس نمیكند و از زنان دیت قطع عضو واجب
میشود نه قطع و در جراحات تساوی در مساحت طولا و عرضا معتبرست نه
نزول زیرا كه اعضا متفاوتست در فربهی و لاغری بلكه معتبر اطلاق اسم
آن جراحتست مثل موضحه كه بیان كرده خواهد شد و در هر جزئی كه تعزیر نیست
قصاص ثابت میشود و قصاص نیست در چیزی كه در آن تغریر متعذر باشد مثل مأمومه
و جائفه و ذكر اعضا چنانكه بیان كرده خواهد شد یعنی انشاء الله در فصل دیم و از
مسلمان برای ذمی قصاص نطلبند و از برای غلام از حر نطلبند و قطع
بینی كه قوت بوئیدن دارد از برای آنكه ندارد توان كرد و هم قصاص توان
كرد گوش صحیح شنوا را از برای گوش كر اما ذكر صحیح از برای ذكر عنین قطع
جایز نیست اگر اعور یك چشم چشم سلیم یك شخصی را بكند چشم صحیح آن اعور
را بچشم سلیم قصاص كنند چون محل مساوی باشد و اگر دندان كودكی را

کنند تا یکسال انتظار کشند اگر بیرون آمد و ندانش را ارش بستانند و اگر از
نو بیرون نیاید قصاص است و اگر کسی از جنایت کند با التجا بحرم مکه معظمه و مدینه
مکرمه و مشاهد مقدسه برد در خوردنی و پوشیدنی تنگی دهند تا از آنجا بیرون آید
و بعد از آن قصاص کنند و اگر جنایت در آنجاهای متبرکه نموده باز هم در آنجاها
قصاصش کنند زیرا که حرمت آن حرم را نگاه نداشته و اگر اول قطع انگشت کسی
کرد و بعد از آن قطع ید دیگری کرده برای صاحب انگشت و هم برای صاحب ید
دیت دهد فصل ششم در بیان دیت نفس است واجبست دیت در قتل نفس
اگر آن قتل بخطا یا شبه عمد باشد و معنی شبه عمد و خطا آنست که در اول کتاب
قصاص بیان شد و در قتل عمد قصاص واجب میگردد و دیت نیست مگر رضای
هر دو طرف و دیت مرد آزاد مسلمان در قتل عمد یکی از شش نوعست یا صد شتر
یا دویست گاو یا دویست حله که هر حله دو جامه است از برد یمنی یا هزار دینار
شرعیست از طلا و یک دینار شرعی یک مثقال شرعیست یا هزار گوسفند یا
ده هزار درهم نقره و قاتل که جانیست مخیر است در دادن هر یک از این
شش اصل و دیت شبه عمد مثل دیت عمد است و این هر دو دیت از مال
قاتل است

قاتل است دیت عمد را در یکسال باید داد و دیت شبه عمد را در دو سال
و دیت خطا بر عاقله قاتل است بر قدر مثل دیت عمد است اما در سه سال
باید داد و هر سه دیت در قدر برابر است و اختلافی که هست در قدر زمان نیست
و در صفات سال شتر اما اگر قتل در شهر الحرام که ذو القعده و ذو الحجه
و محرم و رجب است و یا در حرم الله که مکه است و یا در حرم رسول که مدینه است
و یا در مشهد یکی از ائمه هدی واقع شود آن دیت مغلظ است یعنی یک دیت کامله
و ثلث دیت واجب میگردد و تغلیظ در دیت اطراف نیست و دیت زن
نصف دیت مرد است از آن شش نوع که بیان شد و دیت ذمی که یهودی و نصرانی
و مجوس اند هشتصد درهم نقره است و دیت زن ذمیه چهار صد درهم است و دیت
غلام قیمت اوست ما دام که از دیت آزاد تجاوز نکند و اگر تجاوز نماید بقدر
دیت آزاد بدهند زیاده ندهند و دیت کنیز که قیمت اوست مگر آنکه تجاوز
کند از دیت زن آزاد و اگر تجاوز کند رد به دیت زن آزاد کنند و دیت اعضای
بنده بنسبت قیمت اوست و هر عضوی که در آزاد موجب کمال دیت است در بنده
نیز موجب کمال قیمت اوست مثلا اگر زبان غلامی را قطع کرد غلام را کمال قیمت

بدهد ولیکن مولی غلام را وقتی جایز است قیمت ستادن که غلام را بجنسی
بجای نسپارد بآنکه دارد رایگان و هرچه از اعضا از کمال دیت کمتر است
بکرده
در غلام بحسب قیمت و نسبت آن اعتبار کنند و هرچه در آزاد تقدیر دیت
اند در غلام ارش نقصان قیمت او است و جنایت شبه تعلق برقبه او دارد
نه بمولی ولیکن مولی او را هست که او را خلاص سازد بآنکه ارش جنایتش بدهد

فصل هفتم در بیان چیزی که موجب ضمان دیت است و آن دو چیز است اول
مباشرت است بآنکه بی قصد او تلفی و جنایتی واقع شود مثل آنکه طبیبی معالجه بیماری کند
بعلاج غلیظ و آن بیمار بتلف آید و یا در خواب بر کسی افتد و آنکس بتلف آید
و در این هر دو صورت دیت لازم میشود در صورت اول از مال او و در صورت
دوم از مال عاقله و مثل آنکه تیغ استانی بر سر گرفت و شکست و یا آنکه بکسی افتاد
که آنکس را کشت یا بقصاص طرفی از او کرد یا جراحتی بر او کرد و ضمان متاع
و جنایت آنکس بکشد اگر از بالا بر کسی افتد و آنکس بمیرد ضمان دیت او بکند
و اگر دیگری او را بر آنکس انداخت ضمان بر آنکس است او را انداخته و اگر سه
کس شریک شوند در فرود آوردن دیواری پس دیوار واقع شود بر یکی

از سه

از سه کس و بمیرد بر آن دو کس دیگر چهار دانگ آن واجب گردد هرکس که در شب
کسی را از منزل برون برد ضامن او است تا آنکه رجوع بآن منزل کند چنین حکم
فرموده است حضرت امام محمد باقر علیه السلام مگر آنکه ثابت شود که خود مرده است یا آنکه
دیگری او را کشته است ۲ تسبیب است مثل آنکه شخصی چاهی در ملک دیگری کند
و در آنجا کسی افتاد و مرد و یا آنکه منجنیقکاری کشد و یا آنکه در راهی چیزی اندازد که
موجب لغزیدن پای شود در این هم دیت واجب میشود و چون کسی بتلف آید
به آن و اگر در ملک خود کند موجب دیت نیست و اگر کسی بخانه شخصی رود بی اذن او
و سگ او آنکس را جراحت نماید ضمان بر آن شخص است و اگر بی اذن آن شخص
از دست
باشد ضمان نیست و هر کس بر حیوانی سوار شود ضامن جنایات آن حیوان است
و پای آن حیوان و چون بر هر کس که افتد و تلفی واقع شود ضمان کشد و همچنین است
بر آن
اگر آن حیوان را بزند و آن زدن از حیوان چیزی بتلف آورد و اگر دیگری زند ضمان
دیگر است و اگر دو کس سوار شوند ضمان بر دو کس برابر است و اگر صاحب آن حیوان
همراه است ضمان بر صاحب است نه بر راکب و اگر راکب را اندازد مالک را است
و اگر بر ما بینا و بوده باشد و الا ضمانی بر او نیست و اگر مباشر و سبب هر دو جمع شوند

ضمان بر جاعل شرا است مثل آنکه شخصی چاهی کنده باشد و دیگری کسی را در آن چاه
انداخت ضمان بر آن کس باشد که انداخته است **فصل** هشتم در دیت ا
اعضا است **خضاب** بر موی سر یا بر ریش چنانکه دیگر بر نیاید دیت کامله واجب
میگردد خواه کثیف باشد و خواه خفیف خواه آزاد پیران باشد و خواه از ان و اگر
باز بدر آید ارش است **خضاب** بر موی سر زنی دیت او است اگر بر دن نیاید و اگر بیرون
آید مهر المثل او و حکم کشتن و در هر دو ابرو پانصد دینار شرعیست طلا
و در مژه ارش است و هم در سایر بدن ارش است و در هر یکی از دو چشم نصف
دیت است و در هر یکی از چهار پلک چشم ربع دیت است اما در چشم صحیح و چشم یک چشم
دیت کامله است اگر خلقی باشد و یا آنکه از قبل خدای تعالی یک چشم او کور شده باشد
و در چشم معیبه العور ثلث است و در بینی دیت کامله است و در نرمه بینی
دیت کامله است و اگر راست شد بی عیب صد دینار دیت دهد از طلا و اگر شکسته
کند چهار دانگ دیت بینی واجب میگردد و در درنه که حاجز است میان منخرین
بینی نصف دیت است و منخر سوراخ بینی است و جهت هر گوش نصف
دیت است و در بعضی از گوش بر اجزای آن حساب باید کرد و در نرمه

گوش

گوش ثلث دیت است و هم در سوراخ کردن گوش ثلث دیت است و در هر لبی نصف دیت
کامله است و در بعضی آن بحساب معلوم است و در زبان صحیح و یا زبان طفل دیت کامله است
و اگر بعضی را از زبان قطع کند بر حروف تهجی قسمت باید کرد که بیست و هشت حرف است قسمت
باید کرد و دیت را بر آن حروف اگر چهارده حرف را نتواند گفت دیت بر حد بدهد و اگر به بعضی آن
حرف را باطل کرده باشد ربع دیت واجب میگردد و در زبان لال ثلث دیت است و در بعضی
بان حساب و اگر دعوی کند که فلان کس قوت گویای مرا برده بقسامه محقق است که ثابت
کند و در تمامی دندانها دیت کامله است و از جمله بیست و هشت دندان دوازده مقادیم است
که هر یکی از آنها پنجاه دینار شرعی دیت است و شانزده آنها موخر است که دیت هر یکی از آنها
بیست و پنج دینار و دو دینار زیاده جداگانه ثلث دیت دندان اصلیه است و در سیاه
ساختن هر دندانی چهار دانگ دیت آن دندان است و در شکافتن و جنبانیدن هر دندانی
جنبانیدن چهار دانگ آن دندان است و در دندان کودکی که هنوز نیفتاده باشد ارش است
چون بجای آن دیگری بدر آید و اگر دندان دوم باز بیرون آمده است حکم او بیست
و هشت دندان است که پیش ازین بیان شد **خورشکنی** کردن دیت کامله است چنانکه
التفات بجای نتواند کرد و یا گردن او را چنان ساخت که چیزی فرو بردن متعذر

شد دیت کامله است و اگر آن جنایت زایل شود مستحق ارش است و در لحیین
که دو استخوانست بر ذقن ملاقی هم دیگر اند دیت کامله است اگر از دندان جدا شود
مثل کودکان و کسی که دندان ندارد و اگر با دندان باشد دو دیت واجب میکردد
و در دو دستی نصف دیت کامله است و در شل کردن دست ثلثان دیت دست است و در
شل ثلث دیت دست سلیم است و دیت دست زاید ثلث دیت دست اصلی است
و دیت هر انگشت عشر دیت کامله معلوم است و دیت هر انگشتی بر سه انمله که سند است
اما دیت انگشت اصلیست و دیت انگشت شل هم ثلث دیت انگشت صحیح است و دیت
شل ساختن هر انگشتی ثلثان دیت انگشت است و دیت هر ناخن ده دینار شرعی طلا است
اگر روید با رنگ سیاه روید و اگر سفید روید پنج دینار است و دیت شکستن پشت
دیت کامله است و هم دیت کامله است چون پشت را کج ساخت یا جان شد که کشتی
تا در نیست و اگر صحیح شد ثلث دیت واجب میکردد و اگر میان پشت را شکست
چنانکه قوت رفتن و جماع کردن نماند دیت واجب میشود و در قطع کردن مغز
پشت دیت کامله است و در دو پستان از زن نصف دیت او است و دیت سر پستان
هم حکم دیت پستان دارد و اگر شیر او بسبب جنایت منقطع شود یا دشوار

فروج آید

فروج آید ارش واجب میشود و در هر دو پستان مرد دیت کامله است و بعضی گفته اند ثمن
دیت است و در ذکر دیت کامله است و حشفه سر ذکر است تا آنجا که از برای سنت بریده اند
و در ذکر عنین ثلث دیت است و در خصیتین دیت کامله است و در هر خصیه نصف دیت است
و در ورم ساختن هر دو خصیه چهارصد دینار شرعیست و اگر نفخش چنان شد که پایها
فراخ باید نهاد و قادر بر رفتن نباشد هشتصد دینار دیت واجب میشود و در هر لبی
از فرج زن نصف دیت زن است و در افضاء زن دیت او است که پانصد دینار است
و معنی افضا بعضی گفته اند مخرج حیض است و غایط که یکی کردد یعنی پیش و پس زن و بعضی
گفته اند مخرج حیض و بول را یکی کردانیدن و چون زوج بعد از بلوغ زن خود که نه
ساله است او را افضا کند دیت نیست و چون قبل از بلوغ افضا کند ضامن دیت
و مهر او است و بر او حرام میشود و حرام ابدی و تا مردن یکی از ایشان نفقه زن
واجبست بر او و اگر مرد اجنبی افضا کند با اکراه مهر و دیت واجب میکردد و اگر برضای
زن افضا کرده دیت تنها واجب میشود و اگر زن را با اکراه افضا کرده بکر بوده باشد
ارش بکارت هم لازم میکردد و در دو پای نصف دیت است کامله است و در شکستن
هر پهلوی که قریب بدل است مخلوط و دیت بیست و پنج دینار شرعی دیت است

وهر پهلوی که در پای و قریب به دو بازو است ده دینار شرعی دیه است
در شکستن عصعص که استخوان تنک است در حوالی دبر کمال دیه است چون
نگه داشتن غایط و بول نداشته باشد و در شکستن عجان که میان دبر و خصیه است
که نه بول و غایط را نگاه تواند داشت و نگذاشتن دیه کامله است و در شکستن عظم جید
یعنی چنبرهٔ گردن چون بشکند و چنبر شی کند بی عیب چهل دینار شرعی دیه و هر کس دختری
بکر با انگشت پرده چنانکه مثانه او را با انگشت پاره کند که بول خود نتواند نگاه
داشت دیه آن زن واجب میگردد با مهر المثل و هر کس که بر شکم شخصی لگد زند تا
آنکه در جامه خود حدث کند شکم آنکس بکوبند بقصاص کند و یا آنکه ثلث دیه
دهد و حکومت گرفتنی موجه است و در شکستن استخوان عضوی پنج و یک دیه
آن عضو است و اگر اصلاح کردند بی عیب چهار خمس دیه شکستن آن استخوان است
و در موضحه کردن آن استخوان ربع دیه شکستن آن است و در کوفتن آن ثلث
دیه عضو است و اگر خوش شد بی عیب چهار خمس دیه کوفتن آن است و در جدا
کردن آن استخوان از عضو بمرتبه که معطل شود آن عضو نصف دیه آن
عضو است و اگر خوش شود بی عیب چهار خمس دیه جدا کردن آن استخوان است

فصل

فصل ششم در بیان دیه منافع است چون ابطال کنند و در بردن عقل دیه کامله است
و در نقص عقل ارش است بهر چه حاکم صلاح بیند و اگر عقل باز گردد دیه واجب نیست
و در ابطال سمع یعنی شنوائی نصف دیه کامله است چنانچه در ابطال سمع هر دو گوش دیه
کامله است و اگر نقصان کند سمع یکگوش را قیاس بگوش دیگر اخذ دیه کنند بحساب تفاوتی که
میان هر دو مسافت است از مسافت سمع یا نقص سمع صحیح کامل و اگر سمع هر دو گوش
را نقصان کند سمع هر دو برطرف سازد دو دیه کامله واجب میگردد و در ابطال روشنی
هر چشمی نصف دیه کامله است و در نقصان روشنی یک دیه واجب میشود بحساب
تفاوت آن چشم روشنی دیگر در قرب و بعد مسافت نسبت بهر چشم
و اگر هر دو چشم نقصان شده باشد قیاس بر چشمهای بینای کنند که در سن مساوی
و اگر در این صورتها اختلاف شود رفع نزاع بقسامه میشود و در ابطال قوت بوئیدن
دیه کامله است و اگر بینی را ببرد و قوت بوئیدن را هم ببرد دو دیه واجب میشود
و در نقصان قوت بوئیدن ارش لازم میگردد و اگر ابطال قوت ذوق و چشیدن
دیه کامله است و در نقصان آن ارش و در ابطال قوت انزال در حالت جماع
دیه کامله و در جنایت شکستن سلسل البول دیه کامله است و در ابطال صوت دیه کامله است

فصل سیم در بیان دیت جراحات است **شجاج** جراحتی را میگویند که در سر می باشد و روی آن
بر هشت قسم است خارصه که خراشد دامیه متلاحمه سمحاق موضحه هاشمه منقله مامومه اما خارصه آن
آنست که قطع کند پوست را دیت آن یک شتر است اما دامیه آنست که قطع پوست کند و اندکی
در گوشت رود دیت آن دو شتر است اما متلاحمه آنست که در گوشت بیشتر رود دیت
آن سه شتر است اما سمحاق آنست که در گوشت میرود چندانکه میرسد به پرده که بر استخوان است
دیت آن چهار شتر است اما موضحه آنست که منکشف میسازد سفیدی استخوان را دیت
آن پنج شتر است اما هاشمه آنست که می شکند استخوان را دیت آن ده شتر است اما
منقله آنست که نقل استخوان کند دیت آن پانزده شتر است اما مامومه آنست که میرسد
به ام دماغ و ام دماغ پوستی را میگویند که جامع دماغ است مانند خریطه دیت آن ثلث
دیت کامله است چنانچه دیت **جایفه** و آن آنست که میرسد بجوف از یک جهتی که باشد
اما **دیت نافذه** در اندرون بینی ثلث دیت کامله است و اگر خوش شود دیت آن خمس
دیت کامله است و اگر نفوذ کند در یکی از سوراخ بینی تا به پرده اندرون بینی رسد
دیت آن عشر دیت کامله است اما در شکافتن لبها چنانکه دندانها پیدا شود ثلث
دیت کامله واجب میشود اگر خوش شود خمس دیت لازم است در هر لبی نصف اما

نفوذ

نفوذ کند در جزوی از اطراف و اعضا دیت آن صد دینار شرعیست **لطمات** سرخ
کردن روی بطپانچه یک دینار و نصف دینار دیت است و در سبز کردن سه دینار است
و در سیاه کردن شش دینار است و اگر این سه صفت و تغییر در بدن باشد نصف
دیت و آنچه در روی است واجب میگردد **دیت** شجاج سر و روی برابر است اما
اگر در بدن باشد دیت آن به نسبت دیت آن عضو است که جراحت در آن واقع است
از دیت سر مثلا در خارصه بیست و پنج دینار است چنانکه در سر ده دینار بود که
دیت یکدست نصف دیت سر است و در هر عضوی برین قیاس بدانکه قصاص در هاشمه
و منقله و مامومه و جایفه نیست زیرا که در اینها تغریر متوقعست اما او را رسد که
در موضحه قصاص کند و بستاند دیت زیادتی را و یا آنکه قصاص کند در موضحه
و سمحاق و بگیرد زاید را زیرا که قصاص بجنایت ممکنست اگر هر دو اتفاق کنند جایز است
و مساوی اند مرد و زن در دیت و قصاص اگر کمتر از ثلث دیت باشد چون جنایت
بثلث دیت رسد آن زمان دیت زن نصف دیت مردی باشد **قاعده** هر جزوی که
مرد را در آن تمام دیت مقرر است زن را در آن تمام دیت مقرر است و نصفی است

ذمی را واما از غلام تمام قیمت او مقرر است و آنچه مردان در ان دیت معینی است مثل نصف
دیت زن را با آن نسبت مقرر است از نصف دیت خود و ذمی را نسبت بدیت خود
و غلام و کنیزک را نسبت بقیمت ایشان و اگر مقدری و معینی نباشد در آزاد ارش و
حکومت مقرر است یعنی ارش و حکومت در آزاد آنست که او را بنده فرض کنند که
اگر صحیح می بود و این جنایت نمیداشت مثلا بده دینار می ارزید و برای جنایت
بنه دینار می ارزد پس واجب شد در جنایت عشر دیت حر و بنده اصل و مدار در ارش
چنانکه حر اصل است در مقدر و معینی دیت و اگر مجروح بنده باشد جراحت او را در دیت
مقرر و معینی نباشد نقصان قیمت او را جنایت کننده بدهد و امام ولی و وارث
کسیست که ولی ندارد یا قصاص کند یا دیت ستاند اما عفو نکند **فصل** یازدهم
در بیان دیت جنینی است اگر نطفه از شکم مادر اندازد دیت آن بیست دینار است
و دیت علقه یعنی خون پاره چهل دینار است و دیت مضغه که گوشت پاره است
شصت دینار است و دیت بچه که استخوان گرفته باشد هشتاد دینار است و چون
خلقت تمام شود و هنوز روح در و نرفته باشد دیت او صد دینار است مذکر
و مؤنث برابر است و در جنینی ذمی عشر دیت پدر او ست و در جنینی مملوک

عشر

عشر قیمت مادر او ست که مملوک باشد مذکر و مؤنث برابر است و اگر در ان بچه روح
دمیده باشد دیت کامله واجب میشود در مذکر و مؤنث بنصف او و اگر زن
حامله را کشند و بچه اش در شکم او بمیرد دیت آن زن را بدهند و هم دیت آن جنینی را
و اگر معلوم نباشد که مذکر است یا مؤنث نصف دیت هر مذکر و نصف دیت مؤنث
دهند برای جنینی و اگر زن قصد خود کرد و بچه خود را از شکم انداخت بر زن است
دیت آن بچه که بوارثان او دهد و او را ازان نصیب نیست و اگر در جماع کردن
زن خود در وقت انزال را بیرون ریخت بر وست که ده دینار برای ضایع کردن
نطفه بزن دهد اگر آزاد باشد و میراث می برد دیت جنینی را هر کس که وارث اوست
اقرب فالاقرب و دیت اعضای او نسبت دیت او ست اگر حامله را زد و جنینی را
انداخت زنده و بعد از آن مرد باین انداختن قصاص جایز است اگر عمد نباشد
دیت واجب میشود **و در قطع** سر میت حر مسلم صد دینار عشر دیت و در قطع جوارح
اعضای او بحساب دیت او و همچنین در جراحات و شجاج او نسبت بدیت
او و این دیت را در وجوه بر و خیرات صرف باید کرد **فصل** دوازدهم در بیان
جنایتی که بر حیوان واقع است هر کس حیوان ماکول اللحم را تلف آورد

بتزکیه بر وهست ارشش که بمالک حیوان دهد و معنی ارش آنست که تفاوت
قیمت آنکه زنده بود تا آنکه مرده است بدهد و اگر بی تزکیه تلف آورده باشد
آن
بر وهست که قیمت روز اتلاف بصاحب آن حیوان دهد و در قطع جوارح
و یا در شکستن اعضای او ارش واجب میشود که تفاوت قیمت است و اگر آن حیوان
ماکول اللحم نباشد اگر قابل تزکیه است و بتذکیه کشته است ارشش لازم است و نیز ارش
هست که چون قطع اعضای آن حیوان کند و آن زنده باشد و غیر دو اگر بتذکیه نکشته است
قیمت روز اتلاف بمالک دهد و اگر قاتل تزکیه نباشد قیمت واجب میشود مانند
سگ صید که قیمتش چهل درهم است و سگ گوسفند و خانه بیست درهم و طلب زراعت
که قیمتش یک قفیز گندم است قیمت جنین حیوان عشر قیمت آن حیوان واجب میکرد

فصل سیزدهم در بیان عاقله است

پیشتر معلوم شد که دیت قتل خطا بر عاقله است
و عاقله عصبه قاتل است و معتق او و ضامن جریره و امام بترتیب که گفته شد
اما عصبه قاتل کسانی اند که نزدیک اند باو بسبب پدر و مادر نه بسبب مادر تنها
برادران و اعمام و اولاد ایشان و آباء و اولاد قاتل هم داخل عاقله اند و قاتل داخل
عاقله نیست و زنان هم داخل عصبه و عاقله نیستند و دیوانه و نابالغ هم
داخل

داخل عاقله نیستند و عاقله در قتل بعمد دیت نمیدهد و هم بنده را عاقله نیست
و کمتر از دیت موضحه بر عاقله نیست و اگر قاتل اقرار کند که بخطا کشته است و یا آنکه
بصلح دیت مقرر کند بر عاقله دیت لازم نیست و اگر انسان بر نفس خود جنایت
کرد و یا حیوان او بر عاقله چیزی نیست و در اتلاف اموال بخطا بر عاقله چیزی
نیست و عاقله ذمی امام است اگر مال نداشته باشد زیرا که جزیه باو میدهد و قسمت
کنند دیت را بر اقرب فالاقرب مادام که قسمت بر نزدیکان گنجد بر دوراه
نیند ازند و قسمت بر عاقله برای امام است و یا کسی که امام او را بجهت این
مهمات نصب کرده باشد و چون عاقله دیت دهند رجوع بر جانی نکنند و اگر
و اگر از عاقله عصبه چیزی زیاده بماند از موالی و معتقان ستانند و از اموال
موالی و اگر از همه عاقله زیاده ماند بر امام است آن زیادتی و اگر همه عاقله از دیت
زیاده باشند بحصه بر ایشان تقسیم کنند و اگر بعضی غایب باشند تخصیص بحاضر
نکنند بلکه غایب را هم شریک سازند و اول دیت بر عاقله است در خطا و اگر
عاقله نباشند و از بیت المال هم چیزی نباشد دیت از مال جانی جایز است و بجلبر ملحق
جانیست و اگر جانی را هم مال نباشد از امام ستانند و از فقیر چیزی نستانند

چهاردهم درکفارت قتل است اگر قتل بعمد باشد کفارت جمع واجب
بگردد وآن عتق رقبه است وشصت مسکین را نیز طعام دادن و دوماه
روزه داشتن واگر قتل بخطا باشد کفارت بترتیب است اول عتق
رقبه است اگر میسر شود واگر میسر نشود روزه دو ماه است واگر میسر
نشود طعام شصت مسکین است ودر شبه عمد هم بهمین دستور مرتب است
اما کفارت آن زمان واجب میشود که کسی مسلمانی را بکشد ویا کسی را که بحکم اسلام
بوده باشد از اطفال اگرچه بچه شکم باشد وانچه روح دروی دمیده باشد نیز
همین حکم دارد بعد از اتمام خلقت وقتل ذمی وسایر اصناف کفار را کفارت
نیست واگر جماعتی در قتل شریک باشند بر هر یک کفارت کامله واجب
میگردد وبر کودک و دیوانه وکشنده نفس خود واجب نمیگردد کفارت
والله اعلم بالصواب تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب
صلی الله علی سیدنا ونبینا محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین صلوات وتسلیما

[redacted] سنه ۱۵۲